(جلد دوم)

چاپ سوم

کتاب سرا

متن کامل دست نوشته امیر اسدالله علم

یادداشتهای عَلَم

سال ۱۳۵۱ - ۱۳۴۹

یادداشتهای عَلَم

جلد دوم ۱۳۴۹ و ۱۳۵۱

ویرایش و مقدمهٔ مشروحی دربارهٔ شاه و علم
از
علینقی عالیخانی



فهرست برگه

سرشناسه	:	علم، امیراسدالله، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۷.
عنوان و پدیدآور	:	یادداشتهای علم / متن کامل دست نوشته امیراسدالله علم؛ ویرایش از علینقی‌عالیخانی.
مشخصات نشر	:	تهران: کتاب‌سرا، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	:	۲ ج.: نمونه، عکس.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۵۸۴۰-۴۱-۴ (ج. ۲) ISBN: 978-964-5840-41-4
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۵۸۴۰-۴۴-۹ (دوره) ISBN: 978-964-5840-44-9
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	ج. ۱ «۱۳۴۷ و ۱۳۴۸» (چاپ اول: ۱۳۷۱، چاپ دوم: ۱۳۷۲، چاپ سوم: ۱۳۷۷، چاپ چهارم: ۱۳۹۰).
یادداشت	:	ج. ۲ «۱۳۴۹ و ۱۳۵۱» (چاپ اول و دوم: ۱۳۷۷، چاپ سوم: ۱۳۹۰).
یادداشت	:	ج. ۳ «۱۳۵۲» (چاپ اول و دوم: ۱۳۷۷، چاپ سوم: ۱۳۹۰).
یادداشت	:	ج. ۴ «۱۳۵۳» (چاپ اول: ۱۳۸۰، چاپ دوم: ۱۳۹۰).
یادداشت	:	ج. ۵ «۱۳۵۴» (چاپ اول: ۱۳۸۲، چاپ دوم: ۱۳۹۰).
یادداشت	:	ج. ۶ «۱۳۵۵ و ۱۳۵۶» (چاپ اول: ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۹۰).
مندرجات	:	ج. ۱. از ۱۳۴۷/۱۱/۲۴ تا ۱۳۴۸/۱۲/۲۹. — ج. ۲. از ۱۳۴۹/۱/۱ تا ۱۳۵۱/۱۲/۲۱.
مندرجات	:	ج. ۳. از ۱۳۵۲/۱/۲۴ تا ۱۳۵۲/۱۲/۲۱. — ج. ۴. از ۱۳۵۳/۱/۲ تا ۱۳۵۳/۱۲/۲۹.
مندرجات	:	ج. ۵. از ۱۳۵۴/۱/۱ تا ۱۳۵۴/۱۲/۳۰. — ج. ۶. از ۱۳۵۵/۱/۱ تا ۱۳۵۶/۷/۷.
موضوع	:	علم، امیراسدالله، ۱۲۹۷ - ۱۳۵۷ — خاطرات.
موضوع	:	سیاستمداران ایرانی - سرگذشتنامه.
موضوع	:	ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷
رده‌بندی کنگره	:	DSR۱۴۸۶/ع۸آ۳ ۱۳۷۲
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
شماره کتابخانه ملی	:	۷۲-۹۴۱م

یادداشتهای علم
جلد دوم ۱۳۴۹-۱۳۵۱
نوشتهٔ اسدالله علم
ویرایش از علینقی عالیخانی

چاپ سوم: ۱۳۹۰
حروفچینی و صفحه‌آرایی : فریبا محبی
طراحی جلد و گرافیک: آزاده عسگری
چاپ: طرفه
تیراژ: ۱۱۰۰ جلد

ISBN: 978-964-5840-41-4
ISBN: 978-964-5840-44-9 (6VOL.SET)

ش.ا.ب.ک. (ج ۲): ۴-۴۱-۵۸۴۰-۹۶۴-۹۷۸
ش.ا.ب.ک.: ۹-۴۴-۵۸۴۰-۹۶۴-۹۷۸ (دورهٔ ۶ جلدی)



دفتر و نمایشگاه شرکت کتاب‌سرا
خیابان خالداسلامبولی (وزرا)، کوچهٔ ششم، کوی دل‌افروز، شمارهٔ ۱۷، تهران
کد پستی: ۱۵۱۱۷۳۸۹۵۳، ساختمان کتاب‌سرا
تلفن: ۸۸۷۱ ۶۱۰۴ - ۸۸۷۱ ۷۶۳۶ - ۸۸۷۱ ۲۴۷۹
فکس: ۸۸۷۱ ۷۸۱۹، صندوق پستی: ۷۳۳-۱۵۷۴۵
E-mail: KETABSARA@KETABSARA.ORG
Site: WWW.KETABSARA.IR

فهرست مندرجات

یادداشتهای عَلَم

سال ۱۳۴۹

شنبه ۱ فروردین ۱۳۴۹

صبح به مشهد مشرّف شدیم. در رکاب شاهنشاه، هیئت دولت و من و چند نفر دیگر درباری بودیم. سفر بسیار خوبی بود. هوا در مشهد عالی بود. احساسات مردم هم بسیار خوب بود. واقعاً دیگر شاه به صورت پدر مهربانی برای مردم درآمده است و همه هم می‌دانند که اگر سایه وجود عزیزش بر سر ما نباشد، کار دوست و دشمن خراب است.

در عهد تو می‌بینم آرام خلق   پس از تو ندانم سرانجام خلق

در هواپیما شاهنشاه به من فرمودند: سفیر انگلیس، که فعلاً شیخ‌السّفراء است، در نطق اوّل فروردین خود (وقتی که هنوز قرار بود سلام منعقد شود) مدّتی فکر کرده است که آیا این جمله [را] که «ایران جزیره ثبات در دریای طوفانی خاورمیانه است» بگذارد یا نه؟ نمی‌خواسته است بگذارد، ولی بعد گذاشته است. من عرض کردم: اطّلاعی ندارم، ولی تعجّب دارم اولاً از این که چرا این مطلب و چه طور به عرض مبارک رسیده است و ثانیاً چرا شاهنشاه به آن اهمّیّت می‌دهید؟ فرمودند: اهمّیّت نمی‌دهم، ولی می‌خواستم بدانم؟ عرض کردم: تحقیق خواهم کرد.

من زیارت خوبی کردم و پس از پایان بازدید شاهنشاه از پیشگاه مبارک اجازه گرفتم نیم ساعت دیگری در حرم بمانم و سر قبر پدرم، که امیدوارم آرامگاه من هم همان جا باشد، نماز بگزارم. با نهایت تعجّب احساس کردم که از این کسب اجازه شاهنشاه خشنود نشدند. خیلی مطلب را تجزیه و تحلیل کردم زیرا که اولاً شاه تنها نبودند، ثانیاً کاری نبود که من باید در ملک‌آباد انجام بدهم، ثالثاً وظیفه نبود، رابعاً این کار عیبی ندارد و نداشت،

پس چرا خشنود نشدند؟ به این نتیجه رسیدم که این مطلب اظهار وجود احمقانه‌ای بود. نه این است که صدها سال اجدادم در آن جا مدفون هستند؟ چرا باید برای این همه سال پدرانم را بشناسم؟

باری سر ناهار رفتم و همه در ادای تملق بر یکدیگر پیشی جستیم. خداوند چنان که کورش کبیر خواسته است ـ کشور را از شر تملّق و دروغ حفظ کند....[۱]

سر شام رفتم. شام در کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود. چند تلگراف خارجی را شاهنشاه توشیح فرمودند که از آن جمله جواب پادگورنی، رئیس جمهور شوروی بود که چهار روز دیگر به ایران می‌آید. تلگراف او بسیار گرم بود و جواب گرمی هم دادیم.

امروز نمی‌دانم هر کسی در حرم امام رضا چه فکر می‌کرد و چه از خدا می‌خواست. اما من چیزی که از امام رضا خواستم، این بود که مرا کمک کن تا حضرتت را در منابع نفت و گاز سرخس شریک سازم....

یکشنبه ۲ فروردین ۱۳۴۹

امروز شاهنشاه صبح کار کردند.[۲] برنامه شرفیابی بود. مطابق معمول اوّل وقت من شرفیاب شدم. اوّل فرمایش شاهنشاه این بود که شنیدی نیکسون ۲۵ هواپیمای فانتوم مورد تقاضای اسرائیل را نخواهد داد؟ عرض کردم: شنیدم، ولی خیلی شرط‌ها گذاشته است که بعدها بتواند بدهد، از جمله این که اگر روس‌ها کمک بیشتری [به اعراب] بکنند، در این کار تأمل نخواهد کرد. فرمودند: به هر حال مطلب جالبی است. پس از آن مذاکرات با سفیر آمریکا را به من فرمودند که تقریباً همان مسائلی بود که وسیلهٔ پیام توسط من فرموده بودند. به اضافه این که فرمودند: به او گفتم: «برای شما در فروش اسلحه مسألهٔ پول مطرح است که چه جور تهیّه شود و در اختیار ما قرار گیرد [ولی] برای ما مسألهٔ حیات و ممات است، بنابراین صحبت پول مطرح نیست. من از هر کجا باشد ولو به قیمت

۱- [این جمله، گفته معروف داریوش است که در کتیبه نقش رستم در آرامگاه داریوش نقش بسته است. صورت کامل دعای داریوش چنین است: اهورامزدا کشور مرا از خشکسالی، و هجوم دشمنان، و دروغ بپایاد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- به رغم تعطیلات نوروزی.

گرسنگی خودمان، پول را تهیّه خواهم کرد.»...

... امشب [به] تماشای فیلم [نبرد بریتانیا] Battle of Britain که... جنگ هوایی معروف لندن در تابستان ۱۹۴۲ است، که... نیروی هوایی آلمان ــ لوفت‌وافه ــ را عدهٔ کوچکی [خلبان انگلیسی] شکست دادند، رفتم. خیلی عالی بود. از صحبت‌های معروف چرچیل این است.

“Never in the field of human conflict was so much owed by so many to so few’’

سه‌شنبه ۴ فروردین ۱۳۴۹

امروز هم تعطیل بود ولی من شرفیاب شدم. شاهنشاه هم برنامه داشتند. مقدمتاً گزارش دیشب سفیر آمریکا را که به پیشگاه مبارکشان تقدیم کرده بودم (نطق راجرز بود در خصوص خاورمیانه) به من دادند و فرمودند: «سفیر آمریکا را وقتی دیدی بگو، ببینید وقتی که خواستید کمک مالی بکنید، می‌کنید و امکانش را دارید، نوبت که به ما می‌رسد آسمان می‌تپد.» (آمریکایی‌ها به اسرائیل کمک مالی می‌کنند ولی هواپیما نمی‌دهند)... بعد مرخّص شدم. از کاخ گلستان بازدید کردم زیرا فردا پادگورنی خواهد آمد.....

چهارشنبه ۵ فروردین ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه فرمودند: «مثل این که روس‌ها سنگ تمام گذاشته‌اند. به من شمشیری می‌دهند که روی آن نوشته‌اند: به مناسبت مجاهدات شاهنشاه ایران در راه شکست نازیسم. به مردم ایران یا تهران، یک گلدان هدیه می‌دهند، بعد هم [هیئت بزرگی به همراه است] که در هر مورد امکان گفت و گو [می‌دهد]». عرض کردم: به کوری چشم دشمنان شاهنشاه است.

مذاکراتی را که در مجلس سنای آمریکا در خصوص کمک نظامی به ایران شده است به عرض رساندم... واقعاً معرکه است، همه از ما تعریف کرده‌اند، حتی بدبین‌ترین مردمان. با آن که احساس کردم شاهنشاه قلباً خیلی خوشحال شدند، ولی به رو نیاوردند... باز از

سیاست آمریکا گله فرمودند که این گله‌ها را یک جوری به[اطّلاع] سفیر آمریکا برسان. من می‌دانم شاهنشاه فوق‌العادّه با فتانت [1] و مدبّر است. قبلاً این گله‌ها را می‌کنند، تا اگر با روس‌ها زیاد جلو برویم، به آمریکایی‌ها بفرمایند که قبلاً [آنها] را آگاه کرده [بودند] که اقدامات [آنها] جوابگوی تقاضاها و احتیاجات ما نیست. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!

... عرض کردم: با همهٔ این تفصیل رادیوهای اقمار شوروی دائماً به ما فحش می‌دهند. فرمودند: «چاره ندارند. به علاوه برای ما خوب است. زیرا می‌فهمیم برای ما چه در نظر دارند...من این نکته را به همهٔ سفراء اقمار [شوروی] که پیش من می‌آیند من‌باب شوخی می‌گویم که شاید منعکس کنند. ولی نتیجه‌ای نمی‌دهد.»

ساعت ۲ بعدازظهر پادگورنی رئیس جمهور شوروی وارد شد. نایب نخست‌وزیر، رئیس جمهور ترکمنستان، به علاوه پنجاه نفر [متخصّص] از وزارتخانه‌های مختلف همراه او می‌باشند... شام مهمانی در کاخ نیاوران بود. شاهنشاه نطق بسیار خوب و کلّی کردند، ولی او به امپریالیسم آمریکا زیاد حمله کرد که به نظرم خوب نبود. من تعجّب دارم چه طور وزارت خارجه قبلاً در [باره] نطق او اظهار نظر نکرده بود... پادگورنی که در آغاز کارگری در اوکرائین بود. مرد حرّاف و شوخی است، ولی زیاد هم حرف می‌زند....

پنجشنبه ۶ فروردین ۱۳۴۹

صبح شرفیابی مختصری داشتم زیرا پادگورنی برای مذاکرات شرفیاب حضور شاهنشاه می‌شد. من مطابق معمول در این مذاکرات نبودم. نخست‌وزیر و نایب اقتصادی نخست‌وزیر و معاونین وزارت خارجه شرکت داشتند ــ وزیر خارجه، زاهدی، به جدّه رفته است که در کنفرانس وزرای خارجه اسلامی شرکت کند.

پس از شرفیابی به دفترم رفتم و به کارهای جاری رسیدگی کردم. سفیر آلمان [که به تازگی از آلمان مراجعت کرده است] دیدنم آمد. مدّت زیادی راجع به اوضاع اروپا، وضع

۱- [فطانت: زیرکی و هوشیاری. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

ناتو و سیاست جدید آلمان با شوروی که چه اثری روی ناتو خواهد گذاشت، گفت و گو کردیم....

شب مهمانی پادگورنی در کاخ گلستان بود. بعد از شام با سفیر شوروی در گوشه‌ای صحبت می‌کردم. از مسافرت پادگورنی اظهار کمال رضایت می‌کرد، مخصوصاً از صحبت‌های صبح حضور شاهنشاه. می‌گفت شاهنشاه با کمال وضوح اوضاع خاورمیانه را برای ما تشریح فرمودند و از این حیث رئیس جمهور خیلی راضی است، به خصوص که فرمایشات شاه خیلی صریح و روشن است و معلوم می‌شود گوینده قصد انشاء دارد. ضمنا اضافه کرد که ما برای همکاری همه جور آمادگی داریم. منتها ما هم تنگدست هستیم! گفتم: تنگدستی شما دیگر برای چیست؟ گفت: ما هم مخارج تسلیحاتی زیادی داریم، زیرا دوستان قدیمی ما حالا دشمن ما شده‌اند ـ منظور او چین است ـ و دائماً ما را تهدید می‌کنند و ما ناچاریم که در خاور دور آمادگی داشته باشیم. خیلی تعجّب از این صحبت او کردم. هرگز نشنیده بودم که یک روسی این طور بی‌پرده سخن بگوید. بعد به خصوص که گفت: آنها به هر حال متصرّفات خاور دور ما را متعلّق به خودشان می‌دانند [و] می‌گویند ما آن را غصب کرده‌ایم. من به خنده گفتم: مثل این که درست هم می‌گویند، به هر حال یک قسمت‌هایی را در زمان روسیه تزاری گرفتید. او هم گفت: صحیح است! به علاوه من گفتم: اینها یک جمعیّت عجیبی هستند و به هر حال به قول هیتلر، [فضای حیاتی] vital space لازم دارند. جنوب آنها که از جمعیّت اشباع است، فقط قسمت‌های خالی طرف‌های شمال است که در دست شماست. با کمال صراحت تصدیق کرد. دوباره مطلب را به خاورمیانه کشید که همکاری شوروی و ایران در این منطقه می‌تواند ضامن صلح این منطقه باشد. من می‌خواستم بپرسم شما چه قدر صلح می‌خواهید که در این ضمن چند نفر دیگر رسیدند و صحبت قطع شد. من با سفیر شوروی با زبان انگلیسی صحبت می‌کنم.

سر شام امشب هم نطق‌های خیلی صمیمانه ردّ و بدل شد. به علاوه یک شمشیر به شاهنشاه تقدیم کردند که روی آن نوشته شده است: تقدیم به پیشگاه شاهنشاه به مناسبت مجاهدات معظم‌له در جنگ بر علیه نازیسم. گلدانی هم از طرف مردم شوروی به

مردم ایران هدیه کردند که به مجلس شورای ملی فرستادیم.

ساعت یک صبح من در رکاب شاهنشاه به کاخ نیاوران آمدم. معلوم شد قدری درد زایمان علیاحضرت شهبانو شروع شده است. دکتر صالح[1] طبیب معالج هم بود، ولی گفت: چیزی نیست بروید بخوابید. همه خوابیدیم ولی ساعت ۳ صبح درد شدید شده بود. مجدداً من برخاستم و در رکاب شاهنشاه به بیمارستان خانواده ارتش رفتیم (در این محل جا درست شده است)، شاهنشاه در بیمارستان خوابیدند. من اطاق پهلوی شاهنشاه خوابیدم. ساعت ۸ صبح خداوند فرزند دختری به شاهنشاه عطا فرمود.

جمعه ۷ فروردین ۱۳۴۹

اول صبح... تبریک نوزاد را در بیمارستان به شاهنشاه دادم. بعد مرحمت فرمودند، امر فرمودند صبحانه در حضورشان بخورم. صحبت‌های متفرقه زیادی سر صبحانه شد. منجمله گزارش مذاکرات با سفیر آلمان و با سفیر شوروی را به شاهنشاه دادم. شاهنشاه هم از مذاکرات [با شوروی‌ها] اظهار رضایت می‌فرمودند. می‌فرمودند روس‌ها با ما واقعاً بی‌پرده سخن می‌گویند. مختصری از مذاکراتی که فرموده بودند به من گفتند، منجمله این که باز هم از آنها [خواسته‌اند] که راجع به خط لوله... که نفت عرب‌ها را از طریق ایران در جوار لوله گاز به شوروی ببرد، [نظر مساعد داشته باشند]... شاهنشاه فرمودند: «اولاً معلوم شد خیلی هم [به این طرح] علاقه‌مندند و ثانیاً دربارهٔ مخارج آن ناراحتی دارند که از کجا تأمین می‌شود و به ما هم گفتند ـ همین طور که سفیر به تو گفته ـ که مخارج تسلیحاتی [شوروی] واقعاً کمرشکن شده است.» بعد فرمودند: «اینها این طور با ما صمیمانه و خودمانی شده‌اند، آمریکایی‌ها هم که آن طور می‌گویند... آن وقت پدرسوخته سپهبد بختیار به هر کس در بغداد می‌گوید که روس‌ها و آمریکایی‌ها در برانداختن رژیم

۱- دکتر جهانشاه صالح، استاد دانشگاه تهران و متخصص زایمان و بیماری‌های زنان بود. چندین بار وزیر بهداری شد و مدتی نیز رئیس دانشگاه تهران بود. با آن که برادر او الهیار صالح از سران جبهه ملی و از نزدیکان دکتر مصدق بود، این امر لطمه‌ای به‌کاریر اداری و سیاسی دکتر صالح نزد. [صالح متولد ۱۲۸۳ آران و بیدگل بود و در سال ۱۳۷۵ به‌علت سکته قلبی در تهران درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

شاه هم‌داستان هستند.» عرض کردم: شاهنشاه چرا از این حرف‌های بی‌سر و ته خودتان را ناراحت می‌کنید؟ البتّه نه حرف بختیار، نه حرف روس، نه حرف انگلیس و نه آمریکا نمی‌تواند خم به ابروی ما بیاورد ـ تا وقتی که شاهنشاه با ملت خودتان همبستگی عمیق داشته باشید. اما خدای نکرده اگر در این زمینه شکستی وارد شود، هیچ‌یک از اینها نمی‌توانند کمکی به ما بکنند. تصدیق فرمودند.

سر ناهار شاهنشاه به نیاوران نرفتم. رفتم منزل خوابیدم که خیلی خسته بودم. بعد از ظهر سواری رفتم. باز هم اسب سرکشی خیلی اذیّتم کرد. معلوم می‌شود واقعاً پیر شده‌ام.

شام را شاهنشاه در بیمارستان پیش علیاحضرت شهبانو میل کردند.

بعد به تالار رودکی رفتیم. روس‌ها چند نفر از [اعضای] باله‌های مختلف آورده‌اند که خیلی عالی [بودند]. باله روس دارد مدرن می‌شود و باید بگویم در این زمینه هم پیشرفت بزرگی کرده‌اند. یک صبح باله تمام شد و من حالا [که] دو صبح است با نهایت خستگی می‌خوابم.

شنبه ۸ فروردین ۱۳۴۹

شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی دیرتر به کاخ جهان‌نمای نیاوران[1] آمدند. من نگران شدم، به خوابگاه رفتم معلوم شد حالشان خوب است. همان جا مرا پذیرفتند. داشتند گزارش‌های محرمانه خارجی را می‌خواندند، البتّه نه آن که وزارت خارجه می‌فرستد!

من خیلی کوتاه شرفیاب شدم. فرمودند: ... هم از انگلیس‌ها هم از آمریکایی‌ها بپرس که به کنفرانس جدّه چه قیمتی می‌گذارند؟ در جدّه کنفرانس وزرای خارجه دول اسلامی تشکیل شد و یک نفر را به عنوان دبیر کل انتخاب کردند. محل دبیرخانه هم اورشلیم تعیین شد و تا اورشلیم در تصرّف اسرائیلی‌ها هست، مقرّر شد محل دبیرخانه در جدّه باشد. گویا زاهدی وزیر خارجه در این زمینه زیادی غلو کرده باشد، که شاهنشاه

۱- کاخ جهان‌نما در بخش جنوب‌غربی صاحبقرانیه و مشرف به پارک نیاوران است. دفتر کار اصلی شاه در این جا بود. شاه دفتر دیگری نیز در کاخ جدید نیاوران داشت که کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت.

می‌خواهند بدانند واقعاً تأثیر [impact] آن در جهان چه بوده است. مطلب دیگری هم فرمودند: از انگلیس‌ها بپرسم که چرا و به چه مناسبت عراقی‌ها در بغداد تمرین شب خاموشی دارند؟ آیا از ما می‌ترسند یا از دشمن دیگری؟...

سر شام رفتم، اولاً شاهنشاه خیلی خوشحال بودند، از خبری که رادیو مسکو داده است که ایران و شوروی می‌توانند صلح خاورمیانه را تضمین کنند. دوباره با حضور والاحضرت شاهدخت فاطمه پهلوی و شوهر ایشان (ارتشبد خاتم فرمانده نیروی هوایی) و پهلبد[1] شوهر والاحضرت شاهدخت شمس، که در کاخ ملکه پهلوی سر شام بودند... مدّتی به سیاست و نادانی آمریکایی‌ها حمله فرمودند که باعث تعجّب من شد. باز خیال می‌کنم حدس دو روز پیش من صحیح باشد که می‌خواهند با روس‌ها معامله کلانی بشود، آمریکایی‌ها بدانند که کوتاهی کرده‌اند. من مدّت زیادی جسارت کرده و با شاهنشاه به بحث پرداختم ـ چون به من این اجازه را می‌دهند. علیاحضرت ملکه پهلوی ناخوش و در رختخواب بودند و سر شام همین چند نفر بودیم. شهبانو هم که در بیمارستان هستند.

شاهنشاه در خصوص این که بی‌جهت آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها نفت خاورمیانه را از کشورهایی مثل کویت، ابوظبی و لیبی می‌برند، مدّتی بحث فرمودند که واقعاً صحیح است. من عرض کردم: سیستم کاپیتالیستی غیر از این نمی‌تواند باشد، تمام صحبت منافع است. فرمودند: چرا نسبت به ناصر این همه مراعات می‌کنند و نفت لیبی را به او داده‌اند؟ عرض کردم: شاید زورشان به او نمی‌رسد، چون پیش ملت خود محبوبیّت دارد، یا این که چنان که قدیمی‌ها می‌گویند، او هم سُم دارد، یعنی نوکر غرب است و به ظاهر دوست شوروی.[2]

۱ـ عزت‌الله مین‌باشیان، که پس از ازدواج با والاحضرت شمس، نام و نام خانوادگی خود را به مهرداد پهلبد تغییر داد، از خانوادهٔ هنرمند و موسیقیدانی بود. مدّتی معاون وزارت فرهنگ و سرپرست ادارهٔ هنرهای زیبا بود. در دولت حسنعلی منصور وزیر فرهنگ و هنر شد و تا هنگام انقلاب در همین شغل باقی ماند. مرد آرام و گوشه‌گیری بود و بیشتر به زندگی خصوصی و خانوادگی خود می‌پرداخت.

۲ـ این گمان و داوری سطحی دربارهٔ نفوذ انگلستان و آمریکا از آن مضمون‌هایی است که پیوسته در این یادداشتها آمده است. متأسفانه این شیوهٔ اندیشیدن هنوز نیز در میان ما ایرانیان پیروانی دارد. نگاه کنید به دیباچه ویراستار،

یکشنبه ۹ فروردین ۱۳۴۹

امروز صبح به اختصار شرفیاب شدم. تلگرافی از لندن رسیده بود که حال آیت‌اللّه حکیم... خیلی خوب نیست.

چند تلگراف تبریک را هم که به مناسبت تولّد نوزاد بود، جواب مرحمت فرمودند. حال شاهنشاه خوش نبود. معلوم شد در مجلس، وقتی وزیر خارجه جریان کار بحرین را داده است، پزشکپور[1] لیدر حزب پان‌ایرانیست، بر خلاف انتظار بیش از آن چه لازم بود، حمله به دولت کرده و حتی دولت را استیضاح کرده است. عرض کردم: چه مانع دارد؟ چه بهتر که صدای اقلّیّت این جوری هم باشد. شاهنشاه تصدیق فرمودند. عرض کردم: اجازه فرمایند تمام هم منتشر بشود. ضمناً عرض کردم: دیشب شاهنشاه می‌فرمودید چرا ایرانی‌ها با این همه پیشرفت‌ها، مثل اسرائیلی‌ها باایمان نیستند؟ اگر بگذاریم مطلب خودشان را مردم بگویند و بیشتر آلوده به کارهای کشور بشوند، کم‌کم علاقه‌مند می‌شوند. تصدیق فرمودند. واقعاً شاهی با انصاف و با فهم داریم. گاهی ما اطرافی‌ها برای منافع خودمان، شاه را گمراهی می‌دهیم، تازه، او خیلی عاقل و خیلی بزرگوار است که گمراه نمی‌شود.....

دوشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. قبل از شرفیابی سفیر آمریکا به دیدنم آمده بود. چند مطلب مختلف را که جزء کارهای جاری است به من گفت، از جمله این که معاونین وزارت خارجه آمریکا به علّت کنفرانس سفراء آمریکا در خاورمیانه به تهران می‌آیند، برای بیستم آوریل اجازهٔ شرفیابی می‌خواهند.... دیگر [آن که] روس‌ها معمولاً با اقدامات دبیرکلّ سازمان ملل [اگر در] دستور کار... شورای امنیّت [نباشد] موافق نیستند. آیا شاهنشاه

جلد یکم یادداشتهای علم، صفحه ۱۵.

۱- محسن پزشکپور از ۱۳۴۲ نمایندهٔ مجلس شورای ملّی ـ از خرمشهر ـ بود. تنها به همین علّت که پزشکپور «بی‌اجازه» دولت را استیضاح کرد، پان‌ایرانیست‌ها در «انتخابات» دورهٔ بعدی مجلس هر پنج کرسی خود را از دست دادند. [پزشکپور در تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۸۹ در تهران درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

علاقه دارند که در خصوص مسألهٔ بحرین به[پادگورنی] تذکّری بفرمایند که [شوروی] نسبت به گزارش نمایندهٔ سازمان در بحرین، در شورای امنیّت مخالفتی نکند؟ بعد هم راجع به هشتصد ملیون دلاری که شاهنشاه امر فرموده‌اند باید در پنج سال آینده برای خرید اسلحه به ما بدهند، می‌گفت مشکل می‌دانم این کار عملی باشد، چون ما برحسب قراری که در ۱۹۶۸ داده‌ایم که باید سالی صد ملیون دلار اعتبار بدهیم، در پنج سال آینده بیش از پانصد ملیون نداریم و مشکل می‌دانم که بتوانیم هشتصد ملیون تدارک کنیم. از پیشرفت مذاکرات نفت هم خبر نداشت.

من بعد شرفیاب شدم و جریان را عرض کردم. فرمودند: به او بگو باید ظرف پنج سال هشتصد ملیون اعتبار تدارک کنید، این حرف‌ها را من نمی‌پذیرم. بعد از ظهر به قدری کار در منزل و راه رفتن گذشت.

پادگورنی [برای] شام، به طور خصوصی در کاخ نیاوران مهمان بود، سر شام بودم. مرد بسیار شوخ و بامزه‌ایست. صحبت‌های خوب و بانمک دارد. با آن که روس‌ها به اعراب و بخصوص به مصر کمک می‌کنند، ولی دل پری دارند که اعراب... گشاد هستند! می‌گفت ناصر محرمانه به مسکو آمد و باز هم تقاضای اسلحه مدرن و هواپیمای مدرن کرد. ما به او گفتیم: آخرین هواپیماهای میگ ــ به تو می‌دهیم که در عین حال خیلی عمل آن آسان است. گفت: چه طور؟ گفتیم: یک تکمه دارد که هواپیما به پرواز درمی‌آید. یک تکمه دیگر دارد که خلبان می‌فشارد و روی هدف می‌رسد و تکمه سوم بمب را رها کرده، به هدف می‌زند. بعد ناصر پرسید: بسیار خوب، چه طور به زمین می‌نشیند؟ ما جواب دادیم به زمین نشستن آن یا به زمین نشاندن آن هم دیگر با اسرائیلی‌هاست. در اصفهان تعریف‌های زیادی از شاهنشاه و ایران کرد... هویدا می‌گفت او را بوسیدم....

سه‌شنبه ۱۱ فروردین ۱۳۴۹

صبح پادگورنی رفت. تشریفات فرودگاه هم خوب بود. مذاکرات خوبی شد، که باز هم تعریف زیادی از ایران و از شاهنشاه بود.

من در رکاب شاهنشاه به کاخ نیاوران با هلیکوپتر برگشتم. در نیاوران به من فرمودند:

مردم از جریان کار بحرین چه می‌گویند؟ عرض کردم: محافل خارجی خیلی تعریف می‌کنند، که عمل شاهانه [دولتمردانه] بود. فرمودند: پادگورنی هم همین عقیده را داشت. اغلب ایرانی‌های عوام هم خیال می‌کنند واقعاً ممکن است رأی مردم به نفع الحاق بحرین به ایران در [آید]. یک عدّه هم که عرق ملّیّت دارند، واقعاً ناراضی به تمام معنی هستند که چه عجله‌ای برای این کار بود؟ یک عده هم که باهوش و اهل سیاست هستند، می‌گویند خوب [شد] به این دمل بالأخره نیشتر زدیم، نتیجه هر چه باشد خوب است. عرض کردم: نطق وزیر خارجه خیلی بهتر از این می‌توانست باشد. فرمودند: چه طور؟ عرض کردم: [وزیر خارجه ایران] به جای آن که به انگلیس‌ها بد بگوید، مقدّمه را طوری ترتیب بدهد که امیدی در دل‌ها برای الحاق بحرین به ما زنده نماید و بعد بگوید چون شاهنشاه در دهلی فرموده‌اند، ما هم به آراء [عمومی] مراجعه می‌کنیم، باید بگوید وضع سیاسی کلّی خلیج فارس ایجاب می‌کند که ما از شرّ این مرافعه... خلاص شویم، و الّا هیچ قرارمداری را در خلیج نمی‌توانیم بگذاریم. اهمّیّت حفظ خلیج خیلی بیش از اینهاست که ما با یک ادّعای کهنه آن هم در جایی که بر فرض به زور تصاحب کنیم، جز خرج و دردسر برای ما چیزی دربر نخواهد داشت ــ به تمام این منافع... اعمّ از قرارهای سیاسی، یا بهره‌برداری از خلیج فارس و حفظ خلیج فارس، پشت پا بزنیم. شاهنشاه توجّه فرمودند که عرض من صحیح است، ولی چون نطق... را قبلاً خودشان ملاحظه فرموده بودند، دیگر چیزی نفرمودند.

بعد از ظهر مراسم اسم‌گذاری والاحضرت شاهدخت لیلا با انجام مراسم مذهبی در بیمارستان انجام گرفت و بیمارستان هم به نام والاحضرت شاهدخت لیلا نامیده شد.

شب به طور خصوصی شامی در پیشگاه شاهنشاه در کاخ نیاوران خوردم....

چهارشنبه ۱۲ فروردین ۱۳۴۹

صبح به بیمارستان رفتم که علیاحضرت را از بیمارستان به کاخ بیاورم، به این جهت شرفیاب نشدم، ولی بعد از ظهر شرفیاب شدم. تمام کارهای جاری بود که عرض کردم. فقط عرض کردم: نخست‌وزیر و وزیر خارجه در پیشگاه مبارک خیلی بی‌ادب هستند.

اجازه بفرمایید آنها را ادب کنم. فرمودند: «تربیت آمریکایی و انگلیسی است، با وصف این تذکر بده، خوب است.» عرض کردم: کاش روی تربیت باشد. ولی می‌ترسم اینها می‌خواهند به مردم حالی کنند که خودشان هم... هستند، که در مقابل شاه این طور رفتار می‌کنند. شاهنشاه خندیدند ولی فرمودند: «گمان نمی‌کنم این طور باشد، چون دیده‌ای که وقتی من به اردشیر دست می‌دهم جلوی من زانو می‌زند.» عرض کردم: این هم کار بسیار بدی است. در پاریس که این کار را کرد، یک خبرنگار فرانسوی به من گفت: مگر شاه شما رفورمیست و دموکرات نیست، چه طور اجازه می‌دهد یک نفر وزیر به این صورت جلوی او زانو به زمین بزند؟ شاهنشاه از این عرض من خوششان نیامد. فرمودند: «باید می‌گفتی این یک ترادیسیون ملّی است».[1] یاللعجب که تملّق، بزرگترین و باهوشترین و بزرگوارترین مردان را هم گمراهی می‌دهد!...

بعد از شرفیابی منزل آمده کار کردم. رفتم دست مادرم را که صبح موفق نشده بودم، بوسیدم. سر شام علیاحضرت ملکه پهلوی که شاهنشاه تشریف داشتند، رفتم. نخست‌وزیر هم بود. شاهنشاه از او پرسیدند: انعکاس عمل بحرین پیش مردم چیست؟ من تعجّب کردم که واقعاً با کمال صراحت گفت: آنکتی که از طبقات مختلف شده، نشان می‌دهد که اغلب ترجیح می‌دادند، ما به یک صورتی... آن جا را می‌گرفتیم؛ حالا چه طورش را نمی‌گویند، که البتّه این حرفش هم حسابی بود. متأسّفانه دنبال آن را باز هم به تملّق زیاد کشانید....

پنجشنبه ۱۳ فروردین ۱۳۴۹

امروز سیزده نوروز است. اولاً بدبخت دولت گیر عجیبی کرده بود. آن این بود که وقتی

۱- جهانگیر تفضّلی در خاطرات منتشرنشدهٔ خود نوشته است در همان روزی که خبر قطعی سقوط هواپیمای شاهپور علیرضا ـ برادر تنی شاه ـ رسید، وی به دیدار شاه می‌رود: «... وقتی که وارد سالن آئینه شدم، شاه از در مقابل آمد و اشک‌هایش سخت جاری بود. من تا آن روز دست شاه را نبوسیده بودم، امّا آن روز بی‌اختیار دست وی را بوسیدم و در برابرش زانو زدم... اردشیر زاهدی که آن ژست مرا شنیده بود و یا بعد دیده بود، او نیز در برابر شاه، مانند شوالیه‌های لوئی چهاردهم زانو می‌زد و سال‌ها بعد که به وزارت خارجه رسید، همهٔ سفیران ایران را موظف کرد که در برابر شاه زانو به زمین نهند.» [خاطرات جهانگیر تفضلی را دفتر ادبیات انقلاب اسلامی در سال ۱۳۷۶ منتشر کرد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

انسان تسلیم آخوند شد و به مزخرفات آنها گوش داد دیگر نمی‌تواند زندگی بکند. چون سلام عید را به علّت تصادف با چهارده محرّم موقوف کردیم، که هیچ دلیلی نداشت ــ و حتّی من عقیده داشتم که اگر در روز عاشورا هم بود باید مراسم ملّی را ترک نمی‌کردیم ــ آخوندها چسبیدند که امروز مصادف با رحلت امام زین‌العابدین است، باید موسیقی رادیو موقوف باشد! دولت بیچاره که ضعیف و مفلوک است، و در عین حال می‌خواهد همه‌کس را راضی نگاه دارد، به بدبختی عجیبی افتاده بود. اولاً اگر موسیقی رادیو را تعطیل بکند، جواب مردم را که در سیزده عید واقعاً موسیقی و تفریح می‌خواهند چه بدهد؟ و اگر نکند جواب آخوندها را چه بگوید؟ بالأخره پس از مدّت‌ها بیچارگی و بدبختی باز هم تسلیم آخوندها شدند و موسیقی را تعطیل کردند و فحش عجیبی به جان خریدند.

ما در رکاب شاهنشاه به فرح‌آباد رفتیم. پیش از ناهار مدّت بسیار کوتاهی شاید سه چهارم ساعت سواری کردیم. علیاحضرت بعد با هلیکوپتر برای ناهار تشریف آوردند. تا عصر بودیم، بعد بالا آمدیم. من دیگر سر شام نرفتم. هنگام سواری مقداری قصه‌های تاریخ، از صفویّه و قاجاریّه به شاه عرض کردم. فرمودند: تو مثل این است که دائماً تاریخ می‌خوانی. عرض کردم: خیلی دوست دارم.

جمعه ۱۴ فروردین ۱۳۴۹

صبح مطابق معمول به فرح‌آباد رفتم، دو ساعت و نیم سوار شدم. خوشبختانه با آن که اسب زیاد تاختم، اسب سرکشی نبود، زیاد خسته‌ام نکرد. والاحضرت همایونی در حدود ساعت یازده و نیم تشریف آوردند. یک ساعتی بسیار خوب سوار شدند. با آن که یازده سال بیشتر ندارند، خوب سوار می‌شوند.

سر ناهار و شام هر دو رفتم، مطلب مهمّی مذاکره شد. مطلبی سفیر انگلیس به من تلفن کرده بود که جالب بود، سر شام عرض کردم. آن این بود که آرائی که در این چند روزه در بحرین به نمایندهٔ اوتانت دبیرکلّ سازمان ملل اعلام شده، اغلب این است: استقلال می‌خواهیم، و می‌خواهیم که با ایران همکاری نزدیک داشته باشیم. اگر اکثریّت این را بگویند، ممکن است احیاناً زمینه [روابط ویژه] Special Relationships بین ما و

بحرین پیدا بشود....

این دفتر را که در مقدّمه سال نو می‌بندم، بی‌مناسبت نمی‌دانم شعری را که دیشب در دیوان اقبال پاکستانی جلب نظرم کرد، این جا بنویسم:[1]

شب درویش اگر با غم نان می‌گذرد
روز منعم، به غم سود و زیان می‌گذرد
عمر درویش و توانگر به حقیقت نگری
هر دو با سوز دل و رنج روان می‌گذرد
شادمان باش و مخور هیچ غم از سود و زیان
که جهان گاه چنین، گاه چنان می‌گذرد

از شب عید تاکنون در هیچ یک از نقاط ایران باران نباریده است. اوقات شاهنشاه از این بابت خیلی تلخ است.

شنبه ۱۵ فروردین ۱۳۴۹

... صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری [و داستان دعوای دیشب خودم را با...] عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: اصولاً ملت ایران این طور است. اگر در جلویش عقب‌نشینی کردی، کارت تمام است، و اگر ایستادی برده‌ای. صحیح هم می‌فرمایند.

مطلب مهمّ دیگری مذاکره نشد. الّا موضوع کاخ مرمر که شاهنشاه به عنوان «موزه پهلوی» به شهر تهران مرحمت می‌فرمایند. آتابای معاون انتظامی من، به شاه عرض کرده بود فقط خود کاخ را بدهیم و محیط اطراف آن را نگاه داریم. امروز من عرض کردم: «این کار در شأن شاهنشاه نیست. یا مرحمت نفرمایید، یا اگر مرحمت می‌فرمایید، محوطه را هم بدهید.» فرمودند: «کاملاً درست می‌گوئی، آتابای، بچه گداست و فکر او هم

۱- هم چنان که در دیباچه جلد یکم یادداشتها آمده است، علم در سال‌های نخستین، یادداشتهای خود را در چندین دفتر نوشته است ولی پس از چند سال بهتر آن دید که آنها را روی ورقه‌های مجزّا بنویسد و در هر فرصتی از ایران خارج کند و به صندوق بانکی در ژنو بسپارد.

متحجّر است.»

بعد از ظهر [را] در منزل با ملاقات‌های مختلف گذراندم. منجمله فروشندگان موشک ریپیر باز آمده بودند، توضیحاتی [بدهند]. گفتم: کار شما در گرو حل مسألهٔ نفت است. بی‌جهت حالا به خودتان زحمت ندهید!

سر شام ملکه پهلوی رفتم... شاهنشاه فرمودند: «بعضی مردم به من می‌گویند، چرا مسألهٔ بحرین در مجلس به این صورت مطرح شد، که تمام مسئولیّت قضیّه را بر گردن شما گذاشت؟ ممکن بود دولت مسئولیّت را بر عهده بگیرد.» بعد فرمودند که «من دیگر از این حرف‌هایم گذشته است. اگر ملّت ایران نداند که من حاضرم جانم را در راه منافع او فدا کنم، دیگر فایده‌ای ندارد که من مطلبی را بخواهم از خود دور نگاه دارم، و اگر مطلب اوّل را فهمیده باشد، دیگر نگرانی معنی ندارد.» شاه این صحبت را با کمال خلوص می‌کرد، چون کسی غیر از خودمانی‌ها [حضور] نداشت.

... [در ضمن] معلوم شد ته قلب شاه راضی از [کشیدن] خطّ لوله اهواز - اسکندرون نیست. به دو علّت. یکی این که ریش ما در دست ترک‌ها خواهد بود ــ یا لااقلّ شاهنشاه این طور حساب می‌کنند. دیگر این که به عرض شاه رسیده، که مخارج آن بیش از هزار ملیون دلار است. چون سپهبد یزدان‌پناه رئیس بازرسی شاهنشاهی و خانمش و همچنین والاحضرت‌ها حضور داشتند، من به خودم اجازه ندادم در این مورد خلاف‌گویی کنم. می‌دانم این‌ها تلقینات دکتر اقبال است. وظیفهٔ ملّی و وجدانی خود می‌دانم که فردا باز هم توضیح مجدّد عرض کنم. خواه باور بفرمایند، خواه نه؟...

یکشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۴۹

صبح زود، کمیسیونی مرکّب از وزیر اطّلاعات، وزیر خارجه، معاونین وزارت خارجه و معاون وزارت اطّلاعات و [جهانگیر] تفضّلی که در امور خاورمیانه اطّلاعاتی دارد، داشتم. برای دو ساعت بررسی کردیم که موضوع بحرین چه عکس‌العملی در مردم و در خاورمیانه داشته است. مطلب مهمّ این است که هیچ نوع آمار صحیحی از عقاید مردم نمی‌توانیم به دست بیاوریم. هر کسی حدسی زد و بالأخره من تصمیم گرفتم باز هم قسمت امور

اجتماعی دربار، یک نمونه‌گیری از عقاید مردم بکند. آن چه مسلّم است، یک عده می‌گویند راحت شدیم و از این گذشته می‌توان منافع دیگر به دست آورد. یک عده جوان پرشور مخالفند. عده[ای نیز] بی‌تفاوت هستند.

به هر صورت، در شرفیابی... به عرض رساندم که امروزه واقعاً موضوع [هم وابستگی] Interdependence کشورها از موضوع استقلال، به معنای سابق خودش بیشتر کسب اهمّیّت کرده و نتایجی هم که از آن حاصل می‌شود، برای کشورها اهمّیّت بیشتری دارد. فرمودند: چرا نمی‌گوئی در این خصوص مطالبی در جراید نوشته شود؟ عرض کردم: اطاعت می‌کنم.

بعد از ظهر شاهنشاه به استادیوم ورزشی کارگران تشریف بردند و در آن جا استقبال پرشوری به عمل آمد.

من به مسجد سپهسالار برای فاتحه خاله والاحضرت شاهپور غلامرضا رفتم.

دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۴۹

صبح خیلی به اختصار شرفیاب شدم. نقشه چادری که باید در جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی محلّ شام‌خوری شاهانه در تخت‌جمشید باشد، به زحمت زیاد به تصویب رساندم. زیرا شاهنشاه به علّت گرانی آن، تصویب نمی‌فرمودند. بالاخره هم، اندازهٔ چادر و قیمت را به یک‌چهارم قیمت اصلی آن تقلیل دادند، یعنی به یک ملیون دلار.

ناهار، وزیر خارجه، وزیر فرهنگ، وزیر اطّلاعات، رئیس سازمان امنیّت، رئیس تشریفات شاهنشاهی و مدیرکل دربار، برای مطالعه در[باره] تشریفات و دعوت‌های رؤسای کشورهای خارجی در مراسم جشن شاهنشاهی [در اداره مهمان من بودند. جلسه] تا ساعت چهار طول کشید.

ساعت پنج، برای کارهای جاری در کاخ نیاوران با نخست‌وزیر ملاقات کردم.... نخست‌وزیر خیلی پکر و در کارها درمانده است. از اخبار مهمّ این که، چنان که پیش‌بینی می‌کردیم روس‌ها به عمل اوتانت درمورد بحرین، چون قبلاً به تصویب شورای امنیّت نرسیده است، اعتراض کردند.... با آن که پادگورنی در این جا چه قدر از این اقدام تعریف و

تمجید کرد. این کار ممکن است چند دلیل داشته باشد که دلیل اوّل آن پرنسیپ روس‌هاست، زیرا نمی‌خواهند دبیر کل سازمان ملل بدون صوابدید آنها اقدام به ... جمع‌آوری آراء به هر صورت که باشد بکند. علّت آن هم روشن است؛ اگر دست دبیر کلّ را در این کارها باز بگذارند، یک وقت ممکن است مثلاً برای چکسلواکی هم چنین تصمیمی بگیرد. آن وقت تکلیف روس‌ها چه می‌شود؟ دلایل دیگری هم ممکن است این کار داشته باشد. یعنی دل اقلّیّت ناراضی ایران را به دست بیاورند، دل عراق را به دست بیاورند ـ چون عراق نمی‌خواهد که روابط ایران و بحرین حسنه باشد ـ و به علاوه دل آن عده عرب ساده‌لوح را که ممکن است تصوّر کنند که در اثر این جمع‌آوری آراء واقعاً بحرین به ایران تعلق بگیرد.

از اخبار مهمّ جهان... این که در داخله شوروی [وقایعی] در پشت پرده جریان دارد... آن چه می‌توان حدس زد، برژنف رئیس حزب کمونیست اوضاع را در دست دارد. وقتی من نخست‌وزیر بودم، برژنف که در آن تاریخ صدر هیئت رئیسه شورای [عالی اتّحاد جماهیر شوروی] سوسیالیستی ـ مقام [کنونی] پادگورنی ـ بود به ایران آمد و من احساس کردم که ناراحتی عجیبی دارد و دائماً با مسکو در تماس است.... نه ماه [بعد]، خروشچف را از مقام نخست‌وزیری و دبیر کلّی حزب برکنار کرد و خود جانشین او شد. بعد کاسیگین را نخست‌وزیر کرد و پادگورنی هم بعدها به جای میکویان ارمنی، صدر هیئت رئیسه شد. ما که چهار سال قبل در رکاب شاهنشاه به مسکو رفتیم، برژنف خیلی اصرار داشت وانمود کند که همه کاره است و حتّی از اظهار این مطلب هم خودداری نمی‌کرد. چون با من سابقه داشت.[1] این مطلب را خصوصی به من گفت که اینها چرت می‌گویند، تا من تصمیم نگیرم، هیچ کاری عملی نیست و نمی‌شود. درست هم می‌گفت. حالا هم معلوم می‌شود، دنبالهٔ همان افکار را عملی می‌کند. اما شخصاً آدم قهّار و ظالمی مثل استالین نیست.

۱- همچنان که در بالا اشاره شده است، هنگامی که برژنف به ایران آمد، علم نخست‌وزیر بود و برژنف را در تمام مدت مسافرتش به اصفهان و شیراز شخصاً همراهی کرد و میان آنان روابط گرمی ایجاد شد.

سه‌شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۴۹

صبح مطابق معمول شرفیاب شدم. صحبت‌های مختلف شد. منجمله شاهنشاه از استقبال پرشور مردم، پریروز که به استادیوم ورزشی کارگران جنوب شهر تشریف برده بودند، صحبت کرده و می‌فرمودند: اگر مردم از جریانات بحرین ناراضی بودند که این طور استقبال صمیمانه از من نمی‌کردند.

در مورد روش شوروی مذاکره شد. همان قسمت اوّل تجزیه و تحلیل [مرا] که دیروز نوشته‌ام، تصدیق فرمودند.

مقاله‌ای راجع به عمل ایران درمورد بحرین تهیّه کرده بودم، یعنی گفته بودم ـ دوست من تفضّلی ـ تهیّه کرده بود، که بسیار مطلوب واقع شد....

چهارشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۴۹

ژنرال [ویلر] Wheeler رئیس ستاد ارتش آمریکا، که برای شرکت در جلسات رؤسای ستاد سنتو به ایران آمده بود، نامه گرمی از جانب رئیس جمهور آورده بود، که امر فرمودند: جواب گرمی تهیّه شود.

جودت سونای رئیس جمهور ترکیه از شاهنشاه دعوت کرده بود که پس از کنفرانس سران کشورهای .R.C.D در ماه مه [در ازمیر]، شاهنشاه کمی [بیشتر در ترکیه] بمانند. به عرض رساندم، موافقت فرمودند.

مقالهٔ دیگری، باز هم دربارهٔ بحرین، تهیّه شده بود. ملاحظه فرمودند، خیلی تمجید کردند. ضمناً به عرض رساندم، که به هر حال می‌شود نسبت به نحوهٔ عمل نمایندهٔ اوتانت اعتراض کرد. فرمودند: این فرمولی است که مدتها[ست] روی آن توافق شده است.

بعدازظهر، سفیر آمریکا به دیدنم آمد... گفت که شرفیابی ژنرال ویلر رئیس ستاد ارتش آمریکا... فوق‌العادّه خوب بود و این شخص فریفته وسعت معلومات و افکار بلند شاهنشاه شده است. به من گفته است به عرض شاه برسانم که آن چه از [دستش] ساخته باشد برای شاهنشاه و کشور ایران انجام [خواهد] داد.

پنجشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۴۹

صبح برای شرکت در جلسهٔ هیئت امنای دانشگاه پهلوی به شیراز [و سپس] به تخت‌جمشید رفتم، [تا] پیشرفت ساختمان هتل آنجا را که برای جشن‌های شاهنشاهی باید آماده شود ببینم. عصری به تهران مراجعت کردم. وقتی رئیس دانشگاه بودم، این راه سه ساعت وقت مرا می‌گرفت (با طیّارات چهارموتوره و توقّف در اصفهان)، و حالا یک ساعت می‌گیرد (بدون توقّف اصفهان).

جمعه ۲۱ فروردین ۱۳۴۹

صبح سواری با دوستم رفتم. خیلی خوش گذشت.

ناهار مهمان نخست‌وزیر در محل سدّ فرحناز پهلوی[1] بودیم. در این جا نخست‌وزیر خانه‌ای جهت شاهنشاه ساخته است و این مهمانی را که شاهنشاه هم سرافراز فرموده‌اند به این جهت داد. جای بدی نساخته است.[2]

... مطلب مهمّ داخلی که امروز اتّفاق افتاد، این بود که در مسابقات فوتبال آسیایی که در تهران برگزار می‌شد، ایران و اسرائیل به طور نهایی در قبال یکدیگر قرار گرفتند و خوشبختانه ایران، اسرائیل را دو بر یک شکست داد. واقعاً احساسات عجیبی در تهران برانگیخته شد. سی‌هزار نفر در استادیوم امجدیه دستجمعی سرود شاهنشاهی می‌خواندند و تا صبح مردم تهران به پایکوبی مشغول بودند. بخت شاهنشاه بلند است. در این موقع ممکن بود تبلیغات مضرّ برای مسألهٔ بحرین گرفتاری درست کند. به کلی مردم مطلب را فراموش کردند. ضمناً احساسات عجیبی هم بر ضد اسرائیلی‌ها بروز کرد که در ایران تعجّب‌آور بود. شاهنشاه می‌فرمودند: کار کمونیست‌ها بود.

شنبه ۲۲ فروردین ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه امر فرمودند که «سفیر آمریکا را احضار کن و به او بگو،

۱- این سدّ در ۳۰کیلومتری شرق تهران بر روی رودخانه لتیان بسته شده است. [پس از انقلاب، سدّ لتیان نامیده شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- این خانه از محلّ بودجه نخست‌وزیری ساخته شد.

ما تصمیم گرفتیم به جای قرارداد تعمیر هواپیما با اسرائیلی‌ها با کمپانی [اوکو] Avco شما قرارداد ببندیم ـ با آن که قرارداد با آنها امضاء شده است ـ این تصمیم برای این است که بعدها کشورهای عربی در خصوص تعمیرات هواپیماهای خودشان در ایران با مشکلی روبرو نباشند. اما شرط این کار این است که قرارداد شما مشکلات تازه‌ای درست نکند، یعنی گرانتر از اسرائیلی‌ها نباشد، حتّی باید شرایط بهتری داشته باشد، چون باید به اسرائیلی‌ها هم [غرامت] بدهیم، زیرا قرارداد [با] آنها امضاء شده است.»[۱]

... بعد از من، عمر سقّاف، وزیر خارجه عربستان سعودی به اتّفاق وزیر خارجه شرفیاب شدند.[۲] بعد هم ناهار در پیشگاه شاهانه خوردند. من در مذاکرات نبودم، ولی سر ناهار بودم. عمر سقّاف به طور عجیبی به ناصر بد می‌گفت. ضمناً می‌گفت که دنیای عرب از این که روس‌ها موشک ضدهوایی [زمین به هوا] به مصر داده است خیلی راضی و ممنون روس‌ها هستند... موضوع مهمّی که گفت و گو شد این بود که بعید نیست حالا که روس‌ها این همه در مصر [نفر دارند]، اسرائیلی‌ها بخواهند آنها را با بمباران منازل آنها [تحریک] بکنند تا جنگ درگیرد و کار یکسره بشود. چون صحبت در این است که روس‌ها ۱۲,۰۰۰ نفر متخصّص در مصر دارند و مخصوصاً برای حفاظت مراکز موشکی، هیچ گونه اطمینانی به مصر نمی‌کنند....

...بعد از ناهار، شاهنشاه به من فرمودند: «وقتی سفیر آمریکا را دیدی، بگو که مذاکراتمان با عمر سقّاف خیلی خوب بود، به خصوص راجع به همکاری در خلیج فارس.

۱- مدّتی بود که هواپیماهای نظامی ایران برای تعمیر به اسرائیل می‌رفتند. هنگامی که با توجّه به افزایش شمار این هواپیماها، ایران تصمیم به تعمیر آنها در داخل کشور گرفت، با اسرائیل وارد مذاکره شد. اسرائیلی‌ها آمادگی هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری برای این کار نداشتند و برنامه تعمیر هواپیما در داخل ایران را با اکراه پذیرفتند چراکه به این سان مشتری پر و پا قرصی را از دست می‌دادند. اسرائیل در آن زمان در اندیشهٔ ساختن جنگنده‌ای بود و به طمع افتاد این کار را با سرمایهٔ ایران انجام دهد و پیشنهاد کرد ایران در این طرح شریک شود و تعمیر هواپیما بخشی از مجموع این برنامه باشد. بعد هم شروع به بهانه‌جویی کردند که اصولاً نیازی به ساختن آشیانهٔ مخصوص تعمیر و تجهیزات دیگر نیست و همهٔ این کارها را می‌توان در اسرائیل انجام داد. این رفتار به مقام‌های ایرانی برخورد و از دنبال کردن مذاکرات با اسرائیلی‌ها منصرف شدند و به سراغ شرکت‌های آمریکائی رفتند.

۲- عنوان رسمی عمرسقّاف، وزیر مشاور بود و وزارت خارجه را ملک فیصل شخصاً اداره می‌کرد. سقّاف مورد اعتماد فیصل بود و بیشتر مأموریت‌های خارجی را از سوی او انجام می‌داد.

اما مطلب مهمّی که شما باید بدانید این است که هم ما و هم سعودی‌ها، از وضع عراق و سوریه بسیار ناراحت هستیم و شما هم در خواب خرگوشی می‌باشید. حتی اخیراً عمّاش، وزیر دفاع عراق، گفته است که باید ایرانی‌ها را تنبیه کنیم. خنده‌آور است. بنابراین شما چه بخواهید، چه نخواهید، چه بتوانید کمک بکنید، چه نکنید، ما باید آمادهٔ دفاع از خودمان باشیم.»

بعد از ظهر، شاهنشاه برای بازدید یک بیمارستان و یک باشگاه ورزشی تشریف بردند. من نرفتم و در عوض سفیر آمریکا را احضار و اوامر شاهنشاه را به او ابلاغ کردم. وقتی در خصوص آمادگی خودمان گفتم که چه شما بخواهید چه نخواهید آماده خواهیم شد، سفیر آمریکا که از ماقبلی باهوشتر است،[1] فوراً گفت این جا شاهنشاه اشاره به آن قرضه هشتصد ملیون دلاری می‌کنند که ما گفته‌ایم مشکل است و بیش از پانصد ملیون دلار نمی‌دهیم، یعنی نمی‌توانیم بدهیم. هم چنین در خصوص جزایر تنب و ابوموسی گفتم که ما به هر حال این دو جزیره را باید به ایران ملحق بکنیم. زیرا همان‌گونه که شاهنشاه فرموده‌اند، اوّلاً مال ماست، ثانیاً با آن که حالا ممکن است ارزش استراتژیکی نداشته باشد، ولی اگر در دست قوای مخالف و مخرّب بیفتد، صدمهٔ زیادی به ما وارد می‌کند.

دیشب آپولوی ۱۳ با موفقیّت به سوی ماه پرتاب شد. خدا کند نحوست عدد ۱۳ دامنگیر آنها نشود....

یکشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۴۹

صبح به کارهای جاری گذشت، بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه از استقبالی که چند روز پیش مردم کرده‌اند خیلی خرسند بودند ـ هنگامی که به استادیوم ورزشی کارگران تشریف بردند. چند روز قبل هم، مثل این که نوشته‌ام ولی باز تکرار فرمودند، به این معنا که اگر مردم ناراضی بودند (منظور از قضیّه بحرین ناراحتی داشتند) که لابد چنین استقبالی نمی‌کردند. مدّتی راجع به ناصر حرف زدند. عرض کردم: مرد پدرسوخته‌ایست

۱- داگلاس ماک آرتور دوّم.

ولی کارش را می‌داند. این موضوعی است که باید قبول کرد. فرمودند: «درست می‌گویی، مرد حرامزاده‌ایست.» عرض کردم: باید تصدیق کرد که ملّت مصر هم پفیوز است، یعنی در حکم مورچه هستند. سیاست غرب هم در مقابل روس‌ها محتاط است. این عوامل دست به دست هم می‌دهد، خود او هم زرنگ است، حفظ می‌شود، یعنی بازی می‌کند....

دوشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را فوق‌العادّه ناراحت دیدم. علّت را جویا شدم. فرمودند: جریاناتی در شهر هست که عادی نیست، یعنی بعضی دستجات دانشجویان و بعضی جوان‌های دیگر شعارهایی می‌دهند که کاملاً کمونیستی است. یک فتح فوتبال که این همه سر و صدا ندارد، آن همه شعارهای «زنده باد خلق فلسطین»، «مرگ بر یهودی». عوامل امنیّتی هم نمی‌دانند ریشهٔ کار چیست. مقداری هم عوامل امنیّتی را فحش دادند. بعد هم رئیس دانشگاه تهران را احضار فرمودند. بعد به من فرمودند: «سفیر آمریکا را بخواه و از او بپرس این سر و صدایی که در سنای آمریکا بلند شده که قرارهای [دوطرفه] bilateral دفاعی آمریکا باید لغو شود، شامل ایران هم می‌شود یا نه؟» فرمودند: «ضمناً از طرف خودت بگو شما احمق‌ها چند سال پیش اصرار داشتید که من قوای دفاعی را تقویت نکنم، دیدید که با حرف‌های شما نمی‌شود داخل چاه رفت؟ و نظر شما هر روز و هر دقیقه فرق می‌کند.»[1]

... آپولو نزدیک به ماه رسیده است.

سه‌شنبه ۲۵ فروردین ۱۳۴۹

صبح مشغول کارهای مردم در منزل بودم. ناگهان خبر رسید که برنامهٔ آپولو قطع شد.

۱- آمریکایی‌ها پیوسته افزایش بی‌رویّهٔ بودجه نظامی ایران را به شاه یادآور می‌شدند و مدّعی بودند هرگاه خطری کشور را تهدید کند، آمریکا و غرب به یاری ایران خواهند شتافت. پاسخ شاه ــ که به هر صورت شیفته افزایش قدرت نظامی ایران بود ــ این بود که در صورت تهدید شوروی، شاید غرب به یاری ایران بیاید ولی اگر خطر از جانب کشور دیگری باشد، هیچ روشن نیست که غرب چه رویّه‌ای را در پیش خواهد گرفت. نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل دوم مقدّماتی: «سال‌های واپسین شاهنشاهی».

نفس‌ها در سینه‌ها قطع شد! معلوم شد انفجار در مخازن گاز آن روی داده و دستور داده‌اند به زمین مراجعت کند، و چون زندگی در کپسول اصلی آن به علّت کمی اکسیژن خطرناک شده، ماه‌نوردان به کپسول ماه‌نشین که هنوز دستگاه‌های حرارت و اکسیژن آن کار می‌کند، پناهنده شده‌اند.

... شرفیاب شدم. اوّلین خبر این بود که به عرض رساندم. شاهنشاه هنوز خبر نداشتند، با آن که دائماً [به] رادیو گوش می‌کنند. فکر می‌کنم این یک ساعت اخیر را مشغول به مطالعه بوده‌اند. شاهنشاه هم بسیار ناراحت شدند... شاهنشاه مصاحبهٔ مهمّی با واندل، مَخبر روزنامهٔ تایمز، فرموده [بودند]... امروز صبح هم در ساعت ۷/۳۰ رادیو بی‌بی‌سی تفسیر مهمّی از آن کرد، از جمله این که پافشاری شاه در خروج نیروهای انگلیس و عدم مراجعت آنها... کار [محافظه‌کاران] را در انتخابات مشکل خواهد کرد. چه قدر انسان خوشحال و مغرور می‌شود که عمل شاهنشاه ما، کار را بر حزب [محافظه‌کار] انگلیس مشکل کند یا آسان کند، فرق نمی‌کند، منظور این که مؤثر باشد. در خصوص سایر نکات آن هم تعبیرات خوبی کرد. جریان بی‌بی‌سی را به شاه عرض کردم. بعد عرض کردم: «در مصاحبه کلمهٔ سرنگون شدن رژیم شیخ‌نشین‌هایی که با رفورم‌های امروزی موافق نباشند فرموده بودید، که با مقام شاهنشاه وفق نمی‌دهد.» فرمودند: «تو می‌گویی ما صبر کنیم که همهٔ حرف‌های انقلابی و صحیح را ناصر پدرسوخته بگوید؟» من عرض کردم: او یک [ماجراجو] aventurier هست. شاهنشاه باید متانت خود را حفظ بفرمایند. بالاخره آن قدر اصرار کردم [تا] قبول فرمودند در روزنامه‌ها به جای سرنگون شدن کلمهٔ «تغییر کردن» بگذارند.

فرمودند: «به سفیر آمریکا بگو با آن که قرارداد تعمیر هواپیما و تهیّهٔ وسائل یدکی را با اسرائیلی‌ها امضاء کرده‌ایم، اگر شما شرایط بهتر یا لااقلّ مساوی با آنها بدهید، این کار را به شما خواهم گذاشت. چون می‌خواهم این کار دامن عرب‌ها را هم بگیرد و اگر در دست اسرائیلی‌ها باشد، رجوع آنها به ما ممکن نیست.» ضمناً فرمودند: «به سفیر پاکستان بگو برای همکاری درمورد فرود آمدن هواپیماهای جمبوجت دستور به هواپیمایی ملّی

داده‌ام.»[۱] ...

تمام مردم دنیا نگران حال سرنشینان آپولو هستند. البتّه به استثنای چینی‌ها که خبر ندارند. یاللعجب! در این عصر هشتصد ملیون نفر را بی‌خبر و مثل حیوانات نگاهداشتن، از معجزهٔ آپولو مهمّتر است! این است بهشت موعود کمونیسم....

چهارشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۴۹

صبح، به کارهای جاری گذشت و ملاقات‌های بی‌ربط. بعد شرفیاب شدم. به محض شرفیابی شاهنشاه فرمودند: گاز کربنیک دارد ماه‌نوردان را خسته می‌کند و شاید خفه کند. در حضور شاه که بودم، رادیو را باز گذاشتیم تا بالاخره معلوم شد این خطر رفع شده است ولی کپسول اصلی الکتریسیته و حرارت ندارد.... اما جهت آنها به طرف زمین صحیح است و با همهٔ مشکلات دارند پیش می‌آیند.

دیشب در مهمانی سفارت هلند، سفیر انگلیس به من گفته بود، مردم بحرین اغلب به نزدیکی و همکاری با ایران رأی می‌دهند. راجع به تنب و ابوموسی هم به سفیر گفته بودم، که این کار باید بشود ــ یعنی به ما تعلّق بگیرد. هر دو موضوع را به عرض رساندم.

سفیر آمریکا هم گفته بود، راجع به کمک‌های مالی، اگر اجازه فرمایند [برای] وسائل مهمّ از قبیل هواپیما...، پول آنها حالا تهیّه شود و وسائل غیرمهمّ، اندکی مهلت پیدا کند. یعنی [قسط] tranche های اعتباری قدری طولانیتر باشد. این را هم عرض کردم....

راجع به پیشکاری ولیعهد نام چند نفر افسر بازنشسته را یادداشت کرده بودم. موافقت نفرمودند. فرمودند: برو در [میان] سیویل‌ها مطالعه کن. تعجّب کردم، بعد فکر کردم شاید علیاحضرت شهبانو این فکر را مجدّداً به شاهنشاه داده‌اند.

---

۱ – معمولاً شرکت‌های هواپیمایی مسافر میان دو کشور را طبق قرارداد به تساوی با یکدیگر تقسیم می‌کنند و ضابطه آن شمار هواپیمایی است که ازکشوری به سوی کشور دیگر پرواز می‌کند. پاکستان که هواپیماهایش پس از توقّف در ایران به سوی اروپا پرواز می‌کردند، در نظر داشت که در این خط جمبوجت به کار اندازد، در حالی که برای هواپیمایی ملی صرف نداشت که برای پرواز به کراچی از این گونه هواپیما استفاده کند. این امر موجب می‌شد که پاکستان بتواند با یک جمبوجت چندین برابر هواپیمائی ملّی ایران، میان دو کشور مسافر حمل کند و ایران به این وضع اعتراض داشت ــ ولی برای شاه نگهداری رابطه نزدیک با پاکستان مهمّتر از مشاجره دربارهٔ کم و زیاد چند مسافر هواپیما بود.

عصری [به] مجلس فاتحهٔ فرزان رفتم.[۱] فرزان یک بیرجندی فوق‌العادّه عالم در الهیّات بود که در سنّ ۸۴ سالگی به رحمت ایزدی پیوست. مرد خوبی هم بود...

شنبه ۲۹ فروردین ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. منجمله عرض کردم: یکی از پیشخدمت‌های اعلیحضرت همایونی به نام اصلانی تصدیق فوق‌لیسانس گرفته است و حالا در مقام پیشخدمتی مناسب نیست. اجازه فرمودند مقام آجودانی به او بدهیم. گو این که چون پیشخدمت بوده، باعث رنجش زیادی بین آجودان‌های دیگر خواهد شد.[۲] در صورتی که فلسفهٔ انقلاب شاهنشاه این است، هر کس قابلتر، مناسبتر. فرمودند: «همین کار را بکن.» بعد با کمال آقایی و بزرگواری فرمودند: «مگر ما خودمان که بودیم؟ پدرم یک سرباز ساده و از خانوادهٔ کوچکی در سوادکوه بود.» من واقعاً از قضاوت و روشن بودن شاه لذّت بردم، نه آن اندازه که به وصف تعریف درآید....

پیش از ظهر جلسهٔ هیئت امنای دانشگاه مشهد را داشتم. حسب‌الامر شاهنشاه و بر طبق قانونی که گذشت، وزیر دربار عضویت هیئت امنای همهٔ دانشگاه‌ها را دارد و به علاوه بازرسی دانشگاه‌ها با ماست، که این خود کار خیلی دشواری است.

از اخبار مهمّ جهان این که ملک حسین، سفیر آمریکا را از اردن خارج کرد، به علّت این که [سیسکو] Sisco سفر خودش را به اردن متوقّف کرد.[۳] به قراری که سفیر آمریکا به من می‌گفت علّت تصمیم سیسکو این بوده است که تظاهرات فلسطینی‌ها علیه او، مشکلاتی برای ملک حسین فراهم نیاورد. بیچاره ملک حسین نمی‌داند، کسی که نتواند از تظاهرات خیابانی جلوگیری کند و با متظاهرین که می‌خواهند اسلحه در پایتخت او

۱- محمدّ فرزان با آن که در آغاز کار روحانی بود، تمایلات دست چپی داشت. بعد لباس روحانیّت را رها کرد و کارمند وزارت فرهنگ شد و مدّتی رئیس فرهنگ زابل و سپس بیرجند بود. یک بار نیز در زمان حیات امیر شوکت‌الملک، نامزد وکالت مجلس از زابل شد.

۲- آجودانی کشوری یا لشکری، عنوانی افتخاری بود. آجودان‌های کشوری زیر نظر رئیس مستقیم تشریفات سلطنتی بودند و به نوبت در دربار کشیک می‌دادند و در مراسم گوناگون او را یاری می‌کردند.

۳- ژوزف سیسکو معاون وزارت خارجه آمریکا در امور خاورمیانه بود.

April 16, 1970

Your Majesty:

It was good to receive your letter of March 11. As always, I am pleased to hear from you and have your views on matters in which we are both greatly interested.

I appreciate fully the burden that providing for your security and maintaining a high rate of social and economic development places on your country. Your disappointment that it has not yet been possible to find a way to provide for increased sales of Iranian oil in the United States is understandable. Our lack of success is due to the great complexity of our oil import policy problems. I assure you that we would like to do whatever we possibly can. A copy of our Cabinet Task Force Report on our oil import policy has been given to your Ministers. You will understand from this the exceedingly complex considerations involved in this matter and why it is difficult at this time to see how we might be able to do anything significant in the near future.

Ambassador MacArthur has also reported on your concerns about the credit terms for our next military sales credit. Although the Congress has not yet passed legislation which would permit me to make commitments on this subject, I can assure you that our negotiators will be instructed to make every effort to reach a satisfactory agreement with your representatives. We will be as forthcoming as possible in meeting your concerns about the terms of the FY 1970 credit.

Mrs. Nixon joins me in extending to you and the Empress warmest greetings and best wishes. I hope the new princess is doing well.

Sincerely,

Richard Nixon

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi
Shahanshah of Iran
Tehran

[تصویر این نامه ریچارد نیکسون به محمد رضا شاه در نسخه اصلی کتاب که زیر نظر دکتر عالیخانی چاپ شده در همین صفحات آورده شده است. این نامه احتمالاً بنا به تقارن تاریخ آن با یادداشت های این ایام، در اینجا قرارگرفته است.(توضیح ویراستار کتاب سرا)]

جابه‌جا کنند، از در سازش درآید، دیگر ارزشی ندارد....

امشب قرار بود سر شام علیاحضرت ملکه پهلوی بروم، نرفتم و اتّفاقاً همین امشب شاهنشاه اوامری به من داشتند! آن این که به سفیر آمریکا و انگلیس بگویم، که از مذاکرات نفت، شاهنشاه خیلی ناراضی هستند. من در منزل دوستم بودم، شاهنشاه آن جا با من صحبت فرمودند. از همان جا با سفرا تماس گرفتم. قرار شد یکی ۸ صبح، و دیگری ۹ صبح در منزل ملاقاتم کنند...

امشب اتّفاق عجیبی افتاد. نمی‌دانم به چه مناسبت دوستم صورتم را به شدت گاز گرفت، به طوری که سیاه شد و اندکی هم خون جاری شد. حالا که منزل آمده‌ام، گناه را به گردن سگ منزل که خیلی هم به من علاقه دارد، انداختم! خانم علم [هم] باور کرد! من این مطالب را که هیچ لازم نیست می‌نویسم، برای این که... خوانندهٔ عزیز بداند که یک ذرّه خلاف حقیقت در آنچه می‌نویسم نیست....

یکشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۴۹

صبح سفیر انگلیس ساعت ۸ پیش من آمد. امر شاهنشاه را ابلاغ کردم و گفتم مذاکرات نفت بر وفق مراد نیست، یعنی از همان ۱۰۱۰ ملیون دلار گویا چیز بیشتری نمی‌دهند. راجع به اضافه کردن ظرفیت استخراج تا پنج ملیون [بشکه در روز] گویا موافقت کرده باشند، ولی به این زودی پولی برای ما نمی‌شود. سفیر انگلیس گفت: «دیشب که به من تلفن کردی، فوری نفتی‌ها را خواستم. گرچه دستشان را پیش من باز نکردند (تو دروغ گفتی، من هم باور کردم!) ولی فکر نمی‌کنم چیز زیادی بدهند.» گفتم: «بسیار خوب من هم به شما می‌گویم، اگر ما اقداماتی بکنیم، بعدها شما نیایید من حیث سفیر انگلیس گله بکنید، که چرا چنین اقداماتی از طرف دولت ایران شده است.» پرسید: «چه اقداماتی ممکن است بکنید؟» گفتم: «حالا نمی‌توانم بگویم و این یک امر کلی است که به شما می‌گویم.» گفت: «شأن ایران، همان رویّهٔ متانت همیشگی است.» گفتم: «تا کی؟ به علّت متانت، باید مسألهٔ بحرین را قبل از حلّ مسألهٔ جزایر تنب و ابوموسی حلّ کنیم، و

بعد شیخ‌های رأس‌الخیمه و شارجه هم برای ما کوراوغلی[1] بخوانند. به علّت متانت، باید در مسألهٔ درآمد بیشتر از نفت خودمان هم خونسرد باشیم، بعد لیبی عایدات بیشتر به دست بیاورد و دو دستی تقدیم عبدالناصر، دشمن ما بکند. به علّت متانت، باید کم و بیش بعضی مخارج دفاعی ملک فیصل را هم قبول بکنیم[2] و در حقیقت او را زیر حمایت خودمان نگهداریم و ایشان هم در موقع سهمیه‌بندی استخراج نفت از کمپانی‌های مشترک، گله بکند که چرا استخراج نفت ایران را بالا برده‌اید ما هم به رو نیاوردیم. تا کی متانت، و برای چه؟» خیلی تند با سفیر انگلیس صحبت کردم. با آن که آدم بسیار خوبی است، او هم عصبانی شد، ولی دیگر چاره‌ای نداشتیم. گفت: هرچه بکنید ضرر می‌کنید. گفتم: بسیار خوب، ما مثل معروفی داریم که می‌گوییم، یا علی غرقش کن، من هم به درک. ولی در دلم هراس عجیبی هست که با این خزانهٔ تهی، در سایهٔ توجّهات دولت ابدمدّت، که به نظر من واقعاً خیانت عجیبی به شاه می‌کنند چه می‌توانیم بکنیم؟ واقعاً هیچ! مگر سفیر انگلیس مغز خر خورده باشد که از این تهدیدها بترسد.

بعد از رفتن او، سفیر آمریکا آمد. عیناً مطلب را تکرار کردم. خوشبختانه [او] لااقلّ این ناراحتی را داشت که ایران ممکن است یک طرفه قرارداد کنسرسیوم را لغو کند و بعد تقسیم سود را که الان پنجاه پنجاه است، به ۲۵-۷۵ مثل سایر قراردادهای اخیر که بسته‌ایم بگذارد. او روی‌هم‌رفته سمپاتی بیشتری نشان داد و گفت: «تز من در کنفرانس دیپلمات‌های آمریکا در خاورمیانه... دفاع از نظر شاهنشاه خواهد بود. همین یک کشور آرام و مطمئن در همهٔ خاورمیانه مانده است، آن را هم ما خراب بکنیم؟»

بعد شرفیاب شدم. جریان [ملاقات‌های صبح] را به تفصیل عرض کردم. عرض کردم: حالا که اینها ظرفیت امکان استخراج را بالا می‌برند، چرا خودمان نفت نفروشیم.

۱- [کوراوغلی به معنی پسر مردی که کور است، نماد ایستادگی عامه در برابر ستم ارباب در جوامع روستایی از افغانستان تا شرق اروپاست. هنرمندانی در این نواحی سرگذشت کوراوغلی را دستمایه خلق آثار مختلف هنری کرده‌اند که مضمون آن دمیدن روح جنگ‌آوری در مخاطب است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- ایران به حقّ مدّعی بود که هزینهٔ دفاعی او برای نگهداری امنیّت در خلیج فارس، به همان اندازه به سود عربستان سعودی است که به سود ایران. بعدها نیز، چنان که در این یادداشتها آمده است، هنگامی که عربستان با خطر تهاجم از سوی یمن شمالی رو به رو بود، ایران از کمک نظامی فوری به آن کشور مضایقه نکرد.

فرمودند: نظر من هم اتّفاقاً همین است، که ظرفیت که بالا رفت، ما هم [اضافه برداشت] بیشتری بکنیم. عرض کردم: پس دیگر دعوایی نداریم. فرمودند: این که به این زودی به ما عایدی نمی‌دهد... روی‌هم رفته شاهنشاه خیلی گرفته و ناراحت بودند. عرض کردم: اضافه برداشت هم تهدید بزرگی نیست، مگر این که آنها بترسند که به بازارهایشان لطمه‌ای بزنیم.[۱]

ظهر در پیشگاه شهبانو جلسهٔ بنیاد فرهنگ ایران را داشتیم.[۲] بنیاد [فرهنگ] ایران کتاب‌های مربوط به ایران را از ازمنهٔ قدیمه تاکنون جمع‌آوری و [چاپ] می‌کند.

دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۹

صبح، شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. منجمله از شاهنشاه در خصوص امری که برای انتصاب یکی از درباری‌ها به سمت معاونت دربار بدون اطّلاع من فرموده بودند گله کردم. یعنی عرض کردم: وزیر دربار شما دیگر [نفوذ کلامی] autorité نخواهد داشت. با کمال بزرگواری قبول فرمودند و امر فرمودند: اجراء نشود.

... بعد به مجلس یادبود [صدمین سال تولّد] لنین، در دانشگاه رفتم. صحبت‌هایی که آقایان حکمت[۳]... و رهنما[۴] وزیر علوم دربارهٔ لنین در مناقب او... کردند. اگر ده سال یا

۱- قرار ایران باکنسرسیوم نفت این بود که اضافه برداشت را در بازارهایی بفروشد که کشورهای عضو کنسرسیوم در آن جا فعّالیّتی ندارند و در عمل فقط کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی شامل این شرط می‌شدند. امکان فروش نفت در این منطقه نیز محدود بود و به هر حال برای ایران صرف چندانی نداشت، زیرا در چهارچوب قراردادهای پایاپای صورت می‌گرفت و جایگزین صادرات صنعتی نوپای ایران می‌شد. اشاره علم به فروش احتمالی این گونه نفت در بازارهای شرکت‌های عضو کنسرسیوم است.

۲- پایه‌گذار بنیاد فرهنگ ایران، شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری بود. [دکتر خانلری روز اول شهریور ماه ۱۳۶۹ در ۷۷ سالگی در تهران درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۳-علی‌اصغر حکمت از پایه‌گذاران آموزش نوین و در زمان رضاشاه چندین سال کفیل و سپس وزیر معارف بود. دانشگاه تهران از یادگارهای اوست. در زمان مورد اشاره در این یادداشت، رئیس انجمن ملّی یونسکو بود ـ صدمین سال تولّد لنین به توصیهٔ یونسکو در سراسر جهان جشن گرفته شد. [حکمت متولد شیراز بود و در اول شهریور ۱۳۵۹ در تهران درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۴- مجید رهنما وزیر علوم و آموزش عالی، از دوستان بسیار نزدیک هویدا و حسنعلی منصور بود. دیپلماتی ورزیده و یکی از بهترین کارشناسان ایرانی در امور سازمان‌های بین‌المللی به شمار می‌رفت. به فعالیّت‌های یونسکو بسیار

پانزده سال پیش کسی می‌کرد، قطعاً به حبس می‌افتاد. شاه طوری کشتی کشور را هدایت کرده است که این حرف‌ها دیگر پیش پا افتاده شده است و فقط حرف است.

شام، مهمان وزیر خارجه بودم. در این مهمانی، ریچاردسون معاون کلّ وزارت خارجهٔ آمریکا، سیسکو معاون وزارت خارجهٔ آمریکا و مسؤول خاورمیانه، چند نفر از مأمورین وزارت خارجهٔ آمریکا، سفیر آمریکا، نخست‌وزیر و من بودیم. این‌ها، بعد از ظهر دو ساعت و نیم در پیشگاه شاهنشاه شرفیاب بودند.

بعد از شام سیسکو که با من دوستی و آشنایی قدیمی دارد، مرا به کناری کشید و تقریباً یک ساعت حرف زدیم، که خلاصه‌اش این است: اوّل این که، تمام آنها که بعد از ظهر شرفیاب شدند، فوق‌العادّه تحت تأثیر احاطه و قدرت شاه در مسائل بین‌المللی و به خصوص خاورمیانه، قرار گرفتند. دیگر این که خواست به خصوص به من حالی بکند که دستور صریح و مؤکد و مستقیم نیکسون، رئیس جمهور آمریکا، این است که راجع به مسائل ایران و به علاوه روابط ایران با همسایگان هرچه شاهنشاه بفرمایند اطاعت کنند. بعد به من گفت: به ناصر و به اسرائیلی‌ها گفته است که اگر این همه در تقاضاهای خودتان [سختگیر] باشید، هرگز صلح به خاورمیانه نمی‌آید. راضی بود که راه سلام و علیکی با اعراب گشوده است، گو این که هنوز یک کوره راه است... معتقد بود که سیاست [آمریکا] باید نسبت به اعراب نرمش بیشتری داشته باشد. من گفتم: عیبی ندارد، ولی اگر اسرائیل اندک تزلزلی پیدا بکند، اعراب خدا را بنده نیستند، به این مطلب هم توجه داشته باشید، به خصوص که این همه رهین منّت و تحت تأثیر روس‌ها قرار گرفته‌اند.

راجع به حلّ مسألهٔ خاورمیانه به او گفتم که شما باید این کار را در چهارچوب یک [معامله یک جا] package deal با روس‌ها تمام کنید، مثلاً با مخلوط کردن با مسائل اقتصادی و خاور دور. به او گفتم: ... چرا در منافع کلان خاورمیانه به آنها سهمی نمی‌دهید؟ مثلاً چرا آنها را در نفت خاورمیانه سهیم نمی‌کنید؟ به کمپانی‌های نفتی...

علاقه‌مند و عضو کمیته‌ای بود که از سوی دبیر کل این سازمان مأمور نگارش گزارشی دربارهٔ شیوهٔ آموزش شد. این گزارش که زیر عنوان "Learn To Be" منتشر شد، در زمان خود سر و صدای زیادی راه انداخت.

آمریکایی... فشار بیاورید سهمی هم به روس‌ها بدهند تا این مناقشه‌ها از میان برخیزد. خیلی به این حرف‌های من توجه کرد. گفتم: چند سال پیش که لولهٔ گاز را به روس‌ها می‌دادیم، سفیر شما این جا عزا گرفته بود.[1] شاهنشاه فرمودند: برعکس باید خوشحال باشد، زیرا این یک عمل ثبات این منطقه است، زیرا روس‌ها به حفظ آن علاقه‌مند می‌شوند. حالا ببینید، همین مقدار گازی که روس‌ها از ما خریدند، به آلمان غربی فروختند، پس باید نسبت به تولید و عبور گاز از ایران علاقه‌مند باشند...

نصف شب منزل آمدم. وقتی آمدم، دیدم عالیخانی دوست من و رئیس دانشگاه تهران در منزل نشسته است. معلوم شد با نخست‌وزیر دعوا کرده است. تفصیل آن را اگر فرصت بکنم خواهم نوشت....

سه‌شنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۴۹

سفیر مالزی در کاخ جهان‌نما شرفیاب شد. هنگام شرفیابی او واقعهٔ عجیبی رخ داد. کبوترهای زیر شیروانی، به طوری سر و صدا در شیروانی راه انداختند که همه وحشت کردیم.

بعد، من ضمن لباس عوض کردن شاهنشاه، عرایضم را کردم. مذاکرات دیشب با آمریکایی‌ها را به عرض رساندم. فرمودند: من هم از مذاکرات با آنها راضی هستم. عرض کردم: راجع به نفت چه فرمودید؟ فرمودند: «گفتم که شما می‌گویید تحت امر من هستید، لااقلّ به شرکت‌های نفتی بگویید این صد و پنجاه ملیون دلار را بدهند. قول مساعدت دادند.» عرض کردم: نمی‌دانم دیروز نتیجه مذاکرات با نمایندگان شرکت‌های نفتی چه شد؟ فرمودند: موضوع اضافه برداشت را رفتند با نظر مساعد گزارش بدهند. نامه نیکسون را که وسیلهٔ ریچاردسون فرستاده بود به من مرحمت کردند... معلوم می‌شود چه قدر به فرمایشات شاهنشاه اهمّیّت می‌دهند.

۱- سفیر آمریکا در زمان مورد اشاره آرمین میر بود. وی از مخالفان توسعه روابط اقتصادی ایران با بلوک شرق به ویژه شوروی بود، ولی بسیاری از مقام‌های آمریکایی نگرانی او را نداشتند و موقع ایران را درک می‌کردند.

موضوع عالیخانی را عرض کردم، که نخست‌وزیر از بالای سر او... سرتیپی را به ریاست بیمارستان [پهلوی] فرستاده است، دیگر برای رئیس دانشگاه آبرویی باقی نمی‌ماند. فرمودند: به دستور من بود. عرض کردم: دیگر بدترا فرمودند: دستور قبلی من بود، حالا اتّفاق افتاده است که اجرا می‌شود، همین موقع که این دو نفر با هم دعوا دارند. عرض کردم: این مطلب دیگری است و به هر صورت عالیخانی می‌خواهد استعفا بدهد. فرمودند: غلط کرده است. عرض کردم: به هر صورت شاهنشاه هیچ وقت زیر دست کار نکرده‌اید و به این جزئیات امور اداری وارد نیستید، که چه جور به انسان انگشت می‌رسانند، تا بالأخره شخص بیچاره شود. دیگر چیزی نفرمودند. مثل این که خوششان نیامد![1]

ناهار خدمت والده بودم. بعد از ظهر شهبانو، کتابخانهٔ کودک پارک نیاوران را افتتاح کردند....

امروز دولت در مسألهٔ بحرین، جواب استیضاح را در مجلس داد و رأی اعتماد گرفت. حزب پان‌ایرانیست به صورت خاک بر سر و مفلوکی در مسألهٔ استیضاح صحبت کرد، که هیچ تناسبی با آن همه حرارت اوّلیّه نداشت....

نیکسون اعلان کرد صد و پنجاه هزار دیگر سرباز آمریکایی را از ویتنام خارج خواهد کرد.

چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... معامله نفت [را] که فلّاح کرده است، به عرض رساندم. نود ملیون دلار در پنج سال [از محل] اضافه برداشت و فروش کرده است، بد پولی نیست. شاهنشاه خوشحال شدند.

شاهنشاه گزارش دیگری می‌خواندند و به عرایض من هم گوش می‌دادند. جسارت کرده عرض کردم: به این صورت نه عرایض مرا توجّه می‌فرمایید، نه گزارش را درست

۱- سرتیپ مورد اشاره ناچار شد همان روز بیمارستان را ترک گوید و وضع به حال عادی بازگشت.

توجّه می‌فرمایید، به علاوه عرایض من هم ناقص می‌شود. خوششان نیامد. چیزی نفرمودند، فقط سری تکان دادند. به من هم برخورد!

سر شام رفتم. صحبت بر سر احساس آمریکایی‌ها از وضع امروز ایران بود. شکر خدا را که واقعاً این آمریکایی‌ها حالا نه تنها کاری به کار ما ندارند بلکه مدافع سیاست ایران هم هستند. اینها از نعمت وجود شاه است.

سر شب هم، به سفارت شوروی رفتم، که برای صدمین سال تولّد لنین جشن گرفته بودند....

پنجشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۴۹

امروز صبح برای اوّلین بار پس از عید باران می‌بارید. معلوم بود شاهنشاه سر حال خواهند بود. بنابراین تصمیم گرفتم، تمام مسائلی را که مورد قبول شاهنشاه به طور عادی نیست به عرض برسانم... به محض آن که شرفیاب شدم، دیدم پیش‌بینی من صحیح است... و شاهنشاه کاملاً خرم و خندان هستند.

مسائل مختلف، منجمله وساطت‌های خیلی بی‌مورد و بی‌جا را به عرض رساندم. بعضی‌ها را پذیرفتند.

صبح زود در هیئت امنای دانشگاه تهران شرکت کرده بودم، جریان آن جا را عرض کردم که بین نخست‌وزیر و عالیخانی برخوردی نشد.[1]

راجع به امور نفتی عرض کردم: فروش نفت ما به کوبا به وساطت نروژی‌ها گویا موافق میل آمریکایی‌ها نیست. هنوز مشغول مذاکره هستیم. فرمودند: به جهنّم. درست هم می‌فرمایند.

جمعه ۴ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح چون خبر نکرده بودند که ناهار شرفیاب شوم، سواری مفصلی رفتم، از فرح‌آباد

۱- هویدا رئیس هیئت امنای دانشگاه تهران بود و علم نیز به‌عنوان وزیر دربار در آن عضویت داشت.

از طریق کوه و گردنهٔ بزرگی به جاجرود رفتم.[1] این راه را ناصرالدّین‌شاه هم مکرّر رفته است، خیلی سخت است. ناهار در کاخ کوچک شاه خوردم. خانم علم هم بودند؛ با اتومبیل آمدند. عصری برگشتیم....

شب در تالار رودکی باله بود.

شنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... راجع به دانشگاه‌ها و مشکلاتی که با آن رو به رو هستند و مخصوصاً قضیّهٔ بی‌پولی را عرض کردم. به عرض رساندم که بی‌مایه فطیر است. به این صورت محال است انقلاب آموزشی[2] که مورد نظر شاهنشاه است جامه عمل بپوشد. فرمودند: چه کنیم پول نداریم. عرض کردم: مثلی معروف است «سفرهٔ نینداخته بوی گلاب می‌دهد». وقتی پول نبود، چرا این برنامه‌های درخشان را اعلام کردیم؟ فرمودند: آن وقت خیال می‌کردیم پول هست. درست هم می‌فرمایند. شاهنشاه مطمئن بودند ـ روی گزارش‌های غلط ـ با آن که مکرّر عرض کرده بودم که وضع مالی رو به وخامت می‌رود.

... بعضی تلگراف‌های خارجی برای تبریک، منجمله تلگرافی به رئیس جمهور اسرائیل، توشیح فرمودند.

برنامه‌های مسافرت شیراز و بنادر را عرض کردم....

سر شام رفتم. با برادرها، دامادها و شهبانو صحبت از این بود که حالا [دیگر] آمریکایی‌ها خجالت می‌کشند ترک‌ها را بر ما برتری دهند. من عرض کردم: [اگر] توسعه منظور است، همین طور است. فقط ترکیه ارتشی دارد که بزرگترین [دارایی] اوست و

---

۱ - این منطقه از دوران قاجار شکارگاه سلطنتی بود.

۲ - چندی پیش از این تاریخ، انقلاب اداری و آموزشی به عنوان اصل ۱۳ انقلاب سفید اعلام شد. از مفهوم انقلاب اداری هیچ‌گاه کسی سر در نیاورد. تنها نتیجه انقلاب آموزشی تشکیل نشست‌های سالیانه ـ معمولاً در پایان تابستان ـ با حضور شاه، نخست‌وزیر، وزیران دربار، علوم و آموزش و پرورش و رؤسای دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های آموزشی عالی و شماری کارشناس بود که برای دو یا سه روز به بررسی و گفت و گو دربارهٔ مسائل مهمّ آموزشی می‌پرداختند.

تمام کمک‌ها به ترکیه بر سر این مطلب است، چون خارجی‌ها برای ارتش ترک ارزش بسیار قائل هستند. همه از عرض من به این بی‌پردگی تعجّب کردند.[۱]

یکشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح در منزل به قدری هجوم مردم بود که دیوانه شدم. وقتی به کاخ نیاوران رسیدم، در باغ نیم‌ساعتی قدم زدم که جان بگیرم و بتوانم مطالب و عرایضم را به عرض شاهنشاه برسانم.

بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه را خوشحال دیدم. فرمودند: آمریکایی‌ها که می‌گفتند پول برای اعتبار خرید اسلحهٔ شما نداریم، حالا قبول کردند تمام احتیاجات نیروی هوایی را بدهند. عرض کردم: تبریک عرض می‌کنم.

راجع به لولهٔ نفت اهواز - اسکندرون عرض کردم. فرمودند: چیز عجیبی است، اقبال یک نظر و فلّاح نظر کاملاً مخالف آن می‌دهد، حالا به نخست‌وزیر بگو مطلب را جداً موشکافی بکند و به من بگوید. بعداً مطلب را تلفنی به نخست‌وزیر ابلاغ کردم. نخست‌وزیر آن قدر حقّه‌باز و عرقه[۲] است که چون می‌داند کنسرسیوم نفت با این کار مخالف است، می‌خواست مدرک از من در دست داشته باشد. گفت: راجع به این مطلب یادداشتی به من بده. من هم نوشتم؛ با دست هم نوشتم، که مدرک قطعی برای این بدبخت مفلوک باشد. اینها خیال می‌کنند مقام و موقعیت خود را از بر سایه خارجی‌ها و منافع خارجی دارند.

به شاهنشاه عرض کردم: معاملهٔ نفت با چینِ کمونیست ممکن است منافع زیادی برای ما داشته باشد. امر فرمودند: به فلّاح بگو مطالعه کند.

بد نیست بنویسم، من چه جور ازدواج کرده‌ام.

۱- چون ارتش را شاه شخصاً اداره می‌کرد، از این که کسی ارتش کشورهای کم و بیش هم‌تراز ایران را بستاید، خوشنود نمی‌شد.

۲- [اَرغَه: زیرک، رند، مکّار، پشت هم‌انداز. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

[غروب پنجشنبه] یکی از روزهای مهرماه ۱۳۱۸... [وقتی] به خانه آمدم، پدرم که وزیر پست و تلگراف رضاشاه و طرف لطف و مرحمت او بود و شب‌های جمعه در منزل نماز و دعا می‌خواند و جایی نمی‌رفت، پیغام داده بود که من برای گردش بیرون نروم و برای شام در منزل بمانم. اطاعت کردم.

وقتی سر شام رفتیم، از من پرسید: «آیا میل داری با دختر قوام ازدواج بکنی؟» من تعجّب کردم که این چه حرفی است. گفتم: «دختر قوام کیست؟» گفت: «دختر قوام شیرازی، همان کسی که پسرش داماد شاه و شوهر والاحضرت شاهدخت اشرف است.» گفتم: «چنین مطلبی را اصلاً فکر نکرده بودم. از کجا سرچشمه می‌گیرد؟» گفت: «امر شاه است.» گفتم: «می‌توانم بگویم نه؟» گفت: «نه!» گفتم: «پس چرا از من سؤال می‌کنید؟» آن وقت رضاشاه میل داشت با فامیل‌های کهن ریشه‌دار ایرانی، مثل خانوادهٔ ما و سایر خانواده‌های قدیمی که قوام هم یکی از آنها بود، بستگی پیدا بکند. به این صورت ازدواج ما صورت گرفت. در بین هفتهٔ بعد، با والاحضرت همایونی ـ شاهنشاه فعلی ـ یک شب منزل قوام رفتیم. یک روز عصر هم رفتیم تنیس با نامزدم بازی کردم، که باز والاحضرت همایونی و والاحضرت فوزیه بودند. جمعه بعد هم عروسی واقع شد. حالا سی سال از آن تاریخ می‌گذرد.

دوشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح در منزل پذیرایی کردم. بعد مجلس فاتحهٔ مرحوم وثیقی[1] که از اشخاص نیک و از وزرای سابق و دوست پدرم بود، رفتم. بعد شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. قبل از شرفیابی، سفیر آمریکا تلفن کرد، شرکت‌های آمریکایی: [نورتروپ] Northrop، [آوکو] Avco و [داگلاس] Douglas برای کنترات تعمیر هواپیمایی حاضرند. این که به عرض شاهنشاه رسیده است حاضر نیستند، صحیح نیست. به عرض رساندم. فرمودند: خودت رسیدگی کن. حالا باز با فرمانده نیروی هوایی، ارتشبد خاتمی داماد شاه، گلاویز

۱- صادق وثیقی در زمان رضاشاه کفیل و سپس وزیر بازرگانی بود. در دولت علی منصور (۱۳۲۹) وزیر اقتصاد ملی شد.

می‌شوم.[۱]

... برنامهٔ [مسافرت به] شیراز را عرض کردم. فرمودند: دولّو را همراه می‌بریم....

چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۴۹

برنامهٔ مسافرت به فنلاند و رومانی را عرض کردم. فرمودند: از شهبانو بپرس آیا میل دارند بعد از فنلاند بلافاصله به رومانی برویم. از شهبانو پرسیدم. فرمودند: خیر! میل دارم به رومانی در پاییز برویم، زیرا می‌خواهم بعد از فنلاند برای استراحت به سنت موریتز بروم. من هم به شاهنشاه بعداً با تلفن عرض کردم. یک ساعت بعد شاهنشاه تلفن فرمودند که با شهبانو صحبت فرموده‌اند و شهبانو راضی شدند که از فنلاند به رومانی بروند. فرمودند: به سفیر رومانی بگو آیا مسافرت ما در ژوئن امکان‌پذیر است؟ من هم تلفن کردم. او گفت: سؤال خواهم کرد.

ناهار ولیعهد... [و] وزیر خارجهٔ اردن مهمان شاهنشاه بودند، که من هم حضور داشتم... ـ دیشب وارد شد، آنها را در کاخ شهوند پذیرایی می‌کنیم. پشه چیست که بال او چه باشد؟...

بعدازظهر به شیراز آمدیم و من چه نفسی کشیدم که از شرّ کارهای تهران... خلاصی یافتم. چند روز هم غنیمت است، با آن که من تنها هستم.

پنجشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۹

امروز شاهنشاه از دانشگاه پهلوی و تأسیسات نظامی شیراز بازدید فرمودند.

۱- معاملات نیروی هوائی در انحصار گروهی بود که در بالای آن ارتشبد خاتمی و یکی از سوداگران (businessman) معروف ـ از دوستان نزدیک علم ـ قرار داشتند و چندتن از دست‌اندرکاران در امور هواپیمایی نیز هریک دارای سهم کوچکتری بودند. هنگامی که معامله با اسرائیلی‌ها به هم خورد (یادداشت و پانویس ۴۹/۱/۲۲)، این گروه شرکت نورتروپ را برگزیدند و شرکت صنایع هواپیمایی ایران (Iran Aircraft Industries Company) را تشکیل دادند که ۵۱ درصد سهام آن متعلّق به اعضای گروه و بقیه از آن نورتروپ بود. ولی سر و صدای این معامله بلند شد و به آگاهی شاه رسید. وی دستور داد همهٔ سهام را سازمان صنایع نظامی بخرد ولی کار تعمیر به نورتروپ داده شود. تنها کسی که توانست انحصار این گروه را بشکند، لئون پالانچیان بود که با پشتیبانی شاهدخت اشرف شرکت هواپیمائی مستقلی راه انداخت.

تأسیسات دانشگاه پهلوی، به خصوص تأسیسات جدید باجگاه ــ محلّ دانشکدهٔ کشاورزی ــ خیلی طرف توجّه واقع شد.

سر ناهار که در استانداری به جای باغ اِرَم صرف شد، امر فرمودند نمایندگان [شیراز در] مجلس شورای ملی هم شرکت کنند. واقعاً برای آنها یک امر مهمّی بود. شاه ماشاءاللّه دوربین است، همهٔ کارهای او انقلابی است. ممکن است وقتی خوانندهٔ عزیز این سطور را بخواند، بگوید این چه فکر انقلابی است؟ اما باید اوضاع امروز را مجسّم کند که هنوز چند سالی از انقلاب شاه و ملّت نگذشته و این وکلای مجلس که تا پریروز یک کارگر و یا یک کشاورز و یا یک روزنامه‌نویس ساده بودند، وقتی بر سر میز شاه می‌نشینند، چه لذّت و کیفیّتی برای آنهاست.

قبل از ناهار مدّتی با شاهنشاه صحبت کردم. شاه فقط از خدا می‌خواهد که ده پانزده سال به او فرصت بدهد که کارها را دنبال نماید، و بعد به پسرش تحویل دهد. من قدری اوقات شاه را تلخ کردم. عرض کردم: وظیفه دارم ضمن آن که پیشرفت‌های کار کشور را در زیر سایهٔ شاه تأیید کنم، به عرض برسانم که وضع اقتصادی ما بسیار بد است و من بی‌اندازه نگرانم. مکرّر این مطلب را به شما عرض کرده‌ام، اعتنا نفرموده‌اید، به علّت گزارش‌های دروغی که متصدّیان عرض می‌کنند. اما اکنون خودتان دارید احساس می‌فرمایید که وضع بدتر از آن است که تصوّر می‌فرمودید. شاهنشاه هیچ چیز نفرمودند، ولی به فکر عمیقی فرو رفتند.

سر ناهار، شاهنشاه قصّه‌ای از مصدّق پدرسوخته برای وکلا و سناتورها و نظامی‌ها که افتخار حضور داشتند تعریف کردند، که خیلی عبرت‌انگیز است. فرمودند: در زمان اشغال ایران و بلافاصله بعد از آن، مکرّر به مصدّق تکلیف کردم که چون معروف به وطن‌پرستی و پاکی هستی، بیا نخست‌وزیر من بشو، شاید با هم بتوانیم کاری برای کشور بکنیم. تنها شرط و فقط تنها شرط او، این بود که شما باید موافقت انگلیس‌ها را جلب کنید و چون من در این زمینه نمی‌توانستم جواب سؤال به این وقاحت را به آسانی بدهم او هم زیر بار نمی‌رفت. اما همین شخص، یک دفعه داوطلب نخست‌وزیری شد، آن هم با آن حرص و ولع که به هیچ چیز ابقاء نکند، حتّی به خود من و رژیم من، و دکترین او هم جنگ با

امپریالیسم انگلیس بود و ملّی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران. و یاللعجب از خوش‌باوری ملت ایران[۱]...

جمعه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح به بندرعبّاس رفتیم. بندرعبّاس دارد شهر و بندر بزرگی می‌شود. با این اسکله که ساخته شده و راه‌هایی که از آن جا به کرمان و یزد و از طرفی به بلوچستان و خراسان می‌رود، خیلی آتیهٔ بزرگی دارد.

وقتی من نخست‌وزیر بودم اسکلهٔ بندرعبّاس را شروع به ساختمان کردیم. دکتر مصباح‌زاده[۲] سناتور آن‌جا که آن وقت وکیل بود، ضمن نطقی در جواب من گفت: «کلنگی که تو امروز بر زمین زدی صدای آن را تمام ایران بعداً خواهد شنید.» واقعاً همین طور هم بود، یعنی به رأی‌العین می‌بینم که همین طور شده است. و حالا با این معادن عظیم مس کرمان و کارهای کشاورزی و سدسازی میناب و [زغال سنگ] کرمان که از آن جا با خط آهن به اصفهان خواهد رفت، واقعاً در این ناحیه تحوّل شگرفی در حال تکوین است. من اجازه گرفتم چون شاهنشاه کارهای نظامی را بازدید می‌فرمایند من به کیش بروم و پیشرفت کارهای ساختمانی ویلاهای آن جا را ببینم. اجازه فرمودند. واقعاً که خیلی خوشحال برگشتم. دو عمارت ساخته‌ام که بی‌نظیر است و سال‌ها خواهد ماند و در زیبایی تا کنون در ایران سابقه ندارد. از دو سوم اتاق‌های این عمارت دریا در منظر است و مبلمان آن هم عالی و بی‌نظیر شده است.

عصری در بندرعبّاس مجدّداً به موکب شاهنشاه پیوستم و به شیراز آمدیم.

... از این به بعد، چون چشم من درد گرفته باید این یادداشتها را تلگرافی بنویسم، تا

۱- این داستان را شاه بارها تکرار کرده است. اگر به راستی دکتر مصدّق چنین چیزی را گفته است، شاید می‌خواسته به طعنه بفهماند که شاه و مجلس آن زمان جرأت برگزیدن مرد میهن‌پرستی مانند او را که آشکارا با مداخلهٔ انگلستان در امور ایران مخالف است، ندارند.

۲- دکتر مصطفی مصباح‌زاده، استاد دانشگاه و پایه‌گذار و مدیر روزنامه کیهان بود، داستان مورد اشاره علم در بهمن ۱۳۴۲ روی داد. [دکتر مصباح‌زاده در سال ۱۳۸۵ (۲۰۰۶) در کالیفرنیا - امریکا - درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

شاید چشم من بهتر بشود.

شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۹

بوشهر رفتیم. شاهنشاه بر سر چای سرد[ی] که تقدیم شد، عصبانی شدند. عصر برگشتیم. هنوز عصبانی هستند. من فکر می‌کنم عصبانیّت شاه به علّت وصول گزارش بحرین باشد... شب یکی از همراهان که پیرمرد تریاکی است، خواست به شاه تریاک تقدیم کند بکشند.[1] برای رفع عصبانیّت خوب بود. من شدیداً مخالفت کردم. عرض کردم: «من خودم [بی‌بند و بار] bohemien هستم، ولی شاه ایران که قاچاقچی را اعدام می‌کند، حق ندارد لب به تریاک بیالاید.» با آن که شاه عصبانی‌تر شدند، ولی با کمال انصاف عرض مرا قبول فرمودند.

یکشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۹

به تهران مراجعت شد. صبح از یک خانهٔ فرهنگ روستایی در حوالی شیراز بازدید فرمودند.

... بعد از ظهر در منزل به کارهای عقب‌افتاده رسیدم....

دوشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۹

دیشب نمایندگان کنسرسیوم نفت وارد شدند. اگر امروز مذاکرات به نتیجه نرسد، فردا حسب‌الامر شاهنشاه مجلس تشکیل خواهد شد، هم قانون اضافه برداشت را به مجلس می‌دهیم، و هم این که یک قسمت از حوزه [قرارداد] را پس می‌گیریم. ولی عقیدهٔ من این است که شاهنشاه این قوانین [را] برای ترساندن نفتی‌ها امر فرموده‌اند آماده بشود. آنها هم تسلیم خواهند شد....

سر شام رفتم. صحبتی از نفت با من نفرمودند، ولی خوشحال بودند. باز صحبت از

۱- شخص مورد اشاره امیرهوشنگ دولّو است.

ناصر حرامزاده شد. حالا شاهنشاه قبول می‌فرمایند که مرد باهوشی است. اگر ما این عرض را سه [چهار] سال قبل... می‌کردیم، شاهنشاه عصبانی می‌شدند. امشب آمریکایی‌ها [اعلام کردند] ممکن است به او کمک غذایی بدهند. شاهنشاه فرمودند: «غذای آمریکا، پول نفت اعراب، اسلحه روسی. این عجب گربهٔ مرتضی علی است.»

چهارشنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح شاهنشاه برای شرکت در کنفرانس عمران منطقه‌ای به ازمیر تشریف بردند. تا یازدهم مه آن جا توقّف خواهند فرمود....

پنجشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۹

... عصر وارد مشهد شدم... به دبیرستان عَلَم رفتم ـ دبیرستانی، که اخیراً حسب‌الامر همایونی به نام من تأسیس شده است. آن جا نطق مفصّلی کردم و سیاست امروز ایران را برای مدعوین خراسانی تشریح کردم، خیلی خوشحال شدند که به حساب گرفته می‌شوند!

جمعه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۹

به سرخس رفتم. در آن‌جا چنان که سابقاً نوشته‌ام، کارهای آبادانی بزرگی را شروع کرده‌ایم و از جمله دو ملیون درخت زده‌ایم. با آن که خشکسالی به محصول صدمه زده است، راضی برگشتم.[1] ...

شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح در مشهد به بازدید مزرعهٔ نمونه که آستان قدس رضوی احداث کرده و

---

۱ - سرخس موقوفه آستان قدس رضوی بود و در زمان مورد اشاره گام‌های مهمّی برای توسعه کشاورزی آن برداشته شد.

هفت‌هزار هکتار است و دائماً ضرر می‌دهد رفتم. این مزرعه چسبیده به کارخانهٔ قند شیرین است و باز هم ضرر می‌دهد.

بعد شهبانو به مشهد وارد شدند. یکسره به زیارت و از آن جا به جذامی‌خانه رفتند. در جذامی خانه، خیلی متأثر شدند و گریه کردند. دو سال پیش هم، چنین وضعی پیش آمد. شهبانو واقعاً انسان باعاطفه‌ایست و انسان است. عرض کردم: «گریه دردی دوا نمی‌کند. این کمیته [ملّی] مبارزه با جذام، درست کار نمی‌کند. اجازه فرمایید اقلاً جذامی‌خانهٔ مشهد را آستان قدس رضوی درست بکند و در دست بگیرد.» با خوشحالی اجازه دادند. تصمیم گرفتم بهترین جذام‌خانه دنیا را در یکی از نقاط خوش آب و هوای خراسان بسازم. چند سال پیش در شیراز چنین وضعی درمورد پرورشگاه یتیمان شیراز پیش آمد، که باز شهبانو گریه مفصّلی کردند. آن جا پرورشگاهی وابسته به دانشگاه ساختم [که در تمام ایران نمونه] است... بعد از ظهر شهبانو از جمعیّت خیریّهٔ فرح و دارالایتام بازدید کردند. وضع آن جا خوب بود. بعد به وکیل‌آباد ــ که حاجی حسین آقای ملک معروف، به شهرداری اهداء کرده است ــ تشریف بردند.[1] بسیار پارک عالی باصفایی است. آن جا خوشحال بودند.

در برگشتن، در هواپیما مرا احضار [و] محرمانه یک ساعت با من مذاکره کردند. شهبانو از بعضی عملیّات خواهران و بستگان شاهنشاه ناراضی است، که مبادا به سلطنت ولیعهد صدمه بزند. خودشان هم جرأت مذاکره با شاه را ندارند. فرمودند: تو با شاه صحبت کن. بعضی قسمت‌ها را درست می‌فرمایند، امّا نسبت به[خویشاوند] خودشان فراموشی دارند که ایشان هم از اسم شاهنشاه و شهبانو سوء استفاده زیاد می‌کنند. این مطلب را من گوش دادم و عرض کردم که به هر صورت همهٔ اینها بد است. با انصاف تمام تصدیق کردند. ولی فرمودند: «این مطالب را تو به شاه عرض کن. زیرا من اگر صحبت بکنم، خودم ناراحت می‌شوم و شاهنشاه را هم ناراحت می‌کنم.»... واقعاً بعضی مسائلی که شهبانو

---

۱ - حاجی حسین آقای ملک از ثروتمندان بزرگ و نیکوکار خراسان بود. مجموعهٔ خصوصی کم‌نظیری از کتاب‌های دستنویس و نفیس فارسی را در کتابخانهٔ خود در تهران گرد آورد و کلکسیون سکّه و تمبر او شاید در ایران مانند نداشت و همهٔ اینها را نیز از مدّت‌ها پیش وقف کرده بود.

می‌فرمایند، اساسی است ــ راجع به تبلیغات ما، و به حساب نگرفتن عقاید مردم و این که بعضی کارهای سطحی انجام می‌گیرد و باعث سلب اعتماد جامعه می‌شود و غیره و غیره. از جمله فرمودند: «کتابی راجع به فراماسونری در ایران انتشار یافته که در آن همهٔ رجال غیر از تو در عداد آنها قرار گرفتند. منجمله نخست‌وزیر هویدا، رئیس مجلس سنا شریف امامی، مدیرعامل شرکت ملّی نفت اقبال و رئیس مجلس [شورای ملی] ریاضی و تقریباً همه و همه. یا باید ما فراماسونری را بپذیریم، یا اگر می‌گوییم بد است و فراماسونری عامل اجرای سیاست خارجی است، لااقلّ این اشخاص پی کار خودشان بروند.»

از این مقوله زیاد صحبت شد و من مجموعاً شهبانو را نسبت به آینده نگران دیدم. حق هم دارد. فرزند دلبند و نور چشم او باید در آینده شاه بشود و هر عملی بر ضرر رژیم بر ضرر اوست. من هم مکرّر به ایشان عرض کرده‌ام، با آن که معتقدم سلطنت در ایران با توجّه به سنن ملّی که ما داریم هنوز تا لااقلّ دویست سیصد سال دیگر طرف احتیاج مبرم کشور است، ولی حقیقت این است که سلطنت در دنیا رنگی ندارد. آن هم سلطنت موروثی! یعنی خلاف عقل و منطق است. به چه مناسبت فرزند بزرگ شاه باید مالک جان و مال مردم باشد؟ مگر آن که شاه سلطنت بکند نه حکومت. آن هم در ایران ممکن نیست، یعنی به محض آن که شاه به سلطنت کردن قانع شد، فاتحهٔ خودش را خوانده است. مثل احمدشاه قاجار و امثالهم. و واقعاً مردم هم رشد آن ندارند که قابل حکومت دموکراسی باشند. به قول شاهنشاه، اگر قرار باشد در ایران حکومت دموکراسی واقعی برقرار گردد، بیست و هفت ملیون جمعیّت ایران، بیست و هفت ملیون رأی مختلف و مخالف یکدیگر می‌دهند. این امر را من وقتی رئیس دانشگاه پهلوی بودم و در مرکز انتلکتوئل ایران بودم به تجربه دریافتم. پس راه چارهٔ ایران، چنان که حالا اتّفاق افتاده است، داشتن پادشاهی باهوش، مدبّر، روشن‌بین، عاقل، باانصاف و عادل است. خوشبختانه اکنون این سعادت را داریم، ولی این کار را خداوند تضمین نکرده است. پس ملت ایران حق دارد نگران باشد و شهبانو نیز به همچنین.

یکشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۹

امروز به کارهای جاری گذشت. واقعاً وقتی شاهنشاه در تهران نیست، مثل این [است] که زنده نیستم. یک روز بی‌بو و بی‌خاصیّت. چه قدر ناراحت‌کننده و لوس است.

کنفرانس ازمیر مطلب مهمّی نداشت. حتّی راجع به لولهٔ نفت هم اظهار علاقه‌ای از طرفین نشد، یعنی رسماً نشد. راجع به تخلیه سرزمین‌های اشغالی اسرائیل باز هم به نفع اعراب تأکید شد. مطلب مهمّی که در ازمیر پیش آمد، تلگراف سران سه کشور، به سران دو کشور آمریکا و شوروی بود که قدری به خود بیایید و راجع به خاورمیانه واقعاً با تأمّل قدم بردارید، وگرنه وضع خاورمیانه قابل انفجار خواهد بود. نمی‌دانم آنها چه اهمّیّتی به این تلگراف خواهند داد....

امشب راجع به بحرین با یکی از دوستان در منزل خودم صحبت می‌کردیم. باید بگویم وضع نظرخواهی در آن جا خلاف اصول بود، یعنی رفراندوم نبود. سؤال از جمعیّت‌ها و باشگاه‌ها و اشخاص مختلف بود. این خلاف اصل است، ولی شیخ هم به غیر از این تن در نمی‌داد، زیرا از عوامل مخالف خودش می‌ترسید. حال نمی‌دانم در ازاء این گذشت، ما جزایر تنب و ابوموسی را می‌گیریم؟ به هر حال باید بگیریم. راستی وقتی در جنوب بودم از روی این جزایر پرواز کردم، هیچ چیز در آن نیست. تنها اگر به دست دشمن بیفتد، بد است و مزاحم ما خواهد بود.

دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح به کارهای جاری گذشت. ناهار را با عجله... خوردم و بعد به فرودگاه رفتم، که شاهنشاه تشریف می‌آوردند. ساعت سه وارد شدند. حالشان الحمدالله[1] خوب بود. در رکابشان با هلیکوپتر به نیاوران آمدیم. شهبانو پای هلیکوپتر بودند و معذرت خواستند که به فرودگاه نیامده‌اند. شاهنشاه نیم ساعتی با والاحضرت همایونی و بچه‌ها بازی کردند. فرمودند: ماشاءالله ولیعهد قد کشیده و مرد بزرگی شده است.

۱- [اَلحَمدُلِله، سپاس خداوند را، ستایش خدا را، شکر خدا را. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

بعد من شرفیاب شدم. کارهای این چند روز را عرض کردم. دو ساعت طول کشید. شاهنشاه قدری از وضع بد و نامطلوب ترکیه حکایت فرمودند... عرض کردم: عده‌ای از کردهای نقشبندی حاضر شده‌اند به عنوان فراری از ایران بروند، [و پس از این که بختیار آنان را پذیرفت] او را بکشند. فرمودند: قبلاً این کار را کرده‌ایم و الان چند نفر از همین اشخاص در خانه او هستند، ولی نمی‌توانند کاری بکنند. از این که شاهنشاه این قدر به من اعتماد دارند، بر خود بالیدم. فرمودند: «به هر صورت امتحان عیبی ندارد»...

سر شام نرفتم. در منزل ماندم و اوامر شاهنشاه را که مفصّل بود به وزارتخانه‌های مختلف ابلاغ کردم. چشمم باز درد گرفت.

سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۹

چون دیروز بعد از ظهر به تفصیل شرفیاب شده بودم، امروز صبح نخواستم وقت شاهنشاه را بگیرم.... عریضه‌ای وسیلهٔ رئیس تشریفات عرض کردم که صبح شرفیاب نمی‌شوم. وقتی شاهنشاه عریضه مرا خوانده بودند، فرموده بودند اگر هم کاری نداشت، باید می‌آمد. این فرمایش را جلوی چند نفر از درباریها در باغ نیاوران فرموده بودند. همهٔ اینها به من تلفن کردند و تملق مرا گفتند که واقعاً خودم شرمسار و ناراحت شدم. مرحمت و التفات شاه به جای خود، اما مردم هم ممکن است این قدر متملّق و چاپلوس باشند؟ این خاصیّت دربار است. همهٔ دربارهای دنیا هم چنین بوده است. می‌گویند یکی از ندیمان ناپلئون از او خواهش کرده بود اگر [با] من کاری هم ندارید، فقط در گوش من بگویید پدرسوخته! همین التفات کار مرا رونق می‌دهد. ظلّ‌السّلطان پسر ناصرالدّین شاه، حاکم مقتدر و ظالم اصفهان که بیشتر آثار [دوره]... صفویّه را خراب کرد، هر روز دو انگشت خودش را جلوی مردم به پیشخدمت محرم خود نشان، [یا به عبارت دیگر] حواله می‌داده است. معنی این حرکت این بود که جفت سبیلت به کون من! و این مرحمتی بزرگ بوده است، که اگر یک روز نمی‌کرد، پیشخدمت مخصوص ناراحت می‌شد و مردم هم به او بی‌اعتنا می‌شدند.

شب مهمانی منزل مهندس مجید اعلم که هم‌کلاس شاهنشاه بوده است بود.[۱] من هم رفتم.... در آن جا نخست‌وزیر به من گفت: موضوع لولهٔ نفت اهواز - اسکندرون حل شد و شاهنشاه موافقت فرمودند که اجازهٔ مطالعهٔ کامل به شرکت انترپوز فرانسوی و بکتل آمریکائی بدهیم. جای تعجّب من شد، ببینیم چه خواهد شد.

... شورای امنیّت به اتّفاق آراء میل مردم بحرین را در داشتن استقلال کامل تصویب کرد. نمایندهٔ ایران هم فوری آن را پذیرفت. خنده‌ام گرفته بود؛ گویندهٔ رادیوی تهران طوری با غرور این خبر را می‌خواند، که گویی بحرین را فتح کرده‌ایم. ولی این خنده، به آن معنی نیست که من با این کار مخالفت دارم. شاید [درباره] طرز اجرای آن، یا در اصل مطلب که همهٔ اقلّیّت‌های ایرانی در همهٔ شیخ‌نشین‌ها به رسمیّت شناخته بشوند... حرف داشته باشم. ولی حال که آن نشد با این راه حل موافق هستم. غیر از این نمی‌شد.

امروز سفارت غیررسمی اسرائیل، بیست و دومین سال موجودیّت آن کشور را جشن گرفت. حسب‌الامر شاهنشاه از دربار و دولت کسی شرکت نکرد. به نظر من باید اعضای کوچکی شرکت می‌کردند. چون ما در آن جا قونسولگری داریم. فرمودند: خیر کسی نرود. حالا پس از کنفرانس رباط و جدّه خیلی سنگ عرب‌ها و مخصوصاً [اسلام] را به سینه می‌زنیم.

چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح امروز باز مردم طوری به خانه‌ام هجوم آورده بودند که فرار کردم و به حرف هیچ کس نرسیدم. زیرا ظرف یکی دو ساعت هم ممکن نمی‌شد همه را ببینم. از این کار خود خجل شدم، ولی چاره نبود.

بعد شرفیاب شدم، نقشه‌های زمین‌های مشهد را که متعلّق به آستان قدس است و باید بفروشیم به عرض رساندم. شاید دویست ملیون تومان از این راه عاید شود و انشاءالله

۱- مجید اعلم، تحصیلات خود را در پلی‌تکنیک معروف پاریس آغاز و در پلی‌تکنیک زوریخ به پایان رساند. از برجسته‌ترین مهندسان ساختمان ایران و از دوستان بسیار نزدیک شاه بود. هیچگاه به دنبال کار دولتی نرفت و مقاطعه‌کار موفقی بود.

یک بیمارستان عالی که در دنیا [کم‌نظیر] باشد بسازیم.... عرض کردم: مناطق زلزله‌زده [خراسان] گویا وضع بدی دارد. شاهنشاه خیلی ناراحت شدند. فرمودند: فوری خودت برو، ببین چه خبر است.

سفیر انگلیس مکاتبهٔ مضحکی با من کرده بود. نامه[ای] از رئیس شرکت دنلپ فرستاده بود که اگر وزیر اقتصاد اجازهٔ کار تأسیس کارخانهٔ لاستیک‌سازی در ایران به ما نمی‌دهد، به علّت نفوذ آمریکایی‌هاست. شاهنشاه خیلی برآشفتند. فرمودند: «او را بخواه و بگو، این گه‌های زیادی را شما در دوران ملکهٔ ویکتوریا شاید می‌توانستید بخورید، [ولی] حالا نمی‌شود.» درست هم می‌فرمودند. البتّه اطاعت کردم.

مذاکرات با شهبانو را به تفصیل عرض کردم. خیلی بادقّت گوش دادند. فرمودند: «شهبانو خیلی حسّاس است. باید حرف‌های ایشان را گوش کرد، ولی اگر هرچه بگویند و بخواهند، عمل کنم کلاهمان پس معرکه است. ایشان نه حوصله و نه تجربه دارند، با آن که خیلی خوب هستند.»

تلگرافاتی از ملک حسین و ملک فیصل [رسیده بود]، اوّلی... تشکّر از شاهنشاه، از تلگرافاتی که به رئیس جمهور و نخست‌وزیر شوروی دربارهٔ تخلیهٔ زمین‌های اعراب از اسرائیل فرموده بودند، و دیگری تشکّر از رویّه ایران درمورد مسألهٔ بحرین...

شام به شاهدشت حضور ملکهٔ مادر رفتم. شاهنشاه هم تشریف آوردند. ملکهٔ مادر مبتلا به کمر درد هستند و خیلی ناراحت می‌باشند....

پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... راجع به خرید موشک ریپیر از انگلیس‌ها که باز فرموده بودند به آنها اشکالاتی که در متن قرارداد می‌باشد، گوشزد شود... عرض کردم: «اگر ارادهٔ شاهنشاه این است که این قرارداد عمل شود، این اشکالات مهمّ نیست. و اگر نیست و من حدس می‌زنم که میل ندارید این قرارداد عمل شود، بهتر این است که صریحاً بگوییم این موشک‌ها با این قیمت ــ برای چند فرودگاه جنوب صد و بیست ملیون دلار ــ به درد ما نمی‌خورد. کار را به این صورت کش دادن، مطابق سلیقهٔ غلام نیست و در شأن

اعلیحضرت هم نمی‌باشد.» چیزی در جواب من نفرمودند. فقط فرمودند: «به هر صورت بگویید این اشکالات را باید رفع کنند.»

جمعه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۹

صبح... دو سه ساعتی سواری کردم، بد نبود. هوا قدری گرم بود.

امروز در کاخ نیاوران، برای امور خیریّه، گاردن پارتی توسط والاحضرت همایونی ترتیب داده شده بود. خیلی خوب بود. بسیار خوش گذشت... از اخبار داخلی هفته درگذشت مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر بود. او در تصوّف ایران خیلی عمیق بود. شرحی بر مولوی نوشته و خیلی زحمت کشیده است. استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ الهیّات بود. وقتی متقاعد شد من او را رئیس کتابخانه سلطنتی گذاشتم. اهل بشرویه خراسان بود.

شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۹

امروز صبح شیخ ابوظبی وارد شد. مهمان شاهنشاه است. نخست‌وزیر و من از او در فرودگاه استقبال کردیم.

بعد از ظهر شرفیاب شدم. ابتدا در خصوص عکسی که [شاهنشاه را در حال موتورسیکلت سواری نشان می‌دهد] عرض کردم: من موافق نبودم در روزنامه چاپ شود. فرمودند: چرا؟ عرض کردم: «شاهنشاه پدر ملّت هستند، ماشاءالله پنجاه سال دارید، دیگر موتورسیکلت سواری به شما نمی‌آید». فرمودند: «تو هم مثل خان‌های پنجاه سال قبل خراسان فکر می‌کنی.» عرض کردم: «ممکن است، ولی به هر حال این عکس مناسب شاهنشاه نیست.» فرمودند: «چرا نباشد؟ [همان طور] که کارگر من... موتورسیکلت سوار می‌شود، من هم می‌شوم.» عرض کردم: «کارگر به عنوان احتیاج که دارد سوار می‌شود و شاهنشاه، اگر جسارت نکنم، به عنوان بازی سوار شده‌اید. این فرق دارد. ممکن است این عکس برای اروپا خیلی خوب باشد، ولی برای ایران خوب نیست.» فرمودند: «خیر، باید چاپ شود.» عرض کردم: «چشم، ولی غلط است.» بعد در خصوص اعتقاد مردم به شاه و این که چه جور باید این اعتقاد را حفظ کرد، صحبت‌هایی کردم که تأیید فرمودند، ولی

ماشاءالله به چیزی که پیله کنند، محال است از سرشان خارج [شود] و این یکی از گرفتاری‌های ماست....

بعد از ظهر... شاهنشاه تلفنی فرمودند: «این چه مزخرفاتیست که خواهرم دربارهٔ حقوق زن و تغییر قوانین اسلام دربارهٔ ارث و غیره گفته است؟ چرا اینها نفهمیده، می‌خواهند کشور را به هم بریزند؟» عرض کردم: «از خودتان سؤال بفرمایید. وقتی شاهنشاه به طور متفرق به این یکی [و] آن یکی دستورات می‌فرمایید، آنها هم عمل می‌کنند و کنترل کار از دست خارج می‌شود. بعد از من مسئولیّت می‌خواهید. چنان که من... هنوز رسماً خبر ندارم که علیاحضرت شهبانو هفتهٔ آینده به اصفهان تشریف می‌برند. اگر من مسئولم، همه چیز را از من بخواهید، اگر نیستم دعوا نکنید یا مرخصم کنید.» صحبت من قدری تند و بی‌ادبانه بود. بعد خودم پشیمان شدم.

نخست‌وزیر به افتخار شیخ [زاید حاکم] ابوظبی شام داد. من هم ناچار رفتم، چون این شخص مهمان شاهنشاه است.

یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۹

... [مهدی] سمیعی، مدیرعامل سازمان برنامه، ساعت ۷ سر صبحانه پیش من آمد که اوامری شاهنشاه فرموده بودند، ابلاغ کنم. دل پری از وضع نابسامان خودش داشت. می‌گفت کمکی که نفتی‌ها کرده‌اند خیلی مفید نیست، چون [نرخ بهرهٔ وام] صد ملیون دلاری [که برای ما تهیّه کرده‌اند] سنگین است... بعد از او سفیر آلمان... منزل آمد. اوامر شاهنشاه را برای کارهای تجارتی و سیاسی ابلاغ کردم. شاهنشاه از حکومت سوسیالیست آلمان دل خوشی ندارند.[1]

ساعت ۹/۳۰ فروشگاه تعاونی کارکنان کاخ سعدآباد را گشودم و بعد شرفیاب شدم... گزارش عمل موشک‌های [تایگر کت] Tiger Cat و [هاک] Hawk [را که]... در امتحان دوم به خوبی از عهده... برآمده [بودند] عرض کردم. بعد پرسیدم: «ریپیر را چه کنیم؟

۱- شاه از سیاست اروپای شرقی ویلی براندت، صدراعظم آلمان، نگران بود ولی به تدریج این بدبینی از میان رفت.

اجازه بفرمایید خریداری یا لغو شود.» فرمودند: «فعلاً اشکالات را رفع کنید.» وقتی رئیس سازمان برنامه و مدیر خرید ارتش می‌دانند شاهنشاه نظری به خرید آن ندارند، چه طور من اشکالات را رفع کنم؟

ساعت ۱۱ به دفترم برگشتم، شیخ زاید به دیدنم آمد. بعد فروشندگان ریپیر به دیدنم آمدند. یک ساعت با آنها چانه زدم....

سر ناهار شاهنشاه رفتم. مذاکرات قبل و بعد از ناهار شاهنشاه با شیخ زاید، چهار ساعت طول کشید. با آن که بی‌سواد است، خیلی مرد باهوش و زرنگی است. بعد از ناهار شاهنشاه فرمودند: از سفیر انگلیس بپرس نظر آنها دربارهٔ واحه بوریمی چیست؟ آیا از شیخ، در قبال عربستان سعودی، دفاع می‌کنند یا نه؟

دوشنبه ۲۸ تا پنجشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۴۹

این چند روزه بسیار گرفتار بودم... شیخ ابوظبی مهمان است. سرمایه‌گذاران آمریکایی به ایران آمده‌اند که در این جا سرمایه‌گذاری کنند. چندین کار داخلی و خارجی دست به دست داده، از آن جمله موشک‌های ریپیر... و معاملهٔ هلیکوپترها برای ارتش. من نمی‌دانم این کارها به من چه ربطی دارد؟ من باید به وسیلهٔ کمیسیون‌ها و کمیته‌های مخصوصی دائماً وضع جامعه و افکار عمومی و انعکاس آن را نسبت به رژیم بررسی کنم. ببینیم مردم راضی یا ناراضی هستند. عدم رضایت آنها از چیست. به چه نحو می‌شود آنها را رفع کرد؟ شاهنشاه این اجازه را به من نمی‌دهند. می‌فرمایند، می‌خواهی دولت در دولت تشکیل بدهی. این کارها را دستگاه‌های اطّلاعاتی و غیراطّلاعاتی دولت می‌کنند. دیگر تو چه می‌گویی؟ هرچه عرض می‌کنم، دولت که علیه خودش گزارش نمی‌دهد، می‌فرمایند، ساواک و سرای نظامی که دولت نیستند. چه اندازه اینها باید طرف اعتماد باشند، من نمی‌دانم... برای من هم مسلّم شده حقایق امور به عرض شاه نمی‌رسد. نمی‌دانم چه دستی در کار است. شاه هم به این امر توجهی ندارند، یعنی مطمئن هستند که [حقایق به عرضشان] می‌رسد. وقت من با این فشار شدید کار، به کارهای غیرمثبت از لحاظ رژیم می‌رسد. یعنی من کار یک کارمند دولت را می‌کنم نه یک مغز را...

جمعه ۱ خرداد ۱۳۴۹

صبح... سواری رفتم. بعد منزل آمدم، اوامر دیشب شاهنشاه را به سفیر انگلیس ابلاغ کردم. شاهنشاه امر فرموده بودند به او بگو، چه طور وقتی بین شخص ملک فیصل و ابوظبی اختلاف است، شما طرف ملک فیصل را می‌گیرید[1] ـ در خصوص واحه بریمی[2] ـ ولی وقتی بین ما و شیخ شارجه و رأس‌الخیمه اختلاف است، شما به حمایت از آنها برمی‌خیزید؟ فرموده بودند بگویم، اگر شارجه یا امّ‌القوین در اطراف آب‌های جزیرهٔ ابوموسی شروع به حفاری چاه نفت بکنند، قوای ما کار را متوقّف خواهند کرد، زیرا این جزیره مال ماست و اگر شما هم بخواهید از آنها دفاع بکنید، ما درگیر می‌شویم. اتّفاقاً میل هم داریم که این درگیری صورت بگیرد، زیرا خیلی مسائل را حلّ می‌کند. اوّلاً ما کسب آبرو می‌کنیم، ثانیاً شمای شکست‌خورده که دیگر نمی‌توانید حامی شیخ‌ها باشید، ما آن وقت مسائلمان را با آنها حل خواهیم کرد.

همهٔ این مطالب را به[سفیر] گفتم. التماس می‌کرد که در اطراف ابوموسی کاری نکنیم فقط اعتراض کتبی بکنیم. او سعی خواهد کرد کار را متوقّف سازد ـ یعنی ما عملیات جنگی نکنیم. او هم حفاری چاه نفت را که به شرکت اکسیدنتال از طرف شارجه داده شده است، متوقّف خواهد کرد. بلافاصله هم رادیوی لندن اطّلاع داد، چون بر سر شعاع آب‌های ساحلی بین شارجه و امّ‌القوین اختلاف است ـ زیرا دوازده میل دریایی آب‌های ساحلی این دو شیخ‌نشین مخلوط می‌شود ـ با وساطت دولت انگلیس فعلاً کار حفّاری نفت متوقّف گردید.

سر ناهار نرفتم، چون اطّلاع نرسیده بود که حاضر شوم. پیشخدمتی بعد از ظهر از طرف علیاحضرت شهبانو تلفن کرد که چرا نیامدی؟ گفتم: چون خبر نرسیده بود. ولی باز هم برای شام نرفتم.

بعد از ظهر چهار ساعت تمام روی معاملهٔ موشک ریپیر با سمیعی، رئیس سازمان

۱- برخلاف گفته شاه، انگلستان پشتیبان ابوظبی بود. شاید شاه خود از این جریان آگاه بود ولی از نظر چانه‌زنی می‌خواست انگلیسی‌ها را در موقع دفاعی قرار دهد.

۲- [واحه بوریمی. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

برنامه، و سپهبد طوفانیان، رئیس تسلیحات و خرید ارتش، فروشندگان و نمایندهٔ خزانه‌داری انگلیس کار کردیم. به جایی نرسید.

پنجشنبه ۷ خرداد ۱۳۴۹

[این چند روز] از بس گرفتار بودم چیزی [ننوشتم] ـ در این بین شیخ دوبی ـ شیخ راشد ـ هم به تهران آمد و مذاکرات با او بر گرفتاری‌ها افزود.... حالا از روی بعضی خاطرات بعد از [هفت روز] این قسمت را تکمیل می‌کنم.

علیاحضرت شهبانو روز شنبه به اصفهان تشریف بردند، برای بازدید از آن قسمت از ابنیهٔ قدیمی اصفهان که تاکنون توجّهی به آن نشده است. شهبانو خوشبختانه به این مسائل توجّه خوب دارند. بعد که از فرودگاه برگشتم، من شرفیاب شدم. به شاهنشاه عرض کردم: تعجّب است شهبانو مرا قبلاً در جریان این مسافرت نگذاشته بودند، تا این که برحسب تصادف شنیدم و به این جهت رئیس دفتر علیاحضرت[1] را به هر صورت توبیخ خواهم کرد که مطّلعم نکرد، چه ایشان خوششان بیاید چه نیاید. بعد عرض کردم: من احساس می‌کنم شهبانو به من بی‌مرحمت هستند. شاهنشاه خندیدند. فرمودند: خیلی ساده است، علّت این است که تو به من زیاد نزدیک هستی. هر کس به من زیاد نزدیک باشد مورد بی‌مهری شهبانو قرار می‌گیرد و چاره هم نیست. من عرض کردم: شهبانو از این جهت برای من شهبانوست که همسر اعلیحضرت و مادر ولیعهد شاهنشاه است و از این بابت برای من محترم و عزیز است، وگرنه مرحمت یا بی‌مرحمتی ایشان را کوچکترین اثری نمی‌دهم. دیگر چیزی نفرمودند.

وزیر دارایی پاکستان هم این هفته به تهران آمد و بر گرفتاری‌ها افزود، چون چند ساعت با او ملاقات و مهمانی داشتم....

۱- رئیس دفتر شهبانو در این تاریخ کریم‌پاشا بهادری ـ از اطرافیان هویدا ـ بود و از این رو علم با او هیچ میانه‌ای نداشت. کریم‌پاشا در اواخر نخست‌وزیری هویدا چند ماهی وزیر اطّلاعات و جهانگردی شد.

جمعه ۸ خرداد ۱۳۴۹

صبح سواری رفتم. هوا کمی گرم بود، با وصف این سه ساعت سواری کردم، قدری خسته شدم، همیشه این اشتباه را دارم که فکر می‌کنم هنوز جوان هستم و بی‌ربط خودم را خسته می‌کنم.

بعد، سفیر انگلیس را خواستم. اوامر شاهنشاه را به او ابلاغ کردم. فرموده بودند به او بگویم که اولاً از رویّهٔ انگلیس نسبت به جزایر خلیج فارس شاهنشاه خیلی ناراضی هستند، زیرا هیچ تکانی نمی‌خورید، بعد هم شواهدی در دست است که انگلیس‌ها با بختیار در اروپا تماس داشته‌اند. همچنین شواهدی در دست است که انگلیس‌ها باعث آشتی اکراد و عراقی‌ها شده‌اند. دو قسمت آخر را به‌کلّی تکذیب کرد و دلائل قانع‌کننده[ای] ارائه داد. نسبت به جزایر به او گفتم که اگر این کار نشود، واقعاً هرگز به حسن نیّت شما نمی‌توان اطمینان کرد. قول داد عمل می‌کنند و حسن نیّت دارند. باز هم راجع به حق حاکمیّت بر آن جا، گفت: شما چه اصراری دارید که حرف خودتان را در این جهت به کرسی بنشانید؟ همین قدر آن جا را اشغال کنید، کار تمام است ــ درست انگلیسی فکر می‌کند! من هم این عقیده را دارم.

بعد شاهنشاه امر فرموده بودند مطلب مهمّ دیگری به او بگویم و آن این بود که وساطت کند قرضی از کویت با ربح کم بگیریم ــ در حدود صد ملیون پوند. هرچه از این بابت پول گرفتیم ــ که البتّه از پولی خواهد بود که کویتی‌ها در انگلیس ذخیره دارند ــ ما اسلحه و مال‌التجاره از خود انگلیس خواهیم خرید. در حقیقت شاهنشاه رشوه‌ای هم دادند. خدا عمر بدهد به شاه خیلی دوربین و دوراندیش است. [سفیر] قول داد در این زمینه عمل کند. ضمناً گفتم: این مطلب را جز شاهنشاه و شما و من کسی نمی‌داند و به حساب کلّی قروض ایران هم نخواهد رفت....

شنبه ۹ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم و مطالب سفیر را عرض کردم. از مشایعت شیخ دوبی برگشته بودم

و ولیعهد او[1] مطالبی به من گفته بود که ما نوکر و بندهٔ شاهنشاه هستیم، ما را راهنمایی کنید. این را هم عرض و اضافه کردم که ما باید چند راه سیاسی در خلیج فارس در نظر داشته باشیم که هر یک انجام نشد، دیگری را جانشین آن سازیم. مثلاً آیا ما از فدراسیون سرپرستی کنیم؟ جزء فدراسیون بشویم؟ با هریک از شیوخ قرار دفاعی ببندیم؟ این مطالب تمام حساب شده باید در کشوی میز اعلیحضرت آماده باشد. فرمودند: فعلاً که دنبال به هم زدن فدراسیون هستیم، تا بعد بیایند یک یک با ما قرار دفاعی ببندند و مخارج دفاعی را هم تقبّل کنند. عرض کردم: البتّه این یک نقشهٔ بسیار خوبی است، ولی نقشه‌های مشابه و به موازات هم باید داشته باشیم و باید یک نکتهٔ دیگر عرض کنم که آیا ارتش ما قدرت و ارزش یک چنین تعهّدی [را] دارد؟ از کلمهٔ ارزش که عرض کردم شاهنشاه برآشفته شدند. ولی من وظیفهٔ خود دانستم که این شک خودم را به عرض برسانم. باز هم فضولی کردم و عرض کردم که شاهنشاها، سان و دفیله غیر از عمل جنگ است، بی‌جهت عصبانی نشوید. شما که می‌خواهید سیادت خلیج فارس را به طور قطع در دست بگیرید، درمورد ارزش‌های خودتان نباید دچار اشتباه باشید....

یکشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. فقط کارهای جاری عرض شد. شاهنشاه در اشتباهی که دیشب درمورد آماده شدن یک هلیکوپتر به جای دو هلیکوپتر شده بود هنوز صبح ناراحتی داشتند و از من گله کردند! عرض کردم: تقصیر پیشخدمت‌های بی‌سواد است.

... سر شام کاخ والاحضرت اشرف رفتم. عرض کردم: مسعودی مدیر اطّلاعات عرض می‌کند شخصی که قرار بود از کویت بیاید، آمدن او تأخیر شد.[2] شاهنشاه غفلتاً خیلی خوشحال شدند. فرمودند: خبر بسیار خوبی است زیرا اگر زود آمده بود، معلوم بود حرف‌های او با شیوخ قطع شده است. اما من ندانستم که این شخص کیست و چیست و

۱- شیخ مکتوم بن راشد، فرمانروای کنونی دوبی. [در زمان تهیّه و تنظیم اوّلیه یادداشت‌ها. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- به احتمال قوی این شخص نذیر فنزه بوده است.

مأموریت او چه بوده است....

دوشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۴۹

امروز واقعاً کار و گرفتاری داشتم. از ساعت ۷ صبح مشغول حلّ و فصل معاملهٔ هلیکوپترهای چهل نفری شی‌نوک بودم که مورد علاقهٔ شاهنشاه است.

بعد سفیر انگلیس به دیدنم آمد. نامه‌ای که از طرف انگلیسی‌ها به شیوخ ام‌القوین و عجمان نوشته شده بود، به من نشان داد. در این نامه به این دو شیخ شدیداً اخطار شده بود که باید موضوع [حفاری] در جزیرهٔ ابوموسی را برحسب تقاضای شارجه، متوقّف نمایند. گفت: اجازه ندارم... نامه را بدهم. خلاصهٔ نامه که به من نداد، چنین است:

ـ حلّ اختلاف عجمان و امّ‌القوین به وسیلهٔ کشور ثانی؛ تا آن هنگام خواستار است که هیچ‌گونه حفّاری صورت نگیرد؛

[ـ حفّاری اثرات جدی در موقع ایران خواهد داشت؛ جدّاً توصیه می‌کنیم هیچ‌گونه عملیّاتی در حوزه‌ای که مورد ادّعای شیخ شارجه است صورت نگیرد؛

ـ امیدواریم موقع ایران را روشن سازیم.][1]

[سفیر] گفت: «ما فعلاً موضوع اختلاف شارجه و دو شیخ‌نشین را پیش کشیدیم تا شما برای حفّاری ابوموسی به قوّهٔ قهریّه متوسّل نشوید.... حالا که به همه گفته‌ایم تا وضع ایران روشن نشود، نخواهیم گذاشت عملی بکنید و ضمناً به آنها گفته‌ایم که تا یک سال دیگر خواهیم رفت، باید فکر ایران را بکنید [چون] زور شما به ایران نمی‌رسد. از طرفی شرکت اکسیدنتال آمریکایی خیلی اصرار دارد کنتراتی را که [با شارجه بسته] است عملی بکند. شارجه در خصوص ابوموسی، و رأس‌الخیمه نسبت به جزایر تنب [باید] زودتر تصمیم بگیرند و این کار تمام بشود.» من گفتم: چنان که می‌دانید ما فقط می‌خواهیم در آن جا قوّهٔ نظامی داشته باشیم، منابع درآمد مطرح نیست. بر فرض ما آن جا باشیم، اینها

۱- این قسمت در یادداشتهای علم به انگلیسی نوشته شده و عبارت است از خلاصه آن چه در نامهٔ مورد اشاره دیده است.

می‌توانند همه جور بهره‌برداری از همهٔ منابع آن جا بکنند. ضمناً پرسیدم: چرا اکسیدنتال این همه اصرار در حفر این چاه دارد؟ گفت: چون در لیبی بیش از اندازه از مخازن نفت بهره‌برداری کرده و در حقیقت معادن آن جا را ناقص کرده است. لیبی‌ها جلوی بهره‌برداری بیشتر آنها را گرفته‌اند و چون این شرکت کوچکی است، می‌خواهد یک جای دیگر دستی بند بکند، وگرنه سهام او خیلی تنزّل خواهد کرد و از این می‌ترسد. به او گفتم: [شیوخی] که به این جا می‌آیند به ما می‌گویند که شما [انگلیسی‌ها] با آن که به ما وعده می‌دهید کار جزایر را حلّ خواهید کرد، به آنها می‌گویید با ایران راه نیایید.[۱] گفت: تو خودت می‌دانی که این عرب‌ها چه قدر دروغ می‌گویند. من گفتم: و شما به هم چنین. خیلی خندید. به من گفت: کشتی جنگی ایران که در بنادر انگلیس آتش گرفته [خرابکاری] در کار نبوده است. گفتم: به هر صورت کار ما را حداقلّ ده ماه به عقب انداخته است ــ این کشتی را انگلیس‌ها برای ما می‌ساختند و کشتی مسلّح بسیار مدرنی است.

بعد شرفیاب شدم، تمام جریانات را عرض کردم و عجیب است که شاهنشاه عین مطالب من را که هنگام مذاکره در خصوص دروغگویی انگلیس‌ها و عقب افتادن کار ما ضمن محاوره با سفیر می‌گفتم، به طور مقدّر می‌فرمودند و من عرض می‌کردم که من هم همین مطلب را گفتم و شاهنشاه می‌فرمودند: عجیب است و خیلی می‌خندیدیم. پرسیدند: موضوع کویت ــ یعنی قرض گرفتن ــ را هم تکرار کردی و گفتی که ما همه جور اطمینان می‌دهیم؟ عرض کردم: بلی.

سه‌شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۴۹

امروز هم روز پرکار غریبی بود. از ساعت ۷ برای همین خرید ریپیر کمیسیون داشتم. بعد شرفیاب شدم. در این ضمن خبر رسید آیت‌الله حکیم طباطبایی که مرجع شیعیان در عراق و قسمتی از ایران بود، در گذشته‌اند. تا ترتیب تلگرافات لازم و کارها را دادم

۱- روشن است که این نکته را علم به دستور شاه گفته است.

ساعت ۳ بعد از ظهر شد. ده دفعه شاید با شاهنشاه با تلفن بر سر مسائل مختلف که عزاداری باشد یا نباشد، یا شاهنشاه شرکت خواهند فرمود یا نه، صحبت کردم. معمول این است به هر کس شاهنشاه تلگراف تسلیت بفرمایند، مرجع می‌شود ــ کم و بیش ــ و تقریباً این علامت مرجعیّت بعدی است. و این یکی از سنت‌های قشنگ است که گرچه مدوّن نیست، ولی همه می‌فهمند و مورد علاقهٔ همه است. به هر صورت شاهنشاه امر فرمودند: به حاج سید کاظم شریعتمداری در قم تلگراف کن. من عرض کردم: این شخص مورد اعتماد عامّهٔ مردم نیست. فعلاً کسی که مورد علاقه و اعتماد مردم است، خوانساری است.[۱] بالاخره کسی که مرجع شیعیان می‌شود یک حقیقتی هم باید در زیر نهفته داشته باشد. چنان که شاهنشاه می‌دانید همین مراجعی که اخیراً درگذشته‌اند، مثل آیت‌الّله حاج سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم بروجردی و همین مرحوم حکیم، واقعاً مردمی پرهیزکار بودند. پول برای آنها در حکم سنگ‌ریزه بود. در صورتی که وقتی من نخست‌وزیر بودم، پس از آن که آخوندها را کوبیدیم و خواستیم بعد دریچه به روی آنها باز کنیم، همین شریعتمداری از من ششصد هزار تومان مساعده خواست که بعد ببیند چه می‌تواند بکند. فرمودند: ولی مرد دولتخواه بی‌اذیّتی است. عرض کردم: این به جای خود بماند، ولی اعتقاد مردم هم چیز دیگر است. به هر صورت آن قدر اصرار کردم که شاهنشاه اجازه فرمودند به هر دو نفر، یعنی هم شریعتمداری و هم به خوانساری تلگراف بشود. بالاخره یک اندازه‌ای عرض مرا پذیرفتند. شاه وقتی بدانند انسان خیرخواهانه عرایضی می‌کند، خواه ناخواه گوش می‌فرمایند.

بعد خبر رسید دانشگاه پهلوی شلوغ شده است. با آن که سه بعد از ظهر از دفتر به منزل آمده بودم که استراحت کنم و مثل مرده بودم، تمام بعد ازظهر را به مکالمه با شیراز گذراندم، و گزارش را هم هریک ساعت به شاهنشاه می‌دادم. شب هم به همین منوال گذشت....

۱- آیت‌الّله احمد خوانساری در میان بازاریان تهرانی پیروان بسیاری داشت ولی در نقاط دیگر ایران چندان سرشناس نبود. ولی با علم و مقام‌های بلندپایه دربار روابط دوستانه‌ای داشت. [متولد شهریور ماه ۱۲۷۰ خ در خوانسار بود و در ۳۰ دی ماه ۱۳۶۳ در ۹۶ سالگی در قم درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

از اخبار مهمّ جهان زلزلهٔ پرو است، که سی‌هزار نفر تلفات داشته است. خیلی بزرگ است. اما تعجّب است با آن که اینها هم انسان هستند، چه طور من برای مردم بیرجند دو سال قبل آن قدر گریه کردم که نمی‌توانستم خودداری کنم، و این مطلب آن قدرها در من اثر نمی‌گذارد. این است معنی وطن، به نظر من.

چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۴۹

امروز صبح شرفیاب شدم. اوامری در خصوص خرید ریپیر و هلیکوپترهای شی‌نوک چهل نفری و کشتی‌های هوورکرافت فرمودند که همه را باید به انجام برسانم. هرچه فکر می‌کنم این مسائل به وزیر دربار چه مربوط است، سر درنمی‌آورم. الّا این که بگویم فقط به علّت اعتماد شاهنشاه به من است.

بعد به مجالس فاتحه آیت‌الّله حکیم رفتم....

... امروز وزیر خارجه که به اردن رفته بود برگشت. اصل سفر او برای نشان دادن سمپاتی بیشتری به اعراب بود، ولی برای این که برای خودش تبلیغات بکند به نظر من خیلی زیاده‌روی کرد. بچه... جاه‌طلبی است. چه باید کرد؟ بعد هم گفت: اردن واسطه می‌شود که ما با مصر رابطه برقرار کنیم. این کار را که ننه صمد هم می‌توانست [بکند]. الان نه سال است که ما می‌گوییم [ناصر] باید عذر بخواهد و بعد رابطه برقرار شود. اگر از اردن استدعا کنیم که شما لطف کرده این وساطت را بکنید که آبروی ما رفته است.[۱]

پنجشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۴۹

صبح... به مجلس فاتحه حکیم رفتم [در مسجد سپهسالار]. شاهنشاه ساعت ۱۱/۱۵ تشریف آوردند. خیلی مجلس باشکوه آبرومندی بود. مجلس فاتحه از طرف دربار بود. تمام سفرا هم حاضر شده بودند. بعد از برگزاری مجلس در رکاب شاهنشاه بالا آمدم و

۱- شاه طی مصاحبه‌ای در ۱۳۳۸ تأیید کرد که ایران سال‌هاست اسرائیل را به صورت دو فاکتو (de facto) شناخته است. به دنبال آن جمال عبدالنّاصر سخنرانی آتشینی علیه شاه کرد و روابط دو کشور قطع شد.

شرفیاب شدم....

شب شاهنشاه به محل سدّ فرحناز که دولت ویلایی برای معظم‌له ساخته است تشریف بردند....

... امشب دوست من وارد می‌شود. به این جهت خیلی خوشحال هستم....

دوستان گویند، سعدی، خیمه در گلزار زن
من، گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست

جمعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۹

امروز به قدری خسته بودم که سواری نرفتم، ولی به محلّ سدّ فرحناز حضور شاهنشاه رفتم. گفته بودم هلیکوپتر حاضر کنند، وقتی به محلّ فرودگاه هلیکوپتر کنار دفترم در سعدآباد رفتم، دیدم هلیکوپتر شاهنشاه آنجاست. تعجّب کردم، از خلبان پرسیدم: چرا شما آمده‌اید؟ گفت: شاهنشاه فرمودند این یکی مطمئن‌تر است، برای عَلَم هلیکوپتر خودم را ببرید. خیلی تحت تأثیر این مرحمت، یا بهتر بگویم محبّت قرار گرفتم.

در محلّ سد خوش گذشت. عصری برگشتم....

سر شب، سفیر انگلیس را خواستم، و باز هم موضوع قرضه کویت و مسألهٔ جزایر را به او گفتم و تأکید کردم. گفت: تصوّر نمی‌کنم قرضه از کویت سر بگیرد، ولی نسبت به کار جزایر خوشبین هستم.

از اخبار مهمّ جهان، نطق نیکسون است که می‌گوید از عملیّات کامبوج راضی هستم و آخر ژوئن هم چنان که قول داده‌ام آن جا را تخلیه می‌کنم. یاللعجب، بر پدر این دموکراسی لعنت! اگر دشمن دست انسان را به این صورت بخواند که هزار حقه به آدم می‌زند.

شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه امر فرمودند باز هم سفیر انگلیس و آمریکا را بخواه و

به آنها بگو، ای بی‌غیرت‌ها، شما لااقلّ اگر منافع ما را در نظر نمی‌گیرید، منافع خودتان را در نظر بگیرید. چرا حالا که تولید نفت لیبی سیصد هزار بشکه در روز کم شده، و [خط لوله سراسری عربستان] Tapline هم روزی پانصدهزار بشکه را به علّت سختگیری سوریه و خرابکاری در آن جا از دست داده است، این نفت را از ما نمی‌برید؟[1] آخر این چه ضرری به شما دارد؟ عرض کردم: متعذّر هستند که شرکت‌ها با هم فرق می‌کنند. شرکت‌هایی که در ایران عمل می‌کنند، با آنها که در عربستان و لیبی کار می‌کنند، فرق دارند. فرمودند: بالاخره غرب که احتیاج به این نفت دارد، می‌توانند بین خودشان ترتیبی بگذارند که از نفت ما جبران شود. اتّفاقاً بعد از من، رئیس سابق کنسرسیوم شرفیاب می‌شد که جانشین خودش را معرّفی نماید. مطلب را به او گفتم. همچنین فرمودند: به سفیر آمریکا بگو آخر چرا احتیاجات ایران را با این بار گران در نظر نمی‌گیرید؟...

بعد از ظهر کار کردم، و کار معاملهٔ ریپیر بالأخره تمام شد ــ برای دفاع ضدهوایی از پنج منطقهٔ کشور. دفاع خود جزیرهٔ انگلیس هم به این اسلحه سپرده شده است.

سر شام، کاخ ملکه پهلوی رفتم. مسعودی خبر نامساعدی... راجع به[جواب]... شیخ شارجه درمورد ابوموسی عرض کرد. اوقات شاهنشاه بسیار تلخ شد. به من فرمودند: تو که می‌گفتی سفیر انگلیس خوشبین است. عرض کردم: همین‌طور بود، حالا نمی‌دانم چه شده. به هر حال سر شام به این علّت به سکوت و عصبانیّت گذشت.

یکشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم، شاهنشاه قدری کسل بودند ولی تظاهر به خوشحالی می‌کردند. در خصوص مصاحبه نیکخواه با تلویزیون سؤال فرمودند. عرض کردم: ترتیب آن داده می‌شود. نیکخواه یک کمونیست چینی است که در توطئهٔ قتل شاهنشاه شرکت داشته و حالا تغییر عقیده داده است و می‌گوید رژیم سلطنتی بهترین رژیم برای ایران است و

۱- این خطّ لوله که به تپلاین (Trans-Arabian Pipeline) معروف و به ظرفیّت ۴۴۰ هزار بشکه در روز است، بخشی از نفت عربستان را از راه اردن، جنوب سوریه و لبنان به بندر صیدا می‌رساند.

مخصوصاً شاه فعلی خیلی برای ایران کار کرده است.[۱]

بعد راجع به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله عرض کردم که اگر می‌خواهید واقعاً انجام بدهید خرج دارد و باید آن را جدّی گرفت. بیشتر نقشه‌هایم را شاهنشاه قبول فرمودند....

سر شام رفتم. در کاخ والاحضرت اشرف بود. با ایشان مدّتی خلوت داشتم. دختر جالبی است و شاه را قلباً دوست دارد و از هیچ چیز ترس ندارد. امّا برای شام نماندم....

دوشنبه ۱۸ خرداد ۱۳۴۹

صبح وزیر اقتصاد دیدنم آمد. مدّتی دربارهٔ این که چه گونه می‌توان وضع اقتصادی امروز را بهتر از این که هست اداره کرد، گفت و گو کردیم. بعد فرمانده نیروی دریایی آمد. درمورد اوامر شاهنشاه برای خرید کشتی هاورکرافت و این که مناسب امور جنگی هست یا نیست گفت و گو کردیم.

بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه را قدری کسل دیدم، ندانستم چرا؟... در خصوص قیمت‌گذاری نفت شرکت نفت پان آمریکن که واقعاً ما به آنها زور می‌گوییم، عرایضی کردم.[۲] امر فرمودند: سابق گفته بودم که بعضی زورها هم درمورد مخارج فوق‌العادّه اداری و غیره، آنها به ما می‌گویند. بگو آن را درست کنند، ما هم این کار را درست می‌کنیم.... فوری ابلاغ کردم.

... شب در مهمانی سفیر آمریکا که به افتخارم داده بود شرکت کردم. شاهنشاه فرموده بودند چند مطلب را به سفیر بگویم. یکی این که به ونزوئلا سهمیه نفت داده‌اید، بعد هم حالا که لیبی سیصدهزار بشکه تولید خودش را کم کرده است، لااقلّ این [و] هم چنین

۱- به دنبال تیراندازی به شاه در کاخ مرمر ـ فروردین ۱۳۴۳ ـ پرویز نیکخواه و چندتن از دوستانش به اتّهام همکاری با سوءقصدکنندگان، دستگیر شدند. ولی هیچ‌گاه مشارکت آنان در این امر به اثبات نرسید و به‌هر حال شاه نیز آنان را بخشید. پس از مصاحبهٔ مورد اشاره در این یادداشت، نیکخواه به استخدام سازمان رادیو تلویزیون ایران درآمد. پس از انقلاب تیرباران شد.

۲- منظور شرکت ایپاک (Iran Pan-American Oil Company) است. واسطه شرکت پان آمریکن هنگام بستن قرارداد با شرکت ملّی نفت ایران، یکی از دوستان نزدیک علم بود که پس از تشکیل ایپاک مدّت‌ها از سوی گروه آمریکایی عضویت هیئت مدیره را داشت.

[معادل کاهش صدور] نفت [از راه لوله سراسری عربستان] را از ما ببرید. در جواب قسمت اوّل گفت: ما برای ونزوئلا روابط خاص قائل هستیم، چون در نیمکرهٔ غربی... و... آمریکای جنوبی است. راجع به نفت لیبی گفت: اقدام می‌کنم، ولی چرا شما موضوع نفت پان آمریکن را حلّ نمی‌کنید؟ خود این مطلب لااقلّ سالی ۱۵ میلیون دلار برای شما تفاوت می‌کند. فقط این حرف را به نظرم حسابی می‌گفت....

[جمعه ۲۲ خرداد ۱۳۴۹]

صبح [سه‌شنبه ۱۹ خرداد] شرفیاب شدم... عرض کردم: در بازار یک تاجر ترک پیرمردی است به نام ابوحسین[۱]. چند روز پیش که مجلس فاتحه حکیم رفته بودم، با من صحبت می‌کرد که بعضی کارها می‌شود انسان نمی‌داند به کی بگوید. مثلاً گاراژها را از شهر تبریز بیرون برده‌اند، بیچاره دهاتی‌ها که از دهات به شهر می‌آیند، در گرما و در سرما، با زن و بچه خود یا باید تاکسی بگیرند به شهر بروند و یا اگر نتوانند تاکسی بگیرند باید پیاده خود را به شهر برسانند. به هر کس می‌گوییم گوش نمی‌دهند. شاهنشاه فرمودند: این برای راحت‌تر شدن مردم شهر خود آنهاست. عرض کردم: صحیح است ولی فکر آن دهاتی را نکرده‌اند و اجازه فرمایید بگویم دولت یک رسیدگی بکند. فرمودند: بگو بکنند.

من از این مقدّمه می‌خواستم نتیجهٔ دیگری بگیرم و آن نتیجه را گفتم. عرض کردم: چه عیب دارد اعلیحضرت همایونی از طبقات مختلف، اشخاص ناشناخته را احضار و بعضی سؤالات از درد دل مردم بفرمایید، مطالبی دستگیر می‌شود که مفید است. فرمودند: آخر از چندین منبع مختلف به من گزارش می‌رسد و همه را می‌دانم. من عرض کردم که به گزارشات اطمینان نفرمایید، چون هر دستگاهی به نفع خودش گزارش می‌دهد. از این عرض من خوششان نیامد. فرمودند: دفتر ویژه[۲] من گزارشات را سبک و

۱- حاج آقابزرگ ابوحسین از بازرگانان بانفوذ بازار تهران بود.

۲- این دفتر مسئول هم‌آهنگی گزارش‌های سازمان‌های انتظامی و اطّلاعاتی بود و ریاست آن را ارتشبد حسین فردوست به عهده داشت. نگاه کنید به «خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست»، تهران ـ ۱۳۷۰، صفحه‌های

سنگین می‌کند. عرض کردم: این هم به جای خود محفوظ، ولی چه عیب دارد اعلیحضرت به جای قیافه کریه من که هر روز ملاحظه می‌فرمایید، یک ناشناخته را هم ببینید. فرمودند: ممکن است در سلام‌ها بعضی سؤالات بکنم. عرض کردم: تعداد سلام‌های عام خیلی کم است.[1] بعد هم کدام بدبخت جرأت می‌کند، در جلوی جمع درددل بکند؟ یک تاجر بدبخت بوشهری در بوشهر عرض کرد چون اسکله دیر حاضر شده و کشتی نمی‌آید، ما دست روی دست داریم، تا عصری اعلیحضرت همایونی متغیّر بودند. حتّی چاکر نمی‌توانستم با اعلیحضرت صحبت بکنم، با چندین نفر پرخاش فرمودید، حالا انتظار دارید یک بدبختی در صف سلام درددل خود را بگوید و یا از دستگاهی شکایت بکند؟ اگر هم شاهنشاه متغیّر نشوید، آن دستگاه‌ها بعد پدرش را درمی‌آورند، شاهنشاه که وضع کشور و مخصوصاً دستگاه‌های دولتی را بهتر از غلام می‌شناسید. دیگر چیزی نفرمودند، ولی مثل این که قبول فرمودند که عرایض من از روی اخلاص بود و یقین دارم چند روز دیگر عکس‌العمل شاهنشاه معلوم خواهد شد و به یک صورتی در این زمینه عمل می‌کنند.

جریان مهمانی [شب پیش] را عرض کردم. سؤال فرمودند: پس با سفیر انگلیس کی ملاقات می‌کنی؟ عرض کردم: دیشب مذاکراتی با سفیر آمریکا کردم، ولی سفیر انگلیس را گفته‌ام امروز بیاید. اجازه فرمایید عصری در بازدید کارخانجات آزمایش[2] غلام شرکت نکنم و با سفیر مذاکره کنم. اجازه فرمودند.

ناهار خدمت مادرم بودم. عصری سفیر انگلیس آمد. سه ساعت تمام با عصبانیّت نسبت به حالتی که شیخ‌های خلیج فارس با ما گرفته‌اند با او مذاکره کردم. گفتم: شما دارید با ما بازی می‌کنید و این بخشودنی نیست. اصولاً شما دوست ما هستید یا دشمن

.۳۹۷-۴۰۸

۱- سلام بر دو گونه بود: خاص و عام. سلام عام به مناسبت جشن‌های ملی ـ نوروز، تولد شاه و مراسم استثنائی ـ برگزار می‌شد و در آن هیئت وزیران و کارمندان بلندپایه دولت، دانشگاهیان، سران ارتش، نمایندگان سیاسی خارجی، هیئت رئیسه دو مجلس شورای ملی و سنا، رؤسای سازمان‌های بزرگ دولتی، اتاق‌های بازرگانی و صنایع و گروه‌های دیگر شرکت داشتند. سلام خاص به مناسبت جشن‌های مذهبی بود و عده کوچکتری در آن حضور به هم می‌رسانیدند.

۲- کارخانه‌های آزمایش ـ یکی از بزرگترین سازندگان لوازم خانگی ـ در شرق تهران قرار داشت.

ما؟ چرا می‌گذارید شیخ‌ها دائماً به بغداد و بحرین و کویت و این طرف و آن طرف بروند، و دائماً دربارهٔ این جزایر لعنتی خودشان را بیشتر به رودربایستی بیندازند؟ مثل این که با ما هم جز تعارفات خشک مطلب دیگری ندارند. پس شما چه می‌کنید؟ من باید به شما بگویم [به هر] قیمت شده، ما جزایر را می‌گیریم. او هم گفت: من سابقاً گفته‌ام، ما هم دفاع می‌کنیم. گفتم: چاره نیست، هرچه می‌خواهید بکنید. بر فرض که این جزایر ارزش استراتژیکی نداشته باشد، با افکار عمومی ملّت ایران که ما نمی‌توانیم بازی بکنیم. بحرین را بدهیم، جزایر را هم بذهیم، بعد از کجا که نوبت خوزستان نرسد؟[1] این برای رژیم خطرناک است. من از جهت کسی که به اصطلاح دوست شما هستم، باید به شما بگویم که این رویّه شما غیرقابل تحمّل است. پس فردا باز مهلت سه ماهه [توقّف] حفریّات نفتی، کنار جزیرهٔ ابوموسی... سر می‌رسد و شرکت اکسیدنتال برمی‌گردد. شما دست روی دست می‌گذارید. ما باید با قوّه قهریّه جلوی آن را بگیریم و این کار را هم خواهیم کرد. دیگر به هیچ حرف شما اعتمادی نیست. وقتی دید من این قدر عصبانی هستم، گفت: من دو هفته است از این غصّه نمی‌خوابم، نمی‌دانم به شما چه بگویم، نمی‌دانم به لندن چه بگویم؟ لندن نمی‌داند به شیخ‌ها چه بگوید؟ همه حیران هستیم. من چندین طریق ارائه دادم. گفتم: بگذارید ما آن جا را با مردم عادی بگیریم، یا با سعودی‌ها و قوای خود شیخ‌ها به عنوان امنیّت خلیج فارس به آن جا وارد بشویم، یا با شما جنگ کنیم و وارد بشویم. گفت: سفیر شوروی هم به تحریک عراقی‌ها با من صحبت کرده و ما را برحذر داشته است که مبادا این جزایر به ایران تحویل بشود. این هم دوستی رفقای شمالی!

به هر صورت سه ساعت صحبت کردیم و تمام [مدّت] من در حال التهاب بودم. وقتی رفت حالت سرما به من دست داد. فکر کردم چون در باغ نشسته بودم، سرما خوردم، یک ویسکی خوردم، فایده نکرد. به رختخواب رفتم، لرز شدیدی کردم. بعد دیدم چهل درجه تب دارم! قطعاً از خستگی مفرط است. این روزها به قدری خسته و فرسوده هستم که

---

۱ - اشاره به ادّعای ملی‌گرایان تندروی عرب که به علّت سکونت چند قبیله عرب شیعه در سده‌های واپسین، خوزستان را عربستان می‌خوانند.

برای نوشتن یک جمله در اواخر وقت اداری باید مدّتی فکر کنم و بعد خیس عرق بشوم. حالا سه روز است بستری هستم و این جریانات را عصر جمعه که بهتر شده‌ام می‌نویسم. در این سه روز شاهنشاه با تلفن مرتباً اظهار مرحمت فرموده‌اند، من هم خلاصه عرایضم را چه با تلفن و چه با عریضه، به عرض رسانده‌ام.

از اخبار مهمّ جهان، زد و خورد در عمّان پایتخت اردن هاشمی بین قوای دولتی و چریک‌های فلسطین است. به خود ملک حسین هم سوءقصد شد و جان سالم به در برد. در این زد و خوردها نزدیک هزار نفر کشته و زخمی شدند و باز هم این پسر احمق جلوی آنها عقب‌نشینی کرد. یعنی ژنرال شریف و ژنرال زید پسرعمو و عموی خود را که فرماندهان ارتش و وفادار به او بودند برحسب تقاضای چریک‌ها از فرماندهی معزول کرد. حالا چریک‌ها خواسته‌اند که چند وزیر را هم از کابینه بردارد. من گویا در همین یادداشت در ایّام زمستان نوشته باشم که عمل ملک حسین را تمام شده می‌دانم... تعجّب می‌کنم که چه طور خودش نمی‌فهمد؟ حتّی ممکن است اضمحلال او کلید حلّ مشکل خاورمیانه باشد. به این معنی که اردن پس از سلسلهٔ هاشمی، یک کشور فلسطین جدید بشود. اگر هم این [اتّفاق نیافتد]، رژیم‌های انقلابی عراق و مصر و سوریّه [به هر حال] دشمن او هستند. پس یا باید مرخّص بشود و یا اگر جرأت دارد، حالا که هنوز ارتش با ارزش او و عشایر، طرفدار او هستند، با شدّت آنها را بکوبد و اسرائیل قرارداد صلح امضاء بکند. این یک ریسک است، ولی ارزش دارد و خیلی بهتر از این است که به بدبختی و فلاکت کشور را ترک بکند و یا آن قدر ضعف به خرج بدهد که ارتش بر او بشورد و برادرش را به پادشاهی بردارند و یا اصولاً فاتحهٔ سلسله هاشمی را ـ که به قول شاهنشاه باگردش سر قلم سیاستمداران انگلیس پس از جنگ جهانی اوّل به وجود آمدند ـ بخوانند. ملک حسین جرأت فیزیکی دارد، ولی جرأت اخلاقی ندارد. من خوب نیست از خودم حرف بزنم، ولی در جریانات خرداد ۴۲ که من نخست‌وزیر بودم و همه دوستانم مرا از انقلاب تهران و ولایات می‌ترساندند واقعاً همه جا هم منقلب بود، در روز انقلاب تهران می‌گفتم، تا روزی که هستم و می‌توانم می‌زنم، روزی هم که نبودم که نیستم. چرا قبلاً از ترس تسلیم بشوم؟ به شاهنشاه هم همین را عرض کردم. عرض کردم: اگر پیش بروم، جاده‌ها

صاف می‌شود و اگر شکست خوردم، شاهنشاه مرا به عنوان خائن دار بزنید و بعد فکر دیگری بفرمایید. خوشبختانه خدا خواست و کار پیش رفت. یک شب که نمی‌دانم در اروپا [بود] یا آمریکا، در پیشگاه شاه خیلی خصوصی بسیار خوش بودیم، به من فرمودند: تو هم در روزهای خرداد [۱۳۴۲] در عالم نادانی به ما خدمت گرانبهایی انجام دادی! عرض کردم: از مراحم شاهانه سپاسگزارم، ولی باید عرض کنم در عالم نادانی نبود، با [آگاهی کامل] Enconnaissance de cause بود. خودتان هم می‌دانید. فرمودند: حالا خوش هستیم، شوخی می‌کنیم.... از اخبار مهمّ داخلی مصاحبهٔ نیکخواه، که در حادثهٔ کاخ مرمر جزء متهمین بوده، می‌باشد. این مصاحبه ـ [که] من ترتیب آن را دادم ـ در جهت تغییر فکر جوانان خیلی اهمّیّت دارد. یعنی برادرش پیش من آمد و گفت: برادرم تغییر عقیده داده است و کسی نمی‌گذارد این تغییر عقیده از محبس به خارج سرایت کند. آن وقت من به شاهنشاه گزارش عرض کردم، فرمودند: ببینید چه می‌شود کرد. با او تماس گرفتیم، تا مقالهٔ خودش را اوّل داد و بعد هم این مصاحبهٔ تلویزیونی را انجام داد....

شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۴۹

امروز حالم خوب بود. صبح مطابق معمول به کارهای جاری رسیدم، بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی اظهار مرحمت فرمودند. از مصاحبهٔ نیکخواه راضی بودند. بعد اوامری دادند که سفیر آمریکا و انگلیس را احضار کنم و مطالبی به آنها بگویم که فردا به تفصیل خواهم نوشت.

سفیر انگلیس را ظهر احضار کردم. سفیر آمریکا هم فردا صبح زود پیش من خواهد آمد. شاهنشاه نامهٔ دیگری به نیکسون دیکته فرمودند.[۱]...

عصری سفیر ژاپن دیدنم آمد. مطالبی درمورد خاور دور صحبت کردیم. مطلب مضحکی می‌گفت که هرجا [میگو] shrimp دارد، در زیرزمین آن دریا نفت هم هست. خلیج فارس، خلیج مکزیک و چند جای دیگر را مثل می‌زد!

۱ـ نامه به دنبال یادداشت این روز آمده است.

وضع اردن وخیم است. گو این که بین خود چریک‌ها هم اختلاف افتاده است، ولی ملک حسین ضعف نشان می‌دهد.

یکشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۴۹

[مذاکرات] دیروز با سفیر انگلیس... و صبح [امروز هنگام صبحانه] با سفیر آمریکا [را در این جا نقل می‌کنم]. به طور خیلی خلاصه دیروز به سفیر انگلیس گفتم: شاهنشاه موضوع مذاکرات سفیر شوروی را با شما خیلی جدّی گرفتند و می‌فرمایند خود این مطلب دلیل این است که باید این کار هرچه زودتر تمام شود. معلوم می‌شود محض خاطر عراقی‌ها، شوروی‌ها در آن جا بی‌نظر نیستند، یا این که وسیلهٔ عراقی‌ها می‌خواهند در دهانهٔ خلیج فارس دست بیندازند. راه حلّ شما را هم ـ که در اشغال جزایر، عربستان سعودی مشارکت کند ـ نپسندیدند. فرمودند: آنها دور هستند. بنابراین تنها راهی که قبول می‌فرمایند، این است که شیخ‌نشین‌ها از ما تقاضا بکنند برای حفظ امنیّت این جزایر، قوای ما و آنها متّفقاً از آن محافظت بکنیم. گفت: این یک راه حلّ است، ولی باید بگویم به هر صورت اشغال آن جا به هر صورتی باشد، وسیله قوای ایران آسان نیست، چون سر و صدای عرب‌ها بلند خواهد شد. گفتم: ترس ما هم همین است که می‌گوییم هرچه زودتر تمام بشود. ضمناً گفت: یک دفعهٔ دیگر با [شیوخ] حرف زدیم و شدید هم صحبت کرده‌ایم. البتّه وضع ابوموسی از دو جزیره تنب آسانتر است. بعد گفت: اگر قوا از دو طرف بروند، آیا عدّهٔ آنها مساوی خواهد بود، بعد تکلیف برافراشتن پرچم چیست؟ گفتم: هر کسی می‌تواند در قسمت خودش پرچم خودش را بزند، ما همکار هستیم نه دشمن. ضمناً گفتم باز هم باید به [شیخ‌نشین‌ها] حالی بکنید که منظور ما گرفتن و اشغال خاک نیست، حتّی نسبت به معادن زیردریایی خیلی سخاوتمند خواهیم بود. راجع به کار کویت ـ موضوع قرضه ـ [سفیر] به من گفت که لندن می‌گوید بهتر این است ما مداخله نکنیم، چون کویتی‌ها خود را مستقل می‌دانند و دخالت ما برای آن‌ها برخورنده است.

[در مذاکره] با سفیر آمریکا... [گفتم]: عراق به کلی مستعمرهٔ شوروی شده است، هم چنین سوریّه... سفیر شوروی، سفیر انگلیس را از واگذاری جزایر به ایران برحذر می‌دارد.

15th June, 1970.

۴۹/۳/۲۵

Dear Mr. President,

I thank you for your letter of 8th June, and I appreciate very much your thoughtfulness in sending to me a copy of the text of your interim report on the Cambodia operation which I have read with great interest.

My Minister for Foreign Affairs, following his return from Washington, has given me a detailed account of his discussions with you and the members of your Government which took place entirely in an atmosphere fraught with cordiality and an understanding of Iran and its requirements.

All this is a source of great encouragement and gratification. However, in the meantime, new developments have again occurred which may have a negative bearing on the future destinies of this region. New and reliable information has been received to the effect that intense efforts and endeavours will be made to upset the security of the Persian Gulf area. It appears that plans are in the making to threaten and possibly to gain control of the strategic Straits of Hormoz by exercising influence on the Tumbs and Abu Musa Islands, which were forcibly wrested from Iran by the British sixty-seven years ago.

The danger to Kuwait is probably known to all and if the recent events in Hashemite Jordan should lead to an eventual takeover by extremists , then Saudi Arabia will face grave danger, and we will perforce have to re-evaluate our defence arrangements. We will have to face up to all these eventualities and in order to be able to achieve this we must take the necessary steps to equip and prepare ourselves.

In the meanwhile, the question of the 8th tranche is not yet completely settled. The United States of America does not purchase oil directly from Iran, and not only will the Oil Consortium provide us this year with a decrease in oil revenues of $120m from the total amount which we had set ourselves, but the outlook for 1971 and 1972 seems even gloomier.

I believe it my historic duty to discuss these questions with you, Mr. President, once again. For just as my predictions for the last ten years have unfortunately turned out to be correct, if we do not

take steps to meet the requirements of Iran and if this is not undertaken as soon as possible, a situation will arise where it will unfortunately be too late to do anything the consequences of which will be immeasurable.

I therefore urge you most emphatically to provide Iran with a sufficient oil importation quota which will enable us to purchase our requirements, or at least our defence equipment from the United States of America. Another alternative concerns the decision of Libya to decrease her daily production of oil by 800,000 barrels which amount could at least be taken off from Iran and the matter will thus be solved.

The system of annual tranches is a source of great inconvenience and perhaps it would be possible for us to draw up a five year plan in this respect which would settle the matter for this period of time. If you, Mr. President, were to solve the question of the direct purchase of Iranian oil by your country or to adopt the above mentioned alternative as regards taking off 800,000 barrels per day from Iran, we would then be able to enter with your approval into contracts with American firms in order to buy our requirements. This would also preclude the necessity of seeking the approval of the legislature of the United States of America as in the case of the yearly tranches.

I should greatly appreciate it, Mr. President, if you would kindly give these matters your very urgent and considerate attention.

The Empress joins me in sending to you and Mrs. Nixon as well as to your family our warmest greetings and kindest personal regards.

Sincerely,

The Honourable
Richard M. Nixon,
President of the United States of America,
WASHINGTON, D.C.

برای چه؟ برای این که می‌خواهند به عراقی‌ها کمک بکنند، یا بالعکس عراقی‌ها می‌خواهند به روس‌ها آوانتاژ بدهند؟ وضع ملک حسین وخیم است و به نظر می‌رسد که روزهای آخر اوست. اگر خلبان‌های شوروی چنان که در مصر پیدا شدند، از عراق سر در بیاورند، تکلیف چیست و وضع چه می‌شود؟ متأسفانه تمام پیش‌بینی‌های اعلیحضرت همایونی نسبت به خاورمیانه درست درمی‌آید. یعنی وضع روز به روز وخیم‌تر می‌شود و وضع شوروی‌ها هم برای دست‌اندازی به این مناطق بیشتر. شما هم که... هیچ جور کمک نمی‌کنید، نه کمک سیاسی، نه کمک معنوی [و] نه کمک مادّی. پس تکلیف چیست؟ لااقلّ نفت ما را هم بیشتر نمی‌برید که خودمان پول به دست بیاوریم و در راه دفاع منافع مشترک خرج بکنیم. بار عربستان سعودی هم که بر شانهٔ ماست. سفیر آمریکا همه مطالب را تصدیق کرد. راجع به کمک به اعتبارات نظامی گفت: این کار آن چه از سابق باقی مانده ــ یعنی [قسط] هشتم ــ که در دست انجام است، ولی ادامهٔ کار برنامه‌ریزی دقیق لازم دارد. رئیس مستشاران نظامی با دستگاه نظامی شما مشغول تنظیم آن هستند. تا این کار نشود فایده ندارد، کنگره قبول نمی‌کند. ولی راجع به مازاد درآمد نفت، من فشار آورده‌ام، هم راجع به فروش در آمریکا ــ گرفتن سهمیّه ــ و هم این که به جای کسری نفت لیبی نفت ایران جانشین بشود. مدّتی هم راجع به جزایر... صحبت کردیم.

بعد شرفیاب شده جریانات را عرض کردم....

دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۴۹

صبح به کارهای جاری رسیده، شرفیاب شدم. یک نفر سیّد به نام سعیدی که در منبر فحّاشی می‌کرد، و از طرف مقامات [انتظامی] دستگیر شده بوده است، در زندان فوت کرد. در این خصوص عرایض زیادی کردم، و از این که دستگاه‌های انتظامی در دست ما نیست، خیلی حرف زدم. عرض کردم: شاهنشاه باید تسلّط قطعی و واقعی داشته باشند، نه دلخوشی. عرض کردم: من که نخست‌وزیر بودم، احساس می‌کردم دست‌هایی علیه من در کار است. به عرض شما می‌رساندم. می‌فرمودید: خیال می‌کنی! بعد معلوم شد کار آمریکایی‌ها بود و حالا تصدیق می‌فرمایید. از این مسائل نمی‌توان غافل بود. بگذریم از

این که اکنون آمریکا قدرت ندارد این جا موش‌کشی بکند، چون در همه جاگیر است، ولی حقیقت این است که باید توجّه داشت دستگاه‌ها در دست خودمان باشد. شاهنشاه چیزی نفرمودند، ولی معلوم بود عرایض مرا تصدیق می‌کنند. به هر صورت عرض کردم: کار مجالس فاتحهٔ این سیّد دارد بالا می‌گیرد، نباید اجازه داد ادامه پیدا کند. فرمودند: بگو موقوف بکنند....

سه‌شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۴۹

صبح به قدری سرم شلوغ بود که خودم نمی‌دانم چه طور زنده ماندم. شیخ عثمان (سراج‌الدّین نقشبندی) با تمام پسران و وابستگان دیدنم آمد. خیلی ماند و خیلی حرف زد.... شیخ عثمان رئیس طایفهٔ نقشبندی است، که در کردستان و آذربایجان و گرگان پراکنده هستند. تبعهٔ عراق است ولی به ایران مهاجرت کرد و دوستدار ایران بوده و هست و حالا واقعاً وجود او مفید است. اتّفاقاً عدهٔ زیادی بلوچ هم صبح منزل آمده بودند. آنها را به هم معرّفی کردم. در حقیقت سران شرق و غرب! زکی!

بعد شرفیاب شدم. اوقات شاهنشاه را در خصوص این که والاحضرت شهناز صورت اموال خودشان را خواسته بودند، تلخ کردم. فرمودند: هیچ انتقالی نباید بدهید.

ظهر نخست‌وزیر بحرین[1] شرفیاب شد و بعد هم در پیشگاه شاهانه ناهار خورد. من هم سر ناهار بودم. از اقوام نزدیک شیخ عیسی، حاکم بحرین است. بسیار مرد تحصیلکرده و فهمیده‌ای بود. انگلیسی را بسیار خوب حرف می‌زد.

بعد از ظهر منزل ماندم کار کردم. شاهنشاه به تالار رودکی تشریف بردند. من نرفتم. شب رئیس کنسرسیوم نفت[2] را که دوره‌اش سر آمده، برای خداحافظی مهمان کرده بودم.

چهارشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۴۹

صبح دو سه ساعت به کار شبکه سراسری مخابراتی رسیدگی کردم. بعد شرفیاب

۱- شیخ خلیفه سلمان الخلیفه.

۲- تیم اوبراین (Tim O'brien).

شده، جریان را عرض کردم که علل این که معامله از صد و سی ملیون دلار به دویست ملیون دلار رسیده، چیست ـ دستورات نظامی! ـ بعد هم علل تأخیر کار چه می‌باشد.

نخست‌وزیر هم شرفیاب شد و رئیس جدید سازمان برنامه، خداداد فرمانفرمائیان،[1] را معرّفی کرد. سمیعی... مجدّداً رئیس بانک مرکزی شد. وزیر آبادانی و مسکن جدید هم[2] معرّفی [شد].

در شرفیابی گزارش اختلاف شرکت نفت پان‌آمریکن را با شرکت نفت ملّی عرض کردم... استدعای شرفیابی سفیر پاکستان را عرض کردم که گله داشت توپ‌های ضدتانکی که وسیلهٔ دولت ایران از اسرائیل خریده‌اند، اسرائیلی‌ها تحویل نمی‌دهند، با آن که به اسم ایران است. فرمودند: آخر اینها دارند علناً با اسرائیلی‌ها دشمنی می‌کنند.[3]

سر شام در شاهدشت رفتم، خیلی خسته شدم....

پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. گزارشی از جریان غی اسهال جنوب شهر به عرض رساندم که گفته می‌شود التور است و امتحانات لابراتواری نیز آن را تأیید کرده است. فرمودند: پس این وزیر بهداری[4] چه می‌کند؟ شدیداً به او بگو، اگر این کار تمام نشد شخص شما مسئول خواهید بود. بعداً به او تلفن کردم، گفت: تمام احتیاط‌های لازم شده است و مطلب هم به آن جور که می‌گویند صحیح نیست.

مطالب سفیر غیررسمی اسرائیل را عرض کردم که گلهٔ زیادی از عدم خرید لوازم یدکی هواپیما داشت.... می‌گفت: چرا موشک گاوریل که خیلی از مال فرانسوی‌ها ارزانتر و مؤثرتر است، از ما نمی‌خرید؟ فرمودند: بگو باید صبر کند مذاکرات ما با فرانسوی‌ها تمام

۱- خداداد فرمانفرمائیان در آغاز کاریر اداری خود ریاست دفتر اقتصادی سازمان برنامه را داشت و گروهی از کارشناسان برجسته اقتصادی را گرد هم آورد و برنامه‌ریزی به معنای درست آن را به راه انداخت.

۲- کورس آموزگار.

۳- پاکستان همواره در کنفرانس‌های بین‌المللی پشتیبان پر و پا قرص عرب‌ها بود.

۴- دکتر منوچهر شاهقلی.

شود. من عرض کردم: چه لزوم دارد اینها را این قدر برنجانیم؟

راجع به کتابخانهٔ سلطنتی اجازه گرفتم هیئت امناء بگذارم، چون نسبت به حفظ اوراق کتاب‌ها خیلی نگرانم. عرض کردم: سابقاً هم دست زده‌اند. این یک ثروت ملّی ما است.

ناهار پیش دختر کوچکم ناز خوردم، خیلی خوب بود. خودش پخت کرده بود....

شب منزل ماندم... با دکتر اقبال در خصوص حلّ مشکل فروش نفت پان آمریکن... مذاکره [کردم].

جمعه ۲۹ خرداد ۱۳۴۹

... سفیر انگلیس دیدنم آمد. خبر خوشی آورد که ما گرچه موفق نشدیم از سفر شیخ رأس‌الخیمه به بغداد جلوگیری کنیم، ولی به هر حال فشار از همه طرف به او و شارجه راجع به جزایر تنب و ابوموسی وارد می‌کنیم و امیدوارم با این فرمولی که شما گفته‌اید ــ اشغال مشترک ــ کار حلّ بشود. ما به آنها گفته‌ایم: باید از این فرصت و گذشت ایران استفاده بکنند.

سر ناهار رفتم، مطلب را به شاهنشاه عرض کردم. فرمودند: ولی به هر حال [اگر] یکی از اینها بخواهند قرار نفتی با کمپانی خارجی بگذارند، ما نمی‌توانیم چشم خودمان را ببندیم، چون در این صورت مالکیّت آن شیخ را شناخته‌ایم و البتّه صحیح می‌فرمایند. فردا این مطلب را به سفیر خواهم گفت....

از اخبار مهمّ جهان، پیروزی حزب محافظه کار [انگلیس] است که برخلاف همه پیش‌بینی‌ها، بر کارگران پیروز شدند.... حالا معلوم نیست سیاست شرق کانال سوئز محافظه کاران که می‌گویند و می‌گفتند که تخلیهٔ نظامی نخواهیم کرد، چه می‌شود و وضع خلیج فارس چه خواهد شد؟ سفیر انگلیس معتقد بود، آن قدر در سیاست تخلیه جلو رفته‌ایم که برگشت ممکن نیست. نظر مبارک شاهنشاه [نیز] همین است.

شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. به من امر فرمودند: سفیر آمریکا را فوری بخواه و به او بگو، که نسبت به این مسائل ما نگرانی عمیق داریم: اگر [رژیم کنونی] اردن از بین برود، یعنی رژیم کمونیستی [در] آن جا سر کار بیاید، وضع عربستان سعودی چه می‌شود؟ آن وقت وضع خلیج فارس چه خواهد شد؟ سعودی‌ها الان آن قدر وضع از هم گسیخته[ای] دارند، مثلاً حالا که تابستان است و پادشاه به طائف می‌رود، دیگر هیچ وزیری را نمی‌شود پیدا کرد. وای به حال وقتی که یک رژیم کمونیستی از اردن، یکی از یمن و دیگری از یمن جنوبی آن را احاطه کرده باشند. فرمودند: بگو احساس می‌کنم هر روز بار ما سنگین‌تر می‌شود. لااقلّ شما جای ۸۰۰,۰۰۰ بشکه در روز [را] که [از] تولید لیبی کم شده، از نفت ما پر کنید که دیگر چیزی از شما نخواهیم. جوابی از طرف نیکسون به پیام شاهنشاه که از ازمیر داده بودند (جودت سونای ترکیه و یحیی خان پاکستان هم امضاء کرده بودند) رسیده بود. شاهنشاه امر فرمودند: به او بگو بهترین جواب است و من خیلی خوشحالم که رئیس جمهور به اهمّیّت مداخلهٔ روسها تا این اندازه واقف هستند، ولی آیا حالا موقع انتشار آن است؟ [آیا] این امر به مذاکرات شما و روس‌ها درمورد خاورمیانه لطمه نمی‌زند؟

بعدازظهر، سفیر آمریکا را خواستم و تمام مطالب شاهنشاه را گفتم. به من گفت: دو نفر از معاونین رؤسای دو شرکت بزرگ آمریکایی را به این جا خواسته [بوده تا] به آنها بگوید وضع اعراب و آیندهٔ خلیج فارس چیست. آنها هم تصدیق کرده‌اند با سابقه‌ای که اعراب دارند به هیچ وجه نمی‌توان به آنها اعتماد کرد و تنها [کشور] قابل اعتماد [در منطقه خلیج فارس] ایران است. سایر مطالب را هم تصدیق کرد. او هم مثل سفیر انگلیس معتقد است که برای حکومت محافظه کار خیلی دشوار است که بتواند حالا تصمیم توقّف در خلیج فارس را بگیرد. از من پرسید: شما نامه‌ای به نیکسون نوشته‌اید؟ گفتم: نوشته‌ایم. گفت: مطلب آن چیست؟ بهتر است من قبلاً بدانم. چون نامه را رئیس جمهور به من برمی‌گرداند. گفتم: متأسفانه نمی‌توانم در این خصوص به شما چیزی بگویم. قدری ناراحت شد که چرا فضولی بی‌موقعی کرد.

شب، مهمانی بیست و پنجمین سال عروسی والاحضرت شاهدخت شمس و آقای پهلبد همسر ایشان بود ـ تنها دختری در خاندان سلطنتی که چند بار طلاق و عروسی نکرده است. بسیار محیط خوبی بود. یک مادر خوب که بچه‌هایش را به بهترین صورت تربیت کرده است. دختر هفده سالهٔ ایشان [پرنسس شهرزاد] که فوق‌العادّه خوشگل و نجیب است یک رقص ایرانی کرد و یک آواز فرنگی خواند.

یکشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری و مطالب سفیر آمریکا [را] عرض کردم. ضمناً عرض کردم: مطالب نامه [نیکسون] را خواست، من جواب دادم نمی‌شود. شاهنشاه خندیدند. فرمودند: خیلی خوب کردی. عرض کردم: سفیر اسرائیل باز هم پیش من آمده بود. خیلی ناراحت است. به اعتقاد من چرا باید این همه به طرف عرب‌ها برویم؟ ما مسلمانیم و این عرب‌ها اوّل خودشان را عرب، بعد مسلمان می‌دانند. می‌خواهند اسلام را رنگ عرب بدهند، در صورتی که عرب باید مسلمان باشد. شعر معروف فرّخ را برای شاهنشاه خواندم:

«یارب، عرب مباد و دیار عرب مباد...»

فرمودند: آخر منافع مشترک داریم، عرض کردم: این صحیح است ولی اینها هرگز به منافع مشترک ارج نمی‌گذارند.

عرض کردم: اگر اجازه فرمایید، من امشب به[قصر] یخ ـ محل اسکیتینگ ـ نیایم، چون فوق‌العادّه خسته هستم. فرمودند: به کسی نگو. اما خودم هم نخواهم رفت! شهبانو بروند کافی است.[1] این قدر این را مرحمت‌آمیز فرمودند که حظّ کردم.

دوشنبه ۱ تیر ۱۳۴۹

صبح، شاهنشاه به سفر فنلاند تشریف بردند. دیگر به چه امید در این شهر توان بود؟

---

۱ - قاعدتاً برای تماشای بازی والاحضرت‌ها بوده است.

واقعاً به من سخت می‌گذرد. یقین دارم چون من در قلبم شاه را دوست دارم، او هم مرا دوست می‌دارد. جای خانم علم را در منزل خالی می‌بینم، اگر این زن‌ها معقولانه عمل کنند، محال است انسان از آنها سیر بشود....

از اخبار مهمّ جهان مرگ دکتر سوکارنو، رئیس جمهور سابق اندونزی است....

سه‌شنبه ۲ تیر ۱۳۴۹

امروز والاحضرت ولیعهد، والاحضرت شاهدخت فرحناز و والاحضرت علیرضا برای گذراندن ایّام تعطیل تابستان به سنت موریتز رفتند. من تمام روز در اداره و منزل ماندم، کار کردم. شب خدمت مادرم بودم.

چهارشنبه ۳ تیر ۱۳۴۹

امروز قرار بود برای مطالعه در امور جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به شیراز بروم، چون خانم لقاءالدوله[1] ــ عمّه خانم من ــ در شیراز فوت شده بود نرفتم، زیرا گرفتار تشریفات عزاداری می‌شدم و به کاری نمی‌رسیدم. در تهران ماندم کار کردم.

عجب این است [که] انگلیسی‌ها درمورد سیاست شرق سوئز خودشان... به کلی سکوت کرده‌اند، نه می‌گویند می‌مانیم، نه می‌گویند می‌رویم، مخصوصاً راجع به خلیج فارس.

خبر مهمّ دیگر، بهائی‌بازی عراقی‌هاست. عراقی‌ها بهائی‌ها را می‌گیرند و می‌بندند و می‌کشند. لابد در این جا اثراتش کم‌کم پیدا خواهد شد....

شنبه ۶ تیر ۱۳۴۹ تا سه‌شنبه ۹ تیر ۱۳۴۹

با تمهید مقدّمات مفصّل ترتیب داده بودم که این سه روز را با دوستم و چند نفر از

---

۱ - خورشیدکلاه قوامی معروف به لقاءالدّوله، خواهر ابراهیم قوام (قوام‌الملک) و همسر محمدّعلی قوامی (ناظم‌الملک) بود. هنگامی که قوام‌الملک به دستور رضاشاه از رفتن به فارس منع شد، کاخ دلگشا را که یکی از زیباترین ساختمان‌های دورهٔ زندیه در شیراز است، به خواهرش واگذارد و از آن پس خورشیدکلاه همیشه در این کاخ زندگی می‌کرد.

رفقای نزدیک، مثل دکتر علینقی کنی، سلیمانی نماینده بیرجند،[۱] محمّد اخوی و آرام وزیر سابق امور خارجه، به درّه لار برای ماهیگیری برویم و دور از گرما و غوغای شهر به استراحت بپردازیم و جان تازه بگیریم و شاید وزنی اضافه کنم. [من کم وزن] underweight هستم و اطبّاء می‌گویند خوب نیست. اصولاً استعداد چاق شدن ندارم. به هر صورت:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود　　یکی چنان که در آیینهٔ تصور ماست

روز شنبه با کمال خوشوقتی حرکت کردیم. بسیار خوب بود، شب هم خوش گذشت. صبح یکشنبه هم خوب بود، ولی بعدازظهر من دچار تب و سرماخوردگی شدید شدم، به طوری که صبح دوشنبه ناچار با هلیکوپتر من به تهران برگشتم، و تا امروز که صبح چهارشنبه است و این یادداشتها را در رختخواب می‌نویسم، گرفتار بودم. رفته بودم که شاید یک کیلو اضافه کنم، دو کیلو کم کردم. ۶۱ کیلو بودم، شدم ۵۹.[۲] ولی چون به تقدیر خدا معتقدم، باکی ندارم. در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست.

وقتی هم برگشتم، با حالت تب بسیار ناراحت شدم، زیرا شاهنشاه که کاخ مرمر را که ملیون‌ها تومان ارزش دارد وقف به شهر تهران فرموده‌اند ــ و واقعاً باید به اندازهٔ شاه دریادل بود که چنین گذشتی کرد ــ نمی‌دانم به چه مناسبت از این که تبلیغ دربارهٔ آن کم یا بد شده است، عصبانی شده بودند و به من اعتراض فرمودند.[۳] عرض کردم: اصولاً این کار آن قدر اصالت و عظمت دارد که احتیاج به هیچ گونه تبلیغی نیست. ولی به هر صورت از ناراحتی شاه ناراحت شدم.

امّا در دنیا این چند روزه اتّفاقات مهمّی افتاده است. اوّل این که، سر تاریخ معین ــ ۲۸ ژوئن ــ سربازان آمریکائی از کامبوج خارج شدند. دست شما درد نکند! اگر

۱- ابوالفضل سلیمانی (نراقی)، پدر او، احمد نراقی، مدیر مدرسه شوکتی بیرجند بود.

۲- بیماری پیاپی علم و کاهش وزن او ناشی از سرطان خون بود. نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل اوّل، «امیر بیرجند»، صفحهٔ ۵۲ و ۵۳.

۳- برای آشنایی با برداشت شاه در زمینهٔ تبلیغات، نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل دوم، «سال‌های واپسین شاهنشاهی»، صفحه‌های ۱۱۸-۱۰۵.

نمی‌خواستی کار را به آخر برسانی، چرا رفتی؟ برای این که از محبوبیّت خودت در داخل آمریکا می‌ترسی، سربازان را عقب می‌کشی؟ وای بر این [دولت‌مردی]!... شاهنشاه همیشه می‌فرمایند، کاش درگیری آمریکایی‌ها در این جبهه‌های جنوب‌شرقی آسیا نبود، قدری جلوی روس‌ها در خاورمیانه درمی‌آمدند. من عرض می‌کنم، جنبهٔ بد مداخلات ناروای سابق آنها را هم فراموش نفرمایید. به هر حال وضع عجیبی است. خدا به خیر بگذراند. خیلی بوی باروت به مشام می‌رسد....

امروز ویزیت رسمی شاهنشاه از دو کشور فنلاند و رومانی خاتمه یافت و شاهنشاه به سلامتی به هلند رفتند. در رومانی استقبال عجیبی از شاهنشاه شد که مایهٔ افتخار هر ایرانی باید باشد. به این سبب که ویزیت شاه ایران را رومانی‌ها یک تظاهر به استقلال و رهایی از یوغ مسکو برای خود می‌دانند، چنان که مثلاً ویزیت پرزیدنت نیکسون از رومانی، برای آنها این اثر را داشت.[۱]

امروز، حالم بهتر است. در منزل ماندم....

چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۴۹ تا جمعه ۱۲ تیر ۱۳۴۹

در منزل ماندم. واقعاً نمی‌دانستم ممکن است انسان به این زودی پیر و از کار افتاده بشود.

در جوانی به خویش می‌گفتم   شیر، شیر است گرچه پیر بود
چون شدم پیر، نیک دانستم   پیر، پیر است گرچه شیر بود

... روز چهارشنبه سفیر آمریکا دیدنم آمد. با آن که حال نداشتم، او را در اطاق خواب پذیرفتم. جواب دستخط اعلیحضرت همایونی را نیکسون به اختصار نوشته بود که در فکر هستیم به چه نحو مطالبی را که مرقوم فرموده‌اید حل کنیم. این دفعه جواب سریعی داده بود.... من در عریضه‌ای که به شاهنشاه عرض کردم، نوشتم که عرب‌ها می‌گویند:

۱- شاه و هویدا، با چائوشسکو و نخست‌وزیر اوگئورگه ماورر (Ggeorghe Maurer) روابط بسیار دوستانه‌ای داشتند و رومانی از هر کشور سوسیالیستی دیگر اروپای شرقی به ایران نزدیکتر بود.

نعم المؤدّب الدّهر.[1] [سفیر] مطالب دیگری گفت، از جمله این که [برای] فروش نفت ایران به جای نفت لیبی... خیلی فشار آورده‌ایم، به علاوه فروش نفت بیشتری به جای جبران نفت عربستان، که لولهٔ آن در سوریّه ترکیده است....

سفیر انگلیس هم به لندن احضار شده است، تا درمورد خلیج فارس به وزارت خارجه مشورت بدهد.

تمام جریانات را ضمن عریضه‌ای به شاهنشاه عرض کردم و نامهٔ نیکسون را هم فرستادم.

شنبه ۱۳ تیر ۱۳۴۹ تا چهارشنبه ۱۷ تیر ۱۳۴۹

شنبه و یکشنبه به اداره رفتم و کار کردم و در جشن استقلال آمریکا در سفارت آمریکا حضور پیدا کردم ـ چون حالا وزیر خارجه آنها و همچنین معاونین و مشاورین رئیس جمهوری، هنگام مولود مسعود شاهانه در سفارت ما حضور پیدا می‌کنند.

در یکی دو تا هیئت امناء دانشگاه هم حضور پیدا کردم.

از صبح دوشنبه ۱۵ تا امروز چهارشنبه، به کلاردشت آمده استراحت می‌کنم، خیلی ضعیف و بیحال شده‌ام... کلاردشت مثل بهشت است... از دوستان فقط دکتر علینقی کنی و سلیمانی همراه هستند، بسیار خوش می‌گذرد.

شاهنشاه که تا امروز در سنت موریتز تشریف داشتند، امروز به بروکسل تشریف می‌برند....

امروز روز خوشی گذشت. از راهی که تازگی بین کلاردشت و رامسر کشیده شده و هنوز تمام نیست رفتیم. راه کوهستانی جنگلی بسیار زیبایی است. اتومبیل جیپ ما در راه گیر کرد، شش ساعت معطل شدیم. در جنگل غذای بسیار خوبی که عبارت از کتهٔ مازندرانی و تخم‌مرغ بود، خوردیم، خیلی عالی بود. از عجائب روزگار این که پریروز در بیرجند در وسط تابستان باران آمده است، هرگز چنین سابقه‌ای در وسط تیرماه نبوده است. در

۱- [نِعمَ المُؤَدِّبُ الدَّهر، دنیا بهترین آموزگار است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

تهران هم چهار میلیمتر باران باریده...

پنجشنبه ۱۸ تیر ۱۳۴۹

امروز به کارهای جاری گذشت... شاهنشاه هم تلگرافی از بروکسل فرموده بودند که خرید هدایا باید با... باشد. من خیلی ناراحت شدم، تلگراف تندی جواب عرض کردم که علّت این که این را از او گرفته‌ام... سوءظنّی بود که نسبت به خریدهای او هم من و هم دولت پیدا کرده بودیم. به هر حال شب و روز بسیار بدی گذشت....

جمعه ۱۹ تیر ۱۳۴۹

در منزل ماندم کار کردم. فرمانفرمائیان، رئیس تازهٔ سازمان برنامه را خواستم که اوامر مرجوعهٔ شاهنشاه را با او بحث کنم، یکی دو ساعت وقت مرا گرفت. کاخ نیاوران و شهوند را سرکشی کردم. ناهار مهمان سرکار خانم فریدهٔ دیبا، مادر علیاحضرت شهبانو بودم. شاهنشاه ساعت دو بعد از ظهر به سلامتی از بروکسل مراجعت کردند، خیلی خوب و سرحال بودند. تنها من شب را در حضورشان بودم و...

من تا نصف شب بودم، بعد مرخّص فرمودند....

شاهنشاه در بروکسل سر [دوگلاس هیوم] Douglas Home، وزیر خارجه انگلیس را به حضور پذیرفتند. از مذاکرات با او خیلی راضی بودند. سفیر انگلیس که برای مشورت در امور خلیج فارس به انگلیس خواسته شده بود، به نظرم این ابتکار را به خرج داده است. شاهنشاه می‌فرمودند: به نظر می‌رسد خیلی از نظرات ما را درمورد خلیج فارس، هیوم درک می‌کند. فرمودند: به او گفتم عقربه زمانه به عقب برنمی‌گردد. شما دیگر نمی‌توانید بعد از آن که گفته‌اید این جا را تخلیه می‌کنید، بگویید خیر، حالا می‌خواهیم بمانیم. هیچ‌یک از اشخاصی که قلباً میل دارند شما آن جا بمانید، دیگر جرأت اظهار این مطلب را ندارند. به علاوه چرا می‌خواهید بمانید؟ برای این که روس‌ها را هم تشویق نمایید که هرچه زودتر پایگاهی در خلیج فارس برای خود دست و پا کنند؟ شما ـ منظور شما و آمریکایی‌ها ـ بهتر است دوستانتان را تقویت کنید و خود هم راحت باشید. درمورد جزایر

خلیج فارس و ابوموسی و تنب هم مذاکره فرموده بودند که ناچار باید در دست ما باشد، گو این که ما به منابع طبیعی آنجا چشم نداریم و منافع آن را حاضریم به شیوخ شارجه و رأس‌الخیمه بدهیم. اما حالا اجازه نمی‌دهیم که شیخ شارجه آنجا امتیاز نفت به کسی بدهد، مگر آن که پول به دست آمده در بانکی زیر کلید ما و او بماند، تا تکلیف مالکیّت آن معیّن شود. درمورد سایر مسائل خاورمیانه و خاور دور که مذاکره فرموده بودند، فرصت نشد به من چیزی بفرمایند.

شنبه ۲۰ تیر ۱۳۴۹

صبح نخست‌وزیر خیلی مفصّل شرفیاب شد. شاهنشاه در کاخ شهوند تشریف داشتند ـ محلّ پذیرائی را در باغ گذاشته بودیم. در حدود ساعت ۱۱ فرمودند: واقعاً گرم است، چه بکنیم؟ عرض کردم: به زیرزمین کاخ تشریف ببرید. تشریف بردند و راحت شدند، کاملاً خنک و قابل تحمّل بود. بعد من شرفیاب شدم، عرایض مختصری کردم. چند تلگراف خارجی توشیح فرمودند.

سر شام رفتم. دو مطلب عرض کردم: یکی انجام معاملهٔ دویست هزار بارل [نفت] در روز با شرکت اکسیدنتال، که پول آن در آمریکا به مصرف خرید اسلحه برسد و دیگری پیشنهاد خرید سه ملیون تن نفت در سال از طرف شرکت [نورتروپ پیج] Northrop Page آمریکا، که پول آن هم به مصرف خرید کالا از آمریکا برسد. شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. فرمودند: کار کشور من همیشه همین طور است، وقتی در یک جایی ناامید می‌شویم، خداوند در دیگری می‌گشاید. واقعاً شاه خداپرست است. من چنین عقیدهٔ محکمی، غیر از مرحوم پدرم و مادر زنده‌ام، در هیچ کس ندیده‌ام. این عقیدهٔ محکم، شاه را خیلی تقدیری و بی‌باک کرده است که به نظر من تعریفی ندارد. شاه نباید این طور باشد، ولی چه باید کرد؟ گذشت ایّام و تجربیّات مختلف شاه، این نتیجه را داده است.

یکشنبه ۲۱ تیر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. امر فرمودند سفیران آمریکا و انگلیس را بخواهم و مطالبی به آنها بگویم، فردا این کار را خواهم کرد. چون سفیر انگلیس هنوز برنگشته است.

سر شام رفتم....

امشب فکری به خاطرم رسید. شاهنشاه عملاً اسیر دستِ گارد محافظِ خود است. باید فکر بکنم، دسته دیگری که بتواند عملاً دسته کوچکی از افراد گارد را خنثی بکند به وجود بیاورم. این فکر، عمیقاً مرا مشغول داشته است.

دوشنبه ۲۲ تیر ۱۳۴۹

ساعت ۸ صبح سفیر انگلیس را خواسته بودم، دیدنم آمد. اوامر شاهنشاه را به ترتیب پائین به او ابلاغ کردم:

ـ... برای مسائل خلیج فارس، البتّه مذاکرات ما با وزیر خارجه انگلیس در بروکسل بسیار خوب بود، ولی تا عملاً حسن نیّت خودتان را نشان ندهید، ما نمی‌توانیم این تعارفات را قبول بکنیم؛

ـ موضوع جزایر، باید هرچه زودتر حلّ شود، خود شما حضور داشتید که من به وزیر خارجه چه گفتم؛

ـ هر عمل مشترک را در خلیج فارس، بسته به حلّ مسأله جزایر [می‌دانم] و حرف آخر من هم این است که اگر شما عملی نکردید، من آن جا را به زور اشغال خواهم کرد.

سفیر در جواب گفت: من هم به اهمّیّت موضوع برای ایران وارد هستم، اما [شاهنشاه] فکر نمی‌کنند اگر آن جا را به زور بگیرید، وضع ممتازی که برای ایران در خلیج فارس پیدا شده از بین برود؟ ـ منظورش بعد از حلّ قضیهٔ بحرین است، که ما نشان دادیم اهل منطق هستیم، نه زورگویی. گفتم: هرچه باشد در ایران هم افکار عمومی هست، ما که نمی‌توانیم دائماً بازنده باشیم. من از جهت وزیر دربار که حافظ منافع رژیم است، به شاهنشاه مشورتاً عرض خواهم کرد اگر انگلیس‌ها عملی نکردند، به زور متوسّل شوند. گور

پدر هرچه عرب است. حرف من چون خیلی جدّی و صمیمانه بود، واقعاً در او اثر گذاشت. جریان را فردا صبح به شاهنشاه عرض [خواهم کرد].

سه‌شنبه ۲۳ تیر ۱۳۴۹

صبح سفیر آمریکا را خواستم و تقریباً همهٔ این مطالب را به او گفتم، به اضافه این که هنوز هم از طرف شما کمک قابل ملاحظه‌ای نمی‌شود، نه از جهت اعتبار خرید اسلحه و نه از جهت فشار به شرکت‌های نفتی که نفت بیشتری ببرند. مخصوصاً حالا که نفت لیبی کمتر استخراج می‌شود، چرا جای آن را از نفت ما پر نمی‌کنید. گفت: فلانی، می‌دانی که من چه قدر فشار می‌آورم. گفتم: نتیجه‌اش کو؟ گفت: خود نیکسون هم علاقه خاصّ دارد، ولی طرز حکومت ما طوری است که به این شرکت‌های بزرگ نمی‌توانیم فشار زیاد بیاوریم....

چهارشنبه ۲۴ تیر ۱۳۴۹ تا شنبه ۲۷ تیر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. اجازه گرفتم عصر با اتومبیل به رامسر بروم. شاهنشاه فردا برای کنفرانس انقلاب آموزشی [به آن جا] تشریف‌فرما می‌شوند... کنفرانس رامسر به خوبی برگزار شد. پنجشنبه و جمعه هم کنفرانس بود تا عصر جمعه اعلامیه‌ای صادر شد.

شاهنشاه دو روز اوّل بسیار خوب و خوش بودند، من هم خوشحال بودم که به وجود نازنینشان خوش می‌گذرد. متأسّفانه عصر پنجشنبه تب کردند، من بسیار ناراحت شدم. عرض کردم: از بس ناراحت شدم، کمر من هم درد گرفت. ولی شاهنشاه ماشاءاللّه در همه کار زیاده‌روی می‌فرمایند، فکر نمی‌فرمایند که پنجاه سال از عمر مبارک شما می‌گذرد و جوان نیستید. مثل این که این دفعه عرایض مرا قبول کردند.

در رامسر یک شب سر شام به من فرمودند: پس تو چرا برای معالجه نمی‌روی؟ عرض کردم: خواهم رفت. فرمودند: با سلامتی خودت شوخی نکن، زودتر برو. عرض کردم: روز سه‌شنبه از تهران به پاریس خواهم رفت که در بیمارستان آمریکایی، یک چک‌آپ اساسی بکنم.

صبح شنبه ۴۹/۴/۲۷، شاهنشاه به نوشهر تشریف بردند، حالشان بهتر بود، الحمدالله تب بریده بود ولی ضعف زیاد داشتند، هم به واسطهٔ تب و هم ماشاءالله به واسطهٔ زیاده‌روی‌های بی‌مورد. باز هم شاه قوی است. اگر من این طور بی‌احتیاطی بکنم، استخوانم خورد می‌شود. من هم دست شاه را بوسیدم و با هواپیما به تهران آمدم.

شنبه ۲۷ تیر ۱۳۴۹ تا سه‌شنبه ۳۰ تیر ۱۳۴۹

به کارهای جاری گذشت، اوامر شاهنشاه را انجام دادم. کاخ مرمر را شاهنشاه وقف شهر تهران فرمودند. من شرح آن را که چه وقف بزرگی است این جا گفته‌ام... این کار قبل از حرکت من از تهران انجام شد. صبح سه‌شنبه به طرف پاریس حرکت کردم. قبل از حرکت، خانم عَلَم از لندن اطّلاع داد که ساعت ۴ صبح خداوند به دختر ما دختری عطا فرمود. شکر خدا را به جا آوردم که صحیح و سالم برگزار شده و با خیال راحت به طرف پاریس حرکت می‌کنم.

چهارشنبه ۳۱ تیر ۱۳۴۹ تا شنبه ۳ امرداد ۱۳۴۹

در پاریس بودم. معاینات طبّی به عمل آمد. جز خستگی مفرط هیچ ناخوشی ندارم و اطبّاء تعجّب می‌کنند چه طور من روزی ۱۲ ساعت و تمام هفته بدون [ویکند] weekend کار می‌کنم و باز زنده هستم.

در پاریس از دوستم بسیار رنجیدم و احساس می‌کنم دیگر روابط ما مثل گذشته نیست. به او این احساس خود را گفتم و او هم به ظاهر البتّه بسیار ناراحت شد... شعر سعدی به یادم آمد:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار　　　که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

روز آخر خداحافظی هم در اتومبیلی که مرا به فرودگاه می‌برد، دائماً می‌خواست بداند نسبت به او چه وضعی دارم. این شعر قشنگِ فارسی را برای او ترجمه کردم:

دل نیست کبوتر، که چو برخاست نشیند　　　از گوشهٔ بامی که پریدیم، پریدیم

رنجاندن صید خود از آغاز غلط بود   حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم

بسیار ناراحت شد و در فرودگاه گریه کرد.

یکشنبه ۴ امرداد ۱۳۴۹ تا شنبه ۲۴ امرداد ۱۳۴۹

پنج روز در لندن ماندم، با هیچ کس ملاقات نکردم ـ یعنی با سران حزبی و دولتی. تعطیل بسیار خوبی بود، فقط به دیدن نوه‌ام و دخترم وقت می‌گذراندم. بیچاره خانم هم مبتلا به دست درد یعنی [جا به‌جا شدن مهره] slipped disk گردن شده و خیلی ناراحت بود. علّت این که ملاقاتی دست نداد این بود که قبل از حرکت، به پیشگاه شاه عرض کردم: با آن که سر الک[1] وزیر خارجه در بروکسل به حضور پذیرفته‌اید، آیا مطلبی هست که باز هم من با نخست‌وزیر یا وزیر خارجه انگلیس و این اشخاصی که دوست هستم ملاقات کنم؟... فرمودند: لازم نیست. من هم از خدا خواستم که پنج روزی در لندن آزاد می‌گذرانم. چند تئاتر خوب و یک نمایش nudist دیدم.

بعد برای تعطیلات به سنت موریتز رفتم. تعطیلات بسیار خوبی بود. ده روز ماندم، حالم بسیار خوب شد. ولی البتّه هیچ تفریحی نداشتم، فقط با خانم علم یا در جنگل‌ها راه می‌رفتیم، یا من به تنهایی سوار اسب می‌شدم. یک شب در زوریخ ماندم و بعد به تهران برگشتم و امروز ۴۹/۵/۲۴، درست بعد از ۲۴ روز غیبت به تهران برگشته‌ام. هوا بسیار گرم است و گویا خیلی هم گرم گذشته است.

از رویدادهای مهمّ جهان در این مدّت یکی این است که ناصر پس از... سه هفته توقّف در مسکو به محض مراجعت به قاهره شرایط صلح آمریکا را در خاورمیانه پذیرفت... بعضی از دستجات فدائیین هم شرایط آمریکا را قبول کردند. بعد بین آنها در عمّان جنگ شد. اللّهم اشغل الظّالمین بالظّالمین[2]. ملک حسین فرصت را مغتنم شمرده، فرماندهانی را که بر اثر تقاضای فدائیین از کار برکنار کرده بود، بر سر کار آورد و معلوم می‌شود که بین

۱- سر الک دوگلاس هیوم (Sir Alec Douglas Home).

۲- ["اَللّهُمَّ اشْغِلِ الظّالِمینَ بِالظّالِمینَ"، خداوندا ستمگران را به ستمگران مشغول فرما. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

مصر و اردن و اسرائیل از یک طرف و آمریکا و شوروی از طرف دیگر، توافق ضمنی به عمل آمده که باید فدائیین از بین بروند. تا چین کمونیست از آن طرف دنیا به کمک اینها برسد خیلی دیر است و تازه کمک مؤثری نمی‌تواند بکند. فعلاً پنج روز است صلح برقرار شده ـ یعنی آتش بس. ولی فدائیین جان واپسینی می‌دهند و از لبنان و اردن به اسرائیل حمله می‌برند.

خاطرم نمی‌رود هفده سال قبل من در انگلیس بودم و حسب‌الامر شاهنشاه با گیتسکل[1] رئیس حزب کارگر مذاکره می‌کردم ـ چون قرار بود در ایران حزب اقلّیّت را من تشکیل بدهم که خود تفصیل زیاد دارد که بعدها چه شد و چه کردم و به کجا کشید که در جای دیگر خواهم نوشت، به هر صورت خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم. فکر می‌کردم واقعاً باید حزب ساخت.[2] باری با گیتسکل که حالا مرده است و بسیار مرد عمیق و شریفی بود، مذاکره می‌کردم و ملاقات‌ها و صرف ناهارهای زیاد داشتیم. در آن تاریخ که جنگ روانی برلن در جریان بود و روس‌ها در همه جای اروپا به غرب فشار می‌آوردند و پیمان ورشو را در قبال پیمان آتلانتیک به وجود آورده بودند، گیتسکل خیلی با خونسردی به من می‌گفت: امید غرب، چین کمونیست است. این حرف به نظر خیلی عجیب و مضحک می‌آمد، چون بین چین و شوروی حدّاکثر حسن تفاهم برقرار بود. به علاوه هر دو... رژیم مشابه [داشتند]. او می‌گفت: تنها اختلاف این دو غول کمونیست، دنیا را از جنگ شوروی و کمونیسم بین‌الملل نجات خواهد داد. اختلاف آنها هم غیرقابل اجتناب است، چون جمعیّت عجیب چین خواه‌ناخواه باید در متصرّفات شوروی در خاور دور نفس‌کش برای خودش باز کند و هنوز قدرت دکترین کمونیسم به آن اندازه نیست که این دو کشور مسائل وطنی و احساسات وطنپرستی و شووینیسم را کنار بگذارند. مضافاً که همهٔ چینی‌ها معتقدند که روس‌ها غاصب آن سرزمین‌ها می‌باشند. اکنون پیش‌بینی او

۱- Hugh Gaitskell.

۲- پیش از تشکیل حزب مردم، علم به دستور شاه چند هفته‌ای در انگلستان به سر برد و به بررسی نظام سیاسی آن کشور و نقش حزب مخالف پرداخت. دربارهٔ تشکیل حزب مردم نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل مقدماتی، «امیر بیرجند»، صفحهٔ ۳۸.

دارد به عمل و حقیقت نزدیک می‌شود تا بعد چه پیش بیاید. باری باید اضافه کنم که در آن تاریخ من با گیتسکل قرار گذاشته بودم که اگر حزب کارگر بر سر کار بیاید بحرین را به یک صورتی به ما بدهند، در صورتی که ما هم به شیخ آن جا کاری نداشته باشیم... و همین صحبت‌ها را با دولت ایدن که بر سر کار بود می‌کردم، که تفصیل زیاد دارد....

شنبه ۲۴ امرداد ۱۳۴۹

صبح مطابق معمول کارها شروع شد و ملاقات‌ها از ساعت ۷/۳۰ آغاز گردید. بعد از آن که انسان یکی دو هفته تعطیل گرفته، احساس می‌کند چه فشاری روی او هست، ولی ضمن کار احساس نمی‌شود. شاهنشاه عصری تشریف‌فرما شدند، ماشاءالله سرحال بودند.[1] فرمودند: وزن من ۷۷ کیلو شده است ـ من ۶۲ کیلو هستم، آن هم پس از آن که در اروپا دو سه کیلو چاق شده‌ام!

از فرودگاه مستقیم به شاهدشت پیش علیاحضرت ملکه پهلوی تشریف بردند. به من هم فرمودند: با من بیا. نخست‌وزیر و معاون وزارت خارجه در فرودگاه شرفیاب شدند. نمی‌دانم به چه مناسبت سر شام حال شاهنشاه خوب نبود، مخصوصاً من که در اطراف یک میز کوچک گرد شام درست رو به روی شاهنشاه قرار گرفته بودم، این احساس را می‌کردم. وقتی شاهنشاه مستقیم روی چشم‌های من نگاه نمی‌کنند، یک قسم ناراحتی دارند. البتّه من می‌دانم که بالاخره ایادی ما در اطراف بختیار موفق شدند او را با تیر بزنند. روزی که در بغداد برای شکار به خارج رفته بودند... کسی که [او] خیال می‌کرد از همه... به او نزدیکتر است و از ایادی ما بود، او را زد. متأسفانه این مرد پوست‌کلفت نمرده است. ولی من عقیده دارم که خواست خداست برای این که بیشتر رنج و عذاب ببرد. بالاخره می‌میرد. این آدم شقی خیلی مردم را اذیّت کرد که برای خودش مقام و پول به دست بیاورد. ولی از حقّ نباید گذشت، مرد شجاع و نترسی است... گویا حسن‌البکر، رئیس جمهور [عراق]، تاکنون سه بار از او عیادت کرده است.

۱- شاه این چند هفته را در کرانه‌های مازندران به سر برده بود.

امشب فریده ملکه سابق مصر ــ زن اوّل [ملک] فاروق ــ که مهمان ماست، سر شام بود.[۱] بعد از شام او را به تهران آوردم.

یکشنبه ۲۵ امرداد ۱۳۴۹

صبح پس از ملاقات‌های مفصّل که در نتیجهٔ اشاعهٔ خبر ورود من ناچار دست داد، شرفیاب شدم. آن قدر شاه محبّت کرد که واقعاً من نمی‌دانم چه جور سپاس بگزارم. شرحی در خصوص ناخوشی خودم عرض کردم که جز خستگی مفرط چیز دیگری نیست و من غصه می‌خوردم که به شاهنشاه چه می‌گذرد. فرمودند: کار من که ساعاتش زیاد نیست. عرض کردم: غصه‌اش هزار برابر است، علاوه بر آن که من می‌دانم پنجشنبه و جمعه را هم از دست خویشاوندان و خویشاوندان خویشاوندان، با آن که مثلاً در حال تعطیل هستید استراحت ندارید. باید فکری بکنم و شما را که برای کشور یک وجود بدون جانشین هستید نگاه دارم. چه معنی دارد که به علّت دوستی‌های خاله خان‌باجی، اوقات عزیزتان تلف بشود. فرمودند: راست می‌گویی، پنجشنبه و جمعه را باید استراحت بکنم، ولی چه جور از دست اینها آسوده بشوم؟ عرض کردم: شما اجازه‌اش را بدهید، کارش با من. خود من هم برای اینکه حسادتی را تحریک نکنم، با شما به خارج نمی‌روم، ولی ترتیب تشریف بردن شما را می‌دهم. باری بعد به صحبت‌های دیگر کشید و قریب دو ساعت شرفیاب بودم....

سفیر آمریکا به من گفته بود به عرض برسانم، دو ژنراتور یکصد و پنجاه هزار کیلو واتی از ژنرال الکتریک خریداری شود، چون اکازیون است ــ برای [نیروگاه] شهریار.[۲] فرمودند: من با آمریکایی‌ها خیلی عصبانی هستم. عرض کردم: می‌دانم، جواب نیکسون را که در غیبت من رسیده بود، دیدم، وعده سر خرمن است.[۳] فرمودند: بلی، نمی‌دانم با اینها چه بکنم؟ عرض کردم: گویا کنسرسیوم نفت به قولی که دیروز نخست‌وزیر می‌گفت،

۱- شاه که همسر اوّلش فوزیه، خواهر ملک فاروق بود، فریده را از جوانی می‌شناخت.

۲- در جنوب کرج.

۳- متن نامه نیکسون به دنبال یادداشت این روز آمده است.

وعده‌هایی داده است. فرمودند: بلی، ولی هنوز عملی نکرده‌اند ـ دیروز در فرودگاه که منتظر تشریف‌فرمائی شاهنشاه بودم، نخست‌وزیر از وضع اقتصادی خیلی نگران بود؛ می‌گفت کنسرسیوم وعده‌هایی داده است، تازه اگر عمل کند، تمام پول آن را قبلاً تعهّد کرده‌ایم!

راجع به فروش نفت در آمریکا اوامری فرمودند، به سفیر آمریکا ابلاغ کردم. او می‌گفت: چنان که می‌دانی، مسألهٔ سهمیه یک امر سیاسی داخلی مهمّی برای رئیس جمهور است، به این آسانی‌ها نمی‌تواند تصمیم بگیرد. راست هم می‌گوید....

دوشنبه ۲۶ امرداد ۱۳۴۹

امروز عملیّات قسمت تکاور گارد شاهنشاهی در ارتفاعات دماوند در جاده هراز و بسیار خوب بود. بعد شاهنشاه کار نکردند. بعد از ظهر شورای اقتصاد بود....

سر شب کمیسیونی با دکتر اقبال رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت نفت و آموزگار، وزیر دارائی، با شرکت نفت پان‌آمریکن داشتم، که حسب‌الامر شاهانه باز فیصلهٔ آن به من محوّل شده است. دو ساعتی وقت صرف کردیم به جایی نرسید.

سناتور خزیمه علم، نوه عمو و شوهر خواهر من، به علّت چرت زدن پشت رل در راه مازندران تصادف کرده است. خوشبختانه عیب زیادی نکرده، یک مهره از ستون فقرات او شکسته، ولی خوشبختانه نخاع عیبی نکرده و فلج نشده است.

سه‌شنبه ۲۷ امرداد ۱۳۴۹

امروز کارهای جاری عرض شد. شب مهمانی کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی به مناسبت ۲۸ مرداد بود.[۱] مهمانی آبرومند و خوبی بود. سفراء خارجی هم همه دعوت داشتند، سفیر شوروی از من خواست به عرض برسانم که می‌خواهد شرفیاب شود. سفیر پاپ به من گفت: پاپ که از فیلیپین برمی‌گردد با آن که دعوت هیچ کشور خاور دور و

۱- هر سال ملکه مادر واژگون شدن دولت دکتر مصدّق و بازگشت شاه به ایران را جشن می‌گرفت.

Washington, D. C.,
July 30, 1970

Your Imperial Majesty:

I greatly appreciated your letter and the frankness with which you wrote me about problems of concern to both our countries, including your assessment of developments in the Persian Gulf area. Such frankness also characterized the good talks we had with your Foreign Minister during his recent Washington visit and contributes greatly to better understanding.

I have delayed replying to your letter in the hope that I could send you some definite word about the Foreign Military Sales Bill, which I fully appreciate is so important to your defense planning. To my very great regret, this bill was delayed by Congressional debate and is presently being considered by a Senate-House of Representatives conference. We will be in touch with you as soon as we can see more clearly the outcome of this conference. However, I am hopeful that this matter will be resolved in the next two or three months. I can assure you that we are extremely conscious of the problems this uncertainty causes you and we intend to make every effort to find a practical solution.

While our system of annual tranches does cause inconvenience for both our governments, I know you understand that the Congress only reluctantly approves programs for more than even one year and we unfortunately cannot settle the matter definitively for a five-year period. However, I fully agree that there is great merit in planning military acquisitions over a five-year period. Along these lines, I understand that General Toufanian, with the full cooperation of the U.S. military advisers in Tehran, is preparing a study which will focus on all the factors related to the military equipment

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi,
Shahanshah of Iran.

which the Armed Services of your country wish to acquire. I hope this study will be of value in helping you to reach decisions regarding the priorities and programming of military acquisitions. It should certainly provide a framework for the greatest possible continuing cooperation between us.

I know of your concern over the possibility that the Islands of Abu Musa and the Tunbs might fall into hostile hands. I sincerely hope that conversations you have had with the Sheikhs of Sharjah and Ras Al-Khaimah will lead to an amicable arrangement for the future of these islands.

I share your concern over recent events in Jordan which could make it much more difficult to achieve a settlement of the Arab-Israeli dispute. As Your Majesty knows, my government has undertaken new initiatives in the search for ways in which the two sides can be brought together to discuss how they might settle their differences. I hope that these efforts will continue to bear fruit and that I may count on you as I have in the past for your understanding and support.

After receiving your letter, we have again given the matter of a special oil import quota for Iran very careful thought. I greatly regret that under the current program, we are unable to do anything in this regard in the foreseeable future. As you know from past conversations, this issue is a complex one for my government both economically and politically, involving as it does this country's entire import system and policy.

I recognize and sympathize with the economic difficulties that make it desirable for Iran to maximize its oil revenues. Iran's welfare is of great concern to us. I want you to know that we have urged several American firms to explore urgently the practicality of purchasing Iranian oil, at least in part as an offset to recent production decreases ordered in Libya. I understand that serious discussions have been taking place between your government and at least one American company. We shall continue to encourage other companies to try to find ways of dealing with the particular problems each of them may have in connection with shifting their purchases to or increasing them in Iran. I hope that these initiatives will help in some significant measure.

Mrs. Nixon joins me in sending our warmest regards to you, the Empress, and your family. I greatly value these exchanges with you and the relationship they reflect.

Sincerely,

Richard Nixon

میانه، مخصوصاً کشورهای اسلامی، را نپذیرفته است، ولی اگر شاهنشاه دعوت بفرمایند، ممکن است بیاید، چون به شاهنشاه احترام خاصّ دارد.

چهارشنبه ۲۸ امرداد ۱۳۴۹

صبح پس از ملاقات‌های بی‌حدّ و حساب و جواب به گل‌هایی که برایم فرستاده‌اند، شرفیاب شدم.... شاهنشاه از بی‌خوابی شکایت فرمودند. فرمودند: در مازندران خوب می‌خوابیدم، این جا نمی‌خوابم. البتّه در هر دو محلّ دوای خواب میل می‌کنند، تنها در آن جا وقتی بیدار می‌شدند ــ برای ادرار ریختن ــ باز هم می‌خوابیدند ولی در این جا دیگر نمی‌خوابند... این جا شبی دو سه ساعت بیشتر نخوابیده‌اند و ناراحت هستند ــ برای سنگ کلیه که شاهنشاه دارند، آب ویشی زیاد می‌آشامند، بنابراین شب برای ادرار ریختن بیدار می‌شوند. عرض کردم: از زبانم در رفت، در هلیکوپتر که برای مانور به آب گرم می‌رفتیم، از علیاحضرت شهبانو برای مسافرت بیرجند دعوت کردم. فرمودند: اگر شاهنشاه بیایند خواهم آمد؛ دلم خیلی می‌خواهد؛ چون پیش تو خیلی خوش می‌گذرد؛ قطعاً باید شاهنشاه تشریف بیاورند. دیدم عجب غلطی کردم، تمام منظور این بود که شما چند روزی تنها باشید! شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند: اتّفاقاً با من هم بعداً مذاکره کردند.

امر فرمودند: سفیر آمریکا را احضار کن و اوامری فرمودند که به او بگویم. شام مهمانی شاهنشاهی به مناسبت ۲۸ مرداد بود. خوش گذشت. شاهنشاه تشریف داشتند ــ البتّه روشن است که در این روز مصدّق سقوط کرد و شاهنشاه که به رم تشریف برده بودند، سه روز بعد از این تاریخ به تهران برگشتند. مردم به قیادت مرحوم سپهبد زاهدی بر علیه مصدّق شوریدند و او را برانداختند. صبح من بر مزار زاهدی گل گذاشتم و بعد هم بر مزار شهیدان آن روز.

پنجشنبه ۲۹ امرداد ۱۳۴۹

فقط دو دقیقه شرفیاب شدم که اجازه پرداخت پولی را برای والاحضرت اشرف بگیرم،

که باید دولت برای مخارج مسافرت ایشان به آمریکا بدهد. فرمودند: فردا جمعه بیا که تمام کارهای عقب‌افتاده را صحبت کنیم. من امروز باید با نظامیان سر و کلّه بزنم.[۱]

عصری سفیر آمریکا را خواستم و اوامر شاهنشاه را به این شرح ابلاغ کردم:

لایحهٔ اعتبارات ما برای خرید اسلحه در سنای آمریکا مانده است، تکلیف چیست؟ ـ برحسب قانون خاصّی که به FMS [۲] معروف است، آمریکا به ما اعتبار می‌دهد. چه طور درمورد اسپانیا وقتی قانون FMS گیر می‌کند، می‌گویید [بانک صادرات و واردات] EXIM [۳] کمک کند، ولی درمورد ما نمی‌شود؟ نفت هم که از ما نمی‌خرید ـ یک قولی کنسرسیوم داده است ـ معامله با شرکت اکسیدنتال را هم محض خاطر کنسرسیوم به هم زدیم، وعدهٔ کنسرسیوم هم معلوم نیست. گفت: به عرض برسان، که لابد در حسن نیّت پرزیدنت و من که کوچکترین تردیدی شاهنشاه ندارند. این لایحه به علّت این که با لایحه کمک به جنوب شرقی آسیا توأم بوده گیر کرده، خودم می‌روم ترتیبی به این کار بدهم، اگر نشد کار بانک [صادرات و واردات] را مطالعه می‌کنم (به مهدی سمیعی رئیس بانک مرکزی، که عازم آمریکاست، مطلب را گفتم). گفت: موضوع سهمیه هم که منتفی شد، به خصوص که حالا نفت خلیج فارس در آمریکا خیلی گران تمام می‌شود ـ یک دلار از نفت محلّی بیشتر، چون تانکر کم است. به علاوه یک موضوع سیاست داخلی است که رئیس جمهور نمی‌تواند نادیده بگیرد [و] اجازهٔ ورود نفت خارجی به این آسانی‌ها بدهد. موضوع حلّ اختلاف نفت پان‌آمریکن را پرسید. گفتم: حسب‌الامر شاهنشاه من دنبال می‌کنم، ولی اینها خیلی دندان‌گرد هستند، بگو کوتاه بیایند. گفت: شما که به پول احتیاج دارید چرا این کار را نمی‌کنید؟ گفتم: احتیاج دلیل آن نیست که انسان حرف زور گوش کند.

---

۱ - معمولاً پنجشنبه صبح، روز شرفیابی فرماندهان نظامی بود.

۲ - Foreign Military Sales.

3- Export-Import Bank (EXIM).

جمعه ۳۰ امرداد ۱۳۴۹

فرموده بودند صبح شرفیاب شوم، به این جهت سواری نرفتم. ساعت دوازده شرفیاب شدم، تا ساعت دو بعد از ظهر شرفیاب بودم، بعد هم در حضور شاه ناهار خوردم....

صحبت والاحضرت شهناز پیش آمد. عرض کردم: آیا اجازه فرموده‌اید عروسی کنند؟ فرمودند: «در سنت‌موریتز [شهناز] خیلی اصرار کرد، گفتم: می‌توانید عروسی کنید، ولی من هرگز این پسره را نخواهم پذیرفت.» (منظور خسرو جهانبانی است).

فلّاح گزارش داده بود، عرض کردم. راجع به معاملهٔ نفت با آلمان‌ها در ناحیهٔ کرمانشاه و معامله با اکسیدنتال که به هم خورده و حالا شرکت نفت را تعقیب [می‌کند] و سایر معاملاتی که باید به صورت اضافه برداشت انجام یابد، جواب گرفتم. ضمناً فرمودند: این مذاکراتی که برای معاملات نفتی در خارج می‌شود، دور از نظر ماست؛ به دولت ابلاغ کن که همهٔ مذاکرات باید در تهران باشد. ضمناً فرمودند: به فلّاح بگو تا معاملهٔ آفریقای جنوبی و کوبا و نورتروپ را تمام نکند، حقّ استفاده از مرخصی ندارد.

عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد. فرموده بودند، این مطالب را از قول شایعه بین مردم به او بگویم که بعضی از مردم می‌گویند شما بختیار را تا حالا نگاه داشتید، بعضی دیگر می‌گویند شما او را کشتید، چون دیگر اسبی بود که به درد سواری نمی‌خورد، ولی مثل این است که ظنّ غالب این باشد که شما او را نگاه داشتید، چون بالاخره یکی از دوستان بود! سفیر انگلیس خیلی برآشفته شد. به طوری که هرگز او را این طور ندیده بودم و گفت: مثل این است که می‌گویند حکومت بعثی عراق را ما نگاه داشته‌ایم ـ اتّفاقاً فرموده بودند، این مطلب را هم از قول مردم به او بگو، که خودش به زبان آورد.

راجع به جزایر از او پرسیدم. گفت: لوس[1] نمایندهٔ مخصوص دولت انگلیس به تهران می‌آید و مذاکره خواهد کرد. می‌گفت، مطلب مهمّ در مأموریت لوس این است که چون بازنشسته بود، با دولت انگلیس شرط کرده است در صورتی که شما تصمیمات قاطعی راجع به خلیج فارس گرفته باشید، من نمی‌روم، ولی اگر تصمیم قاطع نگرفته‌اید و حلّ

۱- سر ویلیام لوس (Sir William Luce) نمایندهٔ سیاسی پیشین انگلستان در خلیج فارس.

مسائل را به نظر من می‌گذارید، خواهم رفت. دولت انگلیس گفته است همه مسائل با نظر [لوس] حلّ خواهد شد و این که ما گفته بودیم در خلیج فارس خواهیم ماند، یک امر تبلیغاتی و انتخاباتی بوده است!

شاهنشاه فرموده بودند به او بگویم چرا دولت انگلیس نفت از ما نمی‌خرد که در عوض ما هم قول بدهیم اسلحه از انگلیس بخریم. گفت: اوّلاً ما احتیاج به نفت، مثل سایر کشورهای اروپایی، نداریم. ثانیاً این معامله تهاتری است، در صورتی که ما احتیاج به ارز (علیه‌السّلام) داریم. به هر حال سابقاً هم این امر به من شده و حالا دولت من مشغول مطالعه است. ولی این که به کنسرسیوم فرموده‌اند، چهارصد هزار بشکه در روز نفت اضافی ببرد، امکان ندارد، سابقاً فرموده بودند دویست هزار بشکه، چه طور حالا دویست هزار بشکه بالا رفت؟...

سفیر انگلیس راجع به جزایر مطلب دیگری هم می‌گفت، که باید عربستان سعودی در این امر به شیوخ شارجه و رأس‌الخیمه فشار بیاورد. گفتم: چرا؟ گفت: اینها یک کشور عربی را می‌خواهند که در این امر از آنها پشتیبانی کند، ولی سعودی‌ها بازی درمی‌آورند. بعد ببینیم چه می‌شود.

از اخبار مهمّ جهان... این که مصر فوری پس از به هم خوردگی رابطه‌اش با عراق، اظهار داشت که با ما رابطهٔ سیاسی برقرار می‌کند. ولی ما لازم نبود این همه از او... مالی کنیم!

شنبه ۳۱ امرداد ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم.... خبر قطعی رسیده است که بختیار مرده و عملش تمام شده است. نمی‌دانم باز هم تا چه حدّ آن را بپذیریم، به عرض رساندم. شاهنشاه هم مردّد بودند و باور نمی‌فرمودند.

سفیر آلمان به دیدنم آمد. شرحی معذرت‌خواهی از رفتار پلیس آلمان که به دانشجویان علیه رژیم کمک کرده است، رسماً به عمل آورد. قدری هم راجع به سیاست اروپا و آلمان پس از انعقاد قرارداد عدم تجاوز با شوروی صحبت کردیم. معلوم

می‌شود آلمان‌ها خیلی از این امر ناراضی هستند، زیرا حالا باز هم بیشتر می‌توانند در امور داخلی خود و صنایع خویش پیش بروند....

یکشنبه ۱شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم.... وضع بد گمرک فرودگاه مهرآباد را به عرض رساندم که متناسب با کشور پیشرفته اعلیحضرت نیست. این دفعه چون من بی‌خبر از سوئیس آمدم، وضع آن جا را بسیار بد دیدم. فرمودند: خودت آن جا را درست کن! این هم یک دردسر تازه؛ به هر صورت قطعاً انجام خواهم داد. مطالب سفیر آلمان را عرض کردم. فرمودند: به هر حال برای این کار قطع رابطه که نخواهیم کرد، ولی به او بگو که به هر صورت این اعمال به تحکیم مناسبات هم کمک نمی‌کند. به عرض رساندم که سفیر آلمان به دستور رئیس جمهور و وزیر خارجه، تعطیلات خودش را قطع کرده و آمده است که از آستان مبارک عذرخواهی کند. فرمودند: به او وقت بده مرا ببیند.

بعدازظهر، شاهنشاه برای مشاهدهٔ مسابقات تنیس [حرفه‌ای] بین‌المللی تشریف بردند.[1] من کار زیاد داشتم نرفتم.

دوشنبه ۲شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: قتل بختیار انعکاس عجیبی در مردم کرده است. یک عده زیادی که از کشته شدن این آدم شقی خوشحال هستند یک عده دیگر هم از این قدرت عجیب دستگاه شاهنشاه ماست‌ها را کیسه کرده‌اند، حتّی می‌گویند آن دو نفر جوانی که هواپیمای ملّی ما را [ربودند]، مأمور ساواک بودند که خواستند رد گم کنند و آنها هم در قتل بختیار شرکت کردند.[2] شاهنشاه خندیدند. فرمودند: این قسمت که

۱- مسابقات تنیس «جام آریامهر»، با شرکت بازیکنان برجستهٔ جهان، هر سال در باشگاه ورزشی شاهنشاهی صورت می‌گرفت.

۲- اشاره به ربودن هواپیمای شرکت ملّی هواپیمایی ایران و بردن آن به بغداد است. پس از آن نیز چند بار مخالفان رژیم بعثی عراق، هواپیماهای مسافربری این کشور را ربوده و به ایران آوردند. دولت ایران به رغم تیرگی روابط با عراق،

مهمل است ولی شما تأئید بکنید! چه بهتر که قدرت ما هم مثل قدرت سابق انگلیس‌ها افسانه‌ای بشود. عرض کردم: همهٔ اینها درست، ولی شاهنشاه باید اجازه بفرمایند من در حفاظت خود شما تجدید نظر بکنم. شما صد درصد اسیر گارد هستید. درست است که طرف اعتماد هستند، ولی دنیا از حادثه خالی نیست، به علاوه مگر همین گارد نبود که شما را در فروردین چهار سال قبل به گلوله بست؟ باز مهاجّه[1] ما شروع شد. یک ساعت حرف زدیم، شاهنشاه نمی‌خواهند به روی خودشان بیاورند که دستگاهی را که خود به وجود آورده‌اند، ممکن است احیاناً طرف اعتماد نباشد. به هر حال من آن قدر عصبانی شدم که بالاخره اجازه دادند لااقلّ غیر از دستگاه‌های اطّلاعاتی ارتش، من خودم توسّط ساواک، افسران و افراد گارد را خیلی محرمانه تحت نظر بگیرم. شکر خدای را به جای آوردم و اقدام خواهم کرد.

سه‌شنبه ۳ شهریور ۱۳۴۹

به محض آن که شرفیاب شدم. شاهنشاه فرمودند: اتّهاماتی که مصر به عراق زده است خواندی؟ عرض کردم: خواندم. فرمودند: دیدی اینها هم می‌گویند رژیم بعثی عراق نوکر انگلیس‌هاست نه روس‌ها. عرض کردم: بلی ولی حالا اینها با هم دشمن هستند. فرمودند: خیر این طور نیست، من اطّلاعات دیگری هم داشتم و نمی‌دانم انگلیس‌ها از این که چنین دشمنی برای ما نگاه دارند چه نفعی می‌برند؟[2] عرض کردم: به هر صورت خارجی هر نوع اختلافی را در هر نقطه دوست دارد و از آن استفاده می‌کند، به علاوه شرکت‌های نفتی در عراق منافع دارند. این نکته را نباید از یاد برد که به هر حال هر دولتی به هر نحوی بر سر کار آمده باشد، باز با او به یک جوری باید کنار بیایند و شاید این اتّفاق افتاده

هیچگاه با این کار موافق نبود و قانونی به تصویب رساند که به موجب آن مجازات اعدام برای هواپیماربایان پیش‌بینی شده بود. عراقی‌ها نیز هرگز روی خوشی به ربایندگان هواپیما نشان ندادند.

۱- [مُحاجّه: حجت آوردن. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- این بدگمانی شاه هیچ پایه‌ای نداشت. نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل دوّم مقدّماتی، «سال‌های واپسین شاهنشاهی»، سیاست خارجی.

باشد. فرمودند: آخر به نفت عراق این قدرها احتیاجی نیست، حالا دول غرب می‌توانند نفت عراق را از هر کشور دیگری تأمین کنند. عرض کردم: درست است، ولی... [این] یک منافع جاری به دست آمده [و] بی‌دردسر است، که نمی‌توانند به امید بهره‌برداری از جاهای دیگر از دست بدهند. به علاوه معلوم نیست این کمپانی‌ها بتوانند به آسانی در جاهای دیگر امتیازاتی دست و پا کنند...

چهارشنبه ۴ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شکایتی از یکی از [وکلای] حزب مردم رسیده... که برای انتخاب انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دولت سر به سر او گذاشته، با آن که اکثریّت قطعی در محل دارد. به عرض رساندم و اضافه کردم که واقعاً این انتخابات را دولت چرا مداخله می‌کند؟ باید بگذارند مردم آزاد باشند و اندکی به دموکراسی خو بگیرند. بالاخره سلطنت ولیعهد، مخصوصاً مقدّمهٔ آن باید در قالب یک [نهاد دموکراتیک] بر مردم قبول افتد. این قدرت بزرگ شاهنشاه با خودتان از بین می‌رود. خیلی بحث کردیم. عرایض بی‌شائبه و خالصانه مرا پذیرفتند، ولی فرمودند: بالاخره الان دولت، کشاورزان و کارگران را در دست دارد، معلوم است در هر انتخاباتی پیروز می‌شود. عرض کردم: اگر واقعاً مردم حسّ کنند که در بی‌طرفی و آزادی مطلق چنین اتّفاقی می‌افتد، من حرفی ندارم ولی خدا کند چنین باشد.

... سر شام علیاحضرت ملکه پهلوی رفتم. عصری سفیر شوروی از شهبانو دعوت کرده بود به طور خصوصی از شوروی دیدن فرمایند. برای اکتبر قبول فرموده بودند. سر شام فرمودند: چون فردا صبح سفیر برای مرخصی به مسکو می‌رود، همین امشب بگو می‌خواهم در دسامبر و ژانویه بروم که روسیه پوشیده از برف را تماشا کنم. تا از شاهدشت آمدم و سفیر را پیدا کرده با او حرف زدم، خیلی طول کشید. حالا دو صبح است می‌خوابم.

پنجشنبه ۵ شهریور ۱۳۴۹

در رکاب شهبانو برای جشن هنر شیراز به آن جا رفتیم. شب نمایش ویس و رامین

بسیار خوب بود.

جمعه ۶ شهریور ۱۳۴۹

... از شهبانو اجازه خواستم به تهران برگردم، به آسانی اجازه دادند. لطف شهبانو محسوس است که به من کم شده. به ایشان حقّ می‌دهم، چون زیادی با شاهنشاه مأنوس هستم و لابد کم و بیش رفتار ما را هم می‌دانند. امّا من اهمّیّتی نمی‌دهم، چون خدمت من به شاه است و او را دوست دارم. احترام و علاقه‌ای که به سایرین دارم محض خاطر اوست. اما شهبانو اصولاً زن بسیار خوبی هستند، از این جهت حیف است که با من بی‌مهر باشند، بالاخره خواهند فهمید که من چه اندازه صمیمی هستم....

در راه بازگشت با نخست‌وزیر صحبت کردم. از اوضاع مالی فوق‌العادّه نگران بود. گفتم: درست است که در یک بودجه یک ملیارد دلاری ریخت و پاش‌های کوچک چیز مهمّی نیست، ولی خلاف اصل است. مثلاً همین که می‌فرمایید وزیر خارجه نهصد ساعت [واشرون کنستان] Vacheron & Constantin برای کادو سفارش داده است، هر کس بشنود گوش و چشم خود را از تعجّب می‌گیرد. آخر چرا چنین اجازه‌هایی می‌دهید؟ این خلاف اصل است. بیچاره سر دلش باز شد و شکایت‌ها آغاز کرد. گفتم: هیچ کس غیر از خودت مسئول نیست، زیرا اولاً بسیار ضعف به خرج می‌دهی. اگر من جای تو بودم، روزی که وزیر خارجه در کراچی به تو فحش داد، از قرار حقّ و حساب، او را تنبیه می‌کردم، یعنی امر می‌دادم آن قدر چوب به ماتحت او بزنند که به پای مرگ برسد.[1] هرچه شاهنشاه بعد می‌فرمودند، اطاعت می‌کردم ولی از او نمی‌خوردم. بعد هم تو می‌خواهی همه مردم را راضی کنی [و این] نمی‌شود. امّا یک مطلب را فراموش نکن، که بالاخره اگر رشته‌های اقتصادی از هم [بگسلد]، آقا را دراز می‌کنند. ببین با وزیر برنامه‌ریزی تونس که ده سال بر

۱- اشاره به مشاجرهٔ بسیار تندی است میان امیرعباس هویدا و اردشیر زاهدی، هنگامی که هر دو به همراه شاه به پاکستان رفته بودند. زاهدی در برابر گروهی پاکستانی ــ که بیشتر زبان فارسی را می‌دانند ــ به هویدا ناسزا گفت. اصولاً زاهدی، از همان آغاز وزارتش، به هویدا بی‌اعتنا بود. در نشست‌های هیئت وزیران نیز معمولاً شرکت نمی‌کرد و قائم‌مقام وزارت خارجه را می‌فرستاد.

سر کار بود و بعد برنامه‌هایش شکست خورد، بورقیبه ــ رئیس جمهور ــ چه کرد. او را به ده سال حبس با اعمال شاقه محکوم کرد. آقا از این قاعده مستثنی نیستید و نوبت شما هم خواهد رسید. بیچاره خیلی دستپاچه شد، [از ترس این] که مبادا من این مطالب را به عرض پیشگاه شاهانه برسانم.

شنبه ۷ شهریور ۱۳۴۹

امروز صبح شرفیاب شدم. الحمدالله شاهنشاه خیلی راضی و سرحال بودند.... عرض کردم: «در شیراز شهبانو به من فرمودند: تا حالا نمی‌خواستم در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله مداخله کنم، حالا می‌بینم عقل شماها به جایی نمی‌رسد، ناچارم مداخله نمایم.» عرض کردم: البتّه شهبانو باید مداخله بفرمایند، بالاخره، کار کار کشور و شماست. من هم اگر زحمتی می‌کشم برای شماست، ولی شهبانو اگر مداخله بفرمایند، باید اوامر مستقیم به خود من بدهند. اگر به صورت متفرّقه اوامر صادر بفرمایند، با این بچه‌ها[ی] اطراف ایشان به قدری کار مشکل می‌شود، که از همین حالا معلوم است نتیجه چه خواهد بود.[۱] گو این که من هم معلوم نیست موفق بشوم ولی به هر صورت باید کار متمرکز باشد و دستوردهنده هم یک نفر باشد. فرمودند: راست می‌گویی، موضوع را ابلاغ کن... نمونه‌های کتاب‌ها و هدایای مربوط به جشن را به نظرشان رساندم، پسندیدند. عرض کردم: ماکت چادرها را هم که [مؤسسهٔ ژانسن] Jansen ساخته است، به نظر مبارک [خواهم رساند].[۲]

... امروز روابط با مصر ضمن اعلامیه‌ای که از دو طرف صادر شد برقرار گردید.

یکشنبه ۸ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فرمودند: مصری‌ها خیلی ماتحت ما را لیس می‌زنند! عرض کردم: از چه لحاظ می‌فرمایید؟ فرمودند: خیلی تملّق می‌گویند و به ما می‌گویند

۱- اشاره به اطرافیان شهبانو، که بیشترشان افراد تحصیلکرده و روشنفکری بودند. ولی رفتار آزاد و دور از تکلّف آنان در برابر شهبانو، به همراه آزمندی و بهره‌برداری شخصی تنی چند از این گروه، هرگز به مذاق علم خوش‌آیند نبود.

۲- ژانسن ــ فرانسوی ــ از دکوراتورهای معروف آن زمان بود.

بیایید تکلیف خلیج فارس را با هم تعیین کنیم. عرض کردم: جرأت جسارت ندارم، ولی اگر اجازه بفرمایید عرض کنم، مطلب برعکس است. با تعجّب و عصبانیّت فرمودند: چرا؟ عرض کردم: اوّلاً شاهنشاه همیشه در ده سال گذشته می‌فرمودید اینها باید بیایند از ما عذرخواهی کنند، تا رابطه برقرار کنیم. این کار را... نکردند که هیچ، ما تازه ترکیه و اردن را برانگیختیم که واسطهٔ رابطهٔ ما بشوند. حتّی شنیدم در اعلامیه ما تشکر از این دو کشور هم بوده است و بعد وقتی قضیّه در هیئت دولت مطرح بود، انصاری وزیر اقتصاد که سابقهٔ سفارت در واشنگتن و پاکستان دارد، گفته است اگر این تشکر را مصری‌ها نکنند که آبروی ما پاک می‌رود. بعد این قسمت از اعلامیه حذف شده! ثانیاً با تمام این وساطت‌ها مصر، محض عراق خاک بر سر، از برقراری رابطه خودداری می‌کرد، تا وقتی رابطه او با عراق به هم خورد و به ما نزدیک شد تا عراق را بکوبد. پس ابتکار عمل هم در دست اوست. ثالثاً سیاست شاهنشاه همیشه این بود که هیچ دولتی که در سواحل خلیج فارس زمین ندارد، حقّ مداخله در امور خلیج ندارد. حالا ایشان از آن سوی کویت و عربستان ادّعای مداخله در امور خلیج فارس می‌کند. پس این چه تملّقی است؟ دیگر شاهنشاه هیچ نفرمودند. من هم خجل شدم که با این صراحت حرف زدم. شاهنشاه خیلی به فکر فرو رفتند....

بعد از مرخصی، سفیر مجارستان به دیدنم آمد. کاغذی از اولبریخت [دبیرکلّ حزب کمونیست] آلمان شرقی برای شاهنشاه آورد، که استدعا کرده بود او را به رسمیّت بشناسیم. دلائل زیادی بر موجودیّت خود ذکر کرده بود که از آن جمله ملاقات صدراعظم [آلمان شرقی] با صدراعظم آلمان غربی است.

عصری [کاردار] انگلیس به دیدنم آمد ــ سفیر در مسافرت داخله کشور است. خبر آورد که آن معامله بزرگ نفتی [را] که شاهنشاه پیشنهاد فرموده بودند ظرف ده سال پانصد ملیون لیره نفت به آنها بفروشیم و در عوض از خود انگلیس اسلحه و حتی کارخانه تانک‌سازی بخریم، ردّکرده‌اند. به این دلیل که دولت انگلیس در معاملات نفتی نمی‌تواند وارد بشود. اوقات مرا خیلی تلخ کرد. گفتم: دولت انگلیس همه جور حمایت از شرکت‌ها می‌کند، وقتی می‌گوییم بار بردار، می‌گوید من مرغم و وقتی می‌گوییم بپر، می‌گوید من

شترم! خیلی تند با او صحبت کردم. گفتم: پس لااقلّ به شرکت‌ها بگویید نفت بیشتری ببرند. گفت: به آنها هم نمی‌توانیم خارج از ظرفیت تجارتی آنها فشار بیاوریم. گفتم: پس ما هم هر کاری بتوانیم انجام خواهیم داد. خبرهای دیگری هم می‌داد، که اگر با ما معاملهٔ اسلحه بکنید، می‌توانیم قول بدهیم که نرخ بهره اعتباری را که می‌دهیم، از نرخی که برای بهرهٔ موشک‌های ریپیر دادیم، بیشتر نخواهد بود و قیمت اجناس را هم ولو از شرکت‌های خصوصی باشد، تضمین می‌کنیم.

دوشنبه ۹ شهریور ۱۳۴۹

سر صبحانه سرلشکر فردوست را خواستم و مدّت دو ساعت در خصوص این که به هر صورت افسران و افراد و درجه‌داران گارد باید تحت مراقبت دقیق سازمان امنیّت باشند، با او صحبت کردم و نقشه‌های مفصّلی را بررسی کردیم ـ فردوست معاون سازمان امنیّت[1] و دوست قدیمی و خیلی صمیمی شاهنشاه است.

بعد شرفیاب شدم. کاغذ اولبریخت را تقدیم کردم، جواب سربالایی فرمودند. فرمودند: به معاون وزارت خارجه بگو، سفیر مجارستان را احضار کند و به او بگوید شما خجالت نمی‌کشید، وقتی رسماً در قضیّهٔ شطّ‌العرب از عراق پشتیبانی می‌کنید، این طور وساطت‌ها بکنید؟

مذاکرات با [کاردار] انگلیس را گفتم، فرمودند: بسیار خوب جواب دادی، هنوز هم کم گفتی. به هر صورت به او بگو اگر نفت بیشتری چنان که سابقاً خواسته‌ایم بردید، از شما اسلحه خواهیم خرید ـ منظور شاهنشاه تانک‌های [چیفتین] Chieftain است که خیلی عالی هستند ـ و الّا هیچ. بعد فرمودند: سفیر که آمد او را بخواه و بگو مصاحبه[ای] یکی از استادان آکسفورد کرده و خوزستان را جزء کشورهای عرب گفته، و بی‌بی‌سی آن را نقل کرده است. به او بگو، خیلی ممنونیم!

بعدازظهر شاهنشاه و شهبانو به عمارت دربار تشریف آوردند و نقشه و ماکت محلّ

---

۱ - حسین فردوست قائم‌مقام سازمان امنیت بود.

توقّف پادشاهان را در جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تخت جمشید ملاحظه و تصویب فرمودند. من نفس راحتی کشیدم، چون سابقاً مخالفت می‌فرمودند.

سه‌شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۴۹

صبح به اختصار شرفیاب شدم. فقط عرض کردم: دیشب روزنامه [لا سویس] La Suisse را می‌خواندم. مقالهٔ عجیبی داشت که فرمایشات شاهنشاه را در خصوص حمایت انگلیس‌ها از رژیم بعثی عراق تأیید می‌کرد و آن این بود که می‌گفت انگلیس‌ها میل دارند رژیم بعثی عراق وضع خلیج فارس را خیلی شلوغ بکند که محملی برای حضور نیروی انگلیس در خلیج فارس پیدا بشود. خیلی تعجّب فرمودند. عرض کردم: ولی این قضاوت یک روزنامه است، نباید خیلی هم به آن اهمّیّت داد. فرمودند: ولی مهمّ است. بعد به استقبال سردار شاه ولی‌خان، داماد پادشاه افغانستان... که به اتّفاق خانم خود شاهزاده خانم بلقیس و دختر خود شاهزاده خانم حمیرا، به ایران می‌آیند رفتم. البتّه به ظاهر مهمان والاحضرت شاهپور غلامرضا هستند، [ولی] منظور این است که با شاهنشاه مذاکره کنند، چون این شخص از لحاظ قدرت، اوّلین مرد مقتدر افغانستان است و فرمانده قوای کابل می‌باشد. معمولاً وزیر دربار از پرنس‌ها استقبال نمی‌کند، ولی امر فرمودند: به استقبال او بروم و فردا هم ناهاری به او بدهم.

بعدازظهر، سفیر آمریکا را خواستم و حسب‌الامر شاهانه مذاکرات مفصّلی با او کردم، که خلاصه‌اش را می‌نویسم: شاهنشاه از این که شما خواستید خودتان به واشنگتن بروید و نسبت به اعتبارات خرید اسلحه اقدام کنید، امتنان دارند. فعلاً [بانک صادرات و واردات] سیصد ملیون دلار اعتبار داد که برای پیش‌پرداخت قیمت طیّارات حمل و نقل کفایت می‌کند،[1] ولی ما هنوز دو اسکادرون دیگر اف ۴[2] لازم داریم، و به علاوه ۷ عدد فانتوم هم برای [یدکی] attrition[3]. برای اینها پول نداریم. یا باید [بانک صادرات و واردات] بدهد و

۱- هواپیماهای حمل و نقل، لاکهید - سی - ۱۳۰ (C-130) بودند.

۲- اف ۴- همان فانتوم است. اسکادران در نیروی هوایی ایران، عبارت از ۱۶ هواپیما بود.

۳- [attrition به معنای کهنگی، فرسودگی، ریزش، کاهش توان رزمی. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

یا دوباره همان اعتبارات کنگره آمریکا باشد. حال اگر در ماه اکتبر نفتی‌ها اعلام کنند که هشتصد هزار بارل در روز علاوه خواهند برد چه بهتر، دیگر احتیاج به هیچ‌یک از این اقدامات نیست. راجع به هشتصدهزار بارل [سفیر] خندید [و] گفت: شما دائماً استیناف می‌دهید. اوّل که دویست هزار بشکه بود، بعد چهارصد، بعد ششصد و حالا شده هشتصد. گفتم: هر چه لیبی کم کند ما باید اضافه کنیم. گفت: اینها که همان کمپانی‌های لیبی نیستند. گفتم: به هر صورت بازار که باز می‌شود. به علاوه شاهنشاه در نامه‌ای که سه ماه قبل به نیکسون نوشتند اتّفاقاً همین هشتصدهزار بارل را پیش‌بینی فرمودند. واقعاً پیش‌بینی شاهنشاه عجیب است. گفت: به هر صورت همین امروز تلگراف می‌کنم.

راجع به یک نفر آمریکایی که برای مشاوره در کارهای [مخابرات] telecommunications استخدام کرده‌ایم، اظهار نظر می‌کرد که خیلی دزد است، خوب است از استخدام او صرف نظر کنیم. جای تعجّب شد که یک سفیر آمریکا نسبت به یک نفر از اتباع آمریکا، آن هم کسی که در دستگاه جانسون سمت رئیس خریدهای [پنتاگون] Pentagon [را داشته...] است، این جور اظهار نظر کند. به هر حال من خیلی ممنون شدم که این قدر خالصانه حرف زد. فرموده بودند [ضمن] مذاکره با سفیر آمریکا بگویم، شنیده‌ام شما با روس‌ها کاملاً ساخت و پاخت کرده‌اید. آیا راست است؟ من به صورت دیگری گفتم. درمورد عراقی‌ها و چریک‌های فلسطینی در اردن حرف زدم و گفتم: اگر با روس‌ها ساخته‌اید، بهترین کار این است که حالا قال چریک‌ها را از اردن بکنید. گفت: «به خدا نمی‌دانم حدود توافق ما با روس‌ها تا چه قدر است.» پس بالأخره توافقی دارند. واقعاً آمریکایی‌ها ساده‌لوح هستند. راجع به حلّ اختلاف نفت پان‌آمریکن با شرکت ملّی نفت، باز هم خواست که من مداخله کنم.

شب، سردار [شاه] ولی خان شام مهمان شاهنشاه بود. حالا ساعت دوازده است، منزل آمده‌ام.

از اخبار مهمّ جهان، سوءقصد به پادشاه اردن است که باز هم به خیر گذشت. بیچاره ملک حسین نه دلی دارد که به دریا بزند و کلک آنها را بکند، نه دلی که این سلطنت متزلزل را رها کند.

چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. جریان ملاقات با سفیر آمریکا را عرض کردم. فرمودند: دوباره او را بخواه و بگو، موضوع اعتبارات نظامی ما فعلاً یک امر حیاتی است. چه از طریق [بانک صادرات و واردات] و چه از طریق اعتبارات تصویبی مجلس سنای آمریکا، باید هرچه زودتر به ما برسد و آن [قسط‌هایی] که برای فانتوم‌ها در نظر گرفته شده، زودتر بدهند. فرمودند: بگو هنوز هم سیل اسلحه روسی به طرف مصر و عراق سرازیر است، پس فردا اگر با اسرائیل صلح بکنند، تمام این قدرت متوجّه خلیج فارس می‌شود. تکلیف چیست؟ ارتش ما بیش از هشت روز ذخیرهٔ مهمّات برای جنگ ندارد. به علاوه حالا ناصر می‌خواهد در خصوص خلیج فارس و تقسیم آن جا به مناطق نفوذ ما و آنها، با ما وارد مذاکره شود ـ همان مطلبی که در یادداشتهای روز قبل نوشتم، حالا شاهنشاه توجّه فرموده‌اند. در صورتی که ما می‌خواهیم هیچ نفوذی این جا نباشد و به هر صورت باید جلوی او را بگیریم. آیا با این صورت ممکن است و آیا به نفع شما هست که ما در مقابل نفوذ و قدرت ناصر عقب بنشینیم و میدان را برای او خالی بگذاریم؟...

ناهار با شاهزاده خانم بلقیس و شوهرشان و چند نفر از شاهزادگان خودمان و وزرا در منزل من صرف شد.... شام برای شاهزاده خانم در منزل شاهپور غلامرضا بود. شاهنشاه هم تشریف آوردند....

پنجشنبه ۱۲ شهریور ۱۳۴۹

خلاصه مذاکرات با سفیر آمریکا را عرض کردم.... شاهنشاه نگران وضع اردن هستند و خیلی خوشحالند که ملک حسین التیماتوم سختی به چریک‌ها و هم‌چنین به عراقی‌ها داده است. عرض کردم: ملک حسین قدرت اخلاقی ندارد. فرمودند: بدبخت چه کند؟ از هیچ جا ـ منظور سیاست‌های خارجی است ـ یک راهنمایی مطمئن به او نمی‌شود.

باز هم کارهای والاحضرت شهناز را ناچار به عرض رساندم و باز شاه اوقات تلخ شدند....

جمعه ۱۳ شهریور ۱۳۴۹

صبح منزل ماندم. چندین دفعه شاهنشاه برای کارهای مختلف تلفن فرمودند. بعدازظهر شهبانو برای خاتمهٔ جشن هنر شیراز تشریف بردند. به من امر نفرموده بودند که بروم، از این حیث راحت هستم.

شب هم منزل ماندم کار کردم. فقط عصری به کاخ شهوند رفتم که ببینم شاهنشاه که آن جا تشریف می‌برند، همه چیز مرتب باشد.

شنبه ۱۴ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فوق‌العادّه نگران وضع اردن بودند. فرمایشاتی فرمودند که به سفیر آمریکا بگویم: آیا با وضع این اندازه درهم برهم باید وضع دفاعی ما طوری باشد که فقط برای هشت روز جنگ، مهمّات داشته باشیم؟ آخر ما که از شما چیزی و کمکی نمی‌خواهیم، می‌گوییم نفت ما را ببرید و پول ما را بدهید که در راه منافع مشترک و دفاع مشترک خرج بکنیم. از این هم مضایقه دارید؟ مدّتی راجع به بچه‌ها و خانواده مذاکره شد. از وضع والاحضرت شهناز غم عجیبی در دل شاه نشسته است. عرض کردم: اجازه فرمایید سخت بگیرم. چیزی نفرمودند. شب هم شاهنشاه بیکار بودند. ولی من شرفیاب نشدم. در منزل به کارهای جاری رسیدم. فقط چند دقیقه [به کاخ شهوند] رفتم ببینم وضعیّت از هر حیث مرتب است یا نه؟

یکشنبه ۱۵ شهریور ۱۳۴۹

شهبانو از شیراز مراجعت فرمودند. عرض کردم: حسب‌الامر همایونی، معلّم شرعیّات برای والاحضرت همایونی انتخاب کرده‌ام. شهبانو قدری ناراحت شدند که چرا قبلاً در این مورد حضورشان چیزی عرض نکرده بودم. من چون این احساس را کردم، عرض کردم فکر می‌کردم در این خصوص شاهنشاه با علیاحضرت مذاکره فرموده‌اند. باری، معلّمی که برای این کار انتخاب کرده‌ام، به نام آقای فرهنگ است. قاضی عدلیّه می‌باشد و عمّامه ندارد. به علاوه مرد ادیب و فارسی‌دانی است. به او سپرده‌ام فلسفه دین را به ولیعهد

تفهیم کند، نه مسائل سطحی و قشری را. به او گفتم: فکر می‌کنم از همین طفولیّت، ولیعهد در دامان پدر و مادری است که جداً مذهبی و خداپرست هستند، بنابراین شما دربارهٔ اعتقادات ایشان گرفتاری زیادی نخواهید داشت. پس فلسفهٔ دین را با مضامین شیوای فارسی بیامیزید و به ولیعهد در طول زمان حالی کنید که مسلمان بودن، غیر از عرب بودن است. عرب‌ها به ما کاری ندارند و به قول ملک‌الشعراء، جز این که دین حسابی به ما دادند، منّت دیگری بر ما ندارند. در چهارمقاله معروف خود می‌گوید:

گرچه عرب زد، چه[1] حرامی به ما داد یکی دین گرامی به ما

این فلاسفهٔ بزرگ ایران هستند که به دین اسلام یک حالت انسانی داده‌اند.

بعد از تشریف‌فرمایی شهبانو، حضور شاهنشاه شرفیاب شدم. از وضع شیلی نگران بودند که یک رئیس جمهور کمونیست مارکسیست انتخاب کرده است.[2]...

... لیبی با شرکت نفتی اکسیدنتال کنار می‌آید و عجیب است که شرکت مذکور قبول کرده است بر قیمت اعلام شده سی سنت اضافه کند، یعنی هر بارل را ۲/۱۰ دلار بخرد. شاهنشاه می‌فرمودند: ببین اینها ما را چه غارتی می‌کنند! با وصف این می‌گوییم نفت بیشتر ببرید و پول ما را بدهید، بازی درمی‌آورند....

سه‌شنبه ۱۷ شهریور ۱۳۴۹

صبح سفیر انگلیس را برای صبحانه دعوت کرده بودم، پیش من آمد. در خصوص آمدن [لوس] نمایندهٔ دولت انگلیس در خلیج فارس و جزایر و باز هم برداشت بیشتر شرکت‌های نفتی با او مذاکره کردم. نسبت به قسمت اخیر چندان خوش‌بینی نداشت. می‌گفت: بین آن چه که امکان دارد شرکت‌ها بدهند و آن چه که شما می‌خواهید ـ هشتصدهزار بارل اضافی که جانشین نفت لیبی بشود ـ فاصله بسیار زیادی است. گفتم:

۱- [چو. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- سالوادور آلنده (Salvador Allende)، که سه سال بعد در جریان کودتایی خونین هنگام زد و خورد با شورشیان کشته شد.

آنها در اکتبر که وعده داده‌اند نظر [خودشان را] به ما بدهند، چه خواهند گفت؟ گفت: نمی‌دانم، ولی خیلی کمتر از این مقادیر [خواهد بود]. گفتم: چشم من روشن، واقعاً شما مردم بسیار بدی هستید، حتّی منافع خودتان را هم نمی‌فهمید؟ آخر این پول را که ما در راه منافع مشترک خرج می‌کنیم. از حالا، هنوز سفیر مصر نیامده، می‌خواهد منطقهٔ نفوذ در خلیج فارس تعیین کند. این یعنی چه؟ معنی آن را می‌فهمید؟ فکر می‌کنم این بیچاره هم پیر شده و مطلب مهمّی نمی‌فهمد.

راجع به جزایر گفت: ما فشار زیادی به شارجه و رأس‌الخیمه وارد کرده‌ایم و حتّی به آنها گفته‌ایم اگر با ایران کنار نیایید، بدانید که آنها آن جا را اشغال می‌کنند. ولی این بدبخت‌ها رضایت یک کشور عربی دیگر را در این خصوص جستجو می‌کنند که همان عربستان سعودی است. سعودی‌ها هم چیزی نمی‌گویند، با آن که قول داده بودند پس از حلّ قضیهٔ بحرین در این امر کمک خواهند کرد. گفتم: واقعاً از برادران مسلمان عرب جز این انتظاری نیست!

بعد شرفیاب شدم، مطالب را عرض کردم. فرمودند: ما به هر حال کاری نداریم، اگر کار تمام نشد آن جا را اشغال می‌کنیم.

... شب با پرنسس بلقیس و شوهر ایشان و دخترشان شاهزاده خانم حمیرا، به کاباره چاتانوگا رفتیم. خیلی خوش گذشت....

چهارشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۴۹

امروز صبح، لرد [تریولین] Trevelyan دیدنم آمد. وقتی که ما در رکاب شاهنشاه به مسکو رفته بودیم، در آن جا سفیر انگلیس بود. بعد متقاعد شد. بعد مأمور برچیدن قوای انگلیس و انتقال قدرت به جبههٔ ملّی عدن و یمن جنوبی شد. حالا رئیس [هیئت مدیرهٔ شرکت انگلیش الکتریک] است که [کارخانه‌ای] هم در تبریز دارد و برای رسیدگی به همین کار به تهران آمده است.[1] مرد بسیار فهمیده و باتجربه‌ایست. مدّتی در خصوص

۱- این کارخانه در تبریز موتور دیزل دورمن (Dorman) می‌ساخت.

خاورمیانه و آیندهٔ آن صحبت می‌کردیم. می‌گفت، قبل از انتخاب لوس به نمایندگی دولت انگلیس در خلیج فارس، با من مذاکره کردند که نماینده شوم، ولی چون لوس واردتر به امور خلیج فارس است و مدّتی در بحرین نماینده دولت بود، من او را پیشنهاد کردم. از عرب‌ها مجموعاً دلی پر از خون دارد، که به هیچ وجه طرف اعتماد نیستند، مخصوصاً سعودی‌ها! در دلم گفتم: نمی‌دانی که به ما چه حقّه می‌زنند! از نفوذ شوروی و چین در... خاورمیانه هیچ نگرانی ندارد. معتقد است شوروی‌ها به دو دلیل در خاورمیانه فعلاً خطری ندارند، یکی این که شوروی تا در دنبال سیاستش ارتشش را نداشته باشد، پیشرفتی ندارد ــ قضیّهٔ چکسلواکی را مثال می‌زد ــ ثانیاً از روبه‌رو شدن مستقیم با آمریکا در این منطقه ترس دارد، به خصوص که تمام فکرش متوجّه درگیری با چین است و سیاست ملایم فعلی شوروی در اروپا هم نتیجهٔ همین ترس است. چینی‌ها هم آن قدر دور هستند، که نمی‌توانند واقعاً و حقیقتاً در این مسأله مؤثر واقع شوند.

بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم. شاهنشاه فرمودند: ممکن است درست می‌گفته باشد، چون روس‌ها خیلی ملایم هستند، همین امروز پراودا عمل چریک‌ها را تقبیح کرده، به علاوه صریحاً گفته است موشک‌های سام در کانال سوئز به هیچ وجه به طرف شرق جلو رانده نشده‌اند. صحبت به درازا کشید و موضوع اختلافات بر سر کوبا را که چه جور با کندی آرام حلّ کردند، بحث کردیم. بعد صحبت از این که کندی اگر این کار را خوب حلّ کرد، موضوع حمله به کوبا را خیلی بد طرح کرد. فرمودند: [سیا] .C.I.A نقشهٔ صحیحی داشت که تبعیدی‌های کوبایی که در آمریکا هستند و به خلیج خوک‌ها حمله می‌کنند، به وسیلهٔ قوای هوایی آمریکا پشتیبانی بشوند. ولی کندی شخصاً دستور عدم مداخله نیروی هوایی را صادر کرد و بالنّتیجه شکست خوردند. فرمودند: کندی خودش این موضوع را گردن گرفته است که اشتباه کرده‌ام.

بعد موضوع قتل کندی و انتخابات شیلی پیش آمد، که ممکن است در آن جا کودتای نظامی بشود. فرمودند: آمریکا با همهٔ بی‌بند و باری یک ساختمان جامعه‌ای دارد که مخصوص به خودش است. یعنی یک سرمایه‌داری توأم با آزادی، مخصوص خود آمریکاست و مثل این که یک دستگاه خاصّی این وضع را نگاه می‌دارد. چنان که به اعتقاد

من همین دستگاه تمام خانوادهٔ کندی را تقریباً از بین برد. هرکسی هم به نحوی از انحاء از این جریانات مطّلع بوده، سر به نیست شده است. تقریباً سی نفر![1]

صحبت که به این جا رسید، من برای سپهبد نصیری رئیس سازمان امنیّت که عامل مهمّی در کشته شدن بختیار بود، استدعای درجه کردم. شاهنشاه خندیدند و فرمودند: [بابت] کودتای پارسال ماکه در عراق شکست خورد، من باید نصیری را اعدام کرده باشم! عرض کردم: خیانتی که نکرد، نقشه‌اش بر اثر بی‌تجربگی عواملش مواجه با شکست شد. هر دولت مقتدری این جور شکست‌ها می‌خورد، همین الان صحبت از حمله به خلیج خوک‌ها در کوبا بود که شکست خورد. فرمودند: درست می‌گویی، به هر حال در موقع مناسب خاطرم بینداز که اقدام کنم. من نفهمیدم موقع مناسب چه وقت است، ولی عرض کردم: چشم! بعد شاهنشاه فرمودند: اگر اشتباه نکنم آن وقت هم انگلیس‌ها ما را لو دادند. چون با این بعثی‌ها به احتمال نزدیک به یقین بی‌رابطه نیستند و از آنها استفاده می‌کنند.

بعدازظهر در منزل کار کردم. بعدازظهر سفیر آمریکا را خواسته بودم که اوامر شاهنشاه را ابلاغ کنم. درمورد لایحه اعتبار خرید اسلحه که در سنای آمریکا دفن شده و در عوض می‌خواهیم از [بانک صادرات و واردات] کمک بگیریم و این که کمک [این بانک] ــ سیصد ملیون دلار ــ در سه سال برای ما کافی نیست و این که بر فرض از [بانک صادرات و واردات] کمک بگیریم، آن وقت تکلیف سایر مخارج نظامی، مثل مخارج میسیون نظامی آمریکا در ایران ــ در حدود ده میلیون دلار ــ و بعضی تعمیرات نظامی و پروژهٔ رادار [پیس روبی] Peace Ruby و غیره چه خواهد شد. یک ساعت و نیم حرف زدیم. سفیر جواب داد که متأسفانه بیش از سیصد ملیون دلار حالا امیدی ندارد و مخارج دیگر نظامی حالا پا در هواست، حتّی مخارج تربیت خلبانان [ایرانی] در آمریکا. به سفیر گفتم: عراق حدود ۲۹۰-۲۳۰ هواپیمای حاضر به جنگ دارد و خلبانان آن هم در شوروی تربیت

۱- دربارهٔ نظر شاه نسبت به آمریکا و انگلستان، نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل دوّم مقدماتی، «سال‌های واپسین شاهنشاهی»، سیاست خارجی.

می‌شوند و هم‌اکنون چهل نفر برگشته‌اند. حالا کمک نظامی و پولی نمی‌کنید، لااقلّ نفت ما را ببرید و پول بیشتری بدهید. در این مورد هم بهانه‌های عجیب و غریب آورد. گفتم: چرا تولید عربستان یک دفعه ۲۰٪ بالا رفته است؟ اصولا چرا تولید بیشتر [در] کویت می‌کنید در حالی که ما فقط برای هشت روز جنگ، مهمّات ذخیره داریم؟ سفیر جواب داد، این مطالعه که به وسیلهٔ رئیس میسیون نظامی ما، ژنرال تویچل [1] و رئیس میسیون شما، سپهبد طوفانیان، [2] شده باید هرچه زودتر به نتیجه برسد تا واقعاً برای این کمبودها فکری بکنیم. البتّه اگر بشود فکری کرد. چون [حیثیّت اعتباری] شما هم متأسّفانه خیلی پایین رفته است ــ همین عرضی که دو سال است به شاهنشاه می‌کنم و قبول نمی‌فرمایند و صحیح هم هست.

شب مهمانی سفیر افغانستان به افتخار پرنس بلقیس بود که رفتم....

پنجشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۴۹

چند امریهٔ شاهنشاه به من فرموده بودند که صادر کردم، بعد همان اشخاص که امر به آنها صادر شده بود، شرفیاب شدند و لغو امر را گرفتند. در این چند روز گذشته من از این پیش آمد دیوانه شده بودم. در شرفیابی امروز عرض کردم: چرا امر صادر می‌فرمایید و بعد لغو آن را به طرف ابلاغ می‌فرمایید؟ من به جهنم، بعدها اجراء اوامر خودتان به تأخیر می‌افتد و خراب می‌شود. فرمودند: کی چنین کاری شده؟ چند مثال فوری عرض کردم که تصدیق فرمودند. شاه مرد با انصافی است خداوند عمرش بدهد.

... [مذاکره با سفیر آمریکا] را عرض کردم... شاهنشاه خیلی اوقات تلخ شدند....

۱- سرلشکر هامیلتون تویچل (Hamilton Twitchell) رئیس میسیون مستشاران نظامی آمریکا ARMISH MAAG (Army Mission Military Assistance Advisory Group) در ایران بود. پس از بازنشستگی رابطه خود را با ایران حفظ کرد و نمایندهٔ سازمان انتفاعی «مؤسسهٔ پژوهش‌های استنفورد» (Stanford Research Institute) شد.

۲- سپهبد ــ و چندی بعد ارتشبد ــ حسن طوفانیان، افسر نیروی هوایی، رئیس سازمان صنایع نظامی و مسئول خریدهای ارتش بود. طوفانیان توانست خیلی زود اعتماد شاه را به خود جلب کند و یکی از بانفوذترین فرماندهان ارتش شود.

در ضمن این عرایض تلفن زنگ زد؛ شهبانو بودند. درمورد یک مداخله‌ای که من در خصوص فرزند مرحوم ارسنجانی کرده بودم که بچه‌اش را مادر پتیاره‌اش برندارد به آمریکا ببرد و گویا این برخلاف میل شهبانو بود ــ درصورتی که من از این امر هم اطّلاع نداشتم ــ به شاهنشاه ایراد فرمودند. شاهنشاه فرمودند: علم اینجاست و این مداخله را قبول دارد و می‌گوید محض خاطر این بچّه که شما طرفدارش هستید، بود. شهبانو از آن طرف بنای داد و فریادگذاشتند و بالاخره گریه را سر دادند که چه طور یک نفر به خودش اجازه می‌دهد برخلاف امر ملکه کشور مداخله کند. شاهنشاه فرمودند: اولاً که علم نمی‌دانست شما نظری دارید، بعد هم در هر کاری باید دو طرف قضیّه را دید، از کجا [معلوم است نظر] شما که به این صورت از مادر بچّه ــ زن مطلقهٔ ارسنجانی ــ و بچّه‌اش طرفداری می‌کنید، برخلاف عدل و انصاف نباشد. شهبانو بیشتر آتشی شدند و آن قدر با عصبانیّت و بلند حرف می‌زدند که من حرف‌هایشان را می‌شنیدم. آن قدر داد زدند که بالاخره شاهنشاه با همهٔ خونسردی از کوره در رفتند و فرمودند: بسیار خوب من که نمی‌توانم برای همچو کاری سر علَم را ببُرم و گوشی را گذاشتند. بعد با کمال عصبانیّت فرمودند: خدا نکند من حالا بمیرم وگرنه این زن‌های ناقص عقل که ما حالا نایب‌السلطنه هم قرار داده‌ایم، با این احساسات تند، سلطنت پسرم را بر باد خواهند داد! من آن قدر پریشان شدم، که نمی‌توانم وصف کنم. نه از این جهت که شهبانو با من برآشفتند، بلکه از این جهت که چرا من باعث اوقات تلخی ارباب عزیزم شدم. حال آن که من فقط گفته بودم، دادگستری به حرف قیّم بچّه و ناظر او ــ دو برادران ارسنجانی ــ هم توجّه بکنند. روز بر من تلخ شد.

شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۴۹

صبح سمیعی رئیس سابق سازمان برنامه و رئیس فعلی بانک مرکزی، دیدنم آمد. از وضع مالی دولت بی‌نهایت نگران بود.

بعد شرفیاب شدم، شمه‌ای از وضع را که سمیعی جرأت نمی‌کند به عرض برساند، عرض کردم. شاهنشاه ناراحت شدند. ولی چاره‌ای نیست، وظیفهٔ من است که هشدار

بدهم.

ناهار کیشی، نخست‌وزیر سابق ژاپن، با وزیر اقتصاد و وزیر خارجه و عده‌ای از وزرای دیگر، مهمان من بودند.

صبح شهبانو به رامسر تشریف بردند که کنگرهٔ پزشکی رامسر را افتتاح فرمایند. بنابراین قرار گذاشتیم با شاهنشاه بعد از ظهر گردش برویم و ساعت ۶/۳۰ هم از مؤسّسهٔ اطّلاعات بازدید فرمایند. ظهر خبرشدم که علیاحضرت به جای ساعت ۵، ساعت ۳ بعدازظهر مراجعت می‌فرمایند. به شاهنشاه عرض کردم: در این صورت ممکن است شهبانو هم بخواهند به مؤسّسهٔ اطّلاعات تشریف بیاورند. فرمودند: خیر! به هر صورت ما به گردش رفتیم و شهبانو برگشتند و تصمیم گرفتند که به مؤسّسهٔ اطّلاعات تشریف بیاورند. هرچه سعی کردند با تلفن نتوانستند ما را پیدا کنند. البتّه فقط من می‌دانستم که شهبانو در تجسّس شاهنشاه هستند و بالأخره ترتیبی دادم که چند دقیقه قبل از ورود شهبانو به مؤسسهٔ اطّلاعات، شاهنشاه وارد آن جا شوند. به خیر گذشت، گو این که سوءظنی باقی ماند!

سر شام بودم....

یکشنبه ۲۲ شهریور ۱۳۴۹

دکتر فلّاح دیدن من آمد و ادّعا می‌کرد که ۴۵۰,۰۰۰ بشکه در روز برای نفت اضافه برداشت ما خریدار دست به نقد دارد، ولی معامله نمی‌کنند برای این که ببینیم جواب کنسرسیوم در اکتبر چه خواهد بود. گفتم: جواب کنسرسیوم که معلوم است که خیلی دور از انتظار ما خواهد بود و قطعاً به ۴۵۰,۰۰۰ بشکه اضافه نخواهد رسید. چرا مشتری‌های نقد را از دست می‌دهید؟ حقیقت این است که هیچ کس در کار خودش صادق نیست.

بعد شرفیاب شدم. جریان بالا و نظر خودم را عرض کردم و گفتم: یکی دو مشتری کانادایی نقد، حاضرند معامله کنند. شاهنشاه برآشفتند، به نخست‌وزیر تلفن فرمودند که چرا اینها را از دست می‌دهید؟ نمی‌دانم با چه زبانی شاهنشاه را متقاعد کرد که باید تا اکتبر که جواب کنسرسیوم به درخواست ما می‌رسد، صبر کنیم. ولی اعتقاد قلبی خود من

این است که همهٔ اینها وابستگی مخصوص به شرکت‌های نفتی دارند. حالا این معامله را نمی‌کنند که مشتری‌ها را از دست بدهیم و در اکتبر دست کنسرسیوم در فشار آوردن به ما آزادتر باشد. والله اعلم به حقایق الامور[1]. ولی نخواستم این نظرم را به شاه عرض کنم و این مرد بزرگ را به همه کس و همه چیز بدبین‌تر سازم.

ناهار، حاکم فجیره[2] شرفیاب بود. من حاضر بودم. او را آدم فهمیده‌ای یافتم، با آن که بی‌سواد بود. خیلی هم فقیر هستند.

دوشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... فرمودند: سفیر آمریکا را بخواه و به او بگو، همان طور که گفته‌ام کمک [بانک صادرات و واردات] کافی نیست. [برای] احتیاجات نظامی ما که دارد وسیلهٔ کمیسیون مشترک آمریکایی و ایرانی برآورده می‌شود، به هیچ وجه سیصد ملیون دلار کفایت نمی‌کند. اگر فکر دیگری نشود، ما برای خرید اغلب سلاح‌ها به روس‌ها مراجعه خواهیم کرد، چون به هر حال با آنها که نمی‌توانیم بجنگیم. ما سلاح را برای عراق و خلیج فارس و این‌جاها می‌خواهیم، چه فرق می‌کند که روسی یا آمریکایی باشد. یک فرق هست که روس‌ها به اعتبار گاز، هرچه بخواهیم می‌دهند.

فرمودند: امروز شهبانو با زن تو برای افتتاح کنگرهٔ معماری به اصفهان می‌روند؛ دیروقت برخواهند گشت. ناهار با چند نفر از دوستان نزدیک منزل تو خواهم آمد. ناهار تشریف آوردند، تا ساعت شش بعدازظهر تشریف داشتند. بسیار خوش گذشت.

سر شب به استقبال شهبانو رفتم. بعد یکی دو تکیه به مناسبت تولّد حضرت امیر رفتم....

سه‌شنبه ۲۴ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... صبح زود هم سفیر آمریکا را خواسته بودم. نتیجه مذاکرات با او

۱- [«وَاللّهُ اَعلَمُ به حقایقِ الأُمور»، خداوند به حقیقت کارها آگاه‌تر است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- شیخ محمّدبن حمدالشّرقی.

را هم عرض کردم که باز می‌گفت بیش از این فعلاً پولی نیست. از جواب کنسرسیوم در اکتبر هم بی‌خبر است. شاهنشاه خیلی برآشفته، فرمودند: من فکر می‌کنم... برنامه‌ای که [برای] ارتش داریم [که] لااقلّ تا دو سال دیگر [برای] جنگ‌های محلّی ـ یعنی همسایگان غیر از شوروی ـ [آماده شود]، با این وصف که غیرممکن است. مگر فکر دیگری بکنیم. عرض کردم: مطلب دیگری که سفیر آمریکا می‌گفت این بود که برحسب بررسی بانک بین‌المللی، بازپرداخت قروض ما... به زودی از ۲۰٪ کلّ قرض اضافه خواهد شد و این بسیار وضع مالی نامطلوبی است. فرمودند: می‌دانم.

بعد در خصوص گارد عرایضی کردم که سرتیپ [تهمورس] آگهیان فرمانده گارد جاوید[1] که تازه گذاشته‌اید شاید خیلی مطمئن نباشد. فرمودند: تحقیق کن، من پرونده‌اش را که دیده‌ام بد نیست، ولی هیچ در این مطلب نمی‌توان بی‌احتیاطی کرد....

چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۴۹

صبح... شرفیاب شدم. گزارش برداشت نفت کنسرسیوم را به عرض رساندم که قدری پایین رفته و به قرار روزانه ۳,۲۷۰,۰۰۰ بارل بوده است. شاهنشاه امر فرمودند: خیلی شدید به آنها تلفن کن و ایراد بگیر. صبح خیلی زود هم با فلّاح و نمایندگان نفت پان آمریکن برای حلّ اختلاف آنها جلسه داشتم. نتیجه را به عرض رساندم.

والاحضرت شاهدخت اشرف، رئیس هیئت نمایندگی ایران در اجلاس مجمع سازمان ملل شده‌اند. وزیر خارجه ـ زاهدی ـ فوق‌العادّه ناراحت است و کارشکنی می‌کند. اردشیر زاهدی با والاحضرت شاهدخت اشرف فوق‌العادّه دشمنی دارد، چون خیال می‌کند باعث طلاق والاحضرت شهناز از او، والاحضرت اشرف بودند. جریان را به عرض شاهنشاه رساندم که من این همه محافظه‌کاری نمی‌توانم بکنم. اگر با اردشیر مرحمت دارید، والاحضرت از این کار منصرف شوند و اگر برعکس است، اردشیر فضولی نکند.

۱ـ گارد جاویدان بخشی از لشکر گارد شاهنشاهی و مسئول حفاظت داخلی کاخ‌های سلطنتی بود و افراد آن زبده‌ترین سربازان گارد شاهنشاهی به شمار می‌رفتند. پس از سوءقصدی که در فروردین ۱۳۴۴ به‌وسیلهٔ یکی از افراد گارد جاویدان علیه شاه شد، دیگر او و علم اعتماد پیشین را نسبت به آنان نداشتند.

فرمودند: به اردشیر بگو فضولی نکند و کارها را انجام دهد.[1]

ناهار [آلدو مورو] Aldo Moro وزیر خارجهٔ ایتالیا شرفیاب شد. من هم بودم. این شخص شانس رئیس جمهور شدن دارد...[2] به آلدو مورو نشان درجهٔ یک تاج مرحمت فرموده بودند. بعد از ظهر در دفترم به او تسلیم کردم و مدّتی حرف زدیم.

بعد وزیر خارجه را خواستم. اوامر همایونی را ابلاغ کردم آتش گرفت... امروز ملک حسین در اردن یک دولت نظامی تشکیل داد که ریاست آن با سپهبد مجالی است. او هم به فدائیان ابلاغ کرد اسلحه خود را تسلیم کنند و در سراسر اردن حکومت نظامی اعلان کرد. فدائیان از تسلیم اسلحه خودداری کردند. بنابراین جنگ داخلی شروع می‌شود تا ببینیم نتیجه آن چه خواهد شد.

ببینیم تا اسب اسفندیار — سوی آخور آید همی بی‌سوار
و یا باره رستم جنگجوی — به ایوان نهد بی‌خداوند روی

من معتقدم ملک حسین، هم از طرف روس‌ها و هم از طرف آمریکائی‌ها، مطمئن شده [است] که می‌تواند فدائیان‌را بزند، وگرنه دست به چنین عملی نمی‌زد... اگر ملک حسین هم شکست خورد، اردن کشور جمهوری فلسطین می‌شود. شاید این هم یک راه حلّ قضیّه باشد.

پنجشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۴۹

دیشب اغلب استاسیون‌های فرستندهٔ دنیا را گوش می‌کردم. به نظر می‌رسد وضع

۱- در همهٔ کشورهایی که حساب و کتابی در کار هست، ریاست هیئت نمایندگی در مجمع عمومی سالانه سازمان ملل با وزیر خارجه است. در ایران نیز تا آن تاریخ چنین بود و اردشیر زاهدی به حقّ اعتراض می‌کرد. ولی چندی بود که شاه خجول می‌خواست به هر ترتیب شده است، زاهدی را که از دوستان بسیار نزدیک او بود، به استعفا وادارد. به همین دلیل نیز سال پیش از این تاریخ از راه علم به او پیشنهاد کرد سفیر ایران در آمریکا شود. نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، یادداشت ۱۳۴۸/۴/۲.

۲- همان گونه که علم گمان می‌برد چند سال بعد آلدو مورو کوشید حزب‌های دموکرات مسیحی و کمونیست ایتالیا را به هم نزدیک سازد و از این راه امکان برگزیده شدن خویش را به ریاست جمهوری فراهم آورد. تروریست‌های چپ‌رو «بریگاد سرخ» که از این «توطئه کاپیتالیستی» سخت نگران بودند، در بهار ۱۳۵۷ مورو را ربوده و پس از چندی کشتند.

ملک حسین خوب است. صبح که شرفیاب شدم، تمام صحبت بر سر این قضیّه بود. شاهنشاه نظر مرا تأیید فرمودند. ولی فرمودند: اگر تهدیدی که عراقی‌ها و سوری‌ها می‌کنند که مداخلهٔ نظامی خواهند کرد به حرف برگزار شد، معلوم می‌شود روس‌ها موافق ملک حسین هستند. [ولی] اگر از حرف به عمل کشید و آنها و مخصوصاً [نیروی] عراقی مقیم اردن دست به عملیات نظامی علیه ارتش اردن زدند، قضیّه صورت دیگری پیدا می‌کند. در این صورت هم اگر آمریکا و انگلیس به کمک اردن بیایند، آن وقت... کاری طولانی خواهد شد و اگر نیایند معلوم می‌شود ملک حسین قطعاً رفتنی است....

ناهار صدراعظم افغانستان مهمان شاهنشاه بود. من هم بودم. مثل این که نمی‌خواهد قضیّهٔ هیرمند را به [آن] صورت که من پارسال عرض کرده بودم، یعنی خرید آب از طرف ما بعد از امضای مقدّماتی قرارداد تقسیم آب، حلّ بشود. با آن که اعلیحضرت پادشاه افغانستان هم قول صریح به من داده بود که... [این کار] را انجام [خواهد] داد، یعنی بلافاصله پس از امضای قرارداد اصلی، قرارداد خرید آب امضاء خواهد شد. افغان‌ها [می‌ترسند] اگر هر دو قرارداد با هم امضاء بشود، برای ایران تولید حقّی [کند].

جمعه ۲۷ شهریور ۱۳۴۹

صبح سواری رفتم ولی تنها نبودم، از سفیر انگلیس و سفیر آلمان دعوت کرده بودم با من به سواری بیایند. وقتی سفیر انگلیس آمد، دیدم سر ویلیام لوس نمایندهٔ عالیرتبهٔ وزارت خارجه انگلیس در خلیج فارس را هم آورده است. دو ساعتی سواری کردیم ولی مطلب مهمّی گفت و گو نشد. سفیر انگلیس به من گفت: سعودی‌ها خیلی بازی درمی‌آورند و راجع به جزایر یک کلمه به شیوخ شارجه و رأس‌الخیمه نمی‌گویند. نمی‌دانم راست یا دروغ می‌گوید. به هر صورت از اعراب امید برادری و همکاری داشتن، غلط است....

شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه خوشحال [بودند]. عرض کردم: معلوم شد مسلماً

روس‌ها علاقه‌مند به صلح هستند که... با همه وعده به فدائیان، عملی نمی‌کنند. شعر مولوی را برای شاهنشاه خواندم.

ما همه شیریم، شیران عَلَم حمله‌مان از باد باشد دم به دم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد

شاهنشاه خوششان آمد.

یکشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۴۹

صبح به شیراز آمدم که برای جشن‌های شاهنشاهی مطالعه کنم. وزرای آب و برق، پست و تلگراف، فرهنگ و [رئیس] سازمان امنیّت، اعضای شورای جشن‌ها و امیرمتّقی[1] را به همراه آورده بودم. در بین راه، هنگام صرف صبحانه در هواپیما، شیشهٔ جلوی خلبان ترکید. خوشبختانه درهم نریخت و سوراخی باز نشد. با احتیاط مراجعت کردیم. اگر سوراخ باز می‌شد، هوای فشردهٔ داخل کابین، خلبان را بیرون می‌انداخت. هواپیما تعمیر شد. باز هم به شیراز حرکت کردیم. شب هم ماندم بد نبود.

دوشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۴۹

از شیراز برگشتم، ولی شرفیاب نشدم. سر شام هم با آن که در منزل والاحضرت شاهدخت فاطمه دعوت داشتم، نرفتم. شام مهمان افشار سفیر ما در لندن بودم. سر ویلیام لوس و سفیر انگلیس هم بودند. سر ویلیام از شرفیابی به پیشگاه شاهنشاه فوق‌العادّه راضی بود. راجع به امور خلیج فارس و شیوخ فوق‌العادّه وارد است. لوس هم از عربستان گله‌مند بود که راه نمی‌آید ـ درمورد توصیه به شیوخ دربارهٔ جزایر. راجع به جزایر هم می‌گفت راه بسته نیست، ولی مشکل و طولانی است. من چون اجازه داشتم صریحاً گفتم که اگر کار حلّ نشد، به زور متوسّل خواهیم شد... سیصد تانک سوریّه وارد

۱- امیر متّقی معاون وزارت دربار و همکار نزدیک علم برای ترتیب خریدهای موردنیاز جشن‌های شاهنشاهی در خارج کشور بود.

اردن شدند و... جنگ داخلی اردن به کلّی تغییر شکل داد. شهر اربید در شمال اردن به تصرّف فدائیان درآمد. پنجاه تانک اردن در مقابل آنها مقاومت نیاورد و عقب‌نشینی کرد. معلوم می‌شود روس‌ها در قبول پیشنهادات صلح راجرز صمیمی نیستند، یا سوری‌ها واقعاً از آنها حرف‌شنوی ندارند... ولی من معتقدم... عمل سوری‌ها سرخود و بدون رضایت روس‌ها بوده است. به خصوص که لحن رادیو و جرائد شوروی آن قدرها بر علیه ملک حسین نیست و روس‌ها در هر اظهار نظری نهایت احتیاط را می‌کنند. می‌گویند در اردن تاکنون پانزده هزار نفر کشته شده است، ولی این رقم مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد....

سه‌شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۴۹

امروز که شرفیاب شدم، وضع روحی شاهنشاه بسیار بد بود. فوق‌العادّه از وضع اردن ناراحت بودند. عرض کردم: چه کمکی می‌توان به ملک حسین کرد؟ فرمودند: آن چه ما توانسته‌ایم و می‌توانیم بکنیم کرده‌ایم، ولی کمک فیزیکی مثل هواپیما و تانک نمی‌توانیم بدهیم. فرمودند: فعلاً به روس‌ها فشار آورده‌ایم که کار مداخلهٔ سوری‌ها در اردن برخلاف همه موازین بین‌المللی است، باید خارج شوند. آنها هم قول نسبتاً مساعدی داده‌اند.

شرح مذاکرات مهمانی دیشب را دادم، که یک مطلب اساسی مورد مذاکره بود و آن این که لوس می‌گوید، شاهنشاه ایران فرموده‌اند اگر قوای انگلیس با بعضی شیوخ قرار ببندد و بماند ــ قرارداد دوطرفی ــ ما حرفی نداریم. می‌خواهم در این مطلب کاملاً روشن شوم. وقتی عرض کردم، شاهنشاه فرمودند: اشتباه کرده است. اوّل باید اینها مستقل بشوند، بعد قرارداد ببندند. موضوع استقلال هم با بودن قوای خارجی که نمی‌شود. اوّل باید بروند، بعدها اگر خواستند قراردادی با فدراسیون ببندند، آن حرف دیگری است. فوری به افشار تلفن کردم که به لوس بگوید.

چهارشنبه ۱ مهر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... وضع اردن خیلی بهتر است. سوری‌ها عقب‌نشینی کردند.

معلوم نیست تحت فشار روس‌هاست، یا به علّت این که دیروز ملک‌حسین قوای هوایی را وارد میدان کارزار کرد و سی تا چهل عدد تانک آنها را از کار انداخت. اگر گریلاها ادّعا می‌کنند که تانک‌ها مال خود آنهاست و مال سوریّه نیست، دیگر قوای هوایی که نمی‌توانند ادّعا کنند دارند. بنابراین دست ملک حسین فعلاً باز است. اما شهر اربید هنوز در تصرّف گریلاهاست و قوای اردن این شهر را محاصره دارد. در نقاط دیگر اردن و عمّان ارتش کاملاً مسلّط است ولی تلفات و خرابی زیاد به بار آمده است. به هر صورت شاهنشاه خوشحالتر هستند. فرمودند: نگفتم همیشه انسان باید به خودش متّکی باشد، هیچ کس نمی‌تواند به انسان کمکی کند؟

کارهای جاری باقی ماند. شاهنشاه فرمودند: عصر که جشن شروع سال تحصیلی دانشگاه تمام می‌شود[1] بیا منزل مادرم، کارهای جاری را آن جا بگو. من ساعت هفت، پس از خاتمهٔ مراسم جشن، به آن جا رفتم. یک ساعت و نیم تمام کارهای معوّقه را... عرض کردم و اجازه گرفتم فردا برای اخذ درجهٔ دکترای افتخاری [از] دانشگاه پهلوی، به شیراز بروم.

پنجشنبه ۲ مهر ۱۳۴۹ و جمعه ۳ مهر ۱۳۴۹

به اتّفاق آقایان دکتر اقبال و دکتر هارتول رئیس سابق دانشگاه پنسیلوانیا که متقاعد شده است، در شیراز بودم.[2] این آقایان هم درجهٔ دکترای افتخاری گرفتند.

وضع اردن خیلی بهتر است ولی تلفات و خرابی‌ها طوری است که اولاً ترمیم آن شاید مشکل باشد و ثانیاً مشکل به نظر می‌رسد این شکاف عمیق بین [چریک‌ها]... و به طور کلّی فلسطینی‌ها و سلسلهٔ هاشمی به این زودی برطرف شود.

۱- آغاز سال تحصیلی دانشگاه تهران همیشه با حضور شاه و شهبانو، جشن گرفته می‌شد.

۲- دانشگاه پهلوی از همان آغاز با دانشگاه پنسیلوانیا قرارداد همکاری و مبادلهٔ استاد داشت و نظام آموزشی آن نیز بیش از هر دانشگاه دیگر ایران همانند دانشگاه‌های آمریکائی بود.

شنبه ۴ مهر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه از این که وضع اردن بهتر است، خیلی خوشحال هستند. یک نفر آمریکایی که به وضع خاورمیانه خیلی وارد است، به من می‌گفت سوری‌ها با نظر موافق روس‌ها به اردن وارد شدند. به شاهنشاه عرض کردم. فرمودند: باور نمی‌کنم، مزخرف می‌گوید. زیرا ما با روس‌ها مستقیماً صحبت کردیم و آنها مایل بودند که ارتش سوریّه خود را عقب بکشد و به ما قول دادند که فشار به آنها وارد خواهند آورد. فرمودند: همهٔ عرب‌ها هم راضی هستند، اگر ملک حسین واقعاً فتح بکند و آنها را از شرّ فدائیان خلاص کند. این مطلبی است که روس‌ها به ما گفته‌اند.

سر شام رفتم. شاهنشاه خیلی ناراحت بودند که اغلب روزنامه‌های انگلیسی به ملک حسین حمله کرده‌اند.

یکشنبه ۵ مهر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فرمودند: کاغذی که ناصر به ملک حسین نوشته، شنیدی؟... ([ناصر] از طرف سران عرب که در قاهره جمع هستند به ملک حسین حملهٔ شدیدی برده است). فرمودند: واقعاً آدم پدرسوخته‌ایست. هم خودش ملک حسین را تشویق به این کار کرده و هم خودش دلش می‌خواهد فدائیین ضعیف بشوند که مذاکرات صلح او با اسرائیل به جایی برسد، با وصف این به بیچاره ملک حسین حمله می‌کند. عرض کردم: ناصر نمونهٔ کامل [بی‌مرام] unscrupulous هست. فرمودند: همین طور است. بقیهٔ صحبت‌ها مربوط به خانواده و والاحضرت شهناز بود که خوشبختانه حالا سر عقل آمده است. از این جهت احساس کردم که شاهنشاه خیلی راضی هستند و از من هم اظهار رضایت فرمودند. علیاحضرت ملکه پهلوی هم باز گله از شاهنشاه فرموده بودند که به من توجّه نمی‌کند! بیچاره شاه! فرمودند: آخر چه بکنم؟ این جا حق را به شاه می‌دهم، چون تصادفاً ملکه فرموده بودند که مخارج ماهیانه‌ام کم است. در صورتی که من می‌دانم حدّ اعلای آسایش را دارند و از این بیشتر برای ایشان نمی‌توان کاری کرد.

دوشنبه ۶ مهر ۱۳۴۹

صبح در رکاب شاهنشاه به کنگره‌ای که نمایندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی در تهران تشکیل داده‌اند رفتیم. تشریفات خوبی بود. شاهنشاه نطق بسیار خوبی ایراد فرمودند که در حقیقت حکایت از یک دکترین سیاسی عمیق می‌کرد، بسیار عالی بود.... [۱]

بعد من شرفیاب شدم. شهبانو با شاهنشاه وسیلهٔ تلفن صحبت می‌فرمودند [و] من گوش می‌کردم، یعنی اجازه دادند گوش کنم. موضوع این است که پریشب مأمورین پلیس به یک کاباره که مظنون به فروختن هروئین است ریخته و آن جا را بسته‌اند ـ [کی کلاب] Key Club. بسیار هم کار خوبی کرده‌اند. به خصوص که چون صاحب این کلوب یکی از کلفت‌های سابق والاحضرت شاهدخت اشرف است، مردم هزار جور حرف مفت می‌زدند. گویا شاهنشاه اظهار رضایت از این امر فرموده‌اند. رئیس شهربانی هم تشویق شده که مرکز هیپی‌ها را بسته. بعد در خیابان ریخته‌اند و هر کس موی بلندی در سر داشته گرفته، سرش را تراشیده‌اند. منجمله چند تن استاد دانشگاه و آرتیست و نقاش و غیره. شهبانو این مطلب را به شاهنشاه می‌فرمودند. شاهنشاه می‌فرمودند: دروغ است، صحیح نیست. شهبانو خیلی برآشفته شده بودند. شاهنشاه از من پرسیدند. عرض کردم: متأسفانه درست است و من هم همین الان می‌خواستم این خبر را عرض کنم. شاه فوق‌العادّه برآشفته شدند. فرمودند: یک اعلامیهٔ سخت بر علیه این کار صادر کن. بعد هم رئیس شهربانی را از کار برکنار کن. همین کار را کردم. گویا در بین مردم خیلی حسن اثر داشته است، تا امشب چندین تلفن تبریک به من رسیده است.

باید اذعان کرد، گو این که احساسات شهبانوی عزیز ما اغلب همهٔ کارها را دچار مشکل می‌کند، زیرا خیلی زود برانگیخته می‌شود ولی به هر حال وجود شهبانو یک عامل تعدیل‌کنندهٔ بزرگی است که امیدوارم همیشه باقی بماند و از [تباهی] corruption

---

۱ـ شاه در این کنگره انجمن‌های استان‌ها و شهرستان‌های کشور گفت: «.. هدف عالی اصلاحات ارضی، رسیدن به مشروطیّت و دموکراسی حقیقی و رسیدن به اجتماعی براساس عدالت است، که در آن آثار ارتجاع و خیانت و اجنبی‌پرستی وجود نداشته باشد...» انجمن‌های ایالتی و ولایتی (استان و شهرستان) به رغم پیش‌بینی در قانون اساسی، تنها در این هنگام برپا شدند.

قدرت جلوگیری بکند. شهبانو تنها کسی است که می‌تواند همهٔ مطالب را به شاهنشاه بگوید. من در درجهٔ دوم هستم ولی خیلی عقب‌تر. چون کس دیگری نیست، من درجه دوم می‌شوم، ولی... آن چه که من می‌توانم به عرض برسانم [با] آن چه شهبانو می‌توانند بگویند، اصلاً قابل مقایسه نیست.

از اخبار مهمّ جهان... این که ملک حسین شخصاً به قاهره رفت و در کنفرانس سران عرب شرکت جست و بالاخره بین او و یاسر عرفات رئیس دستهٔ مهمّ فدائیان صلح برقرار شد. قرار شده است ارتش اردن و فدائیین متّفقاً از شهرها خارج شوند ولی جزئیّات دیگری را نمی‌دانیم. هیئتی از اعراب مأمور نظارت بر آتش‌بس شدند، که نخست‌وزیر تونس رئیس هیئت است. البتّه جمال عبدالناصر باز هم میدان‌دار معرکه است. یقین دارم بعدها بر سر این صلح بین سایر دسته‌های فدائیین و یاسر عرفات اختلاف خواهد افتاد. خداوند در قرآن کریم فرموده است «الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً[۱]».

سه‌شنبه ۷ مهر ۱۳۴۹ تا شنبه ۲۵ مهر ۱۳۴۹

تا امروز ۴۹/۷/۲۵ چیزی ننوشتم. علّت این است که چشمم درد می‌کرد و می‌کند یعنی به علّت کار زیاد در شب فشار شدیدی به آن وارد آمده است و باید در شب کمتر فشار بیاورم و استراحتی به چشمم بدهم.

باری از آن روز تا امروز از اتّفاقات عجیبی که افتاده است مرگ ناگهانی جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر بود. صبح ۴۹/۷/۷ که برای سلام مبعث لباس رسمی می‌پوشیدم، ساعت ۶/۳۰ رادیو بی‌بی‌سی را گوش می‌کردم این خبر را داد. در حال عجیبی فرو رفتم. این همه جاه‌طلبی و به خاطر جاه‌طلبی کشت و کشتار و برادرکشی در یک آن خاتمه می‌پذیرد. گویا به علّت سکته قلبی درگذشته باشد، چون در چند ساعت کارش تمام شد. وقتی به فرودگاه قاهره رفته بود که... آخرین رئیس کشور عرب [را] که به

۱- [«اَلاَعرابُ اَشَدُّ کُفراً وَ نِفاقاً»، اعراب شدیدترین کفر و نفاق را دارند. (قرآن آیه ۹۷، سوره توبه). (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

قاهره برای کنفرانس سران اعراب دربارهٔ اردن آمده بودند ـ امیر کویت ـ بدرقه کند، حالش به هم می‌خورد و به منزل برمی‌گردد و می‌میرد. ساعت ۷/۳۰ به شاهنشاه تلفنی عرض کردم. فرمودند: می‌دانم و خبر دارم. عرض کردم: حالا که با او رابطه برقرار کرده بودیم، عزاداری اعلام بکنیم؟ فرمودند: البتّه. بعد عرض کردم: سلام مبعث باشد یا موقوف شود؟ فرمودند: سلام مبعث مانعی ندارد. سلام را برقرار کردیم و شاهنشاه خیلی سرحال بودند! مسلّم است چرا. یک رقیب بزرگ خطرناک برای همیشه کنار رفت! مرگ ناصر مدّت‌ها مورد گفت و گوی محافل تهران و جهان بود که آیا طرح صلح با مرگ ناصر چه می‌شود؟ جانشینان او اگر تندروتر یا کندروتر باشند، وضع فرق خواهد کرد. بالاخره حزب جمهوری متّحدهٔ عرب که تنها حزب قانونی مصر است، رأی داد که انورسادات معاون ناصر و یکی از همکاران اوّلیّهٔ او جانشین او شود ـ شاید میانه‌روتر از همه باشد ـ و گویا محی‌الدین[۱] طرفدار غرب یکی از همکاران سابق او... که مدّت‌ها او را کنار گذاشته بود، شانسی ندارد، یعنی روس‌ها نمی‌گذارند شانسی داشته باشد. به هر صورت انورسادات با رفراندوم عمومی پس از رأی مجلس ملّی، رئیس جمهور خواهد شد. سران کشورهای زیادی به قاهره رفتند، مردم هم عزاداری مهمّی کردند، ولی ناصر زنده نمی‌شود!... خودم عقیده داشتم و دارم که [ناصر] مرد پدرسوخته[ای] بود، یعنی به تمام معنی [بی‌مرام] بود.

ناصر سه مرحله در زندگی داشت، اوّل آن که می‌خواست لیدر اعراب باشد و [عربیّت] را زنده کند [ولی] تقریباً با شکست مواجه شد. بعد می‌خواست به عنوان جنگ با اسرائیل عملاً لیدر اعراب باشد، آن هم با شکست مفتضح از اسرائیل تقریباً از بین رفت. در وهلهٔ آخر که صد درصد خودش را به دامن روس‌ها انداخته بود، تحت فشار روس‌ها ـ به نظر من ـ می‌خواست لیدر صلح با اسرائیل باشد، که کار بسیار مشکلی بود. زیرا ۱۸ سال تمام خودش گفته بود باید اسرائیل را از صفحهٔ جغرافیائی دنیا محو کنیم و حالا ناچار باید موجودیّت آن را بشناسد. دستهٔ قوی فدائیین هم در مقابل او سبز شده بود که همان

۱- زکریّا محی‌الدّین مدّتی نایب رئیس جمهور ـ ناصر ـ بود.

دکترین سابق ناصر را دارد. به این جهت می‌خواست به دست ملک حسین، اوّل این خار را بردارد و بعد که ملک حسین به آسانی نتوانست این کار را بکند و بالاجبار کشت و کشتار شدیدی در اردن روی داد، حملهٔ شدیدی ضمن یک نامه از طرف همهٔ اعراب به ملک حسین کرد! از همین جا درجهٔ پدرسوختگی او را می‌شود فهمید. گو این که در سیاست همهٔ این کارها مجاز است و ملک حسین ناچار خودش به کنفرانس سران رفت که از خود دفاع کند و بالاخره منجر به کنار آمدن او با یاسر عرفات شد.

از اخبار مهمّ داخلی ما عدم موفّقیّت مذاکرات نفت در لندن است که دکتر اقبال و دکتر فلّاح رفته‌اند مذاکره کنند که ما اضافه برداشت داشته باشیم. نفتی‌ها که می‌دانند جیب ما تهی و حرف ما فقط حرف است، نگرانی چندانی ندارند، گو این که ما همه جور تهدید کرده‌ایم و این تهدیدات را تماماً حسب‌الامر شاهنشاه من کرده‌ام. تهدید به [گذراندن قانون] legislation یا پس گرفتن بعضی حوزه‌های امتیاز. آخرین تهدیدی که کردیم و شدید بود، در فرمایشات شاهنشاه در روز افتتاح مجلس سنا بود که به نظرم مؤثّر واقع شد.[1] روز جمعه که مسابقهٔ اسب‌دوانی در حضور شاهانه در فرح‌آباد بود و من از هیئت سیاسی مقیم مرکز هم دعوت کرده بودم، سفیر انگلیس مرا کنار کشید و گفت که فردا که آخرین مهلت مذاکرات است، بر فرض هم مذاکره قطع شود، آن را وهلهٔ آخر کار تصوّر نکنید. من هم فوری به شاهنشاه عرض کردم، خوشحال شدند و دیگر حالا با قدرت بیشتری فرمودند: به او بگو ما اگر به هدفمان نرسیدیم، کارمان را خواهیم کرد. یعنی با [گذراندن قانون] در مجلس، که نفت را به قیمت تمام شده برداریم و خودمان بفروشیم و یا پس گرفتن بعضی حوزه‌های امتیاز. بعد... نفتی‌ها یک ماه دیگر مهلت خواستند. حالا نمی‌دانم قرضی که قرار شده بود با وثیقه گرفتن عایدات نفت بدهند ــ ۸۰ ملیون دلار ــ داده‌اند یا نه؟

۱- شاه در ۱۴ مهرماه در مراسم گشایش دورهٔ جدید مجلس‌های سنا و شورای ملی درمورد سیاست نفتی ایران گفت: «... ما هر اقدامی را که برای تأمین منافع ایران در این زمینه لازم باشد، عملاً انجام خواهیم داد. البتّه تمایل ما این است که در درجهٔ اوّل این کار به صورت موافقت و تفاهم با شرکت‌های نفتی کنسرسیوم انجام گیرد. ولی اگر این نظر عملی نشود، ما به‌وسیلهٔ وضع قانون لازم در تأمین منافع خود اقدام خواهیم کرد...».

یک سفر در رکاب شاهنشاه به کرمانشاه و همدان رفتیم. حقیقتاً خداوند شاه را نگاه می‌دارد. در فرودگاه همدان چرخ هواپیمای جت شاهنشاه به سیم‌های خاردار اطراف فرودگاه گرفت، با وجود این سالم نشستیم. یاللعجب، العظمة لله[1]. وجود این شخص برای کشور ایران و مردم ایران ذی‌قیمت است. بی‌جهت خدا او را نگاه نمی‌دارد. اگر یک میلیمتر پایین‌تر بودیم و سیم‌ها به چرخ می‌پیچید کار تمام بود. هنگام نشستن من این صدا و تکان را احساس کردم. خود شاهنشاه هواپیما را هدایت می‌کردند. بعداً عرض کردم: این صدا چه بود؟ فرمودند: به سیم‌ها خوردیم چون چشم من ندید. عرض کردم: چنین خلبانی حق هدایت هواپیما ندارد! فقط به خنده برگزار فرمودند... شبی که همدان بودیم، یک هواپیمای ما ربوده شد و تحت هدایت سه دانشجوی ایرانی به بغداد برده شد. خاک بر سر این جوان‌ها! لااقلّ یک جای دیگر برو، چرا به بغداد می‌روی؟ حالا که بروند، پشیمان خواهند شد. [عراق] مملکت حیوانات است، یعنی هیئت حاکمهٔ آن حیوان‌های درنده هستند. حالا زن و بچّه بختیار را نگه داشته‌اند و نمی‌گذارند به سویس برگردند....

مستقیماً از همدان به بیرجند آمدم که شاهنشاه و شهبانو و هفتاد نفر مهمان و هم چنین والاحضرت همایون ولایتعهد و والاحضرت فرحناز و علیرضا را پذیرائی کنم. از مهمان‌ها و والاحضرت‌ها در چادر و از شاهنشاه در اکبریّه[2] منزل خودم پذیرائی کردم. شب تولّد شهبانو ۲۲ مهر هم در بیرجند برگزار شد. به این جهت بهترین آشپزهای دنیا را از رستوران ماکزیم پاریس به بیرجند آورده بودم. زیر چادرپوش بزرگی که از جدّم امیرعلم‌خان به یادگار مانده است، شام و ناهارهای شاهانه دادم. قریب سه ملیون ریال خرج این دو شب مهمانی من شد. در شب دوم توقّف، شهبانو و والاحضرت‌ها و مهمان‌ها را سوار بر شتر از اکبریّه به شوکت‌آباد[3] که هفت کیلومتر فاصله است بردم. دُهُل و سُرنای

۱- [«اَلعَظَمَةُ لِلّه»، بزرگی از آن خداوند است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- اکبریّه در سه کیلومتری جنوب بیرجند، در دامنهٔ کوه باقران است و در دورهٔ قاجاریّه به‌وسیلهٔ امیرعلم خان سوّم ساخته شد.

۳- شوکت‌آباد را امیراسماعیل خان ـ شوکت‌الملک اوّل ـ ساخت. در شش کیلومتری شرق بیرجند است. علم در همین محل مدرسهٔ عالی بیرجند را پایه‌گذاری کرد.

محلّی هم در بین راه در مهتاب [نواخته می‌شد] و در جلوی پنجاه چادر هم که آتش زیادی افروخته بودیم، زارعین محلّی رقصیدند. در این موقع شاهنشاه با اتومبیل از اکبریّه به شوکت‌آباد آمدند. آن قدر وضع جذّاب بود که ناگهان علیاحضرت شهبانو با زن‌های دهاتی به رقص و پایکوبی پرداختند هم چنین والاحضرت‌ها. فوق‌العادّه جالب بود. من هم با مردم جلوی شاهنشاه رقص محلّی کردم. شب خوشی گذشت. مردم بیرجند برای ولیعهد احساسات پرشوری به خرج دادند که مرا متأثر کرد و گریه کردم.

امروز، ۴۹/۷/۲۵ یک روز پس از مراجعت موکب شاهنشاه، من هم به تهران برمی‌گردم. پانزده شعبان است، روز مبارکی است ـ عقاید طفولیّت و تولّد امام زمان که مورد علاقهٔ شدید مرحوم پدرم بود و مادرم هم هست در ذهن من باقی است. با آن که خسته هستم، سرخوشم که به شاهنشاه و شهبانوی عزیزم در بیرجند خوش گذشت و دو شبانه‌روز فارغ از جنجال جهان گذراندند. نخست‌وزیر و خانمش هم در رکاب بودند.

امروز تعطیل است و جشن نیروی هوایی شاهنشاهی هم هست. من می‌خواستم یک روز زیادتر در بیرجند بمانم و استراحت کنم. شاهنشاه امر فرمودند: زودتر برگرد، باید قطعاً ظهر فردا (که امروز باشد) در تهران باشی.... حالا ساعت ۱۲ ظهر است، من در هواپیما به تهران برمی‌گردم. تا نیم ساعت دیگر در تهران به زمین خواهیم نشست. خیلی هواپیمای کندی است فقط دو موتور کوچک دارد. من با خانم عَلَم و خواهرم خانم خزیمه عَلَم و خواهرزاده‌ام سودابه، که از خواهر مرحومهٔ من است و مثل دخترهای خودم دوست دارم در این هواپیمای کوچک هستیم، ولی هوا خوب است.

یکشنبه ۲۶مهر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه از من سؤال فرمودند: دیشب خبر رادیو را شنیدی؟... وزیر خارجهٔ مصر در سازمان ملل فحش زیادی به آمریکا داده بود، بعد هم با نیکسون با تلفن صحبت کرده و نیکسون اظهار امیدواری نموده است که روابط ما با مصر خوب خواهد شد. فرمودند: پس چرا ما فحش و فضیحت ندهیم؟ عرض کردم: در شأن اعلیحضرت و ملت ایران نیست، آنها [ماجراجو] هستند، ما که این گونه احتیاجات

نداریم. فرمودند: اگر سفیر آمریکا این جا بود، بد نبود با او صحبت می‌کردی. عرض کردم: حالا که نیست، بعد فرمودند: لیبی هم طپانچه را بیخ گوش آن‌ها گذاشت و هرچه خواست گرفت، یعنی هم قیمت نفت خود را بالا برد و هم در برداشت او نکثی حاصل نشد. عرض کردم: این جا حق با اعلیحضرت است، حتّی ممکن است فرمول ۵۰-۵۰ را هم تغییر بدهند. آن وقت تمام قراردادهای نفتی حوزهٔ خاورمیانه به هم خواهند خورد. ما هم لازم است فشار بیاوریم و باید بیاوریم، فرمودند: حالا که قرار است هشتم نوامبر بیایند این جا مذاکره کنند.

بعدازظهر که سالروز افتتاح سپاه دانش است به تالار محمدرضاشاه رفتیم و تشریفات خوبی در پیشگاه شاهنشاه برگزار شد....

سه‌شنبه ۲۸ مهر ۱۳۴۹ تا شنبه ۳۰ آبان ۱۳۴۹

تا امروز ۴۹/۸/۳۰ چیزی ننوشتم. دو علّت داشت، یکی این که خیلی گرفتاربودم، دیگر این که چشمم درد می‌کرد و مخصوصاً در شب نوشتن برای من مشکل شده. حالا وقایعی [را] که در این مدّت اتّفاق افتاده است می‌نویسم. گو این که به هیچ وجه اثر آن چه که در روز می‌نویسم ندارد، زیرا آن اتّفاقات کوچک است که طرز فکر شاهنشاه و عقاید درونی شاه را روشن می‌سازد وگرنه وقایع که در روزنامه‌ها و تاریخ هم نوشته می‌شود.

باری بلافاصله پس از مراجعت از بیرجند، به خرّم‌آباد و اصفهان رفتیم. شاهنشاه خطّ برق سراسری کشور که برق سدّ محمدرضا شاه [1] را به تهران می‌برد، افتتاح فرمودند. خود این کار، کار باعظمتی است و شاید مهمّتر از خطّ آهن سراسری که به دست رضاشاه کبیر کشیده شده، باشد....

از خرّم‌آباد به اصفهان آمدیم، شاهنشاه سدّ شاه‌عبّاس را افتتاح فرمودند. این سدّ علاوه بر تولید برق و آبی که به کارخانهٔ ذوب آهن می‌دهد، قریب سی و پنجهزار هکتار

۱- سدّ محمدرضا شاه بر روی رودخانه دز بسته شد. همهٔ سدهای ایران به نام خاندان سلطنتی یا پادشاهان ایران بود مگر سد کرج که امیرکبیر نامگذاری شد.

زمین اضافه در اصفهان را آبیاری خواهد کرد. این آب و زمین در دست اصفهانی‌ها غوغا می‌کند. پانزده سال قبل، شاهنشاه سدّ انحرافی کوهرنگ را افتتاح فرمودند و حالا این سدّ ساخته شده است. واقعاً کارهایی که انجام می‌گیرد، چون ما داخل آن هستیم به عظمت آن پی نمی‌بریم. در اصفهان کارخانهٔ ذوب آهن هم مورد بازدید قرار گرفت. چه قدر پیشرفت حاصل شده است.

در اصفهان علیاحضرت شهبانو به ما پیوستند. سر شام، شهبانو شکایت کردند که یک مجله نوشته است کیک تولد شهبانو در بیرجند دویست لیره تمام شده است و خیلی اظهار ناراحتی از این خبر و از این لوکس[۱] فرمودند. شاهنشاه سر میز شام که نخست‌وزیر و من هم بودیم، خیلی شدید به شهبانو پریدند و فرمودند که من از این دماگوژی خوشم نمی‌آید. چه طور وقتی که بیرجند بودید، کیک را با کمال میل خوردید و چیزی نگفتید، حالا که یک روزنامه دو کلمه مزخرف نوشته است، اظهار ناراحتی و نارضایتی می‌کنید؟ این چه حرف است؟ من خوشم نمی‌آید. البتّه فرمایشات شاه عالی بود ولی من خجالت کشیدم، چون هم نخست‌وزیر حضور داشت و هم درمورد مهمانی من این حرف پیش آمد. من ناراحت شدم. شهبانو هم خیلی ناراحت شدند.

شاهنشاه در اصفهان به من فرمودند: الان به من خبر رسید پادگورنی قبول کرده است هشتم آبان ماه به آستارا بیاید که خط لولهٔ گاز سراسری را افتتاح کنیم.... این چند روزه مرتباً بین آستارا و رامسر در رفت و آمد بودم. پذیرایی بسیار حسابی در آستارا شد و یکی دیگر از کارهای بزرگ انجام گرفت. درست است که قیمت این خط لوله گران تمام شده و ما در حقیقت گاز را به ضرر می‌فروشیم، ولی به هر حال این گازی است که در جنوب می‌سوخت و می‌سوزد و این فروش گاز که سال‌ها ادامه خواهد داشت، یک بازیافتی بزرگ است.[۲]

۱- [لوکس، احتمالاً مراد همان تلفظ عامی است که از واژه انگلیسی Luxurious به فارسی آمده به معنای خیلی مجلل، مرفه، راحت طلبانه، همراه با اسراف کاری. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- اگرچه هزینهٔ ساختمان شاه‌لولهٔ گاز بیش از پیش‌بینی بود، ولی این طرح از همان آغاز سودده بود. بعد هم که بهای نفت بالا رفت، بهای گاز تحویلی به شوروی ترقی کرد و هزینهٔ طرح در مدّت کوتاهی مستهلک شد.

در همین ماه آبان به شیراز رفتیم و یک هفته در رکاب شاهنشاه در شیراز و جزایر جنوب بودیم. از شیراز به لاوان تشریف بردند و [تأسیسات] [شرکت لاپکو[1]] را که روزانه یک صدهزار بشکه [نفت تولید می‌کند]، گشودند. از شیراز به بندر ماه شهر رفتیم و شاهنشاه مجتمع بزرگ پتروشیمی را افتتاح فرمودند... بعد به مانور بزرگ نیروی دریایی جوان در جنوب رفتیم. روحیهٔ افسران عالی بود. هفت کشتی نسبتاً بزرگ و هفت تا کوچک و پانزده هوورکرافت شرکت داشتند. جزیرهٔ سری[2] را با حمله گرفتند، خیلی عالی بود. شاهنشاه شب در کشتی فرماندهی خوابیدند ولی من به جزیرهٔ کیش... رفتم. شاهنشاه شب بعد تشریف آوردند. دو شب عالی در کیش گذراندیم. از هر حیث خوش گذشت... شاهنشاه از ساختمان‌های کیش خیلی راضی شدند.

در همین مدّت مذاکرات نفت در تهران در جریان بود و بالاخره نفتی‌ها تسلیم شدند که به ما به جای فرمول ۵۰-۵۰ سابق ۵۵ بدهند، یعنی ۵۵-۴۵ باشد. هم‌چنین در قیمت نفت هم تجدیدنظر کنند. شاه واقعاً به هر نکته توجّه دارد. می‌دانند که نفت ما به ژاپن می‌رود. حالا که قیمت نفت اروپا و آمریکا در اثر عمل لیبی بالا می‌رود، به من فرمودند: به سفیر آمریکا بگو به شرکت‌های نفتی آمریکایی بگوید، باید ما هم قیمت نفت را بالا ببریم که نفت ما در ژاپن خیلی ارزان به دست ژاپنی‌ها نیفتد. همین حالا که قیمت نفت در دو کشور مساوی است، ژاپن پدر آمریکایی‌ها را در رقابت تجارتی مخصوصاً در امور نسّاجی درمی‌آورد، وای به وقتی که قیمت نفت اروپا و آمریکا بالا برود. من در لاوان با سفیر آمریکا که برای افتتاح آن جا دعوت داشت، صحبت کردم. خیلی خوشش آمد.

در همین ماه آبان، بیچاره دوگل سردار بزرگ فرانسه فوت کرد. شاهنشاه تصمیم گرفتند شخصاً به پاریس تشریف ببرند. در ظرف ۱۵ ساعت همه چیز را راه انداختم و در رکاب شاهنشاه به پاریس رفتیم. بسیار کار خوبی بود، هفتاد نفر [از] رؤسای کشورهای جهان منجمله پادگورنی از شوروی و نیکسون از آمریکا، آمده بودند....

۱- Lavan Petroleum Company (LAPCO) ۵۰٪ سهام شرکت لاپکو از آنِ شرکت ملّی نفت ایران و ۵۰٪ بقیه از آنِ چهار شرکت آمریکایی بود. تولید لاپکو دو سال بعد به ۲۰۰ هزار بشکه در روز رسید.

۲- در جنوب بندر لنگه.

از پاریس که برگشتیم، من اجازه گرفتم سه چهار شبی برای استراحت به جزیرهٔ کیش بیایم. حالا از کیش برمی‌گردیم، در هواپیما این وقایع را می‌نویسم ولی اثر وقایع روزانه را ندارد. مثلاً یکی از روزها سفیر انگلیس به من گفته بود که من [قویاً توصیه] strongly advise می‌دهم که با شرکت‌های نفتی قطع نکنید. شاه از این حرف به شدّت برآشفتند. فرمودند: مادر شما را فلان خواهم کرد که دیگر [قویاً توصیه] ندهید. با آن که شاه خیلی مؤدّب و باوقار است، ولی به حدّی عصبانی شدند که نتوانستند خودشان را نگه دارند. همچنین درمورد جزایر ابوموسی و تنب در خلیج... در کیش فرمودند: بالاخره با زور این جا را می‌گیریم، گه به گور عرب‌ها و انگلیس‌ها! انسان واقعاً احساس غرور می‌کند....

به هر صورت ماه آبان، برای ایران واقعاً ماه برکت است و تولّد شاه عزیز ما هم در چهارم آبان است و ولیعهد در نهم آبان. شاهنشاه نطق فی‌البداههٔ خیلی مهمّ و عجیبی در دانشگاه صنعتی آریامهر فرمودند... هم صمیمانه و هم [پرمغز] بود....

یکشنبه ۱ آذر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم که چه قدر هوا [در] کیش خوب بود. عرض کردم: این بهشت‌ها را برای شما به وجود می‌آوریم و استفاده آن را خودمان می‌بریم. فرمودند: چه باید کرد؟ باز شما هم استفاده کنید، من راضی هستم... وضع خاورمیانه و فدراسیون مصر و لیبی و سودان را بررسی کردیم... گویا سوریّه هم علاقه دارد به آن بپیوندد. فرمودند: شاید واقعاً راه حلّ همین باشد. یعنی جمعیّت و تکنولوژی مصر، غذای سودان و پول نفت لیبی بالاخره مصر را سرگرم کند که به خودشان برسند و به جایی کاری نداشته باشند. مگر سوریّه باز دردسر تازه‌ای درست کند. گو این که رژیم جدید حافظ اسد خیلی چپ‌رو نیست. عرض کردم: تمثالی که به خلعتبری قائم‌مقام وزیر خارجه مرحمت کردید، وزیر خارجه پس گرفته است، چون از قائم‌مقام خودش ناراضی است. شاهنشاه خیلی برآشفتند. من این طور فکر نمی‌کردم. امر دادند، ابلاغ کن، فوری خلعتبری پس بگیرد و به وزیر خودش هم بگوید از این... نخورد. راجع به والاحضرت اشرف صحبت کردیم، که

شانس این که رئیس مجمع عمومی سازمان ملل بشوند خیلی کم است، چون ایران یک بار انتخاب شده است.[1]...

دوشنبه ۲ آذر ۱۳۴۹

[صبح شرفیاب شدم]. شاهنشاه را خیلی گرفته دیدم. ناراحت شدم. علّت را پرسیدم، فرمودند: هوا را نمی‌بینی؟ یک قطره باران تا حالا نیامده است. به هر حال شاه را دلداری دادم. عرض کردم: خواهد آمد، به قول قدیمی‌ها خداوند ارحم‌الرّاحمین[2] است.

چون شاهنشاه با هلیکوپتر در محوّطهٔ کاخ‌ها می‌نشینند و پرواز می‌کنند، پس هلیکوپتر بهترین هدف برای هر نوع اسلحه است، چون موقع نشستن سرعت ندارد. من پیش خودم گفته بودم تا شعاع یک کیلومتر از کاخ نیاوران و سعدآباد صورت‌برداری بشود که ساکنین را بشناسیم. نتیجه خبر غریبی شده بود. اطراف هر یک از کاخ‌ها اقلاً سی چهل منزل... به افسران توده‌ای سابق و یا اشراری که علیه اصلاحات ارضی بودند و اعدام شدند و بچه‌هایشان آن جا زندگی می‌کنند. [تعلّق دارد]. شاهنشاه خیلی تعجّب کردند. فرمودند: پس این آگاهی و ساواک و گارد من، اگر تو نبودی و این [شناسایی] را نمی‌کردی، چه می‌کردند و چه می‌کنند؟ عرض کردم: اعلیحضرت را خدا نگه می‌دارد ولی به هر صورت ما هم خیلی خواب هستیم.

راجع به والاحضرت اشرف که حالا نیویورک هستند و رئیس دلگاسیون ایران در سازمان می‌باشند و از ریاست مجمع سازمان ملل منصرف شده‌اند و می‌خواهند نمایندهٔ دائمی ایران در سازمان بشوند ــ جای سفیر فعلی آقای وکیل ــ فرمودند: این خواهر من دیوانه شده است. چون جوانی او از دست رفته و یائسه شده است، مطامع مالی او هم تأمین شده، حالا هر دقیقه هوسی می‌کند، من که نمی‌توانم مصالح مملکت را فدای هوس اشخاص بکنم. به او بگو فوری به تهران برگردد... اگر می‌تواند کار اداری بکند فبها،

۱- در دورهٔ ۵۰-۱۹۴۹ نصرالله انتظام رئیس مجمع عمومی سازمان ملل شد.

۲- [اَرحَمُ‌الرّاحِمین، مهربان‌ترین مهربانان. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

و الّا اگر بخواهد اعتنا به وزارت خارجه نداشته باشد به خیال این که خواهر من است، باید منصرف باشد.

چهارشنبه ۴ آذر ۱۳۴۹

باز هم از نیامدن باران خاطر شاهنشاه مکدّر است. مختصری اوضاع جهان را عرض کردم و گفتم: تمرکز قوای دریایی شوروی در اقیانوس هند ممکن است جنبهٔ دفاعی داشته باشد ـ بر علیه چین و زیردریایی‌های آمریکایی که از آن جا ممکن است تمام جنوب شوروی را با موشک تهدید کنند. فرمودند: درست است، پس برای شوروی و آمریکا هر دو بهتر است که در مناطقی که امکان دارد ـ مثل خلیج فارس ـ هیچ کدام نیایند. فرمایش خیلی صحیحی است.

... فرمودند: سفیر آمریکا را بخواه و به او بگو، اولاً موضوع خرید اسلحه ما به کجا رسید؟ ثانیاً در تعلیم خلبان‌های ما در آمریکا عدهٔ ما بسیار کم است ـ فقط ۸۱ نفر؛ ثالثاً حالا که قرار شده شرکت‌های نفتی [اضافه برداشت] به ما اجازه بدهند، ما می‌توانیم نفت بیشتری بفروشیم و هواپیماهای بیشتری بخریم. خوب است سفیر آمریکا به شرکت‌های نفتی آمریکایی توصیه بکند موضوع [اضافه برداشت] را زودتر رو به راه بکنند که کار ما شروع شود ـ در مذاکرات اخیر نفت قرار گذاشتیم در صورتی که... [اضافه برداشت را] در بازارهای کنسرسیوم نفروشیم، همهٔ شرکت‌ها به ما این اجازه را بدهند مشروط به این که ظرفیّت این کار موجود باشد. بعد فرمودند: به او بگو اگر موضوع تعلیمات و اسلحه ارتش حل نشود، با آن که میل باطنی من این است با آمریکا طرف معامله باشم، ناچار به سراغ کشورهای دیگر خواهم رفت. فرمودند: به او بگو، چه طور است مثل آلمان غربی ما خودمان در آمریکا یک [پایگاه] base بگیریم؟ مخارج آن را خودمان بر عهده بگیریم و هر قدر خواستیم در آن جا خلبان تربیت کنیم. فرمودند: طیّارات اف-۵ موجود را به عربستان سعودی می‌فروشیم، جای آن را باید [با] اف-۲۱-۵ ـ آخرین طیّارات شکاری آمریکا ـ پر کنیم. اف-۴ (فانتوم) به جای خود باقی می‌ماند و دو اسکادران دیگر خواهیم خرید. خود اف ۲۱-۵ هم باید در سال ۱۹۷۵ تعویض شود و جای خود را به هواپیماهای

مدرنتری بدهد.

بعد از ظهر سفیر آمریکا را خواستم و مطالب را به او گفتم. همه را یادداشت و تصدیق کرد. گفت: در خصوص فروش اسلحه به ایران اعتبارات ۱۹۷۴ (صد ملیون دلار) را زنده کردم. آخرین ترانشی بود که معلّق بود. ولی بقیهٔ کارها را تصدیق دارم و انجام می‌دهم. به او گفتم: شاهنشاه مایلند دو کشتی جنگی تیپ [ناوشکن] destroyer هم خریداری شود. علّت تشریف بردن شهبانو را به مسکو جویا شد. گفتم: برای مشاهده [هنر و موسیقی] است....

پنجشنبه ۵ آذر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. موضوع الحاق سوریّه به فدراسیون مورد بحث قرار گرفت. شاهنشاه نگرانی عمیقی از وضع خاورمیانه دارند. موشه‌دایان پیشنهاد صلحی به مصر داده است، به این صورت که قوای مصر و اسرائیل سی میل طرفین کانال عقب بروند و راه کانال سوئز باز بشود.[۱] با این تیر دو نشان زده است. هم به شوروی رشوه باز شدن کانال را می‌دهد و هم وقتی آن جا منطقهٔ بین‌المللی شد، دیگر فرونت با مصر از بین می‌رود [و] یک خطّ طبیعی صلح بین دو کشور به وجود می‌آید؛ صحرای سینا را هم تخلیه نکرده است. البتّه در این صورت دست شوروی در دریای احمر و اقیانوس هند خیلی باز می‌شود. آن وقت رژیم‌های به اصطلاح میانه‌رو مثل عربستان سعودی و کویت و تمام شیخ‌نشین‌ها در خطر عجیبی قرار می‌گیرند و به هر حال از بین‌رفتنی هستند. شاهنشاه فرمودند: فقط و فقط باید روی پای خودمان باشیم و صحیح هم هست. نه انگلیس، نه آمریکا به درد نمی‌خورند. فرمودند: روس‌ها خیلی به درد می‌خورند، چنان که پشت سر مصر قویاً ایستادند. عرض کردم: مصر پایگاه آنها برای نفوذ در کشورهای عربی و آفریقاست، ناچار بودند و ناچار هستند که آن جا بایستند. فرمودند: صحیح است، ولی به هر صورت به درد ما نمی‌خورند، چون همسایه هستند، یعنی هم‌مرز هستیم. اگر آنها را

۱- موشه‌دایان در این هنگام وزیر دفاع اسرائیل بود.

برای کمک به داخله دعوت کنیم، در بیرون رفتن آنها خیلی حرف پیش می‌آید، چنان که در قضیّهٔ آذربایجان دیدیم. در صورتی که این وضع با مصر و حتی عراق نیست، چون هم‌مرز نیستند. فرمایشات شاه کاملاً صحیح است و خیلی حکیمانه است.

راجع به درجهٔ ارتشبدی سپهبد نصیری رئیس ساواک عرض کردم. عرض کردم: در قضیّهٔ کشتن بختیار خیلی زحمت کشید. فرمودند: صحیح است ولی در قضیّهٔ کودتایی که می‌خواستیم در عراق بکنیم، به طوری بد و احمقانه عمل کردند که باید اصولاً خلع درجه می‌شدند. من مکرّر گفتم: به این افسرهای عراقی که با شما تماس می‌گیرند اعتماد نکنید، حرف مرا گوش ندادند و این افتضاح را راه انداختند که علاوه بر نقش بر آب شدن کار ما، باعث قتل صدها نفر در عراق شدند ــ من این جریان را در یادداشتهای سال گذشته در سنت موریتز و وین نوشته‌ام. بعد فرمودند: فکر می‌کنم انگلیس‌ها ما را لو دادند. آنها این جا از جریان مطّلع شدند و چون حسن‌البکر ولو به ظاهر به آنها فحش می‌دهد، نوکر آنهاست، مطلب ما را به آنها گفتند.

بعد از ظهر پاپ پل ششم، رهبر کاتولیک‌های جهان که عازم خاور دور است به تهران آمد. شاهنشاه در فرودگاه از او استقبال فرمودند و یکساعت با او به مذاکره پرداختند. تعجّب است با این همه کار و برنامه وسیعی که دارد، تنها در سر راه دعوت شاهنشاه را پذیرفت و به ایران آمد. به علّت سیل و طوفان عجیب در پاکستان شرقی در مصبّ رودخانه [گنگ] که تلفات آن شاید تاکنون به سیصد هزار نفر رسیده است، در داکا هم توقّف کوتاهی خواهد کرد.

جمعه ۶ آذر ۱۳۴۹

صبح... سواری رفتم... دو ساعتی اسب تاختیم. بد نبود، یاد ایّام جوانی بود.

سر ناهار شاهنشاه رفتم. عرض کردم: در مانیل، پایتخت فیلیپین، به جان پاپ سوءقصد شده است. یک نفر خواسته با دشنه او را بکشد، موفق نشده است. این شخص در لباس کشیش بوده است، اهل بولیوی و معتقد است که مذهب خرافات است و باید پیشوایان آن را از بین برد. فرمودند: فوری تلگراف خوشوقتی ما را از این که به پاپ آسیب

نرسیده است مخابره کنید....

شنبه ۷ آذر ۱۳۴۹

بالاخره دیشب باران بارید. صبح که شرفیاب شدم، گل از گل شاهنشاه شکفته بود، گو این که هنوز خبر ولایات نرسیده است. راجع به خیلی مسائل صحبت کردیم. من هرچه عرض نامطبوع داشتم کردم و برای بیشتر جواب مساعد شنیدم، از جمله راجع به اضافه حقوق یک نفر که شاهنشاه چندان دوست ندارند.

راجع به کنترات معادن مس سرچشمه اوامری فرمودند که به وزیر اقتصاد و انگلیس‌ها ابلاغ کنم که بهره‌برداری نباید طوری باشد که قسمت‌های خوب اوّل کار بهره‌برداری بشود و قسمت‌های بد به آخر بماند. بعد هم اگر انگلیس‌ها می‌خواهند با ما شریک بشوند باید تا آخر کار بمانند. از قسمت‌های بخش خصوصی هم باید یک قسمت گرفته شده به دولت واگذار [شود] که سهم دولت مجموعاً از سایر شرکا، چه خارجی و چه ایرانی بیشتر باشد.[1] من عرض کردم: شرکت آمریکایی Cirro حاضر است فوری سرمایه‌گذاری عظیمی این جا بکند. فرمودند: انگلیسی‌ها این جا را کشف کردند، تا حالا هم بدی نکردند، چرا اذیّتشان بکنیم؟ البتّه اگر شرایط ما را قبول کنند.

معادن مس سرچشمه از بزرگترین معادن مس جهان است، با کنگو به آسانی رقابت می‌کند. یک دوست من می‌گفت: احمق‌هایی که برخلاف رژیم و شاهنشاه هستند،

---

۱ - اکتشاف مس سرچشمه به همّت برادران رضائی - از بهترین معدنچیان ایران - آغاز گردید و پس از مدّتی کار معلوم شد با ذخیرهٔ قابل توجهی روبه‌رو هستند و کار بزرگتر از آن است که به تنهائی از عهدهٔ آن برآیند. در نتیجه طبق توافقی، در برابر تعهّد پرداخت همهٔ هزینه‌های اکتشافی بعدی و تأمین سرمایهٔ لازم برای بهره‌برداری، شرکت انگلیسی سلکشن تراست (Selection Trust) ۴۹٪ سهام شرکت مس سرچشمه‌را در اختیار گرفت. پس از صرف ۱۸ ملیون دلار هزینهٔ اکتشافی اضافی که به کشف یکی از بزرگترین معدن‌های مس جهان انجامید، سلکشن تراست دریافت که از عهدهٔ تأمین سرمایه‌گذاری مورد نیاز برنمی‌آید و به فکر افتاد شاید بتوان نخست قسمت‌های پرعیار معدن را با سرمایه‌گذاری کمتری بهره‌برداری کرد. ولی چنین کاری به بهره‌برداری اقتصادی ذخیره کم‌عیار صدمه می‌زد و هشدار درست شاه نیز در همین باره است. دولت نخست می‌خواست در برابر فراهم آوردن تسهیلات مالی، بخشی از سهام شرکت را بخرد ولی سرانجام همهٔ معدن را خرید. به سهامداران ایرانی ۵۴ ملیون تومان غرامت پرداخت شد. میزان پرداخت به سلکشن تراست محرمانه ماند.

نمی‌دانند که وقتی یک مردی با قدرت، سرچشمۀ گاز شوروی و نفت غرب و مس دنیا را در دست دارد، به جای آن که خارجی‌ها با او به جدال برخیزند، از او خایه‌مالی می‌کنند. اتّفاقاً خود شاهنشاه یک روزی به من فرمودند که لولۀ گاز شوروی به اندازۀ چندین لشکر در شمال به من کمک می‌کند.

یکشنبه ۸ آذر ۱۳۴۹

شرفیاب شدم. امر فرمودند: سفیر آمریکا را بخواه و بگو که اگر راجع به تعلیمات خلبان‌های ما زود جواب ندهید، من می‌خواهم به کانادا و انگلیس مراجعه کنم، [ولی] دلم نمی‌خواهد این طور بشود، چون تعلیمات ما تاکنون آمریکایی بوده است. راجع به خرید فانتوم می‌خواهم پول بیشتری از [اضافه برداشت] به دست بیاورم. خوب است به کمپانی‌های نفتی آمریکایی توصیه کنید در موضوع [اضافه برداشت] بازی درنیاورند. بعد هم طیّارات اف-۵ که کهنه شده، می‌خواهم به سعودی بفروشم و به جای آن اف-۲۱-۵ [بخرم].

این کار باید تا سال ۱۹۷۵ بشود... فرمودند: به سفیر آمریکا بگو حرف‌های عجیب می‌شنوم، منجمله این که در [محافل وزارت خارجه آمریکا] گفته شده است فانتوم دادن به ایران [تحریک‌آمیز] provocative است. [شعله‌افکن] flame thrower یک اسلحه تعرّضی است ــ در صورتی که شعاع عمل آن بیش از بیست و چهار متر نیست. گویا جلوی آن را هم گرفته بودند تا وقتی اسرائیلی‌ها با ما قرارداد بستند، آن وقت با عجله آمدند، چند تا نمونه آوردند.

دوشنبه ۹ آذر ۱۳۴۹

امروز باز اوقات شاهنشاه را تلخ دیدم، زیرا بارندگی پریروز مطلقاً جنوب و شرق ایران را نگرفته است. شاهنشاه در خصوص وصیّتنامه خودشان با من صحبت فرمودند. فرمودند: در این زمینه خیلی محرمانه مطالعه کن. فرمودند: نمی‌خواهم هیچ ماترکی داشته باشم. چیز مختصری برای بچه‌ها می‌گذارم و بقیه را هم به مردم می‌بخشم. عرض

کردم: بنیاد پهلوی و کاخ مرمر چندین ملیون دلار است ـ در حدود صد و پنجاه ملیون دلار ـ که شاهنشاه بخشیده‌اید. فرمودند: به این نتیجه رسیده‌ام که نباید هیچ چیز داشته باشم، فقط تا زنده هستم، ضمن خدمت می‌خواهم تا آن جا که ممکن است به من بد نگذرد. عرض کردم: شما ملائکه هستید که خداوند به عنوان رحمت خود به ایران نازل کرده است. قدر این روحیّه و اخلاق را مردم ایران بعدها خواهند فهمید. ولی یک نکته را فراموش نفرمایید که بعد از اعلیحضرت ناچار برای این که ولیعهد پایه‌های تخت خودش را محکم بکند، احتیاج به سه چیز مهمّ دارد: یکی هوش و عقل فوق‌العادّه و مشاور خوب و فهمیده و طرف اعتماد، دیگری نفوذ زیاد در ارتش و سوّمی پول. فرمودند: خدا بزرگ است. عرض کردم: صحیح است ولی فراموش نفرمایید که شما پس از رفتن اعلیحضرت فقید هفتاد ملیون تومان در اختیار خود داشتید که معادل هفتصد ملیون تومان امروز است و این پول به شاهنشاه خیلی قدرت داد، در آن ایّامی که نه از نفوذ رضاشاه چیزی مانده بود و نه از ارتش رضاشاه. فرمودند: مردم ایران دوستم داشتند و نگاهم داشتند. عرض کردم: این صحیح است، مردم احساس کردند که در حال خطر و تجزیه هستند و دور شما جمع شدند، ولی همان مردم هم دور مصدّق جمع شدند تا جایی که شما مجبور شدید ایران را ترک کنید. فرمودند: و همان مردم دوباره مرا خواستند. عرض کردم: در تشخیص صحیح مردم ایران تردیدی ندارم ولی انتریک‌ها و پدرسوختگی‌ها را نباید از یاد برد. فرمودند: آرزو دارم تو لااقلّ چند سالی پس از مرگ من بمانی و به ولیعهد کمک کنی. عرض کردم: خدمت به ولیعهد افتخار بزرگی است، ولی ماندن یک روز را پس از شما آرزو ندارم و دیگر نتوانستم جلوی گریهٔ خودم را بگیرم.

شام سفیر آمریکا مهمان من بود. تمام اوامر شاه را تشریح کردم. گفت: اولاً راجع به تعلیمات به عرض برسان که ما در ارتش آمریکا سهمیهٔ تعلیم دویست خلبان برای کشورهای خارجی اعمّ از ویتنام و تایلند و غیره داریم که از این عده ۸۳ نفر را به ایران اختصاص داده‌ایم. چه طور است شاهنشاه مثل آلمان غربی یک [پایگاه] در آمریکا بگیرند و خلبانان را به خرج خودتان تربیت کنید.، ثانیاً فرمایشات شاهنشاه خیلی درست است، الان روس‌ها در امّ‌القصر عراق دارند [پایگاه] می‌سازند که البتّه به درد نفوذ آتی آنها

خواهد خورد و تجزیه و تحلیل شاه از وضع خاورمیانه خیلی صحیح است. راجع به [اضافه برداشت] به کمپانی‌ها فشار وارد خواهم کرد. راجع به خرید دو [ناوشکن] فوری اطلاع می‌دهم. این شخص به نظرم عاشق شاه شده است.

ساعت ۱۲ شب از منزل من رفت. ساعت ۱۲/۳۰ تلفن کرد که ماشینی از ماشین من گذشت، جلوی من ترمز کرد. دو نفر از آن بیرون پریدند و به ماشین من تیراندازی کردند، به طوری که تمام شیشه‌ها شکسته است. خیلی باعث تعجّب من شد. فوری به شاهنشاه تلفن کردم. شاهنشاه شدید عصبانی و نگران شدند. امر فرمودند: رئیس شهربانی، رئیس ساواک، رئیس رکن ۲، رئیس ژاندارمری را بخواه و بگو باید اقدامات فوری در شناسایی و دستگیری این اشخاص بکنند. همه را خواستم. رسیدگی تا چهار صبح طول کشید. معلوم شد آنها که تیراندازی کرده به خیال این که شیشه‌های اتومبیل سفیر [ضدگلوله] است با تبر خواسته‌اند شیشه را بشکنند و تبر هم در داخل اتومبیل افتاده است. خوشبختانه رانندهٔ سفیر نوع ماشین را که دوج قدیمی بود و رنگ آن را شناخته بود. راه‌های خروجی تهران را همان شب بستیم. ماشینی شبیه به آن پس از ایست پلیس به طرف تهران برگشته و فرار کرده بود.

حالا شش صبح است دیشب هیچ نخوابیدم. باید دوش بگیرم و لباس پوشیده، برای سلام عید فطر که یک سلام خصوصی است و فقط سفرای اسلامی و دولت و فرماندهان نظامی شرفیاب می‌شوند، به کاخ نیاوران بروم. مثل مرده هستم.

سه‌شنبه ۱۰ آذر ۱۳۴۹

امروز صبح سلام خصوصی عید فطر بود. هیئت دولت و فرماندهان و سفرای اسلامی شرفیاب شدند. شاهنشاه از جریان دیشب خیلی اوقات تلخ بودند.

ظهر علیاحضرت شهبانو برای یک مسافرت غیررسمی به اتّفاق خانم فریده دیبا مادرشان به مسکو تشریف بردند. ده روز خواهند ماند....

چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. فرمودند: سفیر انگلیس را احضار کن و چند موضوع از او بپرس.

اوّل این که کار جزایر چه شد؟ دیگر این که بهتر است معاملهٔ تانک [چیفتین] را زودتر تمام کنند. این قدر چانه نزنند و نگویند اگر به ایران ارزان بفروشیم، سابقه برای کشورهای دیگر خواهد شد. سوّم این که نواف نمایندهٔ پادشاه عربستان سعودی که به کویت آمده است، چه مذاکراتی با آنها انجام داده است؟ خبری دارند یا نه؟ به ما که راستش را نمی‌گویند. چهارم این که اگر اطمینان صحیحی از طرز بهره‌برداری معادن مس نداشته باشم، اجازهٔ فعّالیّت به آنها نخواهم داد ـ منظور این است که معادن را خراب نکنند. عرض کردم: درمورد جزایر، من فکر می‌کنم عربستان سعودی و کویت از خودشان می‌ترسند و بازی درمی‌آورند که این جا سرزمین عربی است. انگلیس‌ها هم دنبال بهانه می‌گردند. اگر شاهنشاه اجازه فرمایند، خود مردم سواحل جنوب بدون مداخله نیروی دریایی شاهنشاه آن جا پیاده شوند. بهانه می‌کنیم که یکی از اهالی بندرعباس یا لنگه ادّعاهایی بر جزایر داشته است، به طور طغیان‌آمیز رفته، آن جا پیاده شده. کار تمام می‌شود. گمان نمی‌کنم در این صورت [نیروی دریایی] انگلیسی‌ها بتواند مداخله کند. فرمودند: بد نمی‌گویی، مطالعه کن، ولی باید صبر کنیم تا آخرین خبر مأیوس‌کننده را بشنویم. عرض کردم: چشم، به هر حال در نظر خواهم داشت و مطالعه می‌کنم...

پنجشنبه ۱۲ آذر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. کارهای فوری جاری را عرض کردم. وضع دانشگاه تهران بد است.[۱] شاهنشاه عصبانی هستند.

شنبه ۱۴ آذر ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. راجع به این که اوضاع قیمت‌گذاری نفت پان‌آمریکن را هنوز شرکت نفت حلّ نکرده است، گزارش دادم. شاهنشاه خیلی عصبانی شدند، فرمودند: به

۱- دانشجویان به بهانه‌های مختلف اعتصاب می‌کردند. ریشه همهٔ این سر و صداها نارضایی سیاسی و مخالفت با رژیم بود. از این سال به بعد اعتصاب و تشنّج در دانشگاه‌ها و مدارس عالی کشور پیوسته افزایش یافت.

اقبال ابلاغ کن همین امروز باید کار را تمام بکنند.

دیشب دوست من وارد شد. بعد از شرفیابی دیدنش رفتم. او را خواستم که [وقتی] در رکاب شاهنشاه به جنوب می‌رویم با من باشد. بسیار خوب و خوشحال است. من هم البتّه!

بعد از ظهر به کارهای جاری گذشت. جلسه داشتیم که تجّار برای بنای شهیاد آریامهر پول بدهند.[1]

یکشنبه ۱۵ و دوشنبه ۱۶ و سه‌شنبه ۱۷ آذر ۱۳۴۹

در جنوب بودیم. شاهنشاه قبلاً به من فرموده بودند که در غیاب شهبانو به طور محرمانه به کیش می‌رویم. عرض کردم: مگر ممکن است موکب شاه را محرمانه نگاه داشت؟ فرمودند: پس چه کار کنیم؟ عرض کردم: می‌توانیم برنامه داشته باشیم. بنابراین من این برنامه را درست کردم ـ برای افتتاح کارخانهٔ کاغذسازی هفت‌تپه، که قبلاً استدعا شده بود. کاغذسازی یکی از طرح‌های بزرگ بخش خصوصی است. در زمان شاهنشاه فقید، ایجاد ارتش، بانک ملّی، خط آهن، فولادسازی، و کاغذسازی جزء ایده‌آل‌های ملی بود. شاهنشاه فقید، [بانک]، ارتش و خطّ آهن را ساختند. بقیهٔ کارها به دست این شاهنشاه می‌شود. با این تفاوت که حالا مثلاً یک بانک مرکزی و ۳۶ بانک دیگر در این کشور هست و همه چیز را باید در همین زمینه قیاس گرفت.

باری پس از بازدید کارخانهٔ کاغذسازی، شاهنشاه به کیش تشریف آوردند. شب توقّف خیلی خوش گذشت. روز دوشنبه در رکاب شاهنشاه برای بازدید اوّلین کمپ لژیون خدمتگذاران[2] بشر به شهرستان جم و ریز بالای بندر طاهری در نزدیک بوشهر رفتیم. فوق‌العادّه عالی بود. شاهنشاه بسیار خوشحال شدند که طرح خودشان که عنقریب هم به تصویب مجمع عمومی سازمان [ملل متّحد] می‌رسد، به این خوبی پیشرفت کرده است.

۱- شهیاد آریامهر به مناسبت جشن‌های شاهنشاهی ساخته شد.

۲- [خدمتگزاران. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

چهل نفر داوطلب، همه دکتر و مهندس و پروفسور و غیره، در این کمپ مجاناً خدمت می‌کنند. آن هم در جایی که راه نیست و تاکنون اغلب زن‌های آنها از حدود ده خارج نشده‌اند. بسیار بسیار خوب بود. شب مجدّداً به کیش برگشتیم. بعد از ظهر در ناوچه سلطنتی «کیش» ــ صد و هشتاد تنی ــ که آن را هم من به یک ملیون دلار خریده‌ام، روی دریا به‌گردش رفتیم. خیلی خیلی خوش گذشت. دوست من هم همراه بود. لذّت زیادی برد.

روز آخر... از مزارع بسیار بزرگ هیجده‌هزار هکتاری و ده‌هزار و پنج هزار هکتاری که در حوزهٔ رودخانهٔ دز است و به امر شاهنشاه به [سرمایه‌گذاران بخش] خصوصی واگذار شده است که آنها هم با خارجی‌ها شریک هستند، بازدید کردیم. ناهار در هفت تپّه صرف شد. حالا در راه تهران هستیم. شاهنشاه هواپیما را هدایت می‌فرمایند. اطراف دزفول پر از تانک و توپ‌های ضدهوایی بود. فرمودند: این‌ها را می‌بینی؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: برای دفاع خوزستان هرچه خرج کنیم کم است. در این سفر صحبت‌های سیاسی کمتر شد، فقط در خصوص این که به چه مناسبت اسرائیل داوطلب صلح با اعراب شده است بحث کردیم. دلائل زیادی ممکن است داشته باشد که از آن جمله ضعف اسرائیل و میل مفرط روس‌ها به باز شدن کانال سوئز است.

چهارشنبه ۱۸ آذر ۱۳۴۹

دیشب که وارد کاخ نیاوران شدیم، والاحضرت ولایتعهد و والاحضرت فرحناز کنار هلیکوپتر آمده بودند. شاهنشاه پس از آن که آنها را بوسیدند، فرمودند: شما این چند روزه برای آمدن باران دعا کردید؟ بچّه‌ها گفتند: نه! شاهنشاه فرمودند: امشب قطعاً دعا کنید. از قضا دیشب و امروز صبح برف و باران نسبتاً خوبی بارید. امروز صبح عرض کردم: دعای بچّه‌ها مستجاب شد. فرمودند: همین طور است. مدّتی در خصوص تربیت ولیعهد و وضع قاجاریّه که چه قدر فاسد شده بودند و به چه جهت فاسد شده بودند، صحبت کردیم.

مقدار خیلی زیادی کار عقب‌افتاده بود. شرفیابی من طول کشید. از جمله کارهای

مربوط به خرید سیصد تانک چیفتین از انگلستان و خاتمه کار [شبکه مخابرات] که بالاخره به صورت [دربست] turn key هر دو فاز آن در حدود دویست ملیون دلار تمام بشود و تلگرافات خارجی و کارت‌های کریسمس شاهنشاه و هدایا و غیره و غیره.

گو این که اوقات شاهنشاه... تلخ بود، ولی خوشبختانه باران به جان ما رسید و نگاه کردن به منظرهٔ برف و باران ما را نجات بخشید. من توانستم عرایضم را بکنم...

سر شام رفتم. در کاخ علیاحضرت ملکهٔ پهلوی بود. عرض کردم: والاحضرت شهناز فردا شب می‌آیند. فرمودند: با اجازهٔ کی؟ عرض کردم: به هر حال خواهند آمد. شاهنشاه خیلی برآشفتند، فرمودند: همان ژنو چه عیب داشت بمانند؟ عرض کردم: جهانبانی میل دارد به ایران برگردد، والاحضرت هم برمی‌گردند. فرمودند: دیگر جهانبانی را به کاخ ایشان راه ندهید.

جمعه ۴ دی ۱۳۴۹

از چهارشنبه ۴۹/۹/۱۸ تا حالا چیزی ننوشته‌ام، علّت آن کار بسیار زیاد و کم و بیش چشم درد بوده است. با آن که چشمم بهتر است، ولی کارهای زیاد واقعاً آخر شب انسان را به حالی می‌اندازد که دیگر قدرت نوشتن یک خط هم از انسان سلب می‌شود. با وصف این به کمک یادداشتهایی که برداشته‌ام، امشب که وقت دارم، خاطرات این ایّام را می‌نویسم.

در پاکستان انتخابات تمام شد. در پاکستان شرقی مجیب‌الرّحمن تقریباً حائز اکثریّت مطلق و در پاکستان غربی بوتو، وزیر خارجهٔ سابق اکثریّت را به دست آورد. حالا اینها باید بنشینند و قانون اساسی پاکستان را بنویسند... معلوم نیست بالاخره پاکستان شرقی جداشدنی از غرب است یا نه؟ چون تز انتخاباتی مجیب‌الرّحمن خودمختاری نسبی پاکستان شرقی بوده است. به هر حال باید صبر کرد و دید. بوتو وزیر خارجه سابق را من خوب می‌شناسم. بسیار جاه‌طلب است و به نظر من جاه‌طلبی که به این پایه برسد، خطرناک می‌شود. مجیب‌الرّحمن را شاهنشاه می‌فرمودند: بچه آمریکایی است! خیلی جای تعجّب من شد، چون خیلی سنگِ چین کمونیست را به سینه می‌زند. باری هرچه باشد و هر چه نتیجه بشود، به نظر من ژنرال یحیی‌خان رئیس جمهور فعلی که با کنار

رفتن ایّوب خان بر سر کار آمد و قول داد که دموکراسی را در کشور برقرار خواهد کرد و یک رأی حقّ هر پاکستانی است و انتخابات دو درجه‌ای ایّوب خان ــ دموکراسی هدایت شده ــ[۱] بی‌معنی است، [به نام] یکی از بهترین رؤسای جمهور پاکستان در تاریخ خواهد آمد. چون با داشتن قدرت و محبوبیّت در ارتش و در کنترل داشتن ارتش و داشتن بهانه برای به عقب انداختن انتخابات، مخصوصاً سیل اخیر رودخانه گنگ که پانصدهزار نفر تلفات داشت و بهانه‌های دیگر، سر قول خود ایستاد و عمل کرد. بعد از انتخابات هم تمام زندانیان سیاسی را آزاد کرد. من برای او احترام عمیقی پیدا کرده‌ام. بسیار مرد صاف و پاکی است. تا حالا دو دفعه به ایران آمده است. هیچ تکبّر و خودخواهی ندارد. با همکارانش همان عوالم سپاهیگری [را] دارد. شب و روز هم ویسکی می‌نوشد. اخیراً سفری به چین کمونیست کرد، دویست ملیون دلار از آنها کمک گرفت.

علیاحضرت شهبانو از مسکو بازگشتند. بسیار به وجود عزیزشان خوش گذشته است. از مسکو، لنینگراد، تاجیکستان و ارمنستان بازدید فرمودند. در مراجعت برای اغلب ارادتمندان هدیه آورده‌اند جز [برای] من! به علیاحضرت حقّ می‌دهم که مرا دوست نداشته باشند. من هم اگر جای ایشان بودم دوست این همه نزدیک شاه را دوست نمی‌داشتم!

دانشگاه‌های کشور شلوغ شده است. خاطر شاه از این که چرا [دانشجویان] درک موقعیت ممتاز امروز کشور را نمی‌کنند، بسیار آزرده است. من به شاه عرض کردم: قرّولند[۲] کردن حقّ مسلم مردم است. فرمودند: صحیح است، ولی این قرّولند نیست، این خیانت به کشور است. در این چند روزه که شعارهای عجیب بر علیه انقلاب شاه و مردم می‌دادند که انقلاب سفید قلّابی است، انقلاب باید خونین و سرخ باشد.[۳]

۱- ایّوب خان در دوران ریاست جمهور خود، آیین رأی دادن را دو درجه‌ای و به نحوی کرد که بتواند کسان مورد علاقهٔ خود را از صندوق انتخابات بیرون آورد و این نظام تازه را "guided democracy" نام نهاد.

۲- [ظاهراً نگارش علم به همین صورت بوده است. نگارش درست این اصطلاح، "غرّولند" است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۳- دو شعار بیش از همه رایج بود، یکی «مرگ بر این نظام آموزشی»؛ و دیگری که سخت بوی سیاسی داشت، بخشی از شعری بود از امیرهوشنگ شفا:

باری شاهنشاه دستور دادند، دانشگاه تهران بسته شد و ضمناً تمام بند و بست‌های خارجی که وسیلهٔ بختیار شده بود و تمام جزئیات عملیات او از رادیو و تلویزیون پخش گردید و ارتباط این حرکات دانشجویان با تحریکات بعضی‌های عراق برملا شد. فوق‌العادّه مؤثّر بود و در مردم تأثیر عمیق گذاشت...

رژه ۲۱ آذر برگزار شد. در روز رژه باران می‌بارید. شاهنشاه که ارتش را سوار بر اسب سان می‌دیدند، خیلی خیس شدند، ولی بسیار خرسند بودند که باران می‌بارید. یک باران ۳۶ ساعته در نواحی شمال کشور بارید. متأسّفانه در شیراز و از شیراز به سمت شرق نبارید. از این حیث شاهنشاه ناراضی بودند. تعجّب من از این که شاهنشاه در روز رژه زیر پیراهن ضدگلوله پوشیدند، همیشه باقی خواهد ماند. چون اولاً شاه یک آدم به تمام معنی [قدری] است، ثانیاً در روز رژه اسلحهٔ نظامیان گلوله ندارد. شاید گزارش‌هایی دریافت کرده بودند که خطری هست، ولی شاه آن قدر خوددار و عمیق است که محال است یک کلمه حرف بزند. من برحسب تصادف به کاخ رفتم که بگویم پیراهنی بپوشید که سر آستین آن بسته باشد که وقتی سلام می‌دهید، باران وارد بدن شما نشود. دیدم پیراهن ضد گلوله را هم حاضر کرده‌اند و می‌خواهند بپوشند. حکایتی تعریف کردم که در یکی از مراسم رژهٔ سوّم اسفند که شاه فقید داشتند ـ رضاشاه به مناسبت کودتای سوم اسفند، در این روز مراسم نظامی برگزار می‌کرد و ما به مناسبت روز نجات آذربایجان در ۲۱ آذر مراسم را برگزار می‌کنیم ـ باران می‌آمد. [رضا] شاه از چادر خارج شد و زیر باران رژه گرفت و هر دفعه که آستین ایشان پر از آب می‌شد آبها را خالی می‌کرد. خوب است امروز هم شاهنشاه وقتی پیاده‌ها رژه می‌روند، از جایگاه خارج شوید. فرمودند: ممکن است، ولی پدر من هرگز سرما نمی‌خورد، چون کمی تریاک می‌کشید، امّا من سرما می‌خورم. امّا امروز وقتی شاه از سان برگشتند به طوری خیس بودند، که دیگر من خجالت کشیدم بگویم برای رژه بیرون تشریف ببرید. سان را در طول [بزرگ‌راه] جدید شمیران ـ فرودگاه مهرآباد دیدند. به صورت میدان نبود که زود دور بگردند و تمام شود.

من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی، چه کسی برخیزد؟   من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی همه برمی‌خیزند

سوار بر اسب، نیم ساعت طول کشید.

نخست‌وزیر نطق بسیار خوبی دربارهٔ نفت در مجلس کرد. در روز رژه شاهنشاه بسیار راضی از مذاکرات نفت بودند. فرمودند: مالیات را که گردنشان گذاشتیم، قیمت را هم اگر بالا ببریم وضع ما بسیار خوب می‌شود. ولی از رژه ناراضی بودند. سربازان خوب راه نرفتند. فرمودند: اگر خوب جنگ می‌کردند راه رفتن را به آنها می‌بخشیدم. می‌ترسم نه جنگ بکنند، نه هم که راه می‌روند! به ارتشبد جم رئیس ستاد فرمودند: اگر وضع ارتش به این منوال باشد، ناچار باید بروید در خانه‌تان استراحت کنید. متأسّفانه نیروی هوایی به علّت بدی هوا نتوانست در رژه شرکت کند وگرنه خاطر شاهنشاه شکفته می‌شد. چون واقعاً نیروی هوایی ما خوب است. در روز رژه فرمودند: می‌دانم زیاد خرج ارتش می‌کنم، ولی چه کنم؟ می‌شود مثلاً از عراق کتک خورد؟ بعد حساب قدرت عراق را می‌فرمودند: چه نیروی دریایی، چه زمینی [و] چه هوایی، روس‌ها خوب اسلحه به آنها داده‌اند، حتّی نیروی دریایی آنها صاحب موشک‌های دورپرواز است.[1]

در این مدّت من به مشهد رفتم که کارهای آستان قدس رضوی را برسم... خوشبختانه برف سنگینی در مشهد آمد و ناچار یک شب زیادتر ماندم، چون هواپیما نمی‌شد بنشیند. بسیار خوش گذشت. کار هم زیاد کردم. انشاءالله با فروش زمین‌های مشهد که متعلّق به آستانه است، ظرف پنج سال سالی صد ملیون تومان عایدی برای آستان قدس درست خواهم کرد. در سرخس هم خیلی کار کرده‌ایم. دو کارخانهٔ قند چناران و آبکوه را برای آستانه خریدم. رئیس سازمان برنامه را همراه برده بودم، قرار شد پولش را بیست ساله بگیرند. یعنی هیچ! من با اعتقاد به آستانه خدمت می‌کنم. نه از این جهت است که مزد بگیرم، به این حرف‌ها عقیده ندارم. ولی به هر حال پول آن مال مردم است، چرا خالصانه کار نکنیم که عایدی بیشتری به مردم برسد. خود امام هم که به نظر من حالا دیگر به این دنیا کاری ندارد، به هر حال عنصری پاک و منزّه و ملکوتی بوده است. با این

۱- شاه دربارهٔ قدرت ارتش عراق گزاف می‌کرد. شاید گزارش‌هایی که به او می‌رسید دقیق نبود. ولی به احتمال بیشتر می‌خواست به هر صورت شده است هزینهٔ نظامی کمرشکن ایران را توجیه کند.

دو دلخوشی، من کار می‌کنم. سعی دارم از منابع گاز سرخس حصّه‌ای برای آستانه بگیرم. شاهنشاه می‌فرمایند با قوانین جاری وفق نمی‌دهد ـ این فکر را دکتر اقبال به سر شاه انداخته است. ولی به هر حال من پیش خواهم برد.[۱] گرفتاری دیگری که این روزها پیش آمده این است که [پروانه ساخت] patent قند بلژیکی[۲] که من می‌خواستم در کارخانه‌های قند آستانه بگذارم، ارتش می‌خواهد در میاندوآب بگذارد.[۳] اولاً [پروانه ساخت] بلژیکی‌ها را به زور بدزدد، ثانیاً این منافع سرشار را از جیب آستانه دربیاورد. کار آن جا هم در دست دکتر ایادی، طبیب مخصوص شاه است که بهائی است، زورش خیلی زیاد است، چون شب و روز حضور شاه است ولی چون حرف من حسابی است... به شاهنشاه حالی خواهم کرد که پافشاری ارتش برای گرفتن دلّالی است که باید به جیب بهائی‌ها برود. حال آن که قیمت ما یک ثلث ارزانتر است و حاضریم قند ارتش را هم بدهیم.[۴] یقین دارم پیش می‌بریم. به هر حال حالا دردسر و گرفتاری پیش آمده است، ولی «در راه عشق و پاکبازی» مطلب مهمّی نیست.

روز ۱۴ دسامبر ۱۹۷۰ ـ در همین اثناء که من موفق شده‌ام یادداشت روزانه بنویسم ـ ابان،[۵] وزیر خارجهٔ اسرائیل به ایران آمد. چون وسیلهٔ خود من خواسته بود که بیاید و شرفیاب شود، تا روز ورود او وزارت خارجه اطّلاع نداشت. مصرّاً خواسته بود که مرا ببیند. من می‌دانستم شاهنشاه خوششان نمی‌آید، چون بعضی کارها را میل دارند انحصاری در

۱- دکتر اقبال درست می‌گفت؛ منابع نفت و گاز ملّی بود.

۲- نوع قند بلژیکی به علّت سختی آن مورد علاقهٔ نوشندگان چای دیشلمه بود.

۳- کارخانهٔ قند میاندوآب را «اتکا» ـ اتحادیهٔ تعاونی کارکنان ارتش ـ از دولت خرید. سپهبد کریم ایادی که آزمندیش را کرانی نبود، سرپرستی اتکا را به عهده داشت. همچنین نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، یادداشت ۴۸/۸/۲۵ دربارهٔ شرکت ماهیگیری جنوب، صفحه ۲۹۹.

۴- علم از اواسط دههٔ ۳۰ نمایندگی اوکماس (U.K.M.A.S.)، سازنده کارخانه‌های قند بلژیکی را در اختیار داشت و بی‌گمان از همین رو به این دقّت از تماس‌های پشت پرده ایادی آگاه بود.

۵- آبا ابان (Abba Eban) از دیپلمات‌ها و سیاست‌پیشگان برجستهٔ اسرائیل است. به زبان فارسی آشنائی کامل دارد. [خوانندگان توجه دارند که این پانویس دکتر عالیخانی مربوط به زمان تنظیم یادداشت‌های علم است. آبا ابان چند سال پیش درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

دست و ید اقتدار خودشان باشد. چه باید کرد؟ الملک عقیم[1]. من [به ابان] وقت ندادم [و] در عوض تصمیم به رفتن مشهد گرفتم. وقتی به عرض رساندم، خیلی راضی شدند! امّا وقتی برگشتم، تمام مذاکرات را خودشان به من فرمودند: ... عجب این است که سفیر غیررسمی اسرائیل هم پیش من آمد و او هم مذاکرات را گفت. خلاصه این است که شاهنشاه خیلی پافشاری برای صلح با اعراب فرموده‌اند، که به عقیدهٔ من صحیح هم هست. در عین حال که پاره‌ای کمک‌ها را از جمله رساندن نفت به اسرائیل و خرید بعضی مهمّات از جمله راکت‌انداز و شعله‌انداز، و [هم‌چنین] بعضی کارخانجات را به او قول داده‌اند. وزیر خارجه هم ناهار خصوصی به او داد...

از اخبار دیگر این که شیخ بحرین، شیخ عیسی آل خلیفه به ایران آمد. پس از دویست سال! نخست‌وزیر و من به فرودگاه رفتیم. والاحضرت شاهپور غلامرضا از طرف شخص شاهنشاه آمدند. در فرودگاه خنده‌ام گرفته بود زیرا تا همین اواخر ما همه در گفت و گو و مکاتبه او را شیخ غاصب بحرین می‌گفتیم و حالا مهمان عزیز ما بود. این جا ناهاری در حضور شاهنشاه خورد و شاهنشاه از او بازدیدی فرمودند و عصر چای خوردند. اوّلین دفعه است که شاهنشاه از یکی از شیوخ بازدید می‌فرمایند. وقتی من عرض کردم: برای او زیادی است، فرمودند: می‌خواهم نوچه ما بشود. به هر صورت او خیلی راضی برگشت. ولی هنوز جزایر تنب و ابوموسی به ما برنگشته است! در این زمینه من مجدّداً فشار شدیدی حسب‌الامر شاهنشاه به انگلیسی‌ها وارد آورده‌ام. امروز هم وزیر خارجه که به کراچی برای کنفرانس وزرای خارجه کشورهای اسلامی رفته است، در آن جا شدیداً و قویاً خواستار برگشت جزایر به ما شده است. به هر حال امیدوارم انجام بگیرد، یا آن جا را بگیریم. شاهنشاه مایلند شیوخ قراردادهای دوجانبه با ما ببندند، به فدراسیون علاقه زیادی ندارند. مذاکرات شاهنشاه با شیخ بحرین در پرده همین مطلب را می‌رساند. حال ببینیم

۱- [«اَلْمُلکُ عَقیمٌ»، یعنی حکومت و پادشاهی عقیم است و فرزند نمی‌شناسد. مشابه این عبارت در فارسی، گفته عامیانه‌ای است که: سیاست پدر و مادر ندارد. عبارت عربی مورد بحث را نخستین بار هارون‌الرشید، خلیفه عباسی خطاب به پسرش مأمون بر زبان آورده و از آن پس ضرب‌المثلی شایع شد. عَلَم این عبارت را به‌کرات آورده است. برای توضیح به همین یک مورد بسنده می‌شود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

سیاست زیر پردهٔ انگلیسی‌ها چیست. عقیدهٔ خود من این است که وضع شیخ‌ها آن قدر بد است، یعنی آن قدر عقب هستند که جز برقراری حکومت‌های چپ، چاره[ای] نیست. همان کاری که در جنوب یمن کردند. بعد وضع خلیج فارس چه می‌شود، خدا می‌داند. شاهنشاه میل دارند اینها دفاع خودشان را به دست ما بدهند و پولش را هم بپردازند. آرزوی بزرگی است. دو شیخ بدبخت شارجه و رأس‌الخیمه جرأت نمی‌کنند... جزیره[های] ابوموسی و تنب را به ما بدهند و می‌گویند سرزمین عربی است. ملک فیصل هم همین حرف را می‌زند. چه طور دفاع خودشان را به دست ما خواهند سپرد و پولش را هم خواهند داد؟

باز هم برای خرید تانک‌های [چیفتین] با انگلیسی‌ها صحبت کردم. شاهنشاه امروز شنبه، باز هم دستوراتی در این خصوص دادند که علاوه بر سیصدتا می‌خواهم هفتصد عدد دیگر هم بخرم. می‌فرمودند: آمریکایی‌ها حالا تمام فانتوم‌ها که خواسته بودیم می‌دهند ـ این مطلب را من با سفیر آمریکا تمام کردم و فکر می‌کنم در صفحات قبل نوشته‌ام که ۷۵ عدد است ـ چون فهمیدند که من ممکن است به جای خرید فانتوم به میراژهای فرانسوی متوجه شوم.

امروز صبح شرفیاب بودم. شاهنشاه سرحال بودند. خیلی مسائل صحبت شد. از جمله بی‌حالی پادشاه مراکش، وضع بد ترکیه، وضع آینده پاکستان، خلیج فارس و اضافه شدن قیمت نفت که تقریباً قطعی است و شاهنشاه از این حیث خیلی راضی هستند. دانشگاه‌ها هم راه افتاده است. فروش گاز هم (به علاوه بر گازی که به شوروی می‌دهیم) به مرحلهٔ نهائی نزدیک می‌شود...

فرمودند: سه‌شنبه که به سازمان برنامه می‌روم، می‌خواهم شهبانو را هم همراه ببرم. دیروز جمعه سر ناهار هم فرمودند. من [از این فکر] خیلی تعریف کردم. عرض کردم: خیلی خوب است که شهبانو وارد امور کشوری بشوند و بدانند چه وضعی داریم. شهبانو هم می‌شنیدند. مثل این که هیچ خوششان نیامد که من در این زمینه حرف می‌زنم. فرمودند: «من وارد هستم.» من هم عرض کردم: «تصوّر نمی‌کنم!» مطلب تمام شد.

این روزها، شاهنشاه به یکی از محارم خودشان که نمی‌دانند با من هم محرم است،

مطلبی فرموده‌اند که تأیید همان مطلبی است که چند روز پیش به من فرمودند [و] مرا خیلی متأثر کرد. فرموده‌اند از خدا می‌خواهم علم چند سالی بعد از من زنده بماند و به ولیعهد کمک کند. مثل او کسی ندارم. خیلی عجیب است. من همین سطور را هم که می‌نویسم و یقین دارم که بچه‌ها سال‌ها پس از مرگ من انتشار خواهند داد، دارم گریه می‌کنم و از خدا می‌خواهم که به هر حال پس از شاه مرا زنده نگاه ندارد.

دوست من برای ایّام کریسمس به انگلستان پیش پدر و مادر خودش رفت. خیلی تنها هستم. زندگی چه فایده دارد؟

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

... در این ایّام یازدهمین سالگرد ازدواج اعلیحضرتین را جشن گرفتیم. من تا ساعت دو صبح بودم، بیشتر نتوانستم بمانم. صبح که حضور شاهنشاه رسیدم، فرمودند: علیاحضرت خوش کرده بودند، من تا سه صبح ماندم!

شنبه ۵ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری [را] عرض کردم و تلگرافات مفصّلی در تبریک سال نوی مسیحی ۱۹۷۱ به توشیح رساندم و کارت‌های تبریک زیادی که رسیده بود، به نظر رساندم. یک تلگراف از پرنس موناکو و پرنسس گریس بود. فرمودند: این خانم را بیست سال پیش در آمریکا صمیمانه ملاقات کردم![1] من هم البتّه می‌دانستم به روی خود نیاوردم. چون آن سفر در رکاب نبودم....

امروز عصر... شاهنشاه فرمودند: چیز عجیبی است اسامی تو و نخست‌وزیر و چند نفر دیگر که در لیست ترورشدگان بختیار بود، حالا اشخاص دیگر به روزنامه‌ها تلفن می‌کنند و می‌گویند چرا اسم ما را ننوشته‌اید؟ روزنامه که از خودش درنیاورده است. این فکر

۱- این نکته را شاه سال پیش نیز به‌علم یادآور شده بود. نگاه کنید به جلد یکم یادداشت‌های علم، یادداشت ۴۸/۱۰/۶، صفحهٔ ۳۴۰.

ایرانی است که موقعی که دیگر خطری نیست، می‌خواهد خودنمایی کند، در صورتی که اگر قبلاً به آنها چنین چیزی می‌گفتیم، حاضر بودند از شغل خودشان به خاطر این خطر چشم‌پوشی کنند. عرض کردم: طبقهٔ بالا این طور فاسد است ولی طبقهٔ پایین اغلب شرافتمند و غیور و راست هستند. فرمودند: درست است.

یکشنبه ۶ دی ۱۳۴۹

امروز صبح پس از ملاقات‌های مفصّل در منزل شرفیاب شدم ـ [از] بس خسته‌ام می‌کنند، وقتی به کاخ نیاوران می‌روم مقدار زیادی قبل از آن که شاهنشاه به دفتر که در کاخ جهان‌نماست تشریف بیاورند، راه می‌روم که نفسی و فکری تازه کنم. باری شرفیاب شدم، تلگرافات و کارت‌های تبریک زیادی بود که همه را به عرض رساندم. گزارشاتی از پسر آیت‌الله خوانساری بود که به چه صورت نخست‌وزیر می‌خواهد با آنها تماس مستقیم بگیرد. به عرض رساندم، مایهٔ تعجّب شاهنشاه شد.

خبری در روزنامهٔ تایمز بود، به این مضمون که روابط ایران و بحرین برای هر دو طرف اهمّیّت دارد. به خصوص که بحرین می‌خواهد به جای الحاق به اتحادیّه ضعیف امارات خلیج فارس مستقل بشود و چون کویت و عربستان سعودی با کناره‌گیری بحرین موافق نیستند، ممکن است از ایران خیلی استفاده بکنند. شاهنشاه خندیدند و فرمودند که حالا خواهی دید سیاست ما چه نتایجی به بار خواهد آورد. دیگر توضیحی نفرمودند. من فکر می‌کنم درمورد جزایر هم توافق‌هایی [شده] است که امر فرموده‌اند وزیر خارجه، در کراچی اعلام حاکمیّت ما را بر آن جا [بکند]. فرمودند: من فکر می‌کنم حالا انگلیسی‌ها با ما صافتر عمل می‌کنند. همین فروش بی‌مضایقهٔ اسلحه به ما یک نشانهٔ این عمل است و من فکر می‌کنم این تغییر رویّه انگلیسی‌ها بعد از حلّ قضیّه بحرین پیش آمده است. من عرض کردم: به هر حال کار جزایر اگر با حسن نیّت انگلیس‌ها تمام نشود، ناچار باید آن جا را تصرّف کرد. بر فرض انگلیس‌ها بخواهند مداخله مسلحانه بکنند، زورشان فعلاً در خلیج فارس به ما نمی‌رسد. چون یک پنجم ما هم قدرت هوایی ندارند. بر فرض از قبرس طیّارات کهنه بیاورند، دیگر آن جا قادر به عمل نخواهد بود. تا کشتی هواپیمابر هم

بیاورند، ما کار را تمام کرده‌ایم. به علاوه از کجا معلوم دل خودشان نخواهد که ما کار را تمام کرده باشیم. فرمودند: فکر می‌کنم حلّ می‌شود.

فرمودند: تو که نخست‌وزیر بودی، علیه تو و به طرفداری از آخوندها، انگلیسی‌ها خیلی اقدامات کردند. همان جلسه منزل علاء وزیر دربار وقت بر علیه تو، مرکب از انتظام و شریف امامی و گلشائیان و سروری که پیشنهاد می‌کردند فوری بعد از قضیهٔ پانزدهم خرداد ــ در آن روز من دستور شدت عمل و تیراندازی دادم و رجّاله را متفرّق کردم ــ تو را برکنار کنم[1] و وساطت امثال مسعودی و پاکروان از آخوندها و منبر رفتن بهبهانی ــ که از کهنه‌نوکرهای انگلیس بود و چهل سال بود که منبر نرفته بود ــ بر علیه تو همه دلالت بر این امر دارد. عرض کردم: صحیح است، ولی مثل این که آمریکایی‌ها هم از غلام خوششان نمی‌آمد، زیرا هیچ مطلبی را نمی‌توانستند از من بفهمند. خلاصه نوکرشان نبودم و فکر می‌کنم بختیار از بغداد هم در آن تاریخ با علم و اشارهٔ آنها اقدام می‌کرد. فرمودند: این هم بعید نیست. من یقین دارم شاهنشاه بیش از اینها اطّلاع دارند و اصولاً این که من پس از آن که همهٔ جادّه‌ها را صاف کردم، از کار برکنار شدم و کار را به [حسن] علی منصور که شب انتخابات تهران از خانهٔ وزیر مختار آمریکا به من تلفن و التماس می‌کرد که دستور بدهم در لیست انتخاب‌شدگان قدری بالا بیاید و به نمرهٔ یک نزدیک بشود[2] و واقعاً نوکر آمریکایی‌ها بود، دلیلی غیر از این ندارد. ولکن شاهنشاه به قدری عمیق است که یک کلمه حرف بی‌ربط محال [است] از ذهن ایشان خارج شود.

ناهار سردار سواران سینگ وزیر خارجه هند شرفیاب بود. بسیار آدم چیزفهم و واردی است... سر ناهار که خیلی طول کشید، از همه چیز صحبت شد، از معادن آفریقا و معادن عظیم مس ما، تا کنفرانس اسلامی کراچی. شاهنشاه فرمودند: من گفته‌ام تعهّدات ما در

۱- به دنبال رویداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حسین علاء و عبدالله انتظام از محمد سروری ــ رئیس وقت دیوانعالی کشور ــ محمدعلی وارسته، جعفر شریف‌امامی و سپهبد مرتضی یزدان‌پناه دعوت کردند برای «مصلحت‌اندیشی» دربارهٔ وضع کشور گرد هم آیند. دو تن اخیر هنگامی که متوجّه شدند جلسه بی‌اجازهٔ شاه تشکیل شده است، آن را ترک گفتند و جریان را به آگاهی شاه رساندند. شاه که دیگر آماده نبود کسی در ادارهٔ امور کشور مداخله کند، چند ماه بعد علاء را از وزارت دربار و انتظام را از ریاست شرکت نفت برکنار کرد. عباسقلی گلشائیان به علّت مسافرت به خارج، در این جلسه نبود.

۲- نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل مقدّماتی، «امیر بیرجند».

این کنفرانس تا اندازه‌ای است که با تعهّدات ما در سازمان ملل مغایرت نداشته باشد. از تسلّط شوروی بر بحر احمر و خلیج فارس و اقیانوس هند و لژیون خدمتگذاران بشر و همه و همه صحبت شد. جلسهٔ خوبی بود، فقط عیبی که داشت من قدری شراب زیاد نوشیدم. بعد از ظهر ناچار شدم بخوابم، ولی شاهنشاه چیزی ننوشیدند.

سر شام رفتم. بر سر دعوت از یک عده اشخاص و سفرای خارجی شاهنشاه خیلی سخت به شهبانو پریدند، به طوری که من خجالت کشیدم. من پیشنهاد کرده‌ام از دستجات مختلف اعمّ از دیپلمات‌های مقیم مرکز و صاحبان صنایع و هنرمندان و نویسندگان، دعوت مخلوطی برای شام در حضور شاهنشاه به عمل آید... تصویب فرموده‌اند. راجع به تاریخ دعوت و اشخاصی که باید دعوت شوند، سر شام که هر دو تشریف داشتند، پرسیدم که کارم آسان شود. شهبانو با دعوت صاحبان صنایع به عنوان این که مردمان بدنامی هستند، مخالفت کردند. شاهنشاه سخت عصبانی شدند و فرمودند که من از شما مشورت نمی‌خواهم، هر عملی بخواهم می‌کنم. حالا هم عَلَم بی‌ربط نظر شما را خواست. من خیلی ناراحت شدم که باعث ناراحتی شهبانو شده‌ام... خوشبختانه بعد از شام مقداری صحبت‌های مذهبی شد و قدری tension [تنش] کم شد. شاهنشاه فرمودند: من در خانهٔ کعبه همه چیز را فراموش می‌کنم و حالت عجیبی دارم که مایلم در تمام عمر همان حال را داشته باشم، یعنی یک از خود بیخودی و سرمستی عجیب... با آن که سعی دارم آدم خرافاتی نباشم، ولی ناچارم اذعان کنم که چنین حالی به من دست می‌دهد. علیاحضرت هم فرمودند: میل دارم در لژیون خدمتگذاران بشر خدمت کنم.

دوشنبه ۷ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: اگر جسارت نکنم دیشب خیلی تند رفتید. این صحیح نیست که مخصوصاً جلوی اشخاص دیگر، به این تندی با علیاحضرت صحبت فرمایید، یعنی یک نوع تحقیری است. معظم‌لها دلخوری‌های دیگر هم دارند و مجموعاً همهٔ اینها تولید عقده می‌کند. بعدها زندگی خود شاهنشاه ناراحت و مشکل می‌شود.

فرمودند: آخر من باید تکلیف خودم را با همه روشن بکنم. تمام جان‌ها را من می‌کنم، آن وقت از این و از آن دستور بگیرم؟ آن هم بر سر هیچ و پوچ؟ عرض کردم: فرمایشتان به طور کلّی صحیح است. ولی چه باید کرد؟ پاره‌ای رعایت‌ها لازم است. فرمودند: خیرا معلوم می‌شود شاهنشاه دلخوری شدید دارند. نمی‌دانم از چیست؟ شاید روی این اصل باشد که به هر صورت به قول سعدی «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.» از موقعی که علیاحضرت شهبانو سمت نایب‌السلطنه پیدا کرده‌اند ـ البتّه زبانم لال در صورت فوت پادشاه قبل از آن که ولیعهد به سنّ قانونی ۱۸ سال برسد ـ این بریدگی احساس می‌شود. در صورتی که خود این کار به امر شاهنشاه شده است! ولی تصوّر می‌کنم مطلب را شاید روی جوانی و یا با القاء اطرافیان، یکی دو دفعه شهبانو به رخ شاه کشیده باشند که شاهنشاه تا این حدّ [عاصی] revolté شده‌اند. باری، دیشب شهبانو خیلی خونسردی و متانت کردند وگرنه کار صورت نامطلوبتری پیدا می‌کرد.

عرض کردم: آیا به عرض رسید که آمریکایی‌ها به کانادا در حدود ۱۴۰ هزار بشکه در روز [سهمیه] ورود نفت دادند؟ فرمودند: بلی، ولی نمی‌دانم چه سرّی است که به ما نمی‌دهند و هر روز بهانه می‌کنند. عرض کردم: کانادا نزدیک است و نرخ کرایه کم، به علاوه هزار بستگی دیگر هم هست. همچنین در صورت [بروز] جنگ جهانی نفت کانادا به آمریکا می‌رسد ولی در رسیدن نفت ما شک بسیار است. فرمودند: این صحیح است.

بعدازظهر در دفتر دربار و در منزل کار کردم. در دربار نمایندهٔ خرده‌مالکینی [را] که مشمول مرحلهٔ سوّم اصلاحات ارضی بودند، پذیرفتم. اینها زمین خود را به زارعین برحسب قانون اصلاحات ارضی سی ساله اجاره داده‌اند. حالا قانونی از طرف وزارت اصلاحات ارضی به مجلس داده شده است که اگر تا شهریور ۱۳۵۰ توافق از لحاظ تقسیم ملک بین زارع و مالک پیدا نشود ـ البتّه می‌خواهیم اجاره از بین برود ـ در این تاریخ ملک، اتوماتیکمان به زارع تعلق می‌گیرد و قیمت آن روی اجاره امروز ملک به خرده مالک پرداخت خواهد شد. این بیچاره‌ها دو حرف می‌گفتند، یکی این که نرخ اجاره خیلی پایین است، چون ما مجبور بودیم در بحبوحهٔ اجرای قانون اصلاحات ارضی هر طور شده، ولو به قیمت کم، ملک خودمان را اجاره بدهیم که باز یک چیزی دست ما را بگیرد و

در ثانی حالا که گفته‌اید در شهریور ۱۳۵۰ خود به خود [ملکی که در] دست زارع است متعلّق به او می‌شود، زارع مگر دیوانه باشد که بیاید با ما توافق بکند. حرف آنها درست است، عده آنها هم کم نیست. هنوز نود هزار نفر هستند. در عوض در مقابل آنها نزدیک دو ملیون نفر زارع است. واقعاً مشکل بزرگی است. اینها توقع زیادی هم ندارند، می‌گویند یا این تقسیم وسیلهٔ اصلاحات ارضی بشود که لااقلّ به دست ما پولی برسد، یا این که اجازه بدهید نصف آن چه در دست زارعین است... به آنها بدهیم و نصف مال ما باشد. باز هم بهتر از پرداخت قیمت ملک بر مأخذ اجاره بهاء نازل فعلی است. قول دادم عرایض آنها را به عرض شاه برسانم و به هر حال گفتم: شما هم فرزندان شاه هستید، قصد تعرّض و تجاوز به هیچ کس نیست، ولی زارع ایرانی دیگر باید در همهٔ نقاط مالک باشد. بیایید با هم‌فکری بیندیشیم و این کار را تمام بکنیم.

سر شام نرفتم، در عوض خدمت مادرم رفتم، خیلی خوش گذشت.

سه‌شنبه ۸ دی ۱۳۴۹

صبح شاهنشاه به سازمان برنامه تشریف بردند که خطوط اصلی برنامه چهارم را روشن فرمایند. نخست‌وزیر و فرمانفرمائیان مدیرعامل سازمان عرایضی کردند و شاهنشاه قریب یک ساعت و نیم صحبت کردند. بسیار خوب بود....

بعدازظهر من به ستاد ارتش رفتم و قریب سه ساعت در خصوص لباس‌های دوره‌های مختلف شاهنشاهی ایران مذاکره... کردم. مطالعات عمیقی ظرف ده سال وسیلهٔ دانشمندان و مورّخین ایرانی به عمل آمده است که بسیار خوب است.[1]

به محض مراجعت به منزل، سفیر آمریکا تلفن و گله... کرد که در روزنامه‌ها این طور منعکس شده که شرکت‌های نفتی به بختیار کمک می‌کرده‌اند. من گفتم: این طور نیست. نقل قول بختیار است که به یک دانشجو گفته است. گفت: ولی انعکاس آن این طور است. با تلفن به عرض رساندم. فرمودند: اصلاح شود. ضمناً فرمودند: راجع به قیمت‌گذاری نفت

۱- قرار بود عدّه‌ای سرباز با این لباس‌ها در جشن‌های شاهنشاهی رژه بروند.

از طرف اوپک، ما نمایندگان کنسرسیوم را برای ۱۲ ژانویه خواسته بودیم، حال می‌گویند ما نمی‌آییم و گرفتاری داریم. به سفیر آمریکا و انگلیس بگو اگر نیامدند، ما یک طرفه تصمیم خواهیم گرفت. من هم فوری شبانه ابلاغ کردم. اینها خبر درستی نداشتند.

ضمناً صبح پس از خاتمه کار سازمان برنامه، فرمول قیمت‌گذاری نفت را که فلّاح داده بود تقدیم کردم. خلاصه آن این است که بین ۱۵ تا ۳۰ سنت بر قیمت اضافه شود. به این معنی که نفتی که به خاور دور می‌رود، سی سنت اضافه بشود و به اروپا فعلاً چیزی اضافه نشود. مجموع با فروش دو طرف که حساب کنیم، فعلاً اضافه ۱۵ سنت است. ولی وقتی تسهیلات بیشتری برای اروپا چه از لحاظ بهبودی در وضع نفتکش‌ها که حالا کم هستند و چه از لحاظ لوله‌کشی به مدیترانه پیدا شد، به تدریج بر قیمت اروپا هم افزوده [می]شود تا به سی سنت برسد.

چهارشنبه ۹ دی ۱۳۴۹

صبح... در شرفیابی مطلب زیادی... نبود. فرمودند: امروز یک سفیر ـ سفیر گینه در قاهره ـ و یک وزیر خارجه دارم ـ وزیر خارجهٔ هلند ـ بنابراین کارها را برای روز جمعه بگذار. این هم جمعه! فقط درمورد خاورمیانه قدری گفت و گو شد. فرمودند: در گزارشات سرّی[1] خوانده‌ام که برژنف می‌خواهد با رئیس جمهور مصر و لیبی و سودان و سوریّه ملاقات کند... مخصوصاً از سوریّه اظهار نگرانی می‌فرمودند و فرمودند: چنان که سابقاً هم گفته‌ام، اردن و عربستان سعودی و کویت در خطر قطعی هستند، مگر آن که شوروی‌ها و آمریکایی‌ها کنار بیایند...

بعد... در هیئت امناء دانشگاه مشهد حاضر شدم. بلافاصله سر ناهار رفتم که وزیر خارجه هلند شرفیاب بود. این دکتر لونس یا ـ لونز ـ هیجده سال است وزیر خارجهٔ هلند می‌باشد و اخیراً رئیس کمیتهٔ خارجی ناتو قرار است بشود. من او را خوب می‌شناسم. وقتی نخست‌وزیر بودم با ملکه ژولیانا به تهران آمده بود، بعد هم مکرّر او را در مجامع

۱- قاعدتاً می‌بایست منظور گزارش‌های اطّلاعاتی کشورهای متّفق ایران باشد.

بین‌المللی دیده‌ام. بسیار آدم خوشمزه‌ای است. هزار جور حکایت می‌داند. سر ناهار بیشتر به خوشمزگی گذشت. البتّه پیش از ناهار یک ساعت و نیم شرفیاب بود که من نبودم. تنها صحبت جدّی سر ناهار، تعریفی بود که شاهنشاه از من و دوران نخست‌وزیری من فرمودند. حکایتی [هم] از هنگام کنفرانس تهران در جنگ بین‌الملل دوم تعریف کردند.[1] فرمودند: چرچیل و روزولت به دیدن من نیامدند، ولی استالین آمد. موقع ملاقات هم که من چون خیلی جوان بودم با حرارت از نداشتن تانک و هواپیما صحبت و شکایت کردم، قول داد یک رژیمان تانک و یک اسکادرون هواپیما اوّلی در قزوین و دیگری را در مشهد در اختیارم بگذارد. بعد از رفتن او من از بس خوشحال بودم، سر از پا نمی‌شناختم. ولی بعد از یک ماه سفیر شوروی آمد با من ملاقات کرد و گفت: ما با کمال میل اینها را در اختیار شما می‌گذاریم، مشروط به این که تا خاتمهٔ جنگ در اختیار افسران و سربازان شوروی بماند! بعد هم وقایع اشغال آذربایجان و حکومت پوشالی پیشه‌وری را که دست‌نشاندهٔ شوروی‌ها بود و دستور حمله به آذربایجان و فتح آن را تعریف کردند. خیلی خیلی خوب بود. باعث افتخار می‌شد.

بعد از ظهر سفیر انگلیس به دیدنم آمد. تقاضا داشت نامه‌ای به او بنویسیم و تعهّد کنیم که تانک‌های [چیفتین] را به کشور ثالثی نخواهیم فروخت. می‌گفت: یک فورمول اداری عادّی است. درست هم می‌گفت.

سرشام رفتم. مطلب مهمّی نبود. فقط مذاکره از عمل چشم علیاحضرت ملکهٔ پهلوی بود، که آب [مروارید] آورده است. ضمناً عرض کردم: نطق اعلیحضرت در سازمان برنامه خیلی حسن اثر داشته است. چندین نفر به دستگاه ما تلفن کرده‌اند و گفته‌اند اعلیحضرت مثل یک پدر مهربان ملّت را راهنمایی می‌فرمایند. هم چنین آن قسمت که فرمودید اگر یک عده از پادشاه خوششان نیاید قابل فهم است، اشکالی هم ندارد، ولی یک عمل مثبت و صحیح را برای مملکت هر کس بکند چه پادشاه باشد چه گدا، چه

۱- نخستین دیدار سه جانبهٔ استالین، روزولت و چرچیل، رهبران متّفقین در جنگ دوّم جهانی، در تهران از ۲۸ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۴۲. به همین مناسبت نیز نام این رهبران بر سه خیابان تهران گذارده شد.

رئیس جمهور چه رئیس‌الوزراء، نمی‌توان و نباید انکار کرد. این مطلب خیلی بر دل مردم نشسته است...

پنجشنبه ۱۰ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. صحبت خاورمیانه و وضع مصر و این که انورسادات رئیس جمهور که گفته بود به هیچ وجه دیگر با تمدید آتش‌بس موافق نیستم، یک دفعه تسلیم شد و گفت: حاضرم آتش‌بس تمدید بشود و از طرفی میل اسرائیل به مذاکرات و جهات مختلف، مذاکره شد. عرض کردم: سفیر اسرائیل پیش من آمده بود و در خصوص این که دیگر از موشک‌های روسی نمی‌ترسند، مسأله‌ای گفت که اهمّیّت دارد. گفت: ما توانسته‌ایم اختراعی بکنیم که موشک‌ها را منحرف کند. فرمودند: ممکن است بلوف می‌زند. عرض کردم: ممکن است. به هر صورت نمی‌دانیم خاورمیانه آبستن چه حوادثی است. به ظاهر آمریکایی‌ها و روس‌ها هر دو تلاش می‌کنند که صلح برقرار شود. سفیر اسرائیل مطلبی می‌گفت که به دل می‌چسبد. می‌گفت: روس‌ها عمیقاً اعتقاد به این کار ندارند، زیرا پس از صلح دیگر بهانه‌ای برای بسط نفوذ آنها باقی نمی‌ماند. من گفتم: جنگ با آمریکا را هم نمی‌خواهند. گفت: به یک چیزی بین بین علاقه‌مندند.

در اسپانی یک عده که قونسول آلمان را دزدیده‌اند، دستگیر شدند و بعد محاکمه و به اعدام محکوم شدند. اینها... [استقلال‌طلبان] افراطی [باسک] هستند که مخالف فرانکو می‌باشند و قونسول را هم دزدیده بودند که در عوض چند نفر از هم‌مسلکان آنها از زندان‌های فرانکو آزاد شوند. در شوروی هم دو نفر یهودی که خیال ربودن هواپیمایی را داشتند، محکوم به اعدام شدند. در دنیا بر علیه هر دو این محکومیت‌ها تظاهرات شدیدی به عمل آمد. هم فرانکو مجازات اعدام اوّلی‌ها را لغو کرد و هم شورای عالی اتّحاد جماهیر شوروی از اعدام این دو نفر صرف نظر کرد. دارد دنیا به هم مرتبط می‌شود. ما هم شانزده نفر را که قصد توطئه بر علیه رژیم داشتند و با بعضی‌های عراق نزدیک بودند، محکوم به حبس ابد و پایین‌تر تا سه سال کردیم. ولی کار ما این حسن را داشت که دربارهٔ آنها در دنیا گفته شده بود ما اینها را محرمانه در زندان‌ها کشته‌ایم. وقتی صحیح و سالم

در دادگاه علنی ظاهر شدند و گفتند که تحت شکنجه هم حتّی نبوده‌ایم، دشمنان ما خیلی دماغ سوخته شدند...

در شرفیابی صبح، شاهنشاه باز هم تکرار فرمودند که اعتماد انگلیسی‌ها به ما رو به افزایش است. چون لونز وزیر خارجهٔ هلند عرض کرده بود در ناتو پشتیبانی بزرگی از ایران می‌شود و مخصوصاً همه معتقدند که در خاورمیانه کشور دیگری جز ایران نیست که قابل اعتماد باشد. در خصوص واگذاری جزایر تنب و ابوموسی به ایران هم انگلیسی‌ها پافشاری دارند.

امشب مصادف با سال نو مسیحی است. سال ۱۹۷۱. وزیر خارجه به همین مناسبت در وزارت خارجه مهمانی مفصّلی برپا کرده است. من البتّه نرفتم، چون ارتباطی با ما ندارد... باری کار ندارم. امشب با دو نفر از دوستانم آرام و عالیخانی رئیس دانشگاه در منزل ماندم، تخته زدم. شاهنشاه به منزل یکی از اقوام علیاحضرت شهبانو رفته‌اند. من آن جا هم نرفتم، ولی یک مهمانی خیلی کوچک خصوصی است.

جمعه ۱۱ دی ۱۳۴۹

صبح تنها سواری رفتم، بد نبود. بعد ساعت ۱۱/۳۰ شرفیاب شدم، تا نزدیک ساعت ۲ شرفیاب بودم. تمام کارهای عقب‌افتاده را عرض کردم. پیشرفت کار جشن‌ها را عرض کردم و [گفتم]: از بخش خصوصی شصت ملیون تومان ـ ششصد ملیون ریال ـ برای مخارج جشن تعهّد گرفته‌ام که دویست ملیون ریال آن را پرداخته‌اند. خیلی باعث تعجّب شاهنشاه شد. بودجهٔ دربار را عرض کردم که در پنجاه ملیون تومان (پانصد ملیون ریال) خیال دارم ببندم. فرمودند: زیاد است. البتّه هشتاد ملیون ریال مخارج بیوتات سلطنتی که دولتی است، هم اضافه می‌شود. در خصوص خرده‌مالکین هرچه سعی کردم ترتیبی بدهم در ده باقی بمانند، ممکن نشد، قبول نفرمودند. فرمودند: فقط دولت تعهّد کند که پول آنها را از زارعین بگیرد و پس بدهد. عرض کردم: صحیح نیست. فرمودند: چرا صحیح نیست؟ غیر از این، این دشمنی در ده همیشه باقی می‌ماند. عرض کردم: اینها نابود می‌شوند. فرمودند: اطّلاعات تو غلط است ـ آخر غیر از من هیچ کس جرأت عرضی ندارد.

عرض کردم: این بیچاره‌ها در همان یک قطعه ملک کوچک، مرغ و گاو و گوسفند نگه می‌دارند و زندگیشان می‌گذرد. فرمودند: اینها هیچ‌کدام در ده نیستند، شهرنشین هستند. عرض کردم: این اطّلاعات را به غلط به شما می‌دهند. شاهنشاه عصبانی شدند ولی به هر حال من عرضم راکردم و به هر حال فعلاً یک قدم جلو رفته‌ام و آن تعهّد وصول پول آنهاست وسیلهٔ دولت.

راجع به کارخانهٔ قند آستان قدس و ارتش عرض کردم که گزارش ارتش [چرت] است.[1] خیلی تعجّب فرمودند.

بعدازظهر سفیر انگلیس به دیدنم آمد، ببیند راجع به نفت مذاکرات چه خواهد بود. به او گفتم، بعد پشیمان شدم که نکند این مطلب محرمانه بود ـ به این جهت سر شام به شاهنشاه عرض کردم. فرمودند: چیزی نیست، به هر حال که روز یازدهم ژانویه مطلب را می‌گفتیم. راجع به جزایر پرسیدم. گفت: لوس به ایران می‌آید و آخرین حرفش را خواهد زد. از نطق شاهنشاه در سازمان برنامه خیلی تعریف می‌کرد.

بعد از شام با دکتر ایادی راجع به کارخانجات قند مدّتی حرف زدم، قرار شد بالاخره فردا ساعت ۴ بعد از ظهر پیش من بیاید که صحبت بیشتری با حضور متخصّصین بکنیم. من یقین دارم پیش خواهم برد. چون خالصانه به امام رضا خیال خدمت دارم...

شنبه ۱۲ دی ۱۳۴۹

صبح امروز شرفیابی خیلی مختصری داشتم. یکی دو مطلب راجع به دانشگاه عرض کردم که عالیخانی رئیس دانشگاه استدعا دارد دانشکدهٔ فنّی را باز کند. ولی به او گفته‌اند امر مبارک این است باز نکند، در صورتی که دانشجویان استدعای باز شدن دانشگاه را دارند و می‌خواهند خودشان دسته تشکیل بدهند که بر علیه اخلالگران مبارزه کنند. فرمودند: مانع ندارد، بکند ولی اگر در دانشگاه مخصوصاً در [پردیس] campus شاهرضا اتّفاقی افتاد که بوی سیاسی بدهد، آن جا را اشغال می‌کنیم. این مطلب را به رئیس

۱- نگاه کنید به پانویس مربوط به همین موضوع در صفحات پیشین.

دانشگاه بگو. بعد هم به خود رئیس دانشکده فنّی و رئیس دانشکدهٔ علوم ظنین هستیم. به من فرمودند: تمام این اتّفاقات را توده‌ای‌های چینی به وجود آوردند. دسته‌های مختلفی در شهر تهران هستند که هیچ ارتباطی هم با هم ندارند و مستقلاً عمل می‌کرده‌اند. عرض کردم: پس این که بیچاره رؤسای دانشگاه‌های مشهد و شیراز و اصفهان و خوزستان و تبریز و دانشگاه آریامهر و ملّی می‌گفتند یک اشخاصی آمدند و دانشگاه را به هم ریختند که نه ساواک شناخت و نه ما... راست می‌گفتند. فرمودند: همین طور است، درست بود. راجع به پولی که باید به حساب مخصوصی ریخته می‌شد و نشده بود[۱] خیلی اوقات تلخ بودند. خوشبختانه من مقصّر نبودم. قرار شد تحقیق کنم. نامه[ای] در خصوص خرید تانک چیفتین باید به سفیر انگلیس می‌نوشتم. به نظر مبارکشان رساندم، تصویب فرمودند....

ناهار در مجلس، مهمان رئیس مجلس بودیم.[۲] بعد از ظهر جلسه مفصّلی در خصوص همان کارخانجات قند داشتیم که تصوّر می‌کنم مفید بود و نظر من پیش خواهد رفت، چون من صادق و بی‌نظر هستم ـ البتّه در این خصوص که مربوط به امام رضا و مردم فقیر است وگرنه من چندان آدم پاکی نیستم. بعد در خصوص فروش زمین‌های آستان قدس که پنج ملیون متر است و می‌خواهیم در آن شهرسازی کنیم، جلسه داشتیم و هیئت مدیره این کار را تعیین کردم.

سر شام که در شاهدشت پیش ملکه مادر بود نرفتم، ولی می‌دانم که امشب والاحضرت پری‌سیما همسر والاحضرت عبدالرّضا قرار است روی پای شاه بیفتد و از گناهان گذشته عذرخواهی نماید. این خانم از پانزده سال قبل تاکنون مغضوب بود. من چندین دفعه وساطت ایشان را در پیشگاه شاهنشاه کردم مفید واقع نشد. فرمودند: زمان مصدّق این خانم با او ارتباط داشت و در همان زمان به من می‌گفت که بالاخره پسر من

۱- در یادداشت ۴۸/۱۰/۱۳ توضیح داده شده است.

۲- عبدالله ریاضی، استاد دانشگاه تهران، سالیان درازی رئیس دانشکده فنّی بود و میان دانشجویان و کادر علمی دانشکده محبوبیّت فراوانی داشت. پس از انتخابات سال ۱۳۴۲، نمایندهٔ اوّل تهران و رئیس مجلس شد و تا اوان انقلاب نیز همین سمت را داشت. پس از انقلاب تیرباران شد.

شاه می‌شود. آن وقت شاهنشاه با ملکه ثریّا بودند و اولاد ذکوری نداشتند.بعدها هم در خصوص فامیل سلطنتی حرف‌های غریبی به گابریلا زده بود. گابریلا یک شاهزاده خانم ایتالیایی از خاندان امانوئل بود که شاهنشاه قصد داشتند قبل از علیاحضرت فرح بگیرند.[1] ولی چون کاتولیک بود، خوشبختانه پاپ با این امر مخالفت کرد. ولی چند روزی به ایران آمده بود و خانم پری‌سیما مطالب نامطلوبی درمورد خاندان سلطنتی به او گفته بود. من سابقاً عرض کرده بودم اگر عروسی شاهنشاه را با گابریلا به هم زد که فکر می‌کنم خدمت کرده است، زیرا خودم می‌دانم که این شاهزاده خانم با اشخاص مختلفی... بود، حتّی خود من هم می‌توانستم با دادن هزار دلار همین کار را بکنم ـ البتّه در اروپا. منتها چون از ترکیب او خوشم نیامد، منصرف شدم. شاهنشاه خیلی خیلی تعجّب فرموده بودند. ولی من عرض کرده بودم که چون نپرسیده بودند، من چیزی عرض نکرده بودم. به خصوص چون می‌دانستم مطلب به هم خواهد خورد، دیگر هیچ حرفی نزدم. مرحوم علاء وزیر دربار اسبق خیلی به این ازدواج مایل بود، چون فکر می‌کرد این خانم به علّت فرنگی بودن در دست او خواهد بود ـ چون خانوادهٔ علاء خیلی فرنگی‌مآب هستند. ولی خداوند خواست و نشد. واقعاً علیاحضرت فرح یک فرشته است. با من خوب نیست، حق دارد. چون اولاً مرا نمی‌شناسد، ثانیاً هر زنی ـ مثل زن خود من ـ با دوست نزدیک شوهر خودش خوب نیست، زیرا فکر می‌کند اینها با هم عقب زن‌بازی می‌روند و اتّفاقاً درست هم هست!

یکشنبه ۱۳ دی ۱۳۴۹

امان از امروز! باز هوا گرم است و باران و برفی در هیچ‌یک از نقاط کشور نباریده است. اوقات شاهنشاه تلخ است. خوب شد امروز دو سفیر داشتیم که اعتبارنامه تقدیم می‌کردند. یکی سفیر چین ملی و دیگری سفیر مصر، یا به عبارت دیگر جمهوری متّحدهٔ

۱- به روایت خاطرات منتشر نشده سر دنیس رایت پیش از آن نیز شاه به فکر افتاده بود با پرنسس الکساندرا ـ دختر عموی ملکه انگلستان ـ ازدواج کند.

عرب (.U.A.R). وقت شرفیابی من خیلی کوتاه شد و به مسائل جاری گذشت. لااقلّ عرض کردم: آن پولی که باید به حسابی ریخته می‌شد، انجام شده است. از این جهت راضی شدند. البتّه پول متعلّق به خودشان نیست، مربوط به خرید تانک‌هاست ولی فرق نمی‌کند، شاه به کار کشور به اندازهٔ کار خودشان علاقه‌مندند.

امروز به من امر دادند که برای وزیر خارجهٔ انگلیس پیام بفرستم، چون سر دنیس رایت سفیر انگلیس که اکنون شیخ‌السّفراء است مرد خوبی است، با آن که عمر مأموریتش در آوریل تمام می‌شود، تا اکتبر برای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بماند. من هم اطاعت کردم ولی فکر نمی‌کنم به جایی برسد، چون وزارت خارجه انگلیس برای آن که جهت جوانان جا باز کند خیلی به اکراه به این اقدامات دست می‌زند. البتّه نظر شاهنشاه چیز دیگری است. میل دارند بلکه با این شخص که ایران‌خواه است، مسألهٔ جزایر را تمام کنند ولی نخواستند که من در پیام خودم این مطلب را بگویم...

سفیر چین که امروز شرفیاب شد، خیلی بیش از سفیر مصر مرا تحت تأثیر قرار داد. مصری‌ها هنوز هم بیحال و از هم دررفته هستند من خیال می‌کردم در این ده سال که ما با آنها رابطه نداشته‌ایم، نسل جوان و پر خونی بر سر کار آمده است. این سفیر جوان بود. اعضاء سفارتخانه‌اش هم که معرّفی شدند جوان بودند، ولی من خونی در هیچ یک از آنها ندیدم. مثل این که لازم بود بند شلوار آنها را هم کس دیگری ببندد.

دوشنبه ۱۴ دی ۱۳۴۹

صبح که شرفیاب شدم، پیشخدمت خوابگاه گفت: امروز شرفیابی‌ها را موقوف فرمودند، می‌خواهند اسکی به گاجره ـ بالای گچسر ـ تشریف ببرند. من کار فوری داشتم، در خصوص شرفیابی متخصّصین تانک‌های چیفتین انگلیسی بود که با هواپیمای مخصوص از لندن می‌آیند. کار اینها نمی‌شد عقب بیفتد. بنابراین عرض کردم: کار خیلی فوری دارم، سر صبحانه رفتم، مطلب را عرض کردم. اوامری فرمودند که مذاکرات مقدّماتی را بکنم، خود آنها چهارشنبه ساعت ۵ بعد از ظهر شرفیاب بشوند.

اصرار کردم که شاهنشاه با یک هلیکوپتر و شهبانو و ولیعهد با هلیکوپتر دیگر تشریف

ببرند، قبول فرمودند. شاهنشاه اوّل تشریف بردند، هلیکوپتر شهبانو قریب نیم ساعت تأخیر داشت. در این نیم ساعت من در حضورشان بودم، قدری با والاحضرت ولیعهد فوتبال بازی کردم. چیز عجیبی است همان طور که ولیعهد با دست چپ می‌نویسد، تمام شوت‌های فوتبال را هم با پای چپ می‌کرد. به شهبانو عرض کردم: مدّتی در این خصوص مذاکره شد. معلوم شد اعلیحضرت رضاشاه کبیر هم اصولاً چپ بوده‌اند، حتی تیراندازی را هم با دست چپ و چشم چپ می‌کرده‌اند. من عکس‌هایی از ایشان در حال تیراندازی دیده بودم. فکر می‌کردم عکس [وارونه] چاپ شده و دست راست دست چپ می‌نماید، ولی معلوم شد این طور نیست. در تمام مدّت مذاکرات معلوم بود که شهبانو را با من میلی نیست! در دل گفتم: ای دل، جهان به کام تو شد شد، نشد نشد! Je m'enfous.

باری شهبانو به سلامتی تشریف بردند.

امروز نطقی از علیاحضرت شهبانو به جرائد داده شده بود که در کمیسیون اصلاحات اجتماعی ایراد فرموده بودند. ساعت ۱/۴۵ [بعدازظهر] که یک ربع قبل از پخش اخبار است، از ادارهٔ اطّلاعات به من تلفن کردند و نطق را برایم خواندند، بسیار نامناسب بود، چون در حقیقت انتقاد از کارهای اعلیحضرت است... چون شاهنشاه و شهبانو هر دو به اسکی رفته بودند، دسترسی فوری نداشتم. گفتم: در رادیو بگویید ولی جرائد فردا بگذارند. یک ساعت بعد به من تلفن شد که صبح از دفتر علیاحضرت به جرائد و رادیو داده شده است. دیگر کاری نمی‌شد کرد. مطمئن هستم فردا گرفتاری داریم.

سه‌شنبه ۱۵ دی ۱۳۴۹

صبح مطابق معمول شرفیاب شدم. چنان که پیش‌بینی می‌کردم شاهنشاه فرمودند: شما چه کاره هستید؟ عرض کردم: من نوکر شما. فرمودند: چه طور فرمایشات شهبانو در جرائد به این صورت پخش شده است. جریان را عرض کردم و گفتم: من که نمی‌توانستم جلوی پخش نطق شهبانو را بگیرم. گفتم در رادیو گفته شود جزء هوا می‌شود، ولی پخش در جرائد برای امروز بماند. بعد معلوم شد مستقیماً خودشان داده‌اند. یا باید روزنامه‌ها را توقیف می‌کردم و یا به حال خودش می‌گذاشتم. توقیف روزنامه‌ها که جنجال عجیبی راه

می‌انداخت. بنابراین به همان حال طبیعی گذاشتم. فوری شاهنشاه به شهبانو تلفن فرمودند که این دفتر شما خرابکاری می‌کند. فهمیدم در آن طرف شهبانو خیلی ناراحت شدند، ولی ندانستم بین شاهنشاه و شهبانو چه گذشت، هرچه بود زود تمام شد.

بعداً شهبانو به من تلفن کردند که تو مطلب را رسیدگی کن. عرض کردم: رسیدگی کرده‌ام، تقصیر دفتر خود شماست و خودشان هم گردن گرفته‌اند. فرمودند: بسیار خوب. به هر صورت متأسّفانه نادانی اطرافیان شکافی بین شاهنشاه و شهبانو به وجود می‌آورد. این احمق کریم [پاشا] بهادری که نمی‌دانم کی به شهبانو تحمیل کرد و حالا مورد مرحمت ایشان است و هیچ نوع سوادی ندارد، نه ایرانی نه فرنگی... پسر جاه‌طلب عجیبی است. چون دید نطق شاهنشاه اثر مهمّ داشته است، می‌خواسته با پخش این نطق به حساب خودش برای ارباب خودش هم دست و پایی کرده باشد و بالنتیجه برای خودش.

شاهنشاه از این بابت و از جهت نیامدن باران به هیچ وجه سر کیف نبودند. واقعاً هوا به صورت عجیبی می‌گذرد. با آن که در اروپا برف و سرما غوغا کرده است، هوای این جا مثل اواخر اسفند و اوائل فروردین، روزها آفتابی ۱۶-۱۷ درجه بالای صفر و شب‌ها هم یکی دو درجه بالای صفر است و اثری در هیچ نقطه کشور از بارندگی نیست. شاهنشاه خیلی کسل هستند... دانشگاه آرام شده، کم و بیش موجب دلخوشی است.

من هم قدری قلبم ناراحت است، یعنی احساس می‌کنم قلب دارم که خود دلیل ناراحتی است!

چهارشنبه ۱۶ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری مطرح بود. راجع به صمیمیّت بعضی اشخاص صحبت شد. فرمودند: اردشیر زاهدی وزیر خارجه را با همهٔ دیوانگی‌هایش از جهت صمیمیّت او دوست می‌دارم... از صمیمیّت اقبال رئیس شرکت نفت تعریف کردند. عرض کردم: صحیح است. بی‌عقلیهایی دارد ولی در صمیمیت ایشان تردیدی ندارم. فرمودند: بی‌عقلیهایش هم غیرقابل تحمّل مثل اردشیر نیست، فقط میل دارد همیشه پز بدهد. نسبت به یکی دو نفر دیگر که الان سر کارهای مهمّ هستند، خیلی اظهار بدبینی فرمودند.

سر شام پیش علیاحضرت ملکه پهلوی رفتم. چون بعد از ظهر جلسهٔ جشن‌ها در پیشگاه علیاحضرت فرح بود و چهار ساعت، یعنی تا ساعت ۸ بعد از ظهر طول کشید، ناچار در رکاب شاهنشاه با هلیکوپتر رفتم. حالا از لحاظ احتیاط دو هلیکوپتر با هم پرواز می‌دهیم که کسی نداند شاهنشاه در کدام یکی هستند.

پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۴۹

امروز مصادف با روزی است که اعلیحضرت فقید آزادی زنان را اعلام کردند ـ در هفدهم دیماه ۱۳۱۴. صبح به اختصار شرفیاب شدم. امر دادند کارها باشد برای روز جمعه! عرض کردم: فرمودید جمعه کار نکنیم. فرمودند: خوب چاره نیست... شب برحسب امر شاهنشاه، سفیر فرانسه، سفیر هلند، سفیر انگلیس و سفیر دانمارک را در منزل مهمان کرده بودم. با سفیر فرانسه[1] در خصوص نیامدن پمپیدو رئیس جمهور، برای جشن‌ها حرف زدم. گفتم: جای تعجّب است با این روابط ایران و فرانسه، رئیس جمهور تحاشی از آمدن دارد. حالا که شاهنشاه هم برای مراسم عزاداری دوگل تشریف بردند، واقعاً جای تعجّب است. گفت: اینها را شما در کالیبر دوگل فکر نکنید. مردمان بدبخت فلکزده و [پلیتیسین] politicien هستند. گرفتار خودشان هستند. کالیبر جهانی ندارند. با وصف این خودم می‌روم ترتیب کار را می‌دهم. واقعاً از حرف سفیر تعجّب کردم، چون به هر حال الان سفیر [پمپیدو]ست. بعد برای... رئیس شرکت گاز فرانسه ـ که یک مؤسسهٔ [دولتی] است و می‌خواهد گاز ما را از طریق شوروی به اروپا بفروشد ـ وقت خواست که شرفیاب شود.

با سفیر هلند راجع به نیامدن ملکهٔ هلند برای جشن‌ها حرف زدم. گفتم: با این همه محبّت که شاهنشاه نسبت به ملکه و پرنس برنهارد می‌کنند، نیامدن ایشان هم جای تعجّب من است. گفت: قرار است در آن تاریخ به اندونزی بروند. گفتم: یاللعجب، رئیس جمهور اندونزی رسماً دعوت ما را در همان تاریخ پذیرفته است! سفیر خجل شد.

---

۱ - فرانسوا شارل رو (François Charles-Roux). نگاه کنید به جلد یکم. صفحه ۱۸۳.

او هم گفت: خودم می‌روم ببینم چه می‌توانم بکنم.

با سفیر انگلیس راجع به معاملات تانک‌ها و جزایر حرف زدم. گفت: شرایط خرید شما را تماماً قبول می‌کنیم. گفتم: گاردین چرا نوشته است، بیست تانک می‌خریم؟ ما که خیال خریداری هشتصد تانک داریم. گفت: این روزنامه یک مأمور خریده شده در وزارت دفاع دارد که بعضی خبرها را به او می‌دهد. چون عضو کوچکی است خیلی خبر ندارد، فقط این قدر فهمیده و سر درآورده است. این هم کار انگلیسی‌ها. واقعاً انسان تعجّب می‌کند.

با سفیر دانمارک حرفی نداشتم فقط جواب مهمانی او را می‌دادم....

جمعه ۱۸ دی ۱۳۴۹

صبح زود سواری رفتم، چون غیر از این نمی‌توانم زندگی کنم. برگشته حمام گرفتم و ساعت ۱۲ شرفیاب شدم. تا دو بعد از ظهر شرفیاب بودم. کارهای عقب‌افتادهٔ زیادی را عرض کردم و ضمناً موضوعات خصوصی و سیاسی زیادی صحبت کردیم. از جمله این که شاهنشاه فرمودند: کارهای من روز به روز زیادتر می‌شود و فرصت کم. منجمله روزی یک ساعت و نیم گزارشات وزارت خارجه را می‌خوانم، وزیر اقتصاد هفته‌ای لااقلّ سه تا چهار ساعت وقت مرا می‌گیرد، هفته‌ای دو روز تمام وقت صبح و بعد از ظهر به کارهای ارتش و ژاندارمری و شهربانی و ساواک می‌رسم، کارهای محرمانه خارجی را هم که وسیلهٔ تو یا بعضی خارجی‌ها می‌بینم، وزرای دیگر هم که هستند که هرکدام لااقلّ هر دو هفته یک بار وقت می‌خواهند، نخست‌وزیر را هم که لااقلّ در هفته باید یکی دو بار ببینم، شورای اقتصاد هم هست، کارهای خانوادگی و شخصی هم هست و کارهای متفرقه دیگر و مراقبت اوضاع. عرض کردم: خیلی از کارهای غیرلازم شاهنشاه را می‌شود کم کرد. خودتان نمی‌خواهید و اجازه نمی‌دهید. من می‌توانم این کار را بکنم. می‌فرمایید، می‌خواهی دولت در دولت تشکیل بدهی. شما که اعتماد نمی‌فرمایید، [چه] می‌شود کرد؟ من را کنار بگذارید، اجازه بدهید من برای شما در دفتر مخصوص شما ترتیب این کار را بدهم و خودم هم کار نداشته باشم. فرمودند: به آن جا بعضی دستورات داده‌ام.

عرض کردم: می‌دانم، وافی به مقصود نیست. دنیای امروز، دنیای فکر و اندیشه است و کارها باید وسیلهٔ مردمان متفکّر حلّاجی بشود، بعد به عرض شما برسد. من رئیس دفتر مخصوص را که خودم معرّفی کرده‌ام، فوق‌العادّه دوست دارم.[1] مرد شریف و نجیب و صمیمی و درست و با فهم است، ولی متأسفانه خودتان می‌دانید که بی‌سواد است. هیچ زبان خارجی نمی‌داند، تحصیلاتش هم حدود دیپلم است، نمی‌تواند مسائل امروز جهان را درک کند. مثل این که عرایض من مؤثر شد، ولی جوابی که فرمودند این بود که تازه من کار کمتر بکنم چه بکنم؟ تفریح که نمی‌توانم بکنم، زیرا با گرفتاری خانوادگی امکانی نیست. پس بهتر است کار بکنم. عرض کردم: متأسفانه به این صورت چه بخواهید، چه نخواهید، ساییده می‌شوید. فولاد که نیستید و من معتقدم که نفس شما برای این کشور کیمیاست. مگر تفریح منحصر به یک کار به خصوص است؟ سواری و اسکی و انواع اسپورت‌ها، معاشرت با اشخاصی که دوست دارید، همه تفریح حساب می‌شود. دیگر چیزی نفرمودند. من هم موضوع را عوض کردم، ولی وظیفهٔ خودم می‌دانم که بالاخره این مطلب را گردن شاه بگذارم. چون احساس می‌کنم کارها از هم گسیخته می‌شود و تمام هم علّت آن گرفتاری فوق‌العادّه شاه است. هر وزیری و هر مسئولی رأساً دستوری می‌گیرد ــ که با خطوط اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی کشور هماهنگی نمی‌کند ــ و می‌رود. علّت هم این است که شاه هرقدر ماشاءالله قوی [باشد]، ولی دستگاه ماشین [کامپیوتر] که نیست، دستورات دیگری که فرموده است فراموش می‌کند. عیب بدتر این کار، فرامین ضدّ و نقیض است که البتّه کمتر اتّفاق افتاده است، ولی به هر صورت اتّفاق می‌افتد و اساس کار ما را متزلزل می‌کند.

... سر شام رفتم. مطلبی نبود. تلگرافی راجع به تشریف بردن شاهنشاه به اتریش رسیده بود که سفیر استدعا کرده بود قدری دیرتر از بیستم ژانویه تشریف ببرند، چون در آن تاریخ انتخابات کنفدراسیون دانشجویی در اتریش خواهد بود.[2] قبول فرمودند.

۱- نصرت‌الله معینیان، در دولت علم مدّتی وزیر راه و سپس وزیر اطّلاعات بود.

۲- کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا از کانون‌های فعّال مخالفت با شاه بود.

یکشنبه ۲۰ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه اوامری به این شرح فرمودند که به سفیر آمریکا بگویم: روزنامهٔ ایزوستیا[ی] شوروی جشن ارتش عراق را تجلیل کرده است. کشتی‌های عراقی مجهّز به موشک شده‌اند، روس‌ها پنج هزار خلبان مصری تربیت می‌کنند، به علاوه کشتی‌های اسلحه آنها به سوی مصر و عراق و لیبی سرازیر است، منجمله به مصر موشک‌های با برد ۱۶۰ کیلومتر زمین به زمین داده‌اند. مصری‌ها هم به صراحت گفته‌اند ما [پایگاه دریایی] به شوروی در اسکندریه داده‌ایم. سربازان روسی هم که در مصر مثل کشور خودشان کشته می‌شوند! موقع آمدن پادگورنی به مصر رؤسای کشورهای مصر و لیبی و سودان و سوریّه همه به پابوسی می‌روند. من دیگر امیدی برای کشورهای میانه‌رو خاورمیانه یعنی اردن و عربستان سعودی و کویت نمی‌بینم. برای ما چه کرده‌اید و چه می‌کنید؟ اتکاء اینها همه به ماست، حتی وضع پاکستان هم معلوم نیست. نمی‌دانم بعد از این انتخابات چه صورتی پیدا می‌کند. وضع ترکیه بسیار بد است، هم از لحاظ اقتصادی، هم از لحاظ چنددستگی سیاسی که حتّی در ارتش هم ریشه دوانیده است. وضع خلیج فارس بهتر از اینها نیست. همین الان [اگر شبه] جزیره مسندم در مدخل خلیج روبه‌روی بندرعباس در دست یمنی‌های جنوبی [بیفتد]، بدبخت شیخ‌ها هیچ گهی نمی‌توانند بخورند، یعنی نه مسقط و نه رأس‌الخیمه می‌تواند آن جا را نگاه دارد.[1] ما که از شما جز تقویت معنوی چیزی نمی‌خواهیم. شما هم که جز ما کسی ندارید ــ یعنی به طور کلی غرب. ما فقط می‌گوییم بگذارید منافع بیشتری از شرکت‌های نفت ببریم و در راه منافع مشترک به کار بیندازیم ــ نفتی‌ها هم برای مذاکره دربارهٔ قیمت‌گذاری آمده‌اند. باز هم شما راه نمی‌آیید. این چه وضعی است؟ حساب اغلب کشورهای همسایه هم روی ماست.

۱- در آن هنگام حکومت یمن جنوبی گرایش دست چپی و با کشورهای کمونیست، به‌ویژه چین، روابط بسیار نزدیک داشت. فعالیّت‌های تخریبی حکومت یمن جنوبی و تشکیل جبههٔ آزادی‌بخش موجب نگرانی شدید عمّان و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس شده بود. شاه نیز به همه یادآور می‌شد که اگر در جنوب تنگهٔ هرمز جنبش‌های چپ‌گرا پیروز شوند، ایران شبه‌جزیره مسندم را اشغال خواهد کرد.

دوشنبه ۲۱ دی ۱۳۴۹

صبح سفیر آمریکا ساعت ۷/۳۰ پیش من آمد و صبحانه خورد. تا ساعت ۹ حرف زدیم. تمام اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم. منجمله موضوع قیمت‌گذاری نفت را که فرموده بودند، ما هرگز حرف غیرمنطقی نمی‌زنیم و نخواهیم زد. حقّ خودمان را می‌خواهیم. الان وزرای نفت عربستان سعودی و عراق این جا هستند و آنها هم در بالا بردن قیمت با ما هم‌آهنگ می‌باشند... ولی البتّه ما hot headed یعنی [شتاب‌زده] نیستیم. تمام فرمایشات شاهنشاه را تصدیق کرد الّا موضوع نفت که تقلید از لیبی و بالا بردن فوق‌العادّه قیمت نفت به منفعت نیست. لیبی با کمپانی‌های کوچک طرف است. من گفتم: ولی کمپانی‌های بزرگ بعداً از کمپانی‌های کوچک در همان لیبی تبعیّت کردند. جوابی نداشت. می‌گفت: کشتی‌های عراقی می‌تواند حامل موشک باشد ولی هنوز موشک ندارد. بعد سؤال کرد: آیا خبر داری که عراق ارتش خودش را از اردن خارج می‌کند؟ من خبر نداشتم، به شاهنشاه عرض کردم، تأیید فرمودند و فرمودند: بیشتر آنها را هم به مرز ایران و به بصره می‌آورد. سفیر آمریکا می‌گفت: بندر امّ‌القصر را هم عراقی‌ها برای کشتی‌های روسی آماده کرده‌اند. گفتم: چه بهتر!

به هر صورت جریان صبح را به شاه عرض کردم. فرمودند: چهارشنبه شب که میهمان او هستی، هم او، هم سفیر انگلیس و هم سفیر آمریکا در انگلیس[1] را دست بینداز و مسخره کن و بگو که شما علّت آن که شکست می‌خورید این است که ارزیابی شما از موقعیّت هیچ وقت صحیح نیست. به حرف دوستانتان هم گوش نمی‌کنید، کمک هم که نمی‌کنید، هر کس هم که با شما دشمن‌تر است بیشتر شیفتهٔ او هستید. حتّی بعد از مرگ ناصر می‌گویید واقعاً برای مصر غرور و افتخار آفرید. راجع به نفتی‌ها دل شما نسوزد. کمپانی‌ها از همین حالا... قیمت نفت را در بازارها بالا برده‌اند. به علاوه کرایهٔ حمل نفت پایین می‌آید. آنها در هر گالن سه پنس که بالا برده‌اند، الان مبالغ عجیبی می‌برند. در آمریکا هم ۷۵ سنت در بارل قیمت را بالا برده‌اند و منافع عجیبی می‌برند. به هر حال ما

---

۱ - سفیر آمریکا در انگلستان به طور خصوصی از ایران دیدار می‌کرد.

[اعضای اوپک] متّحد و [مصمّم] هستیم که اگر زیر بار نرفتند، [قانون وضع] کنیم. بعد فرمودند: بگو اساس همه ثبات کار شما در خاورمیانه تقویت ماست و من هم باید ارتش ایران را تقویت کنم که اگر وضع ترکیه و پاکستان هم خراب شد، بتوانم کمک بدهم. قرار شد همهٔ این مطالب را چهارشنبه مذاکره بکنم.

سفیر انگلیس گفته بود مجدّداً شارجه و رأس‌الخیمه از ما ده روز وقت خواسته‌اند که راجع به جزایر جواب بدهند. ولیعهد شارجه مجدّداً پیش ملک فیصل رفته است که با او مشورت کند، به عرض رساندم...

سه‌شنبه ۲۲ دی ۱۳۴۹

صبح دکتر فلّاح [به] منزل [من] آمده بود که نسبت به فرمول پیشنهادی به کمپانی‌های نفتی، حسب‌الامر شاهنشاه تبادل نظر کنیم. بعد عدّهٔ زیادی از مردم به منزل آمده بودند، تا همه را راه انداختم خیلی دیر شد. به محض ورود به کاخ، شاهنشاه هم به دفتر کار وارد شدند، بلافاصله احضارم کردند. سرلشگر هاشمی‌نژاد، فرمانده گارد، خواسته بود اجازه بگیرم با خانم خودش به مکّه برود. به عرض رساندم، ضمناً عرض کردم: به او گفته‌ام خانم را به مکّه بفرست، خودت هم فعلاً در این دنیا به بهشت برو! شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند: اینها نمی‌گویند ماها خیلی فاسق هستیم؟ عرض کردم: این بزرگ‌ها که خیر، زیرا می‌دانند شما واقعاً و قلباً مرد خدا هستید:

عبادت به جز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجّاده و دلق نیست

ولی سربازهای کوچک که تحت تأثیر تعلیمات قشری اسلامی هستند، فوق‌العادّه ممکن است خطرناک واقع شوند. به این جهت در شب‌های به اصطلاح عزاداری باید خیلی احتیاط کرد. من یک شب تاسوعا در شیراز، با آن که کاری نمی‌کردم فقط با دوستم بودم، نوکرهایم به من شام ندادند!

باز هم راجع به خرده مالکین مذاکره کردم که ماندن در ده برای یک نفر خرده مالک خیلی ارزش دارد. نصف زندگی خودش را از گاو و گوسفند و مرغ و غاز و غیره تأمین

می‌کند، درصورتی که شما اگر پول اینها را به او بدهید، چیزی دستگیرش نمی‌شود. بخصوص که وقتی به شهر رفت، باید کرایه خانه بدهد. فرمودند: آخر چرا فکر زارع را نمی‌کنی. چه طور [به]کسی که یک قطعه زمین در اجاره و در حقیقت در تصرّف داشته است بگوییم حالا نصفش را بگیر؟ عرض کردم: می‌فرمایید نصفش را به مفت بگیر، و این بدبخت‌ها هم به این کار راضی هستند. فرمودند: بعدها باز هم نزاع باقی می‌ماند. عرض کردم: شما عدالت را رعایت فرموده‌اید، دیگر مسئولیّتی ندارید. فرمودند: نه، آخر انقلاب کرده‌ایم، دیگر نمی‌خواهیم استخوان لای زخم بشکنیم. مگر نه باید انقلاب اساسی باشد، ولو عده‌ای از بین بروند. عرض کردم: انقلاب سرخ صحیح است، ولی انقلاب سفید منظورش این است که منافع همهٔ طبقات حتّی‌الامکان رعایت شود. به علاوه شما می‌خواهید زارعین حال [خرده‌مالکین] را پیدا بکنند. چرا اینها را که چنین حال متوسّطی دارند، می‌خواهید بدبخت کنید؟ شاهنشاه از این جرّ و بحث من خوششان نیامد. ولی من وظیفه داشتم آن چه می‌فهمم بگویم، چه باید کرد؟ قدرت به انسان منطق هم می‌دهد!

والاحضرت اشرف در شرفیابی چند روز پیش خود به شاه عرض کرده بود اطراف شما را یک عده متملّق و چاپلوس گرفته‌اند. شاهنشاه خیلی برآشفته بودند و بعد به من هم گله کردند که خواهرم چنین گفت. من با آن که خودم هم از متملّقین هستم، عرض کردم: بالاخره از خواهر خودتان، آن هم خواهر تنی و دوقلوی خودتان، گله نفرمایید. شاید هم گاهی راست بگوید! بیش از این دیگر عرضی نکردم. ولی شاه مرد ملکوتی صفات باانصافی است. احساس کرد که در عرایض من هم یک معنی نهفته است و دیگر چیزی نفرمود. به من فرمودند: خیال دارم گردش را کم و محدود بکنم. عرض کردم: این آرزوی من است. اگر در این کار در خدمت بودم و هستم، برای این است و بود که به شما تفریح و استراحت بدهم، نه این که از این راه مثل دیگران خیال استفاده کردن و اداره کردن شما را داشته باشم. مثل این که شاهنشاه از این عرض من خوشحال شد.

از اخبار مهمّ جهان، باز هم زد و خورد بین فدائیین و ارتش اردن است. ملک حسین خودش در لندن مشغول چک‌آپ و معالجه است ولی برادرش را در این سختگیری

تشویق کرده است ـ برادرش فعلاً نایب‌السلطنه است. این امر یا از ترس ارتش است که مبادا بر او بشورند و یا این که دلگرمی و پشتگرمی دیگری دارد. ولی کشورهای غرب به تکاپو افتاده‌اند که صلحی مجدّد بین دو طرف برقرار کنند. ارتش سوریّه هم گویا برای تقویت پست‌های فدائیین [در] شمال اردن، به حرکت درآمده است...

چهارشنبه ۲۳ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را ناراحت یافتم. معلوم شد مذاکرات نفت به هم خورده است و اعضای کنسرسیوم هم که برای مذاکره آمده بودند، بدون آن که وقت تعیین کنند، می‌روند. اینها آمده بودند که با کشور[های] عضو اوپک در خلیج فارس راجع به قیمت‌گذاری مذاکره کنند. شاهنشاه فرمودند: به وزیر دارایی دستور داده‌ام امروز مصاحبه کند و بگوید که ما چه می‌خواهیم. تو هم امشب که مهمان سفیر امریکا هستی، باید مطالبی به او و به سفیر انگلیس که آن جا خواهد بود، بگویی. بعد اوامری فرمودند که من در همین جا بعداً می‌نویسم. مسائل دیگری صحبت شد از جمله امکان تأخیر تشریف بردن به سویس به علّت مذاکرات نفت.[1]

بعد مرخّص شدم. سفیر مصر دیدنم آمد. با او مدّتی دربارهٔ مسائل مختلف صحبت کردم. اولاً گفتم که ما حتّی وقتی با شما رابطه هم نداشتیم، سه روز بعد از شکست شما در ۱۹۶۷، شاهنشاه که از پاریس به تهران مراجعت می‌فرمودند، در ترکیه تصرّف اراضی شما را وسیلهٔ اسرائیل تقبیح کردند، زیرا شاهنشاه پرنسیپ را رعایت می‌فرمایند. بعد راجع به امکانات صلح با او صحبت کردم. ناامید بود. گفتم: پس اگر تا پنجم فوریه مجدّداً آتش‌بس تجدید نشود، ناچار باید جنگ بکنید. گفت: چاره‌ای نداریم ـ ولی مضحک است. معلوم نیست با چه می‌خواهند جنگ بکنند. البتّه روس‌ها وسیلهٔ همه جور به آنها داده‌اند ولی به قول دایان، وزیر دفاع اسرائیل [جنگ‌افزار، جنگنده نمی‌سازد]

۱- چند سال بود که شاه در زمستان نخست برای معاینهٔ پزشکی به وین و سپس برای استراحت و اسکی به سن موریتز در سویس می‌رفت.

Arm is not the army. راجع به مذاکرات مستقیم با اسرائیل پرسیدم چرا امتناع می‌کنند. گفت: برای این که اسرائیلی‌ها می‌خواهند کلاه سر ما بگذارند و مذاکرات را خیلی طولانی کنند، به علاوه معلوم نیست مذاکراتی که با ما می‌کنند، اگر مستقیم باشد چه اطمینانی می‌توان به آن داشت؟ چون شاهدی نداریم! به هر صورت خودش هم روشن نیست. اظهار افسوس می‌کرد که ارتباط ما ده سال قطع بود. می‌گفت: باید جبران بشود. گفتم: [آیا] رئیس جمهور شما برای جشن‌ها به ایران خواهد آمد؟ گفت: چرا نیاید؟ قرار شد دعوتنامه برای او فرستاده شود. در آخر گفتم: باید هوشیار باشید، این جنگ شما و اسرائیل نیست، جنگ روس و آمریکا هم هست. باید فکر بکنید هم شما و هم اسرائیل که آلت نشوید. خندید [و] گفت: حالا که شده‌ایم! در آخر هم گفت کشور فقیری هستیم، باید هرچه زودتر از شرّ این جنگ خلاص شویم.

... شب منزل سفیر آمریکا رفتم. سفیر آمریکا در لندن نیز مهمان بود ـ برای تعطیلاتش به ایران آمده است. بعد از شام مذاکرات مفصّل سه نفری انجام دادیم. من وضع خاورمیانه را تشریح کردم و بالاخره به این جا رسیدم که از هر لحاظ که حساب بکنید، ایران تنها باستیون محکم خاورمیانه است. فقط شما غربی‌ها که رفقای ما هستید، قدر نمی‌دانید. شما به خیلی کشورها کمک نظامی می‌کنید [ولی] کمک [به] ما را قطع کرده‌اید. ما حرفی نداریم، می‌گوییم تازه با پول خودمان اسلحه می‌خریم که چه کار کنیم؟ منافع غرب خود به خود در اثر حفظ منافع خود ما حفظ می‌شود. همین جریان نفت یا جلوگیری از نفوذ اخلالگران که هم اکنون مثل حلقهٔ انگشتری ما را در میان گرفته‌اند، مگر حفظ منافع شما نیست، که از این باستیون به جنوب نمی‌توانند نفوذ کنند. حالا می‌گوییم بیایید از منافع زیادی که اخیراً از فروش نفت ما برده‌اید ـ بابت اضافه قیمت ـ حقّ ما را بدهید، آن را هم که نمی‌دهید و تازه برای ما پشت چشم نازک می‌کنید. بنابراین ما ناچاریم هر اقدامی لازم بدانیم بکنیم و عراق و عربستان سعودی هم که همراه هستند. خلاصه‌ای از مصاحبهٔ وزیر دارایی برده بودم، به آنها نشان دادم... هر دو با دقّت به ارقام گوش دادند و تصدیق کردند. بعد گفتند: ما مذاکرات را قطع نکرده‌ایم، به علّت ایّام کریسمس و سال نو ممکن نشده است کمپانی‌ها تصمیم بگیرند. من گفتم: به

هر حال مأموریت دارم به شما بگویم که سه‌شنبه آینده ـ ۶ روز دیگر ـ نمایندگان عضو اوپک خواهند آمد و ما همه متّفق‌القول هستیم که باید بر علیه کمپانی‌ها اقدام دستجمعی کرد. سفیر آمریکا در تهران... خیلی به طور علیحدّه از من خواهش کرد که در این امر تأمّل شود، به خصوص که ریاست این جلسه اوپک با ایران می‌باشد. من گفتم: چاره نداریم، چون کمپانی‌ها غیر از زبان زور چیزی نمی‌فهمند، چه طور در لیبی همه چیز را به گردن می‌گیرند، به ما که می‌رسد هیچ؟ صحبت جزایر ابوموسی و تنب را کردم و سفیر آمریکا گفت: می‌دانید انگلیس‌ها خیلی فشار آورده‌اند که این کار بشود ولی الان ملک فیصل تأمّل دارد.

گفتم: عجب وضع [غریبی] است، شاهنشاه در این منطقه دنیا طوری دارد آماده می‌شود که به درد ملک فیصل و کویت و ترکیه و پاکستان به موقع برسد و ملک فیصل برای ادای یک کلمه موافق این همه فکر می‌کند؟ به هر حال گفتم: شما فکر می‌کنید اگر لیدر دیگری غیر از شاه بود ـ که به وضع خود اطمینان دارد ـ ممکن بود مسألهٔ بحرین را به این آسانی حلّ کند؟ ولی از جزایر نمی‌توان گذشت. در مدخل خلیج فارس است و اگر در دست اشخاص ناباب باشد، منافع همه در خطر است. از تنگه هرمز به طور متوسط هر ۱۲ دقیقه یک کشتی می‌گذرد و جزایر ابوموسی و تنب کاملاً این تنگه را نظارت می‌کنند. چه طور می‌توان خوابید؟

پنجشنبه ۲۴ دی ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم. گزارش مهمانی دیشب را به تفصیل عرض کردم. خود این دو سفیر هم قرار بود بعد از من شرفیاب شوند. به هر حال شاهنشاه به دقت گوش دادند.

گزارش مسافرت والاحضرت ثریا، ملکه سابق، را به بانکوک دادم.[1] یاللعجب که شاه از دیدن این عکس... چه قدر عصبانی شدند.

۱- این عکس در Bangkok Post ۵ ژانویه ۱۹۷۱ چاپ شد و ثریّا را در لباس شنا به‌همراه دوست او فرانکو ایندووینا (Franco Indovina) ـ فیلمساز ایتالیائی ـ نشان می‌داد. به‌نوشتهٔ ثریّا در کتاب خاطراتش قرار بود این دو با یکدیگر ازدواج کنند، ولی در همان اوان ایندووینا در یک حادثهٔ هوایی کشته شد.

... شب در کاخ نیاوران مهمانی بود. دیپلمات‌ها را مخلوط با ایرانی‌ها، در ظرف سال مهمانی می‌دهیم ـ این کار را در نتیجه اصرار من از امسال شروع کرده‌ایم. مهمانی خوبی بود. سفیر انگلیس که شیخ‌السّفراء است دو مطلب محرمانه به من گفت. یکی این که جانشین او به نام [رمزباتام[1]] تعیین شده است و دیگر این که نفتی‌ها تا ۴۸ ساعت دیگر پیشنهادهای خودشان را می‌دهند. هر دو مطلب را به شاه عرض کردم. بعد از شام او را احضار فرمودند و مدّتی با او گفت و گو کردند. یک چهارم عدّهٔ سفرای تهران را با عدّه‌ای از ایرانی‌ها که معمولاً در مهمانی‌های رسمی نیستند و تقریباً از اساتید و هنرمندان می‌باشند، در حدود ۶۰ نفر دعوت کرده بودیم. آخر شب هم فیلمی که از مناظر ایران، بیچاره [لاموریس] فرانسوی که ضمن تکمیل همین فیلم در سدّ کرج افتاد و مرد ـ البتّه با هلیکوپتر ـ تهیّه کرده بود، دیدیم.[2] خیلی دیدنی بود. برف هم شروع به باریدن کرده است.

جمعه ۲۵ دی ۱۳۴۹

صبح برخاستم برف شدیدی می‌بارید، با وصف این برای سواری به فرح‌آباد رفتم. آن جا هم برف می‌بارید ولی من سواری را دو ساعتی انجام دادم. بسیار خوب بود و تازه شدم. سر ناهار و سر شام شاهنشاه رفتم، مطلب مهمّی نبود. سر شام به من فرمودند: باز هم رفتن ما به اروپا به تأخیر می‌افتد. چون باید به هر صورت مذاکرات نفت به جایی برسد. به وین تلگراف کن، اوّل فوریه خواهیم رفت ـ قرار بود ۲۲ ژانویه تشریف ببرند.

... نخست‌وزیر که در مرخصی و در پاریس است، از آن جا به من تلفن می‌کرد که نفتی‌ها حاضر به مذاکره هستند. گفتم: خبر دارم. اصرار کرد که به شاه عرض کن ـ برای این که خدمتگذاری خودش را ثابت بکند. گفتم: بسیار خوب.

۱- Sir Peter Ramsbotham.

۲- آلبر لاموریس (Albert Lamorisse) از فیلمسازان سرشناس فرانسه بود و فیلم بسیار زیبایی دربارهٔ ایران به نام «باد صبا» تهیه کرد که همهٔ آن از هلیکوپتر گرفته شده است. قرار بود صحنه‌های پایانی فیلم از سدّ و دریاچه کرج باشد ولی در حین کار، هلیکوپتر به کابل فشار قوی برخورد کرد و با سرنشینانش در دریاچه غرق شد.

شنبه ۲۶ دی ۱۳۴۹

صبح ملاقات‌های زیادی در منزل داشتم. منجمله یک نفری که آمده بود بگوید، آلمان‌ها از ساختن کارخانهٔ شکر میاندوآب یعنی همان قسمت [توسعه] آن به طور قطع منصرف خواهند شد. بسیار خوشحال شدم و به خودم نوید دادم که معجزهٔ امام رضا عمل خواهد شد.

بعد شرفیاب شدم. بسیار طولانی بود. زیرا کنسرسیوم‌ها بالاخره جلو آمدند و پیشنهاداتی دادند که برای پنج سال اضافه قیمت نفت و بالاخره تمام مناقشات را تمام کنند، ولی مقدار اضافه قیمت را نگفتند. در این زمینه مطالعات زیادی کردیم. چندین دفعه شاهنشاه با آموزگار وزیر دارایی، با تلفن صحبت فرمودند و تبادل نظر کردند و بالاخره قرار بر این شد که اگر واقعاً نفتی‌ها در اضافه قیمتی که هم اکنون در کشورهای باختری قائل شده‌اند، سهم معقولی به ما بدهند دلیل ندارد با آنها به مبارزه برخیزیم. نفتی‌ها هم حاضرند ولی معلوم نیست که لیبی که عضو اوپک است دوباره چه جور با آنها عمل خواهد کرد.

مطالب دیگر منجمله مسألهٔ عمل چشم علیاحضرت ملکه پهلوی را عرض کردم که هم دکتر اسپانیولی و هم انگلیسی اعتقاد دارند که باید علیاحضرت به عمل تشریف ببرند. فرمودند: به مادرم بگو.

درمورد خرید تانک‌های چیفتین از انگلستان و پیشنهاداتی که رسیده بود و مورد رضایت شاهنشاه از لحاظ مدّت تحویل و قیمت و پرداخت اقساط تا ۱۹۷۶... قرار گرفت، مذاکره شد. فرمودند: به انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بگو که می‌بینید، ما اگر پولی هم به دست بیاوریم، خرید عمدهٔ ما از شماست؛ درست هم می‌فرمایند.

ظهر در دفترم با والاحضرت شاهدخت اشرف ناهار خوردم که مطالبی که دارند، بشنوم و به عرض برسانم. والاحضرت خیال دارند دبیر کلّ سازمان ملل در سال ۱۹۷۳ بشوند. حالا ۱۹۷۱ است. چه قدر توفیق حاصل کنند، نمی‌دانم. دو ساعتی با ایشان مذاکره کردم. شاهنشاه هم در این مورد مشکوک هستند، وزیر خارجه هم که با والاحضرت اشرف بد است، کارشکنی می‌کند... ناهار دو نفری با والاحضرت بسیار مطبوع

بود، ولی... ناهار را نصفه کاره تمام کردیم، [چون می‌بایست] خودم را قبل از ۳ به شاهنشاه [برسانم].

... [شاهنشاه] به من [فرمودند]: پریروز که سفیر آمریکا در ایران و سفیر آمریکا در لندن متّفقاً پیش من آمدند، خیلی سخت با آن‌ها صحبت کردم. منجمله این که وقتی مرا از اقدامات درمورد استیفای حقوق ایران از نفت برحذر می‌داشتند، به آنها گفتم: Am I hearing the big voice of a superpower? سفیران خیلی ترسیدند و به این مناسبت است که امروز صبح سفیر آمریکا به تو تلفن کرد و گفت: [جان اروین] John Irwin نمایندهٔ مخصوص نیکسون و معاون وزارت خارجه آمریکا برای مذاکره درمورد نفت به ایران می‌آید و استدعا دارد شرفیاب شود مطالب خود را در یک محیط آرام به شرف عرض برساند. عرض کردم: صحیح است.

[در این ضمن] بی‌سیم گارد به من خبر داد که سفیر انگلیس به تو کار فوری دارد و به دفتر تو تلفن کرده است، به این جهت ساعت ۷/۳۰ بعدازظهر... به او وقت دادم. سفیر آمد. چنان که حدس می‌زدم، باز هم مطالب او در خصوص نفت بود. مطلب خود را خلاصه کرده بود، به من داد... فوری به شاهنشاه تلفن کردم، در حمّام تشریف داشتند. فرمودند مطلب را به این صورت جواب بده: یکی این که معلوم می‌شود تا حالا که شما خودتان را در مذاکرات نفت دور نگاه می‌داشتید... حالا با شرکت‌های نفتی [یکی] identified هستید؛ دیگر این که البتّه مذاکرات ما در محیط آرام خواهد بود، زیرا ما احتیاج به [عوام‌فریبی] نداریم ــ مشروط به این که نخواهند طول دادن مذاکرات را وسیلهٔ فرار از تعهّدات بکنند؛ سوّم این که بهتر این است نمایندگان کنسرسیوم قبل از شنبهٔ آینده، یعنی قبل از انعقاد جلسهٔ اوپک، خود را به تهران برسانند و قبلاً با ما و عربستان و عراق صحبت کنند، زیرا وضع لیبی معلوم نیست. عرض کردم: اینها می‌خواهند که شاهنشاه، لیبی را هم راه ببرید. فرمودند: معلوم نیست از عهدهٔ ما ساخته باشد. سفیر انگلیس از من پرسید: به عقیدهٔ تو عاقبت کار به کجا می‌رسد؟ گفتم: اگر تناسبی بین منافع تحصیل شده اخیر کمپانی‌ها و حقّ ما موجود باشد، ما ابداً خیال سر و صدا نداریم. به علاوه باید این نکته روشن بشود، به همان تناسب که قیمت دلار طبیعتاً همه ساله

تنزل می‌کند و به همان نسبت که قیمت وسائل صنعتی طرف احتیاج کشورهای صادرکنندهٔ نفت اضافه می‌شود، به همان نسبت باید قیمت نفت هر ساله ترقی کند. گفت: در این قسمت ما حرفی نداریم. مطالب دیگری درمورد شرفیابی لوس، نمایندهٔ فوق‌العادّه انگلیس در خلیج فارس و تاریخ تخلیهٔ خلیج فارس که تغییر نخواهد کرد، می‌گفت که گذاشتم فردا به عرض برسانم. راجع به جزایر پرسیدم. گفت: شیخ‌ها در تکاپو هستند که راهی بیابند.

شنبه ۲۶ دی ۱۳۴۹ تا جمعه ۲ بهمن ۱۳۴۹

در این چند روز نتوانسته‌ام چیزی بنویسم. به قدری گرفتار کار نفت بودم که دیگر آخر شب مجال و حال کار کردن و خبر نوشتن نبود. افسوس که جزئیّات را نمی‌توانم بنویسم، یعنی وقت نیست. ولی کلیّات را طوری می‌نویسم که تا اندازه‌ای روشن باشد. مخصوصاً دربارهٔ نفت مذاکرات ما با کمپانی‌ها بر پایه و اساس ادّعای کشورهای تولیدکننده نفت [اوپک] می‌باشد. در آخرین جلسهٔ اوپک در ونزوئلا قطعنامهٔ اوپک چنین صادر شده است که در مورد تاکس ـ پرداخت مالیات‌ها به کشور تولیدکننده ـ و قیمت نفت باید تجدید نظر به عمل آید. تاکس بر پایه ۴۵-۵۵ قرار گیرد ـ تا حالا فرمول ۵۰-۵۰ بود. قیمت [اعلام‌شده] posted price بالا برود... کمپانی‌ها سرمایه‌گذاری بیشتری در کشورهای تولیدکننده بکنند و اگر قیمت‌ها را بالا بردند [معطوف به ماسبق] ـ نباشد.

بعد از این اعلامیه، مجدّداً لیبی و الجزایر سر و صدا راه انداختند که به جای ۴۵-۵۵ ما ۴۰-۶۰ می‌خواهیم. قیمت‌ها را به نسبت خیلی بیش از آن چه ما در حوزهٔ خلیج فارس در نظر داریم، می‌خواهند بالا ببرند... کمپانی‌ها از این تجدید نظر خیلی ترسیدند، به این معنی که اوّلاً باید تسلیم نظرات اوپک بشوند و در ثانی باز در ضمن اگر یکی از این کشورها مثل الجزایر یا لیبی قیمتی بالا برد، لابد سایر کشورهای اوپک تقلید خواهند کرد و این رشته سر دراز پیدا می‌کند. به این جهت با آن که قانون آنتی‌تراست در آمریکا حکمفرماست... توانستند از حکومت آمریکا ـ وزارت دادگستری اجازه بگیرند که مجتمعاً با این تهدید کشورهای تولیدکننده مقابله کنند و تصمیم گرفتند که همگی با هم

به مذاکره و مقابله بیایند. حالا ما به آنها حرف حسابی می‌زنیم. می‌گوییم شما با کشورهای حوزه خلیج فارس کنار بیایید، یعنی قطعنامه اوپک را اجراء کنید. قسمت تاکس که انجام شده است و از قیمت هم آن مبلغ که همین اخیراً بر قیمت فروش خودتان اضافه کرده‌اید ـ در آمریکا با احتساب کرایه ۵۹ و بدون احتساب کرایه ۳۸ سنت، در انگلستان ۱/۵۰ پنس در گالن، که مجموعاً یک دلار در بشکه می‌شود ـ حقّ ما را بدهید. ما تا حالا بابت مالیات‌ها از این اضافه قیمت شما ده سنت دریافت کرده‌ایم و خودمان را در حدود ۲۰-۱۵ سنت طلبکار می‌دانیم. اگر حقّ ما را بدهید، ما البتّه با شرایطی قول می‌دهیم که تا پنج سال مزاحم شما نشویم ـ که عمدهٔ این شرایط عبارت است از این که شما هم بی‌ربط قیمت‌ها را در دنیا بالا نبرید ـ و از تقاضاهای لیبی و الجزیره هم پشتیبانی نخواهیم کرد، زیرا ما موظّف هستیم در حدود قطعنامهٔ اوپک از آنها پشتیبانی کنیم.

نفتی‌ها و مخصوصاً لرد استرا تالموند پسر فریزر معروف[1] که او هم در [بریتیش پترولیوم] مرد بزرگی بود و پیرسی[2] نمایندهٔ کمپانی‌های آمریکا که به تهران آمده‌اند و این جا با وزیر دارایی ما [و وزیران] نفت عراق و عربستان سعودی[3] مذاکره می‌کنند، حرف ما را کاملاً تصدیق می‌کنند. ولی می‌گویند ما گرفتار آن قانون هستیم که ناچاریم بر طبق آن دستجمعی به مقابلهٔ کشورهای تولیدکننده بیائیم. شاهنشاه اصرار دارند که کار حوزهٔ خلیج فارس را تمام کنید. آنها می‌گویند حرف و منطق شما درست است ولی ما نمی‌توانیم.

امروز جمعه هم حسب‌الامر شاهنشاه من سفیر آمریکا و انگلیس و وزیر دارایی را به ناهار دعوت کرده بودم و مجدّداً به آنها این مطلب را وزیر دارایی، جمشید آموزگار ـ که

۱- لرد استرا تالموند (Lord Strathalmond) یکی از مدیران بریتیش پترولیوم بود. پدرش سر ویلیام فریزر (Sir William Fraser) هنگام ملّی شدن نفت ایران، رئیس هیئت مدیرهٔ بریتیش پترولیوم بود.

۲- جرج پیرسی (George Piercy) نایب رئیس ارشد هیئت مدیرهٔ (Senior Vice-President) شرکت اگزون (Exxon Corporation) ـ استاندارد اویل آف نیوجرسی ـ بود.

۳- وزیر نفت عراق سعدون حمادی و وزیر نفت عربستان سعودی زکی یمانی بودند.

مرد فهمیده‌ای است ـ و من تفهیم کردیم... به آنها گفتیم: اگر تا پنجشنبهٔ آینده نمایندگان شما نیامدند و کار حوزهٔ خلیج فارس را تمام نکردند، ما ناچاریم وقتی کار دستجمعی شد، دنبال آن کشوری برویم که از همه بالاتر ادّعا دارد ـ یعنی با لیبی یا الجزایر ـ و تفاوت این کار برای شرکت‌های نفتی فقط در حوزهٔ خلیج فارس هزار و پانصد میلیون دلار است. فایدهٔ ما برای دنباله‌روی نکردن از الجزائر[1] و لیبی این است که ما وضع روشن و قطعی داریم و آنها قماربازند. به علاوه بازار ما بیشتر در خاور دور است و آنها در حوزهٔ مدیترانه. ممکن نیست شرایط ما با هم یکسان باشد. دست لیبی و الجزایر از طرف دیگر هم از ما جلوتر است، زیرا لیبی برای یک سال پول نقد دارد و می‌تواند بدون درآمد نفت زندگی کند. اگر الجزایر هم نفت خودش را قطع کند ـ لیبی و الجزایر با هم ـ با احتساب لوله‌های موجود بین خاورمیانه و مدیترانه و ظرفیت تانکرها، اروپا سه میلیون بشکه در روز کمبود نفت دارد، که به هیچ وجه قابل تحمّل نخواهد بود. مگر امریکا با هواپیمای نفتکش نفت به اروپا برساند!

باری سر شام رفتم، جریان را عرض کردم. خیلی به تفصیل فرمودند: مذاکرات شما بسیار خوب بوده، ولی من هم به هر حال به مناسبت ۶ بهمن که روز رفراندوم و انقلاب است، پدر آنها را درمی‌آورم که به یک همچو استدلال منطقی ما گوش نمی‌دهند. می‌خواهم با ملّت گفت و گو کنم.

امروز صبح جمعه تنها سواری رفتم. خیلی اسب تاختم، شکار زیاد دیدم. شکارهای ما حالا تقریباً اهلی شده‌اند.[2] من با تاخت اسب به گله‌های صد تا دویست‌تایی آنها می‌زنم. دیدنی و قشنگ است، جهش‌های عجیبی می‌کنند...

اروین نمایندهٔ مخصوص نیکسون که آمده بود، کاغذی از نیکسون حضور شاهنشاه آورده بود که در حقیقت وساطت در امر نفت کرده است... بعد اروین عریضه به پیشگاه شاهنشاه تقدیم کرد... و عرض تشکر از شرفیابی و هم چنین روشن‌بینی شاهنشاه کرده

۱- ["الجزائر" ؛ "الجزایر" اختلاف نگارش از نسخه اصلی است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- اشاره به‌منطقهٔ حفاظت‌شده شکارگاه سلطنتی در «کوه سه پایه» فرح‌آباد است.

بود که من جواب دادم...

شنبه ۳ بهمن ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم... باران در شیراز آمده است، خیال می‌کردم شاهنشاه خوشحال باشند [ولی] شاه را گرفته دیدم. غفلتاً فرمودند: ملّت پفیوز! عرض کردم: چرا؟ فرمودند: این محکومین ـ کمونیست‌های طرفدار چین ـ پس از ابلاغ حکم سرود خوانده‌اند. عرض کردم: پس پفیوز نیستند! شاهنشاه خنده‌شان گرفت. فرمودند: پدرسوخته! عرض کردم: چرا ناراحت می‌شوید؟ یک اقلّیّتی هم کج فکر می‌کند، یا به اعتقاد ما کج فکر می‌کند، چه مانع دارد؟ اکثریّت مردم ایران به خصوص طبقهٔ متوسّط شریف و نجیب است و شما را هم واقعاً حالا دوست می‌دارد. بعد مقدار زیادی در خصوص نطق فردای شاهنشاه و این که فرمودند: تند خواهد بود ـ علیه نفتی‌ها ـ [صحبت کردیم]. من عرض کردم: اگر منطقی باشد از تند بودن مؤثرتر است. فرمودند: مگر من حرف غیرمنطقی می‌زنم؟ عرض کردم: استغفرالله! باز هم شاهنشاه خنده‌شان گرفت.

بعد جلسهٔ جشن‌ها در پیشگاه شهبانو بود. سه ساعت طول کشید. هم وقت معظم‌لها و هم وقت ما تلف می‌شود. ولی من ناچار این جلسه را از جهت دفع ضرر می‌کنم، نه جلب منفعت. یعنی اگر نظر و دست شهبانو در کار نباشد، بعد [چه کسی] می‌تواند جواب ایرادهای معظم‌لها را بدهد؟ وقتی خودشان تشریف داشتند، دیگر ایرادی نخواهد بود. شهبانو زن جوان پراحساساتی هستند. هر کس حرفی بزند قدری تحت تأثیر قرار می‌گیرند. ما هم که دشمن و مدّعی، الی ماشاءالله[1] داریم... کار پذیرایی از بیست پادشاه و پنجاه رئیس کشور کار کوچکی نیست، آن هم اشخاصی که به دعوت ما آمده‌اند، یعنی سوزن برداشته‌ایم و به پهلوی خودمان زده‌ایم. یک وقت هست برحسب یک اتّفاقی مثلاً درگذشت دوگل رؤسای کشور[ها] در یک جا جمع می‌شوند، هیچ کس انتظار پذیرایی ندارد، ولی وقتی با این طمطراق دعوت کرده‌ای، کار خیلی حسّاس می‌شود. این جا

---

۱ - ["اِلیٰ ماشاءَاللّه"، تا هر اندازه که خدا بخواهد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

حکایت کوچکی می‌گویم. می‌خواستیم زمین بین اعضای دربار قسمت کنیم، با همهٔ دقّتی که کردیم یک اشتباه در یک مورد شده بود، شهبانو آن قدر برآشفتند که اصل کار را بر هم زدند، زیرا در آن یک مورد مدّعیان، که همه نوکرها بودند، یقه‌درانی کردند. بعد خانهٔ سازمانی در دربند برای کارکنان ساختیم. شهبانو فرمودند: تقسیم آن را خودم به عهده می‌گیرم. من خوشحال شدم. عرض کردم: چه بهتر! آن قدر خلاف رویّه رفتار شد که آن طرفش ناپیدا. یعنی یک قلم پنج آپارتمان را به نوکرهای خانم مادرشان لطف کردند که هیچ کدام یک سال هم سابقهٔ خدمت در دربار ندارند. من البتّه گزارش را به شاهنشاه عرض کردم: ولی استدعا کردم، صدایش را درنیاورید. شاهنشاه هم قبول فرمودند. چه باید کرد؟ یک گذشت‌هایی لازم است. با این همه خلاف رویّه که واقعاً ما نسبت به شهبانو انجام می‌دهیم، باز هم این قدر صبر دارد، ملائکه است!...

یکشنبه ۴ بهمن ۱۳۴۹

واقعاً باید گفت: «و اِن یکاد بخوانید و در فراز کنید!»[۱]

امروز شاهنشاه مصاحبهٔ مطبوعاتی با مخبرین خارجی و داخلی راجع به مسألهٔ نفت داشتند و بعد هم راجع به مسائل داخلی صحبت فرمودند. سه ساعت طول کشید. به قدری عالی بود، واقعاً به قدری عالی بود، که من ناچار آیهٔ مبارکهٔ «وان یکاد» را می‌خواندم... اولاً راجع به نفت ضمن تهدید، به قدری راه باز کردند که حدّی بر آن متصوّر نیست. یعنی فرمودند: شما با کشورهای خلیج فارس کنار بیایید، بعداً اگر لیبی و الجزیره و ونزوئلا چیز بیشتری به دست آوردند، ما حسادت نخواهیم کرد و روی پنج سال اگر حقّ ما را بدهید، ما هیچ حرفی نخواهیم داشت ولو آن کشورها چیز بیشتری ببرند. بعد از فرمایشات شاهنشاه عرض کردم:

درشتی و نرمی به هم در، به است   چو رگ زن، که جرّاح و مرهم نِه است

واقعاً فرمایشات شاهنشاه عالی بود، من حظّ کردم. خداوند این وجود را برای کشور

۱ - اشاره به‌غزل حافظ، «معاشران گره از زلف یار باز کنید...»

نگاه دارد و حفظ کند. به سه زبان فارسی، انگلیسی و فرانسه با نهایت تسلّط بر موضوع و زبان، جواب مخبرین را هم در آخر دادند، که خیره کننده بود.

دوشنبه ۵ بهمن ۱۳۴۹

امروز صبح که شرفیاب شدم، عرض کردم: انعکاس فرمایشات شاهانه در همهٔ رادیوهای جهان بود و من لذّت بردم.

بعد به فرودگاه رفتیم. علیاحضرت شهبانو با والاحضرت‌ها به سویس تشریف بردند، که به اسکی بپردازند. شاهنشاه برای کار نفت مانده‌اند... انشاءالله چند روزی بدون دردسر به کارها خواهند پرداخت.

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار
زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار!

... خانم من هرچه اصرار کردم، در رکاب شهبانو نرفت، با آن که در آن جا هتل هم رزرو کرده‌ایم.

ناهار وزیر خارجهٔ ترکیه و وزیر خارجهٔ ما در حضور شاهنشاه بودند. من هم بودم، راجع به لولهٔ اهواز - اسکندرون امید زیادی هست.

... شب در پیشگاه شاهنشاه شام خوردم. فقط من بودم و یک نفر دیگر. بسیار خوش گذشت.

سه‌شنبه ۶ و چهارشنبه ۷ و پنجشنبه ۸ بهمن ۱۳۴۹

فرصت نوشتن نداشتم. برنامه معمولی بوده است، جز آن که اغلب شام و ناهار... در پیشگاه شاهانه خورده‌ام...

مسألهٔ مهمّ جهانی این روزها، فقط مسألهٔ نفت و انعکاس فرمایشات شاهنشاه است، که در همهٔ جرائد مهمّ جهان منعکس گردیده است. بالاخره شرکت‌های نفتی قبول کردند که با کشورهای خلیج فارس جدا و با کشورهای مدیترانه و ونزوئلا جداگانه صحبت کنند.

نمایندگان آنها هم به تهران آمده‌اند و در عین حال به لیبی رفته‌اند. لیبی‌ها گفته‌اند، ما حاضر نیستیم همزمان صحبت کنیم. این هم معنی رادیکال بودن است. ولی بین فرانسه و الجزیره توافق‌هایی صورت می‌گیرد. الجزیره راه دیگری ندارد، چون از هر حیث و هر جهت گرفتار فرانسه است. منجمله این که پانصدهزار الجزیره‌ای در فرانسه هستند و اگر فرانسه آنها را اخراج کند، وضع ارزی الجزیره دچار اختلال می‌شود. به علاوه اینها در الجزایر بی‌کار می‌مانند. خریدار شراب الجزیره، فرانسه است و از آن مهمّتر سرمایه‌های کلان فرانسه است که اقتصاد آن جا را راه می‌برد.

باری کار ما رو به‌راه است، ولی بین اعضای مذاکره کنندهٔ ما ــ ایرانی‌ها ــ با نمایندگان کنسرسیوم، اختلاف افتاده است.[1]

جمعه ۹ بهمن ۱۳۴۹

دیشب باز هم شام در حضور شاهنشاه بودم. صبح هم چون باید حضورشان می‌بودم، سواری نرفتم.

ترودو، رئیس‌الوزرای کانادا، که در سر راه خود از سنگاپور به کانادا در تهران یک شب مانده است و مهمان نخست‌وزیر ماست، صبح ساعت ۱۰ در کاخ نیاوران شرفیاب شد و از همان جا به فرودگاه رفت. مرد زنده‌دل خوبی است، خیلی هم جوان است.[2]

بعدازظهر سواری مفصّلی رفتم که سه ساعت طول کشید. تمام در کوهستان‌های اطراف فرح‌آباد بود. شکار زیادی دیدیم، چه شکار بزرگ و چه کبک و تیهو. ولی من دیگر شکار نمی‌کنم، یعنی نمی‌توانم حیوانی را بکشم.

در هفتهٔ گذشته، سالروز انقلاب ششم [بهمن] برگزار شد. مرا برای مراسم از طرف

۱- اشاره به‌اختلاف نظر میان جمشید آموزگار ــ که دیدی ملّی‌گرا داشت ــ با دکتر فلّاح که روابط بسیار دوستانه‌ای با شرکت‌های بزرگ نفتی داشت و آشکارا مخالف اوپک بود. در سال‌های بعد و موردهای دیگر نیز بارها این دو تن دربارهٔ سیاست نفتی ایران برداشت متفاوت و گاهی نیز متضاد داشتند.

۲- پیر الیوت ترودو (Pierre-Elliott Trudeau) جوان‌نما بود، نه جوان. در آن هنگام پنجاه سال داشت و تنها دو سال از علم جوانتر بود!

حزب دولتی دعوت نمی‌کنند. خیلی بامزه است؛ انقلاب به فرمان شاهنشاه و به دست من انجام شده است، حال حزب دولتی ـ ایران نوین ـ که خود را پاسدار انقلاب می‌شناسد، مرا به رژه دعوت نمی‌کند. البتّه من می‌خندم. اگر خدای نکرده وضع نامطلوب و خطرناکی پیش بیاید، آن وقت پاسداران را خواهیم دید! ولی خدا کند هرگز چنین پیش آمدی نشود. من نه جاه‌طلبی و نه حسادت دارم. اینها را برای عبرت تاریخ می‌نویسم. مرحوم ارسنجانی که وزیر کشاورزی من بود [و] در حقیقت انقلاب ارضی به دست او انجام شد، سه سال پیش وقتی زنده بود، عصر روز ششم بهمن به او تلفن کردم و تبریک دادم.[1] البتّه مردم می‌دانستند که طرف مرحمت چندانی نیست. باری ضمن تشکّر به من گفت: از ملیون‌ها کشاورز و هزاران روشنفکر و صاحبان مطبوعات و غیره که همه ستاینده من بودند، فقط تو تنها کسی هستی که تبریک می‌گویی.

«تفو بر تو ای چرخ گردون تفو».

شنبه ۱۰ بهمن ۱۳۴۹ تا جمعه ۲۳ بهمن ۱۳۴۹

چنان که در سطور بعد نوشته‌ام به هیچ وجه امکان یادداشت نوشتن نبود. مذاکرات جورواجور و زیاد و مبهم و غیرمبهم، منطقی و غیرمنطقی به حدّی بود که فرصت نفس کشیدن هم به ما نداد. بنابراین من جریان این چند روزه را از روی دفترچهٔ یادداشت کارهای روزانه‌ام... حالا در [آروزا] Arosa[2] سویس تا جایی که یادداشتهای من و حافظه‌ام اجازه بدهد، خواهم نوشت.

روز شنبه را در حضور شاهنشاه [بودم] و مطابق معمول شرفیاب شدم. موضوع تقاضا[ی]... لیبی مطرح بود که گفته‌اند ما در همان حینی که در ایران مذاکره می‌شود، حاضر نیستیم با کسی صحبت کنیم. باید مذاکرات کشورهای حوزهٔ خلیج فارس تمام بشود. نمی‌دانند با چه مرد فهمیده و مقتدری طرف هستند، آن که ناصر بود به زانو [در] آمد.

۱- علم همواره هشیار بود با کسانی که به‌هر دلیلی از کار دولتی برکنار شده‌اند، در تماس باشد و به‌درد آنان برسد و نگذارد به‌گروه مخالفان رژیم بپیوندند.

۲- از ایستگاه‌های معروف اسکی سویس.

موضوع ازدواج والاحضرت شاهدخت شهناز با خسرو جهانبانی را عرض کردم. فرمودند: اجازه دادم، چاره نیست، می‌گویند شهناز آبستن هم هست. من از قیافهٔ شاه خیلی متأثر شدم ولی به روی خودم نیاوردم و تصمیم گرفتم دیگر هرچه زودتر کارها را رو به راه کنم. فقط پرسیدم: عقد در کجا باشد؟ فرمودند: در سفارت ما در پاریس. دیگر ادامه ندادم که بیشتر باعث تأثر شاه بشوم. بلافاصله دنبال کار رفتم، و کار هم در ۱۱ فوریه[۱] انجام گرفت.

بعد از ظهر شنبه سفیر انگلیس از من وقت خواست، دیدنم آمد. راجع به انتخابات کویت که طرفداران ژرژ حبش لیدر افراطی فلسطینی به مجلس راه یافته‌اند، نگران بودیم، از سفیر خواسته بودیم تحقیقاتی بکند. خلاصه نظر وزارت خارجه را آورده بود... در خصوص نفت هم مذاکراتی کردم... یکشنبه سلام خصوصی عید قربان بود. سفرای اسلامی شرفیاب بودند، مذاکرات در خصوص نفت و مسائل دیگر شد ــ چون سفرا بعد از سلام می‌نشینند و شاهنشاه چای به آنها مرحمت می‌کنند. سفیر متّحدهٔ عرب [هم] بود. به نظر من شاهنشاه اندکی بیش از حدّ لازم به او توجّه داشتند، خوب نبود. من با آن که تعطیل بود، تمام بعد از ظهر راگرفتار مذاکرهٔ اتمام معامله [شبکهٔ مخابرات] بودم. شش ساعت کار کردم، بدون یک ثانیه تعطیل. این کار وزیر پست و تلگراف است، ولی چون شاهنشاه علاقه‌مند بودند تمام شود و دولت هم باطناً مخالف است، به من امر داده‌اند مطلب را تمام کنم، و جانم به لب من رسیده است. بالاخره هم کار را تمام کردم. فاز اوّل را پارسال تمام کردم، فاز دوم را امسال. قیمت هر فاز تقریباً ۱۲۵ ملیون دلار می‌شود.

شام باز هم در حضور شاه بودم... تمام صحبت‌های شاهنشاه با من بر سر مسألهٔ نفت بود که از هر جهت مطالعه می‌کردیم... مذاکرات نفت هم جریان دارد.

دوشنبه کارهای جاری را عرض کردم. اوقات شاهنشاه از عدم پیشرفت مذاکرات نفت خیلی تلخ است، وزرای اوپک قرار است به تهران بیایند. بعدازظهر من گرفتار مذاکرات [شبکهٔ مخابرات] بودم ــ باز هم پنج ساعت دیگر. شام پیش علیاحضرت ملکهٔ پهلوی

---

۱ - ۲۲ بهمن.

رفتیم.

سه‌شنبه وزرای اوپک، یکی یکی وارد تهران می‌شدند که اگر مذاکرات قطع شود، بتوانند تصمیم نهائی بگیرند. صبح من مطابق معمول شرفیاب [شدم]. کاغذی از ملکهٔ انگلیس رسیده [بود] که به جای ولیعهد انگلیس که قرار بود برای برگزاری جشن‌های شاهنشاهی به تهران بیاید، شوهر ملکه خواهد آمد. غیررسمی هم گفته‌اند اگر بخواهید پرنسس آن[1] هم خواهد آمد. من خیلی عصبانی شدم. به شاهنشاه عرض کردم، ولی شاهنشاه قبول فرمودند.[2] فرمودند: هم شوهر ملکه و هم پرنسس آن دعوت بشوند.

سفیر مراکش پیش من آمده و [می‌گفت]: علّت وساطت ما در تمدید آتش‌بس یک ماهه بین اعراب و اسرائیل این بود که انورسادات نمایندهٔ مخصوص به نام الخولی پیش پادشاه فرستاده بود که آبرویمان می‌رود، وساطت کنید که یک ماه فرصت به دست بیاید، ببینیم چه خاکی می‌توانیم به سر بریزیم. جریان را به شاهنشاه عرض کردم.

مذاکرات نفت قطع شد...

شام در حضور شاهنشاه [بودم]...

ساعت ۲ صبح به منزل آمدم... سفرای انگلیس و آمریکا تلفن کرده [بودند] که به من کار فوری دارند... به هر صورت فوری در همان ساعت ۲ صبح با سفراء تماس [گرفتم] هر دو [گفتند]: فوری می‌خواهند مرا ببینند. ولی سفیر آمریکا [گفت] که سفیر انگلیس به جای من هم صحبت خواهد کرد. قرار [شد] فردا صبح ساعت ۸ سفیر انگلیس پیش من بیاید. صبح چهارشنبه سفیر انگلیس پیش من [آمد]. سه مطلب فوری [داشت] یکی این که پیامی از هیئت رئیس‌الوزرای انگلیس داشت که باید فوری تقدیم کند، وقت شرفیابی [می‌خواست]. دیگر این که به هر صورت وقت کم بوده است که مذاکرات کمپانی‌ها به هم خورده است و لااقلّ ۴۸ ساعت دیگر وقت می‌خواهند. سوّم این که استنباطی که سابقاً از فرمایشات شاهنشاه در مصاحبهٔ مطبوعاتی کاخ نیاوران داشته‌اند، در حدود ۳۰ سنت اضافه قیمت بود، بدون [اشل متغیّر] escalation سالیانه، و حالا صحبت ۴۶ سنت است

۱- Princess Anne، دختر ملکهٔ انگلستان.

۲- نامهٔ ملکهٔ انگلستان پس از این یادداشت آمده است.

با [اشل متغیّر]. سفیر استدعا [داشت] قبل از ناهار ـ وزرای اوپک با شاهنشاه ناهار می‌خوردند ـ یعنی قبل از دیدار وزرا از شاهنشاه، شرفیاب شود.

ساعت ۸ به شاهنشاه تلفنی عرض [کردم] که سفرا دیشب از من وقت خواسته بودند، ولی چنان که اعلیحضرت همایونی می‌دانند من خانه نبودم و به هر صورت ساعت ۸ سفیر انگلیس پیش من آمده است و مطلب او هم این است. در جواب شاهنشاه [فرمودند]: «به سفیر بگو، من وقت پذیرفتن او را ندارم. اگر مطلبی دارد، به تو بگوید و ضمناً بگو، به هیچ وجه نمی‌توانم وقت بیشتری برای مذاکرات بدهم. چنان که گفته بودم، دیروز که مذاکرات قطع شد. دیگر سرنوشت کار در دست کنفرانس وزرای اوپک است. من هم مطالب خودم را امروز بعدازظهر در مجلس سنا با حضور وکلا و سناتورها و نمایندگان اوپک خواهم گفت و نظر من بازگوکنندهٔ نظر وزرای مزبور خواهد بود. به سفیر بگو، مرحمت شما زیاد، قدری دیر جنبیدید.» من مطلب را به سفیر [گفتم] و او با ناراحتی عجیبی با من خداحافظی [کرد و رفت]. البتّه پیام هیث را به من [داد] یعنی آن قسمت‌هایی که به خیال خودش حسّاس [بود] و من آنها را خارج نویس [کردم] که به شاهنشاه عرض کنم...

ساعت ۱۰ شرفیاب [شدم] و جریان را عرض [کردم] شاهنشاه به خودشان زحمت خواندن پیام هیث را هم [ندادند]. به من [فرمودند]: خوب خلاصه آن چیست؟ عرض [کردم] فقط دو کلمه است، یکی وقت خواستن بیشتر و دوّم آن که اگر این وقت داده شود، قبل از خاتمهٔ مذاکرات در دور دوّم اقداماتی مثل [وضع قانون] یا تصمیم به قطع کردن جریان نفت اتخاذ نشود.[1] شاهنشاه خنده [پرمعنایی کرده و فرمودند]: خیلی دیر است. دیگر از دست من کاری ساخته نیست، وارد کارزار شده‌ایم. [فرمودند]: به هر صورت همین الان که مرخّص شدی، سفیر آمریکا و انگلیس هر دو را احضار کن و این مطالب را به آنها بگو: اوّل این که من دیگر نمی‌توانستم سفیر انگلیس را بپذیرم، به علّت آن که

۱ـ وزیران اوپک در دور اوّل مذاکرات به‌نمایندگان شرکت‌های نفتی فهماندند که اگر مذاکرات با شکست روبه‌رو شود، کشورهای تولیدکنندهٔ نفت منطقهٔ خلیج فارس از تحویل نفت به‌آنها خودداری خواهند کرد. این موضوع موجب نگرانی شدید شرکت‌های نفتی و کشورهای غربی شد.

کنفرانس اوپک برحسب قرار چند روز قبل باید امشب تشکیل می‌شد و تشکیل هم خواهد شد. ولی یک نکته مسلم است که به هر صورت چون ما احتیاج به دماگوژی و عوام‌فریبی نداریم، سعی خواهیم کرد تصمیمات کنفرانس [عاقلانه] reasonable باشد. ثانیاً به هر صورت تا روزی که همهٔ کشورها در تاریخ تعیین شده باید [قانون وضع] بکنند، وقت باقی است. اگر تمام کمپانی‌ها بجنبند، ممکن است احیاناً پیشنهاد آنها طرف توجّه واقع شود. بعد هم مگر کمپانی‌ها این منافع را از کجا آورده‌اند؟ ما که چیز مهمّی نخواسته‌ایم؛ می‌گوییم از همین اضافه قیمتی که اخیراً قائل شده‌اید، حق ما را بدهید. بعد هم شما چرا اصرار دارید که کشورهای معتدل را به لجن بکشید ـ منظور عربستان سعودی، کویت و حوزهٔ خلیج فارس و خود ایران ـ تا کار به دست افراطی‌ها بیفتد؟ همهٔ خبط‌های گذشته را هم تکرار می‌کنید، تا جایی که به قول خود شما این تکیه‌گاه آزادی غرب ـ یعنی ایران ـ هم دستمالی بشود... به این معنی که تا آن جا که زورتان می‌رسد به دوستان خودتان تحمیل می‌کنید، تا هم آبروی آنها را بریزید و هم کار خودتان را خراب بکنید. من به اندازهٔ کافی تجربه آموخته‌ام. سی سال است سلطنت می‌کنم و خبط‌ها و کثافت‌کاری‌های شما را در عراق و مصر و عدن و سوریّه و لبنان و خود ایران دیده‌ام. دیگر محال است جز آن چه را خودم مصلحت می‌دانم، بکنم. بعد به من فرمودند: این مطالب را سخت به آنها بگو و اضافه کن که آن چه من امروز در سنا بگویم، بعدها قابل تغییر نخواهد بود. فرمودند: کویت و عربستان که چشم‌بسته دنبال ما می‌آیند. عراق هم که هیچ چیز را قبول ندارد، باز هم از ما دنباله‌روی می‌کند. (ضمناً باید این جا بنویسم که سفیر انگلیس ساعت هشت صبح ضمن صحبت‌های خود به من گفته بود، شما که خیال می‌کنید عراق را اداره می‌کنید، مثل این است که سوار پلنگ باشید؛ در حقیقت پلنگ شما را سوار است). باری شاهنشاه فرمودند: به کجا می‌توان گفت که ظرف ده سال گذشته تمام قیمت فرآورده‌های صنعتی غرب بالا [رفته] و این آقایان قیمت [اعلام‌شده] نفت را به‌طور مصنوعی نه تنها پایین نگاه داشته‌اند، بلکه از ده سال قبل هم پایین‌تر برده‌اند؟ آخر چرا؟ بعد به من فرمودند: اینها اگر فکر می‌کنند می‌توانند مثلاً در ایران... یکی دو ملیون دلار خرج بکنند کودتا بکنند، دیگر این حرف‌ها گذشته است. به علاوه مگر امرای ارتش من به

یکدیگر اعتماد دارند، یا اگر اعتماد بکنند، همدیگر را قبول دارند؟ من این جا دو مطلب را عرض کردم. نمی‌دانم درست گفتم، یا باعث ناراحتی شاهنشاه شدم. یکی این که این قدر هم که می‌فرمایید مطمئن نمی‌توان بود، به خصوص اگر خارجی‌ها بخواهند این کار را بکنند، فکر این که بعدها چه خواهد شد نمی‌کنند. [اوّل] کلک ما را می‌کنند، بعدها سر فرصت یک [عذری] می‌تراشند. ثانیاً بعدها خدای نکرده، بعد از شما، نمی‌دانم تکلیف ولیعهد چه می‌شود. اگر روی روحیّه و فداکاری ارتش حساب کنیم که چون فداکار هستند، قدرت خارجی نمی‌تواند کاری بکند، این خوب خواهد بود. شاهنشاه فرمودند: البتّه در درجهٔ اوّل این است. من گمان نمی‌کنم فعلاً افسر خائنی در ارتش باشد. بعد هم یکدیگر را قبول ندارند و به هر صورت حالا دیگر ما وارد گود هستیم، دیگر این حرف‌ها زیادی است. حالا فوری برو، سفرا را احضار کن و مطالب را بگو که تا قبل از ناهار برگردی ـ ناهار ساعت یک بود.!

من فوری رفتم و سفرای انگلیس و آمریکا را به دفترم احضار کردم. هر دو با عجله آمدند. اوامر شاهنشاه را به تفصیل به آنها گفتم. رنگ از صورت آنها پرید، به خصوص که گفتم: هرچه شاهنشاه بعدازظهر بفرمایند، لایتغیّر خواهد بود. باز هم هر دو التماس کردند که لااقلّ ۴۸ ساعت وقت بدهید. گفتم: صبح هم ابلاغ کردم که دیگر دیر شده است. خیلی اصرار کردند بدانند شاهنشاه بعد از ظهر چه می‌فرمایند. من لب از لب نگشودم، با آن که مقداری مطالب را صبح شاهنشاه به من فرموده بودند. مطلب دیگری که سفراء خواستند من به عرض برسانم این بود که نگرانی عمیق کمپانی‌ها بر سر مسألهٔ نرخ نیست، بیشتر بر سر این است که هر سال یک کشور [نرخ را تغییر می‌دهد] leap frogging، بقیه دنباله‌روی می‌کنند. حالا می‌خواهند این کار قطع شود. گفتم: برای خلیج فارس که قرار بود همین کار بشود و برای پنج سال کار را تمام کرده باشیم، خودتان نفهمیدید و مذاکرات را قطع کردید. در دنبالهٔ مطلب فقط به آنها گفتم که خاورمیانه را ندانم‌کاری‌های شما دو قدرت بر باد داده است. حالا می‌خواهید ما را هم خراب کنید؟ ولی یک اطمینان داشته باشید که بالاخره شاهنشاه مرد پرنفوذ، پرقدرت و عاقل و دوراندیش است، تا آن جا که امکان داشته باشد باعث پارگی کار نمی‌شوند. باری هر دو با سبیل

آویزان رفتند، چون از ملاقات من هیچ دستگیرشان نشده بود. نه دانستند شاهنشاه بعدازظهر در مجلس چه خواهند فرمود، و نه توانستند وقت بیشتری برای مذاکرات به دست بیاورند. تنها اطمینانی که من توانستم به آنها بدهم، همان متانت شاهنشاه بود که این هم دیگر احتیاج به یادآوری نداشت و ندارد. به آنها گفتم: شاهنشاه [از نوع ناصر] Nasser-type یا مصدّق نیستند که احتیاج به دماگوژی داشته باشند. یک حرف حقّ و حساب داریم و باید به کرسی بنشانیم. شما هم باید قبول کنید.

باری به عجله به کاخ نیاوران برگشتم. پنج دقیقه قبل از آمدن مهمان‌ها ــ وزرای اوپک ــ بود. مطلب را به اختصار عرض کردم، شاهنشاه خیلی خندیدند. در ناهار امروز نخست‌وزیر و دکتر اقبال ــ رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت که اصلاً در مذاکرات نیست و به اصرار من، شاهنشاه اجازه فرمودند دعوت شود ــ و وزیر دارایی خود ما، جمشید آموزگار، که واقعاً با مهارت کار را اداره می‌کند، بودند. من اصرار کرده بودم که وزیر خارجه هم باشد که شاهنشاه تصوّر نفرمایند بر علیه او نظری ممکن است داشته باشم. خودشان فرمودند: لازم نیست. چون موضوع نفت، موضوع سیاسی نیست، موضوع تجاری است! قبل از ناهار مشروبی صرف شد و شاهنشاه با مهارت عجیبی واقعاً در پرده به وزرای اوپک حالی کردند که چه خواهند فرمود و از آنها تصدیق و قبولی گرفتند که هر چه بفرمایند تصدیق خواهند کرد. ناهار ساعت ۳ تمام شد و من در تمام این مدّت غرق در حیرت از کاردانی و نکته‌سنجی شاه بودم که فی‌المثل با وزیر [نفت] عراق چه جور حرف می‌زنند یا با وزیر عربستان چه‌گونه محاوره می‌فرمایند و بالاخره به قول معروف چه طور از همه «بله» گرفتند.

بعد از ناهار یک ساعت نشستیم و فرمایشات شاهنشاه که امروز قرائت خواهند فرمود در حضور خودشان خواندیم ــ نخست‌وزیر، وزیر دارایی، دکتر اقبال و من. کمتر اتّفاق می‌افتد که شاهنشاه موافقت فرمایند فرمایشاتشان نوشته باشد، ولی خوشبختانه این دفعه موافقت فرموده بودند و خیلی خوشحال از این قضیّه بودم. این جا یک مطلبی پیش آمد و من واقعاً از نخست‌وزیر ممنون شدم... که اصرار کرد شاهنشاه اعداد و ارقام نفرمایید. من هم سر ناهار که دست چپ شاه نشسته بودم، این مطلب را چند دفعه عرض

کرده بودم، قبول نمی‌فرمودند. به وزیر دارایی هم قرقر[1] کردم که چرا ارقام و اعداد نوشته‌اید؟ گفت: «فرمودند بگذار. چه کار کنم؟» باری دیگر با اصرار نخست‌وزیر و همراهی همه ما، ارقام مورد تقاضا را حذف کردیم و تقریباً کار از یک صورت بن‌بست درآمد.

باری جلسه در پیشگاه همایونی تا ساعت ۴/۳۰ بعدازظهر طول کشید. من بلافاصله به مجلس سنا رفتم ـ با بی‌خوابی [شب پیش] مثل مرده [بودم]. جلسۀ مشترک سنا و مجلس بود. شاهنشاه ساعت ۶ تشریف آوردند و قرار بود که ساعت شش فرمایشات خودشان را بفرمایند. متأسفانه چون تا ۴/۳۰ در نیاوران نطق تمام نشده بود، بیچاره وزیر دارایی نتوانست آن را در ساعت ۶ برساند. نطق ۶/۳۰ رسید و مردم که بی‌تابانه و مشتاقانه منتظر فرمایشات شاه در تلویزیون و رادیو بودند، گویا فوق‌العادّه نگران و ناراحت شده بودند و تعبیرهای عجیبی رفته بود. منجمله مادرم به مجلس سنا تلفن کردند که چه شده است؟ گفتم: چیزی نیست، نطق دیر رسید ـ چون همیشه معمول است که شاه وقتی فرمایشاتی با برنامه بکنند، سر ثانیه شروع می‌شود... [فرمایشات شاهنشاه] باز هم یک شاهکار است. واقعاً خداوند شاه را برای این کشور نگه داشته است.

ما چندین نتیجه گرفتیم. اوّل این که لیدر بودن ما در حوزۀ خلیج فارس روشن شد، حتی عراق هم خود را ناچار می‌بیند که دنبال ما بیاید. دیگر این که وقت مناسبی لااقلّ برای ۷ روز پیدا شد که کمپانی‌ها بتوانند مذاکرات را ادامه بدهند، دیگر این که بن‌بست نشد. یعنی شاهنشاه مطلب را طوری نفرمودند که بعد، گذشت از آن از جهت حفظ آبرو برای هیچ‌کس امکان نداشته باشد. بعد از جلسۀ اوپک هم تمام وزرای اوپک حوزۀ خلیج فارس به وزیر دارایی نمایندگی دادند (power of attorney) که مذاکره کند.

جلسه هم خیلی عجیب بود. در ایران یک امر بی‌سابقه‌ایست که شاه بنشیند و وزیر به عنوان رئیس جلسه، به شاه خطاب کند. قبلاً تشریفات ما نظر داده بود که شاهنشاه بفرمایند فرمایشات بکنند و تشریف ببرند. شاهنشاه فرمودند: تشریفات گه خورده است!

۱- [در اصل به همین صورت نوشته شده اما صورت درست آن غرغر است. در صفحات دیگر این مجلد و مجلدهای دیگر هم این واژه با همین نگارش تکرار شده است. از آوردن توضیح مکرر خودداری خواهد شد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

باید جلسه اوپک تشکیل شود ــ به اضافهٔ مجلسین به عنوان ناظر ــ و عین جلسهٔ معمولی باشد. من هم می‌نشینم، نخست‌وزیر، وزیر دربار، بعضی از وزرا هم باشند. البتّه رؤسای مجلسین هم باشند و این یک امر بی‌سابقه است. بعد هم شاه برگردد خطاب به وزیر دارایی بگوید، آقای رئیس، آقایان و بعد هم نمی‌دانم چه! خواست خداوندی بود که این جلسه باید ۱۴ بهمن باشد، یعنی یک روز قبل از ۱۵ بهمن که چند سال قبل به ذات مبارک در روز دانشگاه سوءقصد شد ــ روز ۱۵ بهمن ــ روزی که اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر سنگ بنای دانشگاه تهران را گذاشته بودند و معمولاً شاهنشاه آن روز را به دانشگاه تشریف می‌بردند.

صبح روز بعد، سفرای انگلیس و آمریکا هر دو تلفن کردند و از نطق و فرمایشات شاهنشاه که تا چه حدّ [دولتمردانه] statesmanship بود، تمجیدها و تعریف‌ها کردند. یکی دیگر از خارجی‌ها به من می‌گفت، با چه دقّتی شاهنشاه این مسأله را بیان فرمودند که تمام پول ــ تفاوت ۱۳ دلار و یک دلار و خرده که به ما می‌رسد ــ به جیب شرکت‌ها هم نمی‌رود.[1] دیگر این که قراردادها [معتبر] valid است، وگرنه سرمایه‌گذاری در ایران دچار تزلزل می‌شد. دیگر این که نرخ مورد عمل ونزوئلا ملاک ما نمی‌تواند باشد. دیگر این که ما با متانت و عاقلانه رفتار خواهیم کرد و مهمّ این است که عراق هم به آن صحّه می‌گذارد. دیگر این که کشورهای بزرگ مداخله در این امر نمی‌کنند.

من در شرفیابی پنجشنبه [این گفته‌ها را] عرض کردم. فرمودند: ما بالاخره عمر خودمان را کرده‌ایم و هیچ چیز برای خودمان نمی‌خواهیم. ولی چون حرف حقّ می‌زنیم، کسی نمی‌تواند آن را انکار کند. داخلی که جای خود دارد، خارجی هم ناچار است حرف ما را بشنود. فرمودند: سفرا را بخواه و مطالب را برای آنها بگو.

من باز هم سفیر آمریکا و انگلیس را احضار کردم. به آنها گفتم: دیدید به شما گفتم به دوراندیشی شاهنشاه اعتماد داشته باشید. هر دو واقعاً تصدیق کردند. به آنها گفتم: اگر شاهنشاه فی‌المثل واسطه می‌شدند و ۴۸ ساعت هم وقت می‌گرفتند، در آن ۴۸ ساعت

۱- اشاره به‌مالیات سنگینی که کشورهای مصرف‌کننده بر فرآورده‌های نفتی وضع می‌کنند.

کاری انجام [نمی]شد و بین [اعضای] اوپک هم سوءظن پیدا می‌شد. به این صورت همگی برای یک هفته هم به مهلت صحّه گذاشتند بدون آن که سوءظنّی پیدا شود. گفتم: پس بهتر این است که واقعاً شما در معقولات مداخله نکنید. بعد هم به شوخی به سفیر انگلیس گفتم: دیدید که شاهنشاه علاوه بر پلنگ‌سواری، خرسواری هم می‌دانند ـ یعنی تو خری که قبلاً نفهمیدی. بعد گفتم: حالا دیگر شما باید فشار بیاورید که کمپانی‌ها جلو بیایند. آنها باز تکرار کردند که موضوع [دنباله‌روی یکی از دیگری] leap frogging خیلی اهمّیّت دارد، بعد هم باید عراق و عربستان درمورد نفت لوله خودشان در مدیترانه قیمتی تعیین کنند. گفتم: چه قدر واقعاً این فکر احمقانه است. کدام حکومتی در عراق و عربستان ممکن است چنین جرأتی بکند، ولو این که دلش خواسته باشد؟ سفیر آمریکا تصدیق کرد ولی سفیر انگلیس خاموش ماند.

دیگر نمی‌دانم در این چند روزه چه گذشته است. فقط من بعد از شوخی با سفیر انگلیس، برای این که زیاد نرنجد، او را برای سواری روز جمعه دعوت کردم. دو سه ساعتی سوار شدیم. گفت: لوس نمایندهٔ انگلیس در خلیج فارس هفتهٔ آینده می‌آید و اجازهٔ شرفیابی می‌خواهد ـ قرار بود در سنت موریتز شرفیاب شود. گفتم: مانع ندارد. باز راجع به جزایر صحبت کردیم که این هم دردسر خواهد شد، باید حلّ شود وگرنه ما به زور متوسّل خواهیم شد. موضوع عجیب، بعضی تعبیرات مردم است که هنوز به خیال قدرت امپراتوری سابق انگلیس هستند. برای خنده می‌نویسم که هنوز بعضی خیال می‌کنند چون انگلیسی‌ها از خلیج فارس می‌روند، تمام این بازی‌ها را درست کردند و با ما قرار و مدار گذاشته‌اند که منابع خلیج فارس را برای آنها حفظ کنیم. یعنی یک آدم پرقدرت پیدا کرده‌اند و این امکانات را با این حقّه‌بازی‌ها که مورد قبول مردم هم واقع شود در اختیار او می‌گذارند! خیلی خیلی عجیب است. چه قدر ایرانی ـ البتّه کلاس مجذوب و مقهور سابق ـ خیالباف است.

راستی مطلب دیگری خاطرم رفت بنویسم که سفیر شوروی پیش من آمد که وقت شرفیابی بخواهد و مطالب ساده[ای] صحبت بکند ـ چون سفرای روس‌ها چیزی نمی‌گویند، مگر آن که دستور داشته باشند ـ چه قدر از فرمایشات شاهنشاه و این

موفّقیّت تعریف کرد. به شاهنشاه عرض کردم.

جمعه ۲۳ بهمن ۱۳۴۹

تا حالا فرصت نوشتن نداشتم. کار نفت و کارهای دیگر به طوری مرا کلافه کرده بود که دیگر واقعاً حال و فرصت نوشتن یک خط هم نداشتم. اما واقعاً هفته‌ای که گذشت، یک هفتهٔ ناراحتی عجیب بود. امشب که این مطالب را می‌نویسم، برای این است که قضیّهٔ نفت حل شد و به نظر من یکی از بزرگترین فتوحات شاهنشاه است.

من صبح سواری رفتم. از سواری برگشتم و در رکاب شاه با هلیکوپتر به شاهدشت پیش ملکه مادر رفتم، ناهار آن جا خوردم. شاهنشاه نهایت مرحمت را کردند که بعدازظهر من قبل از معظّم‌له و با هلیکوپتر ایشان به شهر برگشتم...

اما موضوع مهمّ این است که امشب مذاکرات خسته کنندهٔ اوپک حل شد. واقعاً شب عجیبی است. من برای مقایسه و تفهیم عظمت فتح و فیروزی امشب لازم است این رقم را بنویسم. عایدی امسال ما از نفت، بعد از دعواها و هزاران گرفتاری ۱۱۳۰ میلیون دلار بود و در سال آینده این رقم ۱۴۵۰ میلیون دلار خواهد بود. یعنی در حقیقت نزدیک ۳۰٪ به درآمد ما اضافه می‌شود. حالا من این ارقام را می‌شکنم که روشن شود.

اوّلاً ما قریب سه ماه قبل اصل ۵۰-۵۰ را به هم زدیم و ۵۵-۴۵ [به نفع ما] شد. از این بابت یعنی تاکسی که شرکت‌های نفتی باید بدهند ۱۱۰ میلیون دلار در سال گرفتیم. حالا هم قیمت [اعلام‌شده] به جای ۲۰ سنت که کمپانی‌ها قبول کرده بودند، ۳۳ سنت بالا رفت و واقعاً تعجّب‌آور است. به علاوه تمام [هزینه‌های قابل قبول] allowances که قبلاً اعضای اوپک به کمپانی‌ها داده بودند، از بین رفت. یعنی تقریباً ۶ سنت هم از این جهت اضافه می‌شود. از این گذشته کمپانی‌ها قبول کردند سالیانه تا پنج سال، پنج سنت، بابت تنزّل قیمت دلار به [قیمت اعلام شده] اضافه کنند. علاوه بر آن هرچه بر قیمت محصولات صنعتی غرب اضافه شود ــ یعنی [شاخص] index صنعتی ــ به همان نسبت بر قیمت نفت اضافه شود و این اصل را کمپانی‌ها و اعضاء اوپک [اصل شاه ایران] Shah'spoint نام گذاشتند. واقعاً موفّقیّت چشمگیر عجیبی است. علاوه بر آن که تمام

February 2nd
1971.



SANDRINGHAM, NORFOLK

Your Imperial Majesty,

You very kindly invited my eldest son Charles to attend the ceremonies commemorating the 25th centenary of the founding of the Iranian Empire in October.

However Charles is joining the Royal Navy in September and although it was at first thought that his absence for a short time would not interfere with his training, it now appears that his initial programme is much more intensive than I

had realized. I am therefore anxious that there should be no interruption in this programme which would make it difficult for him to keep up with the other graduate entries from the universities.

You will understand that Charles is extremely disappointed that he cannot visit your country on this occasion, but I know that Philip would be honoured to be invited to take part in the ceremonies, and I very much hope that this suggestion will commend itself to you.

With my best wishes to Your Imperial Majesty and the Empress. Your good friend Elizabeth R

کشورهای اوپک این موفقیّت را مدیون شاه ایران هستند و شاهنشاه ایران حالا که این کار را تمام کرده‌اند، در حقیقت لیدر خاورمیانه هستند، تمام کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه یعنی عربستان، عراق، کویت، ابوظبی، قطر... به زعامت شاه گردن نهادند.

شنبه ۲۴ بهمن ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. با آن که تمام دیروز و دیشب برف و باران آمده و تقریباً [در] سرتاسر کشور هم بوده است، شاهنشاه را خوشحال نیافتم. جویا شدم چه شده است؟ فرمودند: عراق بازی درآورده و می‌گوید باید تکلیف تاکس بندر بصره هم معلوم شود وگرنه من قرارها را امضاء نمی‌کنم. در صورتی که [مسألهٔ] تاکس پرت بصره، اصلاً در مذاکرات اوپک، نه در کاراکاس ــ ونزوئلا ــ و نه در تهران بوده است. به هر حال اگر عراق امضاء نکند، پنج کشور دیگر، ایران، کویت، عربستان، ابوظبی و قطر امضاء خواهند کرد. گور پدر عراق! چرا بی‌جهت سالی دویست ملیون دلار اضافه بگیرد؟

در همین مذاکره بودیم که تلفن زنگ زد و وزیر دارایی جمشید آموزگار اطّلاع داد که عراق هم حاضر شده از مطلب بصره در این گیرودار صرفنظر کند. شاهنشاه خوشحال شدند...

یکشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۴۹

صبح شرفیاب شدم، شاهنشاه خیلی خوشحال بودند. فرمودند: دیگر کمپانی‌ها هم قبول کردند که نفتی هم که وسیلهٔ [لوله نفت سراسری عربستان] و همچنین لوله نفت عراق به مدیترانه می‌رود، مثل نفت لیبی و الجزایر حساب کنند.

من عرض کردم: اجازه فرمایید من در رکاب شاهنشاه به زوریخ بیایم، که چند روزی راحت باشم. فرمودند: بیا...

ساعت ۴ اعلامیهٔ خاتمهٔ مذاکرات نفت درآمد... واقعاً فتح بزرگی است. حسب‌الامر شاهنشاه، بلافاصله وزیر دارایی را خواستم و نشان درجهٔ اوّل تاج، از طرف شاهنشاه، به او دادم. برای او خیلی غیرمنتظره بود. نشان درجهٔ یک تاج، ده عدد بیشتر در ایران نیست و

باید صاحب یکی از این ده عدد بمیرد که بتوانیم به کس دیگری بدهیم؛ به هر حال یک جا خالی داشتیم؛ نشان تاج بیشتر به نخست‌وزیران داده می‌شود؛ به من هم پس از انجام برنامهٔ انقلابی شاه، یکی مرحمت شده است. قدری شروع به گریه کرد، از بس تحت تأثیر قرار گرفت. در این ضمن شاهنشاه تلفن فرمودند که نشان را زودتر، همین امروز بده. عرض کردم: امر مبارک انجام شده و الان آموزگار پیش من نشسته است و از فرط خوشحالی گریه می‌کند. شاهنشاه خندیدند.

از آن جا به فرودگاه رفتم. یک ساعتی در فرودگاه کار کردم تا والاحضرت همایونی از سویس برگشتند. ایشان را به کاخ نیاوران رساندم.

دوشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۴۹

امروز عید غدیر برگزار شد. واقعاً عید بود. همه جا باران آمده و به علاوه مسألهٔ نفت به این عظمت حل شده و تقریباً زعامت شاهنشاه هم در خاورمیانه بلامنازع و مسلم شده است. بسیار روز خوبی بود. حتّی شاهنشاه که به شعرا اجازهٔ شعر خواندن نمی‌دادند، به سیّد حسین انجدانی اجازه دادند که شعرش را در بزرگداشت عید سعید غدیر بخواند. فرمودند: روز خوبی است، ما هم خوشحال هستیم، تو هم شعرت را بخوان!...

شب در کمال بدی و ناراحتی گذشت. سر شام شاهنشاه پیش ملکه پهلوی هم نرفتم ولی خانم رفت و عصبانی‌تر برگشت. چون ماشاءالله ملکه پهلوی کاری که ندارند، تمام از همین صحبت‌های خاله زنکی و دل‌سوزی برای این و آن و حرف زدن دربارهٔ این و آن در میان است تا وقتشان بگذرد! باری با آن که تا نصف شب کار کرده‌ام، ولی حالم خیلی بد و خیلی ناراحت هستم.

سه‌شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۴۹

از صبح زود به کارها رسیدم. حالم بسیار بد است...

در ساعت معیّن در رکاب شاهنشاه با هواپیمای ایران ایر دربست به طرف زوریخ حرکت کردیم، پنج ساعت و نیم طول کشید. در راه خوش گذشت. هم در رکاب شاه هستم

و هم شاهی که واقعاً محبوب و رفیق است. ناهار در حضور شاه خوردم، صحبت‌های مختلف شد. از وضع سیاسی دنیا، تا اسلحه‌های مختلف موجود دنیا، تا صحبت‌های خانوادگی...

شاهنشاه صحبت عجیبی می‌فرمودند که واقعاً اعتقاد ایشان را به خداوند می‌رساند، می‌فرمودند: امتحان کرده‌ام، هر کس با من در افتاده است، از بین رفت. چه داخلی، چه خارجی. مثال برادران کندی را در آمریکا می‌زدند ــ کندی رئیس جمهور بود و دو برادر سناتور داشت [و] هر سه با شاهنشاه بد بودند. جان کندی رئیس جمهور کشته شد. رابرت ــ سناتور ــ کشته شد و آخرین آنها [سناتور] ادوارد افتضاح عجیبی سر کشته شدن یک دختر درآورد و [ستاره‌اش] رو به زوال است. ناصر ــ رئیس جمهور مصر ــ از بین رفت. خروشچف نخست‌وزیر شوروی با شاهنشاه خوب نبود از بین رفت. در داخله هم هر که با شاه در افتاده است، ور افتاده است، مثل مصدّق و تا اندازه‌ای قوام‌السلطنه. رزم‌آرا را من یقین داشتم که خیال سوء نسبت به شاه داشت، کشته شد. منصور هم که دیگر نوکر مستقیم آمریکائی‌ها بود و فوق‌العادّه جاه‌طلب بود، او هم کشته شد. البتّه پسره جعلق بی‌بوته[ای] بود. غیر از رزم‌آرا بود که رئیس ستاد ارتش بود و نخست‌وزیر شد. در کشته شدن رزم‌آرا که نخست‌وزیر بود، من همراه او بودم. در آن وقت وزیر کار بودم، با او به مجلس فاتحه در مسجد شاه رفتیم، چندین گلوله به او خورد و من جان سالم به در بردم. تعجّب این است که ما در حرکت بودیم. در صحن مسجد من با او درگوشی صحبت می‌کردم.

در هواپیما شاهنشاه بسیار خوشحال بودند. به من فرمودند: ببین همه چیز یک دفعه درست شد. مسألهٔ نفت را حلّ کردیم. باران مفصّل آمد. در دنیا هم مسألهٔ لیدرشیپی ایران برای یک منطقهٔ بزرگ خاورمیانه به اثبات رسید. نزدیک آنکارا که پرواز می‌کردیم یک دفعه فرمودند: چه قدر خوشحال هستم، یک دفعه هم در آذربایجان بیش از ترکیه برف روی زمین نشسته بود. ماشاءاللّه شاهنشاه به چه مسائلی توجّه دارد و چه قدر عاشق ایران است. امشب زوریخ هستیم. من تا وقت شام ماندم...

چهارشنبه ۲۸ و پنجشنبه ۲۹ و جمعه ۳۰ بهمن ۱۳۴۹...

در هتل [بوریواژ] Beau Rivage [لوزان] گذراندم. جای تعجّب است که با همهٔ پیش‌بینی‌هایی که کرده بودیم، خوش نگذشت... تنها دلخوشی من در این سه چهار روز، تلگراف دخترم رودابه بود، که خانم خواهند آمد.

باری شنبه به زوریخ برگشتم، خسته‌تر از روزی که رفته بودم. با آن که... به لوزان رفته بودم که دور از اغیار سه چهار روزی را تنها و آسوده و بی‌خیال بگذرانم، شاید سموم کار بی‌حدّ و حصر تهران از تنم خارج شود. خدا خواست دوست عزیز من صادق عظیمی از ژنو آمد، پیش من بود.

یکشنبه ۲ اسفند ۱۳۴۹

خانم از تهران رسید، با دوستم دکتر کنی که مرد بسیار شریفی است...

از اخبار مهمّ جهان... تقاضای لیبی از شرکت‌های نفتی است که دو برابر آن چه ما خواسته بودیم خواسته‌اند، ولی هنوز مذاکرات ادامه دارد. شاهنشاه می‌فرمودند: بگذار اینها هر قدر می‌توانند تحمیل بکنند. به محض آن که مشکل تانکر و حمل و نقل حل شد، مگر شرکت‌ها دیوانه هستند که از آنها با قیمت گرانتر نفت ببرند. خود به خود تولید ما اضافه می‌شود... بسیار فرمایش صحیحی می‌فرمودند. در ورود به زوریخ شاهنشاه مصاحبهٔ مختصر کوتاهی با تلویزیون سویس فرمودند و فرمودند: جزایر تنب و ابوموسی مال ماست و اگر آن جا را رأس‌الخیمه و شارجه به ما واگذار نکنند، خواهیم گرفت. البتّه هشداری به شیخ‌هاست که نرم و حاضر به معامله بشوند. در هواپیما خیلی در این خصوص مشورت فرمودند. عرض کردم: به امید خدا این [ضربه] coup را هم بزنید. انگلیس‌ها که با ما جنگ نخواهند کرد، اعراب هم کمی عرعر می‌کنند، کار تمام می‌شود. فرمودند: مصر هم گفته است حرفی ندارم. در هواپیما... فرمودند: «رویّه شرکت‌های نفتی آمریکا بهتر از انگلیس‌ها بود. گفتم وزیر دارایی مطلب را به سفیر آمریکا بگوید.»

[بدون تاریخ]

از یکشنبه دوم اسفند تا امروز... اسفند در [اروزا] سویس هستم. به تمام معنی استراحت است. هر روز اسکی می‌کنم، به استثناء این دو روز گذشته که کمی سرما خورده‌ام. ولی باید بگویم؛

این قافلهٔ عمر عجب می‌گذرد وین عمر گرانمایه عبث می‌گذرد

من از این جا هر روز با شاهنشاه که در [سن‌موریتز] تشریف دارند با تلفن صحبت می‌کنم. فعلاً گرفتاری فکری ما یکی این است که الجزیره به جای ادامهٔ مذاکرات نفت با فرانسه نفت خود را ملّی اعلام کرد ـ البتّه نفت ما پانزده سال قبل ملّی شده است،[1] از این حیث نگرانی نیست ولی نگرانی این است که این کار در مذاکرات لیبی چه اثری خواهد داشت...

لرد استرا تالموند رئیس بی.پی. که در تهران هم از طرف کمپانی‌ها مذاکره می‌کرد، آن جا مذاکره می‌کند. [وی] در لندن به فلّاح این مطالب را گفته است: اولاً لیبی‌ها برای هر بشکه ۳/۷۵ دلار مطالبه می‌کنند... [از این گذشته] باز هم مالیات را اضافه می‌کنند، یعنی بیش از ۵۵-۴۵ که ما اخیراً قبول داریم و این اضافه هم باید عطف به ماسبق بشود، یعنی retroactive باشد. درآمد شرکت‌ها باید بیشتر در آن جا خرج بشود. نگرانی شرکت‌ها از وضع عراق و عربستان سعودی است که محض خاطر لوله‌شان در مدیترانه در این مذاکرات شرکت دارند. شرکت‌ها نمی‌دانند که آیا عراق و عربستان به تصمیم تهران که گفته بود: بیش از قیمت توافق شده تهران به علاوه کرایه حمل و نقل از لیبی پشتیبانی نخواهند کرد وفادار خواهند ماند یا نه؟ لرد استر تالموند به فلّاح گفته بود: ما جدّاً مسألهٔ جیره‌بندی نفت را در اروپا مورد مطالعه قرار داده‌ایم. به علاوه تمام فشار را روی تولید نفتکش گذاشته‌ایم که بیش از سابق شاید بتوانیم از خلیج فارس ببریم. من این مطالب را تلفنی به عرض شاهنشاه رساندم.

۱- در این جا علم از تز رسمی دفاع می‌کند، ولی قراردادی که با کنسرسیوم بسته شد ـ جز به‌ظاهر و از نظر شکل حقوقی ـ از نظر درآمد ایران تفاوت چندانی با قراردادهای دیگر کشورهای خاورمیانه نداشت.

یادداشت توضیحی سال ۱۳۵۱

در اواخر سال پیشین، به دنبال جنگ هند و پاکستان، کشور اخیر تجزیه شد و بخش خاوری آن با نام تازه بنگلادش - استقلال خود را اعلام کرد. وضع سیاسی پاکستان، پس از شکست از هند، ناآرام شد و بیم آن می‌رفت که افغانستان تلاش تازه‌ای برای پس گرفتن منطقهٔ شمالی پشتو زبان پاکستان بکند و شوروی و هند نیز نه تنها افغانستان را یاری کنند، بلکه جنبش جدایی‌خواهانهٔ بلوچستان پاکستان را بیش از پیش پشتیبانی نمایند. در ترکیه نیز جنبش‌های چپ‌گرا به همراه فعّالیّت‌های خرابکارانه وضع متشنّج و ناراحت‌کننده‌ای به وجود آورده و ثبات کشور را به خطر انداخته بود. برای ایران امنیّت و آرامش ترکیه و پاکستان، دو متّفق اصلی او در منطقه، نهایت اهمّیّت را داشت. ایران از یک سو با جبههٔ ضدایرانی کشورهای تندروی عرب روبه‌رو بود و از سوی دیگر هیچ‌گاه به شوروی، همسایه نیرومند شمالی خود، به رغم بهبود روابط نمی‌توانست اعتماد کند. افغانستان نیز، با همهٔ حسن نیّتی که دولت ایران همواره از خود نشان داده بود، از نزدیکی با ایران می‌پرهیزید. در جهان عرب، ایران تلاش پیگیری برای گسترش پیوندهای دوستانه باکشورهای میانه‌رو می‌کرد وگذشته از اردن، با مراکش روابط بسیار صمیمانه‌ای داشت. سوءقصد به سلطان حسن در تابستان ۱۳۵۱ (یادداشت ۲۵ مرداد)، موجب نگرانی شاه دربارهٔ آیندهٔ مراکش شد.

در ایران فعّالیّت‌های انقلابی پراکنده و تظاهراتی محدود علیه نظام کشور، همچنان ادامه داشت. در آغاز سال، یک بار با توجّه به کشورهای پیرامون ایران ـ و شاید هم به

علّت نگرانی از وضع داخلی کشور ــ علم به شاه یادآور می‌شود که، «در دنیای پرآشوب پرغوغایی هستیم و باید خودمان را تطبیق بدهیم. اعلیحضرت همایونی که می‌فرمایید، از حوادث جلو هستید، پس چرا در این زمینه‌ها فکری نکنیم؟» شاه پاسخ می‌دهد، «آخر چه فکری می‌شود کرد؟ بیش از این که کار می‌کنیم، و صمیمانه هم کار می‌کنیم، که نمی‌توان کرد» (یادداشت ۵۱/۱/۳۰).

در آذرماه سال ۱۳۵۰، نیروی دریایی ایران تنب بزرگ و تنب کوچک را به تصرّف درآورد و یک روز بعد از آن، قرارداد تحت‌الحمایگی شیخ‌نشین‌های عمّان متصالح با انگلستان پایان یافت و کشور امارات متّحده عربی موجودیّت خود را اعلام داشت. رأس‌الخیمه به عنوان اعتراض به اقدام ایران، تا یک سال از پیوستن به این کشور نوخاسته خودداری کرد. دربارهٔ ابوموسی، ایران و شارجه توافق کردند این جزیره را به دو نیم مساوی تقسیم کنند و بخش بی‌جمعیّت آن به ایران تعلق یابد. همچنین ایران قرارداد نفت با شرکت [کرسنت] Crescent را معتبر شناخت و به آن اجازه فعّالیّت در منطقهٔ زیر حاکمیّت خویش داد. از این گذشته مبلغی نیز برای تقدیر از شیخ شارجه، به عنوان کمک، محرمانه به او پرداخت شد.

سرانجام اردشیر زاهدی که از نزدیکترین اطرافیان شاه بود، از وزارت خارجه برکنار شد و جای خود را به عباسعلی خلعتبری داد.

یادداشتهای عَلَم

سال ۱۳۵۱

چهارشنبه ۲ فروردین ۱۳۵۱

از روز دوم فروردین ۱۳۵۱ به کیش آمده‌ایم. امسال کیش تمام سبز است وعلف تا زانوی اسب می‌رسد، چون بارندگی خیلی خوب بود. همه روزه در رکاب شاهنشاه سواری کردم. امسال ده اسب با هواپیما به کیش آوردم، بسیار فکر خوبی بود، زیرا شاهنشاه هر روز سوار شدند. یک روز سر سواری به شاهنشاه عرض کردم: وقتی من مالک بودم، مشهور بود که ردّ پای مالک روی ملک، بهترین ضامن آبادی ملک است. حالا هم سمّ اسب شاه بر این جزیره ضامن حفظ و حراست و آبادانی این جزیره و تمام سواحل جنوب می‌باشد. فرمودند: همین طور است. فقط تو زودتر باید بجنبی و هتل کازینو و سایر تأسیسات این جا را هم بسازی که قبل از مردنم من این جا را آباد، چنان که دلم می‌خواهد، ببینم. واقعاً شاه یک‌پارچه تمام فکر و ذکرش آبادانی و پیشرفت کشور است.

یک روز هم سر سواری فرمودند: این محصلین ما در خارج چه طور پیشرفت‌های ما را نمی‌بینند؟ عرض کردم: با آنها تماسی نیست، تمام تماس آنها با بدخواهان و بداندیشان است. فرمودند: طرحی به من بده.

از پیشامدهای مهمّ این چند روزه، شروع مذاکرات نفت با کمپانی‌های نفتی عضو کنسرسیوم است ـ شرکت‌های عامل. اعراب می‌خواهند با شرکت‌های دارندهٔ امتیاز صدی بیست شریک بشوند، ولی چون ما نفت خود را ملّی کرده‌ایم شاهنشاه می‌خواهند به جای این مشارکت نفت را همیشه به آنها بفروشند مشروط بر این که قیمت فروش نفت ما به تناسب قیمت فرآورده‌های صنعتی آنها که مورد احتیاج ماست و همه ساله بالا می‌رود، تغییر بکند و بالا برود. خیلی حرف منطقی است. به علاوه ما در تمام عملیّات

بهره‌برداری شریک بشویم. اعمّ از استخراج و [بازاریابی] و حمل و نقل و غیره. به علاوه آنــها تأسـیسات مـهمّ تـصفیه‌خانه و پـتروشیمی و غـیره در ایـران بـه وجـود بـیاورند ــ تصفیه‌خانه را می‌خواهند در خارک بگذارند، شاهنشاه می‌فرمایند در بوشهر بگذارند که تمام امور نفتی ما فقط در خارک متمرکز نباشد. باری نمایندگان شرکت‌ها دو دفعه بـه کیش آمدند. مذاکرات در پیشگاه شاهانه هر دفعه چهار ساعت طول کشید، بعد من به آنها ناهار دادم.

قبل از آمدن به کیش هم وزیر خارجهٔ انگلیس [هیوم] Home به تهران آمد. با او هم در این مسائل گفت و گو فرمودند. این تصمیم البتّه فاتحهٔ اوپک را می‌خواند. زیرا راه ما را با راه سایر کشورهای تولیدکننده عوض می‌کند.

مسألهٔ مهمّ دیگر این بود که یک روز در رکاب شاهنشاه با هلیکوپتر بدون خبر و بـا لباس کنار دریا به جزایر متصرّفی ابوموسی و تنب‌ها رفتیم. فقط من در رکاب شاه بودم. خدایـا چـه هـیجانی داشـتم. در هـلیکوپتر، حـضور شـاهنشاه کـه هـلیکوپتر را خـلبانی می‌کردند نشسته بودم. عرض کردم: خیلی هیجان دارم، کار بزرگی انجام شد. فـرمودند: البتّه از لحاظ تبلیغاتی والّا از لحاظ استراتژیکی با اسلحه‌های امروز و هواپیما اینها چه ارزشی دارد؟ عرض کردم: با اسلحه [متعارفی] اهمّیّت دارد. فرمودند: باز هم نه چندان ولی به هر صورت ما کار خودمان را کردیم و این لکّهٔ ننگ را از دامان ایران برداشتیم.

مطلب دیگر این بود که امیرهوشنگ دولّو که شاید ذکر او را در کتاب‌های قبل کرده باشم، به علّت تعقیب پلیس سویس از لحاظ تریاک کشـیدن، جـنجالی در اروپـا بـه راه انداخته بود. همه روزه متوجّه کار او بودیم و من همه روزه با تـهران و پـاریس و ژنـو بـا بی‌سیم در تماس بودم که کارش را به سامانی برسانم. شرح قضیّه به اختصار این است که امیرهوشنگ دولّو که از شاهزاده‌های قاجار است، طرف مرحمت شاه می‌باشد، چون مرد باهوش و زرنگ و متملّقی است. به علاوه ما او را Prince Pimp می‌گوییم! او همه ساله در رکاب شاه به سنت موریتز می‌رفت و در آن جا هم وظیفهٔ خودش را انجام می‌داد و هم تریاک می‌کشید. قبل [از] مراجعت موکب شاهنشاه از سویس امسال یک تاجر ایرانی به نام «ق» که از دوستان دولّوست، به علّت کشف ۲۵ گرم [تریاک] قاچاق در خانهٔ او توسّط

پلیس سویس گرفتار و حبس شد و در آن جا مدّعی شد که این تریاک را از دولّو گرفته است که برای خسرو قشقائی در آلمان بفرستد.[1]

به این دلیل پلیس سویس خواست دولّو را که در رکاب شاه بود، در زوریخ توقیف بکند. چون در رکاب شاه مصونیّت سیاسی داشت جلوی این کار را به این علّت گرفتیم و این امر در جرائد اروپا سر و صدای بزرگی به راه انداخت، چون در عین حال تعقیب، دولّو در هواپیمای شاهنشاه به تهران آمد. من داوطلب شده بودم که این غائله را رفع کنم. به این جهت باید در وهلهٔ اوّل، دولّو و [ق] را تبرئه کنم و بعد در جرائد فرنگ سر و صدا راه بیندازم که شما بی‌ربط این مسائل را نوشتید. این بود که دائماً گرفتار این کار بودم و چاره[ای] هم نبود، چون آبروی ارباب عزیز من و کشور من در گرو بود. دارم موفق هم می‌شوم.

مطلب دیگری هم که در جراید اروپا علیه ما در جریان است، اعدام دسته‌جمعی خرابکاران از طرف ماست و جنجالی است که بر علیه والاحضرت شاهدخت اشرف راه انداخته‌اند که ایشان هم یک وقتی قاچاق هروئین کرده‌اند، که البتّه این هم دروغ است و به هر صورت دشمنان ما خیلی فعّال هستند و من مأموریت دارم که تمام این خبرها را خنثی کنم. از مسائل قشنگ دیگر هم این بود که روز عید نوروز در تهران برف سنگینی بارید. در تمام مدّت سلام و بعد از ظهر آن روز و شب قبل تمام برف آمد. من سلام نوروز را هرگز با ریزش برف آن هم به این سنگینی ندیده بودم.

روز ۵۱/۱/۱۴ از جزیرهٔ کیش برگشتیم، توقّف آن جا بسیار خوب بود. من صبح با هواپیمای جت کوچکی به تهران برگشتم، خطری گذشت زیرا چرخ‌های هواپیما باز نمی‌شد ولی بی‌خطر بالاخره باز شد و نشستیم. خانم و دختر و نوه‌ام و دامادم همراه بودند. دختر دیگرم در رکاب علیاحضرت شهبانو، عصری آمد.

... شاهنشاه عصری مراجعت فرمودند. خیلی خوشحال بودند، دست مرا به گرمی

۱- دولّو هنگام جنگ دوّم جهانی در پاریس با آقای محمدحسین قشقائی، برادر بزرگتر خسرو، آشنا شد و پس از جنگ با همهٔ برادران قشقائی، از جمله خسرو، دوستی بسیار نزدیکی پیدا کرد.

فشردند....

سه‌شنبه ۱۵ فروردین ۱۳۵۱

صبح سفیر چین کمونیست اعتبارنامه‌اش را تقدیم کرد. خیلی جالب بود. خودش و اعضاء سفارتخانه‌اش با چه ادبی تعظیم‌های عجیب به شاهنشاه می‌کردند. مرد فهمیده‌ای به نظر آمد. پیش از شرفیابی او من چند دقیقه سر صبحانه شرفیاب شدم. در خصوص آمدن نیکسون رئیس جمهور آمریکا و باز موضوع رفتن امیرهوشنگ دولّو به سویس و وضع کار او و مقابله با تبلیغات سوء جرائد اروپا مدّتی عرایض کردم.

بعد از رفتن سفیر که مرخّص شدم، در اطاق مجاور که دفتر کار من در نیاوران است، نخست‌وزیر بود، خیلی دوستانه صحبت می‌کرد. جای تعجّب شد. معلوم می‌شود خودش را سست و لرزان می‌بیند. من چنین گمانی نمی‌کنم....

چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۱

صبح مطابق معمول، شرفیاب شدم. کارهای جاری عقب‌افتاده زیادی داشتم، عرض کردم. صحبت مهمّ موضوع آمدن نیکسون و برنامهٔ او بود، صحبت‌های متفرّقه هم زیاد شد، یک ساعت و نیم طول کشید.

بعد مرخّص شدم، ملاقات‌های زیادی با سفرای خارجی، یمن، عربستان سعودی و ژاپن داشتم. یمنی‌های شمالی از ما کمک می‌خواهند که به یمن جنوبی بتازند.[۱] شاهنشاه فرمودند: «به سفیر بگو، چه طور برای چند ملیون لیره که از عراقی‌ها گرفتید در اعلامیّهٔ مشترک به ما فحش دادید؟ به علاوه این کمک باید به صورت مشترک از طرف ما و سعودی‌ها باشد وگرنه فایده ندارد.». ولی مضحک است که سفیر عربستان سعودی مطلقاً از این جریانات بی‌خبر بود.

۱- دولت یمن جنوبی دارای تمایلات کمونیستی و بسیار نزدیک به چین کمونیست بود. با توجّه به موقع عدن ـ پایتخت یمن جنوبی ـ در کنار باب‌المندب و دریای سرخ، کشورهای میانه‌رو منطقه از این گرایش سیاسی بسیار نگران بودند و می‌کوشیدند با پشتیبانی از یمن شمالی از گسترش نفوذ یمن جنوبی جلوگیری کنند.

جواب نامهٔ نیکسون را... دادم که توشیح فرمودند و امروز فرستادم. اصلاحاتی به دست خودشان فرمودند که مهمّ بود. جواب اوّلیّه را من تهیّه کرده بودم.[۱]

برحسب آن چه در کیش به من فرموده بودند، شب سر شام در کاخ علیاحضرت ملکهٔ پهلوی رفتم. تلگرافی از یک دوست سویسی داشتم که مصلحت نیست والاحضرت شاهدخت اشرف، روزنامهٔ لوموند را به مناسبت آن که تهمت‌هایی در خصوص قاچاق هروئین به والاحضرت زده است، تعقیب کنند. هر چه خواستم مطلب را عرض کنم، شاهنشاه اعتنا نکردند. من قدری عصبانی شدم. عرض کردم: چرا به عرایض من توجّه نمی‌فرمایید؟ فرمودند: آخر به من چه؟ مربوط به خواهرم است. اگر عکس‌العملی پیدا بشود به او برمی‌گردد. عرض کردم: یعنی چه؟ تمام آن چه به [سر] اعضای این خانواده بیاید به اعلیحضرت همایونی برمی‌گردد. دیگر چیزی نفرمودند، من هم ناراحت باقی ماندم. تمام اوقات خوشی که بعدازظهر گذرانده بودم، خراب شد.

پنجشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۵۱

صبح به اختصار شرفیاب شدم. چند کار اداری عرض شد، هم چنین باز موضوع والاحضرت اشرف و امیرهوشنگ مطرح شد. یک مطلبی نسبت به یکی از دوستان خودم عرض کردم. عریضه داده بود و در اوّل آن منّتی بر اعلیحضرت گذاشته بود، بعد انجام کاری را برای معاملهٔ صدهزار بشکه نفت در روز که به قیمت تخفیف‌یافته بگیرد و بفروشد، داده بود. چون منّت گذاشته بود، شاهنشاه را عصبانی کرد. حق هم با ایشان بود. من خجل شدم و تمام روز ناراحت بودم، ولی شب که سر شام رفتم، عریضه‌ای از بوتو رئیس جمهور پاکستان دادم، خواندند و جواب دیکته فرمودند، با من مدّتی اظهار محبّت کردند. می‌خواستند حالی کنند که صبح تقصیر از تو نبود.

مدّتی صحبت بر سر قطعِ رابطهٔ مصر و اردن شد، که بر اثر پیشنهاد ملک حسین که

۱- نیکسون در نامهٔ خود شاه را در جریان مذاکراتش با رهبران چین کمونیست می‌گذارد و شاه در پاسخ از این سیاست پشتیبانی کرده و تصریح می‌کند که «... صلح در آسیا و همچنین پیشرفت و ثبات در آسیا و در جهان نیازمند دستاورد مثبت چین است.»

کشورهای متّحده اردن [را] در غرب و شرق رودخانه به وجود می‌آورد، پیش آمده است. البتّه مصر می‌گوید، این دیکتهٔ اسرائیل و آمریکاست. عرض کردم: بهتر! ملک حسین راحت شد، می‌تواند به آسانی وارد مذاکره با اسرائیلی‌ها بشود. فرمودند: به این آسانی نیست، افکار عمومی او را طرد خواهد کرد. عرض کردم: فدائیان را مغلوب کرد و بر اوضاع خود مسلط است، گمان نمی‌کنم خطری برای او باشد. فرمودند: ولی کاری هم نمی‌تواند از پیش ببرد.

جمعه ۱۸ فروردین ۱۳۵۱

صبح در فرح‌آباد سواری رفتم. وقتی برمی‌گشتم، به شاهنشاه برخوردم که سوار شده بودند. در رکاب مبارک نیم ساعتی رفتم، اسبم خیلی سرکشی کرد. خسته شدم، مرخصی خواستم. فرمودند: من این جا ناهار می‌خورم، تو هم بمان تا برگردم.

در مراجعت باز مدّت زیادی راجع به اوضاع دنیا و تجزیه و تحلیل این که از کجا بر علیه ما تبلیغات می‌شود، صحبت کردیم. من عرض کردم: تصوّر نمی‌کنم از طرف دوستان غربی باشد. بلکه از کمونیست‌ها و عرب‌ها می‌خوریم، شوخی هم ندارد. ما مهمّ شده‌ایم و سدّ راه آنها هستیم. در جنگ هم حلوا پخش نمی‌کنند. فرمودند: صحیح است، مدّتی هم باز به مسألهٔ امیرهوشنگ گذشت. من عرض کردم: بر حسب توصیه دوست ما و وکیل، امیرهوشنگ باید زودتر برود. فرمودند: با این حال قلبی او ــ سکته کرده است ــ اگر او را بفرستیم ممکن است از بین برود. واقعاً شاه آقاست. عرض کردم: چاره‌ای ندارد. برای این که زودتر جلوی تبلیغات سوء گرفته شود، باید برود. شاهنشاه از تصمیم قاطع من تعجّب آمیخته با تحسین کردند، که من احساس کردم.

شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۵۱

صبح... شرفیاب شدم. اقدامات برای رفتن امیرهوشنگ را به سویس به عرض رساندم. من تمام منظورم این است که رفع بدبختی‌هایی که بر سر ما وارد آمده است، از لحاظ جرائد و افکار عمومی اروپا بشود. باز هم شاهنشاه فرمودند: اگر حال ندارد نرود. فغان از

این آقایی و بزرگواری! من بدبخت چه کنم؟ یا باید این پیرمرد حقه‌باز تریاکی را فداکرد، یا شاهنشاه عزیز محبوب را. نمی‌دانم چه خاکی به سرم بریزم.

موضوع تشریف بردن به سویس را عرض کردم ـ در ماه ژوئن قرار است برای ایراد کنفرانسی در [جلسهٔ سالیانهٔ دفتر بین‌المللی کار] به ژنو تشریف ببرند [و] در آن جا دکترین بزرگ حمایت کارگری خود را عنوان فرمایند. عرض کردم: دولت سویس به این امر متمایل نیست، زیرا تشریف بردن شاهنشاه برای آنها دردسر تولید می‌کند و سویسی‌ها می‌خواهند این گونه دردسرها را نداشته باشند، یعنی له و علیه سر و صدای بزرگی برمی‌انگیزد. تعجّب فرمودند. عرض کردم: تعجّب ندارد، آنها منافع خود را در نظر می‌گیرند، نه منافع ما را.

ملکهٔ انگلیس از شاهنشاه دعوت کرده است که به طور خصوصی به انگلستان تشریف ببرند. قرار بود بعد از نهم ژوئن از سویس به آن جا تشریف ببرند. عرض کردم: ... اگر به سویس تشریف نبردند، چه خواهد شد؟ فرمودند: فکر می‌کنم.

ظهر ملاقات با سفیر انگلیس داشتم. خیلی مایل است حسن روابط بین ما و انگلیس برقرار باشد. می‌گفت: آمدن وزیر خارجه و شرفیابی او خیلی حسن اثر داشت. گفتم: احساس من هم این است. به علاوه حس می‌کنم شما هم از خر شیطان پیاده شده‌اید، دیگر کشور اروپایی هستید و دست از حقه‌بازی در این قسمت‌های دنیا برداشته‌اید. تصدیق کرد و گفت: ما فقط می‌خواهیم با حسن رابطه و حسن سلوک منافع خودمان را حفظ کنیم. خیلی خوشحال بود که در سلام عید، در این خصوص عرایضی به پیشگاه مبارک کرده و شاهنشاه تأئید کرده‌اند. راست می‌گوید، من هم پشت سر شاهنشاه بوده و شنیدم.

سر شام در کاخ علیاحضرت ملکهٔ پهلوی رفتم. به طور قطع رفتن امیرهوشنگ را در روز دوشنبه ـ پس فردا ـ منع فرمودند. عرض کردم: خیلی به شما صدمه می‌خورد. در قسمت تبلیغاتی پاک می‌بازیم، زیرا همه جور زمینه‌ای فراهم کرده‌ایم که وکیل امیرهوشنگ که یکی از بزرگترین وکلای مدافع اروپا انتخاب شده است، در فرودگاه داد سخن بدهد و پدر دولت سویس را دربیاورد. فرمودند: اگر مرد چه می‌شود؟ عرض کردم:

نمی‌میرد، حالش خوب است، اجازه بفرمایید او را بفرستم و اصرار کردم. فرمودند: تو تحت تأثیر وکیل هستی، هر مزخرفی می‌گوید، قبول می‌کنی. من هم عصبانی شدم، عرض کردم: پس شاهنشاه هم تحت تأثیر امیرهوشنگ هستید. بعد فهمیدم چه غلطی کردم! ولی تعجّب این است که هیچ عصبانی نشدند و چیزی به روی من نیاوردند. واقعاً مرد بزرگواری است. به هر صورت قسمت تبلیغات را باختیم، خیلی حیف شد. فرمودند: فکر کن، ببین چرا دولت سویس [مخالف] رفتن ما به سویس است. آیا تحریکی از طرف انگلیس، آمریکا، روس یا فرانسه در بین است؟ عرض کردم: هیچ نیست. آنها فقط به منافع خود نگاه می‌کنند، نمی‌خواهند در کشورشان جنجال راه بیفتد، عرض مرا قبول نفرمودند.

یکشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۵۱

صبح زود برخاستم، به بیمارستان رضاشاه کبیر رفتم. در آن جا قرار است چشم علیاحضرت ملکهٔ پهلوی ــ ملکهٔ مادر ــ را دو طبیب آمریکایی عمل بکنند، عمل کاتاراکت است. شاهنشاه تشریف بردند، ملکهٔ پهلوی را برداشته و شخصاً به بیمارستان آوردند. فوق‌العادّه ژست بزرگوارانه‌ای بود. ملکه که از عمل خیلی وحشت داشتند، به قدری تحت تأثیر لطف شاه قرار گرفتند که اصل عمل از یادشان رفت. باری عمل به خوبی برگزار شد و این جرّاح‌ها واقعاً معجزه کردند، زیرا عمل را ظرف یک ربع ساعت انجام دادند و بعد هم علیاحضرت را نخواباندند. برحسب تصادف چشم خانم مرا معاینه کردند، برای یک ناراحتی خیلی کوچکی که داشت. گفتند: فوری باید عمل بکنیم وگرنه سرطان چشم خواهد گرفت. یاللعجب از این تصادف! یک قسمت چشم را به آسانی، ظرف ده دقیقه برداشتند.

در یک ساعتی که شاهنشاه در بیمارستان تشریف داشتند، من شرفیاب بودم و از هر دری سخن رفت. تصمیم اتّخاذ فرمودند که اگر به سویس تشریف نبرند، به هر صورت به انگلستان تشریف ببرند.... عرض کردم: بر اثر رأفت و عطوفت شاهنشاه، زمینهٔ بزرگ تبلیغاتی در سویس از دست ما رفت. ناراحت شدند.

از اخبار مهمّ جهان سخن گفتیم. از جنگ ویتنام و خطر آن برای انتخابات نیکسون که دوست ماست. از مسافرت کاسیگین به بغداد و مشکلاتی که بعدها برای ما به وجود می‌آید.

دیروز به سفیر انگلیس گفته بودم، شما آن قدر به غفلت گذراندید که بالاخره جبههٔ غربی ما به دست کمونیست‌ها افتاد. وضع افغانستان هم که چون افسران ارتش آن در شوروی تعلیمات دیده‌اند، بسیار خطرناک است. شوروی در بنگلادش و هند هم که جای پا باز می‌کند. وضع کشور شاهنشاهی بین این همه کمونیست روشن است! هر قدر شاهنشاه به شما در گذشته متذکر شدند، اعتنا نکردید. گفت: [بله، وضع جدی به نظر می‌رسد] Yes it seems serious . این هم شد جواب؟

تا غروب در بیمارستان حضور علیاحضرت ملکهٔ مادر ماندم.

سر شام رفتم ــ کاخ والاحضرت اشرف. چون نخست‌وزیر هم دعوت داشت، فرصت عرایض نشد. چند نامه و تلگراف امضاء فرمودند. تنها صحبت قابل توجّه این بود که به عرض رسید، تیم فوتبال پرسپولیس ایران تیم اوروگوئه را زد و استادیوم یک پارچه احساسات شده بود. شاهنشاه فرمودند: عجیب است که مردم، سر شیرهای دستشویی‌ها و مستراح‌های استادیوم صدهزار نفری را می‌دزدند. برای چه؟ نخست‌وزیر عرض کرد: تربیت ندارند. من عرض کردم: ممکن است، ولی مثل این که [اینها را] از خودشان نمی‌دانند، یعنی متعلّق به خود نمی‌دانند. مثل این است که این وسائل مال غیر و متعلّق به غیر است. شاهنشاه فرمودند: این که بیشتر باعث تعجّب می‌شود. عرض کردم: خیر، برخورد ما با مردم طوری است مثل این که ما قشون غالب هستیم ــ یعنی دستگاه هیئت حاکمه ــ و مردم، مردم یک کشور مغلوب. شاهنشاه خیلی به دقّت گوش دادند و والاحضرت اشرف هم تصدیق کردند. نخست‌وزیر خواست بین صحبت بدود، دیگر شاهنشاه مطلب دیگری پیش آوردند. من البتّه دلائل خصوصی خودم را در این زمینه خواهم گفت.

دوشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۵۱

امروز مصادف با سالروز سوءقصد چند سال قبل به جان شاهنشاه است. به همین جهت صبح تبریکی عرض کردم. بعد هم مذاکرات در خصوص انعقاد پیمان دوستی شوروی با عراق بود که واقعاً یک مسألهٔ اساسی در این منطقه از دنیاست. یک پیمان پانزده سالهٔ دوستی به اضافهٔ در اختیار گرفتن بندرهای عراق در خلیج فارس که این امر در آن مستتر است. به علاوه همکاری‌های فنّی، به علاوه استخراج نفت رمیله. خلاصه این که در همسایگی غرب با دردسر عجیبی روبه‌رو می‌شویم و در شرق هم که حزب عوامی لیگ ـ که باعث جدایی پاکستان شرقی شد ـ بلوچ‌ها را تحریک می‌کند که بر علیه بوتو، رئیس جمهور جدید پاکستان، اقدام کنند. بوتو را هم درد دموکراسی و دماگوژی گرفته، می‌خواهد با آنها کنار بیاید. احمق، غافل است که این عوامی لیگ نیست، پشت سرش قدرت شوروی ایستاده است. چه باید کرد؟ مردمان [عوام‌فریب] خطرناک‌ترین اشخاص می‌توانند بشوند.

مدّتی در این زمینه‌ها صحبت شد. بعد کارهای جاری را عرض کردم، شاهنشاه روی‌هم رفته راضی بودند. بعد از ظهر سر مقبره شهیدان در راه شاهنشاه، که در حادثهٔ ۲۱ فروردین جان خود را فداکردند، رفتم.[۱] الحق مردم هم با صفای خاصّی آمده بودند و جمعیّت زیادی بود. همه‌کس چه دوست و چه دشمن، چه راضی و چه ناراضی، می‌داند که اگر سایهٔ شاه از بین برود، همه در زحمت و فلاکت و مرارت خواهند افتاد.

بعد برگشتم، با سفیر انگلیس ملاقات داشتم. موضوع مسافرت به انگلیس و قبول دعوت خصوصی ملکه را از طرف شاهنشاه به او ابلاغ کردم، خیلی خوشحال شد. قدری هم راجع به وضع عراق و هند صحبت کردیم. او هم معتقد شده است که وضع جدّی است. اظهار عقیده می‌کرد که ما روابط خودمان را با هند گرم‌تر بکنیم، شاید اندکی هشیار و بیدار بشوند.

---

۱ - اشاره به سوءقصد به شاه در کاخ مرمر در فروردین ۱۳۴۴ و کشته شدن دو تن از محافظان او، محمّدعلی بابائیان و آیت‌الله لشکری.

در قیر و کارزین فارس زلزله شد. زلزله بسیار شدید است. می‌گویند دو هزار نفر مرده‌اند. من در این خصوص عریضه‌ای صبح به شاهنشاه عرض کردم.[1]... منظورم این است نشان بدهم که من همیشه از تبلیغات دولت بر علیه شاهنشاه نگرانم. به این جهت این امر را همیشه نشان می‌دهم. هر چه کار خوب می‌کنند به خود نسبت می‌دهند و هر کار بدی را به امر شاهنشاه نسبت می‌دهند.

سه‌شنبه ۲۲ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم ولی طولانی نبود، چون سفیر ایسلند و سفیر هند اعتبارنامه تقدیم کردند. سفیر هند هنگام نطق فین فین می‌کرد، مثل بچه‌های بی‌تربیت. من خیلی خنده‌ام گرفت. شاهنشاه زیر چشم به من نگاه کردند، دیدم از خنده می‌ترکند، ولی برگزار شد.

در شرفیابی برنامهٔ آمدن نیکسون و وضع ویتنام و انتخابات آینده او مطرح بود. خوشبختانه کسی در مقابلش نیست وگرنه ممکن بود انتخاب نشود. نه دموکرات‌ها و نه جمهوری‌خواهان کسی با این کالیبر در مقابل او دارند. چند تلگراف خارجی در جواب تسلیت رؤسای کشورها به مناسبت زلزله توشیح فرمودند....

شب، اطبّایی[2] که چشم خانم عَلَم و علیاحضرت ملکهٔ پهلوی را عمل کرده‌اند، مهمان من بودند، آن قدر از وضع بد طبّی ما صحبت داشتند که واقعاً غرق عرق خجلت شدم. [یکی از آنان] می‌گفت: «به عنوان نمونه فیلم عمل چشمی [را] در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران به من نشان دادند که اگر سر آن عمل حاضر می‌بودم ناچار بودم کار را از دست طبیب عمل‌کننده بگیرم و خودم انجام دهم. چون مطمئن بودم با این عمل مریض را کور می‌کند!». بعد هم از نبودن دیسیپلین و وجدان طبّی در ایران سخن‌ها گفت. من گفتم: تنها جایی که استثناء است، دانشگاه پهلوی است. کاش بروید آن جا را ببینید.

۱- رونوشت نامه به دنبال این یادداشت آمده است.

۲- [این اطبّا امریکایی بوده‌اند. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲۱ - ۱ - ۵۱

پیشوای بزرگوارم

امروز خبر دار شده‌ام که قدم فوق‌العاده‌ای [illegible] از اخبار رادیو

[illegible] حضرت شاهنشاه محمدرضا [illegible]

علوم اسلامی بزرگ [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] زلزله

[illegible] [illegible] خدمت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] البته

[illegible] کار [illegible] اسلامی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] این امر

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

غلامحسین زاده [illegible]

قول داد در سفر آینده برود. البتّه از اوضاع خودشان در آمریکا هم خیلی تنقید می‌کرد. منجمله می‌گفت نیکسون رئیس جمهور و دار و دسته‌اش، یعنی راجرز و کیسینجر و لِرد و غیره سردستهٔ دزدها هستند، با تمام شرکت‌های بزرگ تجارتی زد و بند دارند.

خبرهای زلزله بسیار بد است. حدود چهار هزار نفر مرده‌اند. امسال که سال بارانی خوبی در جنوب داریم، این بلا بر سر مردم بیچاره آمد. خیلی عجیب است.

چهارشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم، شاهنشاه را کسل دیدم. فکر کردم بابت تلفات زیاد زلزله است. بعد معلوم شد در انجام یک امر شاهنشاه قدری قصور شده. توضیحاتی که عرض کردم، روشن شدند که تقصیر از کسی نبود. بعد سر حال آمدند. مدّتی مرا نگاه داشتند. بیچاره اقبال، رئیس هیئت مدیره شرکت نفت و مدیرعامل، منتظر مانده بود... بیشتر مدّت اتّفاقاً به مذاکرات مربوط به نفت گذشت. به این معنی که به من اوامری دادند که با مدیرعامل شرکت‌های عامل در خصوص [اضافه برداشت] و همچنین ساختن تصفیه‌خانه بزرگی در بوشهر صحبت کنم. همان وقت فکر می‌کردم، بیچاره اقبال که در اتاق مجاور منتظر است، چه کاره است؟ مدّتی هم به شوخی و مزاح گذشت...

بعد مرخّص شدم. مدیرعامل شرکت‌های عامل ـ کنسرسیوم نفت ـ را خواستم، اوامر شاهانه را ابلاغ کردم...

پنجشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۵۱

امروز با آن که تعطیل عمومی به علّت وفات حضرت مجتبی می‌باشد، باز هم شاهنشاه کار کردند. بالنتیجه ما هم کار کردیم. صبح شرفیاب شدم.... موضوع قابل توجّه، نطق گرومیکو در خصوص سیاست آلمان غربی بود که صحبت شد. چون براندت، صدراعظم آلمان، فقط یک رأی اکثریّت دارد، شوروی‌ها دست به تهدید زده‌اند که اگر قراردادهای بین آلمان غربی و شوروی و آلمان و لهستان ـ که در آن مرز لهستان و آلمان شرقی روی رودخانهٔ مرزی ادر ـ نایسه تعیین می‌شود ـ از تصویب نگذرد، هرگز عوالم

دوستی بین شوروی و آلمان غربی برقرار نخواهد شد. یکی دیگر هم از مواد قرارداد تقریباً به رسمیّت شناختن آلمان شرقی است. شاهنشاه فرمودند: من براندت را یک [کیسلینگ] Quisling دیگر می‌شناسم ـ کیسلینگ یک خائن نروژی بود که در زمان جنگ دوم جهانی نروژ را برای هیتلر اداره می‌کرد. با حسّ وطنپرستی شدیدی که شاه دارد، اصولاً تعقیب چنین سیاستی قابل فهم نیست.[۱] در عوض آقای براندت برای این سیاست جایزه نوبل گرفته است. اتّفاقاً زن براندت، نروژی [و] خیلی هم بدترکیب است! پیش از عید نوروز این جا مهمان ما بودند.

سفیر پاکستان یازده‌هزار تفنگ و دوهزار مسلسل می‌خواهد. عرض کردم. فرمودند: اوّلاً برای چه؟ ثانیاً نداریم که بدهیم. سفیر یمن کمک می‌خواهد. پول، اسلحه، وسائل بهداشتی، تأسیس بیمارستان از طرف ما و غیره و غیره. در عوض قول می‌دهد سیاست طرفداری ایران را در پیش گیرد و عوامل عراقی را اخراج کند. به عرض رساندم. فرمودند: باید در این قسمت با عربستان سعودی همکاری کنیم. خود سفیر عربستان سعودی هم وسائل یدکی هواپیما می‌خواهد، آن را هم عرض کردم.

بعد از شرفیابی کمیسیونی تشکیل دادم که ترتیب پذیرایی نیکسون را بدهم. مسئولین هر قسمت را تعیین کردم. چهارصد نفر همراه دارد!

... سر شام در کاخ والاحضرت شاهدخت اشرف رفتم. ایشان می‌خواهند روزنامهٔ لوموند فرانسه را تعقیب کنند که به ایشان نسبت قاچاقچی‌گری داده است. من ترتیبی داده‌ام که لوموند این ادّعای خود را تکذیب کند و معذرت بخواهد. والاحضرت سرسختی به خرج می‌دهند که باید قطعاً تعقیب قانونی بشود. مدّتی در این زمینه در پیشگاه شاهنشاه بحث شد. گفتم: معلوم نیست به نتیجه برسیم. شاهنشاه تصمیمی اتّخاذ نفرمودند.

امروز صبح جزء کارهای عقب‌افتاده نامهٔ کلنل علینقی وزیری پدر موسیقی جدید ایران را که حالا نود سال دارد و با پدرم خیلی دوست بود به طوری که او را عموجان

۱- چندی بعد شاه به ارزش سیاست پویای براندت پی برد و نظرش نسبت به او به کلّی تغییر کرد.

خطاب می‌کنم، به شاهنشاه ارائه دادم[1] و عرض کردم: ملاحظه فرمایید مردمان وطنپرست که دیگر در این سنین عمر هیچ غرضی نمی‌توانند داشته باشند، نسبت به اعلیحضرت چه قضاوت می‌کنند. شاهنشاه خواندند، باعث خوشوقتی خاطر شاهنشاه شد.

جمعه ۲۵ فروردین ۱۳۵۱

امروز هوا مثل بهشت بود و اتّفاقاً خبر هم نداده‌اند که سر نهار بروم. من صبح زود فکر می‌کردم لااقلّ سه چهار ساعتی سواری بکنم. کار هم کمتر داشتم. با کمال اشتیاق لباس می‌پوشیدم، تلفن زنگ زد، مهندس علینقی اسدی... با صدای گرفته به من گفت: دکتر اسدی مرد.[2] خیلی تعجّب کردم، چون دیروز دکتر با من بود و از آن بیشتر متأسّف شدم، چون فوق‌العادّه مرد خوبی بود. با من آن قدرها آمیزش نداشت، چون سنّش بیش از من بود و توافق اخلاقی زیاد نداشتیم.... با مهندس [علینقی] اسدی به خصوص و با همهٔ خانوادهٔ اسدی به طور کلی دوست هستم. قوم و خویش [هم] شده‌ایم، چون مرحوم دکتر اسدی، دختر حسام‌الدّوله، خواهر خزیمه علم را به زنی گرفته بود. باری جمعه[ام] خراب شد. با وصف این سواری رفتم، ولی خیلی ناراحت بودم. با آن که سبزه و آب فراوان بود، قلب من تازه نبود. بعد هم برگشتم به خانهٔ مرحوم اسدی، به خانم تسلیت دادم. آمدم منزل، مهندس اسدی را همراه آوردم. روز بسیار بدی گذشت. امشب هم سر شام نرفتم، حال نداشتم. ولی خبرهای خوشی به شاهنشاه دادم که کار امیرهوشنگ و کارهای تبلیغاتی ما مربوط به او و همچنین والاحضرت شاهدخت اشرف، خوب پیشرفت می‌کند.

۱- رونوشت نامهٔ کلنل وزیری به دنبال این یادداشت آمده است.

۲- دکتر حسین اسدی، برادر بزرگتر علینقی اسدی، نمایندهٔ مجلس از دره‌گز بود.

از چشم و روح دردمندم - یعنی [illegible] - گرامی‌نامه یادگار

آن دوست بزرگوار چه یافتم! خرسندی و نوازش قلمی از شما در

در روز اول سال در شنیدن دستخط آن مرا فراموش نمیکنند،

برای من چقدر روح‌افزا بود!

خداوند به شما امانت خوش و سعادت [illegible] بر شما حال خرسندم

عطا فرماید. من با آنکه بیمار و گرفتار تخت خوابم، باز به تبریک

انتشارات علمی جدید [illegible] همراه توام، [illegible] رفقای پیشوند [illegible]

نظارت هستم. و دل [illegible] آن بدبختی [illegible] و نیز [illegible]

[illegible] به کار و [illegible] و عشقی که [illegible] و [illegible] و محبت [illegible]

از من [illegible] به عنوان

[illegible] و وفا و صفا و ادب [illegible]

[illegible]. [illegible] امیدوارم همواره در جوار

چنین رهبر دلیر [illegible] با اراده [illegible] گردانی،

[illegible] و [illegible] از صمیم قلب [illegible]

تهران ۲/۱/۱۳۵۱

قربان تو [illegible] علی‌اصغر [illegible]

شنبه ۲۶ فروردین ۱۳۵۱

صبح در رکاب شاهنشاه و علیاحضرت شهبانو به منطقهٔ قیر و کارزین رفتیم. تا شیراز با هواپیما و از آن جا با هلیکوپتر. طبیعت واقعاً ظلم کرده است. مردم بیچاره امسال حال و زندگی داشتند که به این مصیبت دچار شدند. ولی عجیب است وقتی برای ناهار به شیراز برگشتیم، من با یک استاد زمین‌شناسی دانشگاه پهلوی که در آن جا مطالعاتی کرده بود مذاکره داشتم. گفت: من پیش‌بینی زلزله را در این نقطه کرده بودم و نظر داده بودم که اگر قرار باشد سدّی این جا بسته شود، باید احتمال قوی زلزله را در نظر گرفت. گزارش خود را هم به من نشان داد که تاریخ دو سال پیش داشت، وگرنه من باور نمی‌کردم.... کارها خوب پیشرفت داشت، باعث رضایت خاطر همایونی شد. عجیب این که مردم روحیّهٔ بسیار قوی داشتند. اغلب اظهار می‌کردند حالا که همه چیز را از دست داده‌ایم، چون تو را می‌بینیم، همه چیز داریم. خیلی باعث خوشوقتی من شد. واقعاً ریشهٔ شاهدوستی ایرانیان عمیق است.

امروز اعلان شد که بین قوای مرزی ما و عراق زد و خورد شده است. معلوم است عراقی نیست که این جسارت را بکند پشت سر او شوروی ایستاده است.

گرچه تیر از کمان همی گذرد   از کماندار بیند اهل نظر

[شوروی‌ها] مثل دو نیش جلوی عقرب، از طرف عراق و افغانستان و هند و بنگلادش به طرف آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند پیش می‌آیند. عجیب این است که وقتی قرار دوستی و نظامی بین هند و شوروی بسته شد ـ شش ماه قبل از جنگ هند و پاکستان ـ شاهنشاه پیش‌بینی امر را فرمودند و من مکرّر این مطلب را به سفیر پاکستان و سفیر انگلیس و سفیر آمریکا از طرف شاهنشاه تذکر دادم. سفرای انگلیس و آمریکا می‌گفتند، این قرارداد برای این است که شوروی هند را تحت تأثیر بگیرد و نگذارد با پاکستان جنگ بکند.... باری بگذریم، ولی ما دچار سردرد بزرگی شده‌ایم که بزرگتر خواهد شد.... سر ناهار در باغ ارم که نخست‌وزیر و استاندار و فرماندهٔ نیروی جنوب هم بودند، به اضافه سرکار فریده دیبا و خانم قطبی، صحبت چادرهای جشن شد. من خیلی به سادگی

و خنده به صورت مسخره‌آمیزی گفتم: چادر [ ][1] که آتش گرفت و از بین رفت. علیاحضرت فرمودند: چرا می‌خندی و چرا همهٔ کارها را این قدر آسان می‌گیری؟ شعری به خاطرم آمد، خواندم. عرض کردم:

گفت آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

شاهنشاه فرمودند: عَلَم همین طور است، از هیچ چیز ناراحت نمی‌شود.

یکشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم.... صحبت از جریان میتینگ قبل از عید ـ قبل از تشریف‌فرمایی موکب مبارک همایونی ـ[2] شد، که در میدان سپه بود و تمام احزاب و دستجات مختلف شرکت داشتند. عرض کردم: دکتر کنی دبیر [کل] حزب مردم می‌گفت، وقتی یک ترقه در قسمت اجتماع ما در رفت، من پشت سر خودم نگاه کردم، دیدم فقط دو نفر مانده‌اند. یکی علامه [وحیدی] و یک نفر دیگر ـ علامه سناتور است، ۹۰ سال دارد، سابقاً مجتهد کرمانشاه بود. هیئت رئیسهٔ حزب ایران نوین هم که حزب حاکمه است و در بالکن شهرداری بودند، پس از انفجار ترقّه در داخل میدان، از بالکن فراری شدند. شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند: «تعجّب می‌کنم چرا مردم این قدر از مرگ می‌ترسند. من به هیچ وجه نمی‌ترسم و شاید علّت پیشرفت‌های ده پانزده سالهٔ اخیر ما همین مسأله باشد.». درست هم هست. شاهنشاه راست می‌گویند، واقعاً نمی‌ترسند. چون دیگر جز برای مملکت به چیزی فکر نمی‌کنند. به علاوه اعتقاد زیادی به خداوند دارند، چنین عنصری از هیچ نمی‌ترسد.

بعد مرخّص شده، به تشییع جنازهٔ مرحوم دکتر اسدی رفتم. یک رفیقی که اسم نمی‌برم، می‌خواست مرا همراهی کند، به شوخی گفتم: می‌دانید رفتن مسجد با وزیر

۱-کلمهٔ پس از چادر خوانا نیست.

۲- شاه در آن هنگام، طبق معمول همه ساله، برای اسکی به سویس رفته بود.

دربار خیلی خوش یمن نیست، چون احتمال ترور می‌رود؟ از این شوخی من ــ که البتّه قدری حقیقت هم دارد ــ ترسید و با من نیامد.[۱]

بعد از ظهر در منزل ماندم، چندین ملاقات داشتم. بعد به فستیوال بین‌المللی سینما به تالار رودکی رفتم. صبح شاهنشاه به من فرموده بودند، که نخواهند آمد.... من رفتم، وقتم تلف شد.... علیاحضرت تشریف آوردند. علیاحضرت در خودآرایی امشب، تاج نادری را زیب کمر کرده بودند. به من خیلی گران آمد. مدّتی سرم درد گرفت، نمی‌دانم چرا انسان این تعصّب‌های بی‌جا را دارد؟ هیچ خوشم نیامد، تاج نادرشاه افشار زیب کمر شهبانو باشد. هرچه سعی کردم، این مشکل را بر خود هموار کنم ممکن نشد. شهبانو واقعاً زن فهمیدهٔ فرشته خصالی است، نمی‌دانم چه طور به این امر توجّه نفرموده بودند....

دوشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم، شاهنشاه سرحال بودند. بریدهٔ روزنامه‌های سویس و فرانسه را تقدیم کردم، ملاحظه فرمایند. همین روزنامه‌هایی که این قدر به ما بد نوشتند، حالا تعریف می‌کنند و امیرهوشنگ را ملائکه کرده‌اند. فرمودند: قبلاً وزارت خارجه داده است، خواندم. بعد فرمودند: این آقایان حالا بریدهٔ این جرائد را تلگراف می‌کنند که خدمت‌نمایی کنند. حال آن که یک قدم هم در موقع سخت که لازم بود، برنداشتند. حالا که تو وضع روزنامه‌ها را از طریق دیگر روبه‌راه کرده‌ای، خجالت نمی‌کشند، تلگراف می‌کنند. البتّه این اظهار مرحمت زیاد نسبت به من بود....

بعد مرخّص شدم، سفیر عربستان سعودی را پذیرفتم و اوامر شاهنشاه راجع به شیوخ خلیج فارس را به او ابلاغ کردم. بعد آقای [نایت] Knight مخبر مجلهٔ اکونومیست لندن را پذیرفتم. با او یک ساعت و نیم صحبت کردم، در خصوص خاورمیانه و وضع ایران ــ او یک هفته قبل مصاحبه‌ای با شاهنشاه داشت. راجع به عراق و افغانستان و پاکستان و

۱- [این سخن اشاره‌ای است به رفتن رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت، به همراه علم به مسجد شاه در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۲۹. در آن روز رزم‌آرا که برای شرکت در مجلس ختم آیت‌اله فیض به مسجد رفته بود به ضرب گلوله به قتل رسید و علم از حادثه جان به در برد. علم حدود یک ماه پیش از آن در کابینه رزم‌آرا، وزیر کار شده بود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

خلیج فارس صحبت کردیم و من جدّی بودن وضع را برای او تشریح کردم. گفت: راجع به خود ایران چه می‌گویی؟ گفتم: خیلی خوشبین هستم. زیرا شاه واقعاً جز به ایران و ایرانی نمی‌اندیشد و می‌بینید که در ده سال اخیر چه پیشرفت‌هایی کرده‌ایم. گفت: درست است ولی فکر نمی‌کنید که رژیم شما باید بیشتر لیبرال باشد؟ گفتم: حرف شما هم درست است؛ مشروط به این که این لیبرال بودن به پیشرفت ایران صدمه‌ای نزند. عمده این است که کار مملکت پیشرفت کند، لیبرال بودن و نبودن را کسی به حساب نمی‌گیرد. مگر شما ــ دنیای غرب ــ که با رژیم چین کمونیست و فرانکو هر دو می‌سازید، نسبت به خط مشی آنها ایرادی می‌کنید؟ گفت: نه. گفتم: پس چه می‌گویید؟ گفت: آخر طبقهٔ جوان را می‌گویم که ناراضی هستند. گفتم: طبقهٔ جوان همه جا ناراضی است. تمام این هیپی‌گری‌ها و [یاغی‌گری‌ها] revolt در دنیا و دانشگاه‌ها و غیره برای این است که طبقهٔ جوان به یک صورتی می‌خواهد جلب توجّه بکند، یا افسار پاره کند. به هر صورت منحصر به ما نیست. گفت: با وصف این روال دنیا بر این شده. گفتم: ببین جانم، شاهنشاهِ ما به جایی رسیده است که به هیچ وجه در فکر تظاهر و دماگوژی نیست. خودش می‌داند که در قلب او یک لکهٔ سیاه ــ به این معنی که به چیز دیگری جز منافع ایران فکر بکند و به خودش بیندیشد ــ وجود ندارد. بنابراین همان طور که تمام مردم ایران او را پدر می‌شناسند، جوان‌ها هم که به نان و آب رسیده و می‌رسند این مطلب را خواهند فهمید، به علاوه همهٔ جوان‌ها هم ناراضی نیستند، اقلّیّت ناراضی وجود دارد که بعضی‌ها در جهل هستند و بعضی‌ها هم مأمور دیگران‌اند. گفت: درست است. ولی مردم به خصوص طبقهٔ جوان به همان دلیلی که خودت می‌گویی، باید حس کند که در ادارهٔ کشور شریک است. گفتم: این حرف شما را تصدیق می‌کنم و به شما اطمینان می‌دهم که این مطلب از نظر شاه دور نیست. اولاً موضوع انقلاب آموزشی را که شاهنشاه تحت نظر شخص خود گرفته‌اند، حکایت از همین مطلب دارد، بعد هم انتخابات شهرداری‌ها و انجمن‌های ولایتی واقعاً مردم را به این قسمت سوق می‌دهد. گفت: ممکن است، ولی بعضی [منافع پاگرفته] vested interests ممکن است نگذارد این کارها بشود. گفتم: منافع کی؟ گفت: مثلاً منافع ساواک. گفتم: جای تعجّب است شما چنین فکر می‌کنید. ساواک اصلاً

منافعی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، یک دستگاهی است تحت نظر شاهنشاه. آنها نمی‌دانند چه منافعی داشته باشند؟ گفت: منظورم این است که آنها ممکن است حافظ منافع دیگران باشند، مثلاً هیئت حاکمه که بر سر کار است. گفتم: خیلی غلط فکر می‌کنید ـ گو این که در دل خودم از این حیث نگرانی هست ـ و من به شما اطمینان می‌دهم شاهنشاه در راه آن چه که در فکر آن هستند و در راه منافع کشور است به هیچ وجه تحت تأثیر کسی و چیزی قرار نمی‌گیرند و هیچ مطلبی را هم از نظر دور نمی‌دارند. بعد موضوع محاکمات را گفت که خیلی در دنیا بر علیه شما تبلیغ شد ـ محکومین اخیر که به علّت خرابکاری و کشتار در دادگاه نظامی محاکمه شدند. گفتم: اولاً اینها مسلّح بودند و مردم بی‌گناه را در کوچه و بازار کشتند. می‌فرمایید اینها را باید آزاد می‌کردیم؟ پس مردم دیگر اطمینانی به هیچ وجه نمی‌توانند داشته باشند. بعد مَثَل والاحضرت اشرف را گفتم و جوابی که شاهنشاه به ایشان داده بودند که من در فکر پرستیژ برای خودم نیستم، من باید وظیفهٔ ملّی خود را انجام بدهم. گفت: کاش شما محاکمات را علنی می‌کردید. گفتم: این یک حرفی است، ولی نمی‌شد. چون قانون این اشخاص را سارقین مسلح می‌شناسد و باید در دادگاه نظامی محاکمه می‌شدند. گفت: ترکیه از این حیث از شما جلو افتاد، چون اینها را در دادگاه علنی محاکمه کرد. گفتم: نتیجه‌اش هم این شد که اعدام قاتلین مسلم را به تعویق انداخت، در نتیجه این پیش آمد اخیر شد و مهندسین شما را بردند و کشتند ـ مهندسین ناتو را از ازمیر دزدیدند و کشتند، یک کانادایی، دو نفر انگلیسی. گفتم: با وجود این من حس می‌کنم که همهٔ این مطالب در نظر مبارک شاهنشاه هست.

در قیر و کارزین، جمعیّت بانوان برای کمک آمده بودند و داد سخن دادند. به شاهنشاه عرض کردم: دروغ می‌گویند، به محض آن که تشریف بردید، اینها هم خواهند رفت. به متصدّی شیر و خورشید گفتم وقتی رفتند، تلگراف کن. تلگراف کرد. خنده‌ام گرفت. تلگراف را حضور شاهنشاه تقدیم کردم....

سه‌شنبه ۲۹ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم.... گزارش سویس را عرض کردم که همه چیز به نفع ما در جریان است. شاهنشاه خیلی خوشحال شدند....

شب منزل ماندم، کار کردم. امشب قرار بود به مهمانی که پهلبد، وزیر فرهنگ و هنر، به [افتخار] اعضای فستیوال و آرتیست‌ها داده بود، بروم. صبح عرض کردم: آرتیست خوشگلی که نیست، با وصف این اگر اجازه بفرمایید، بروم. فرمودند: برای چه بروی؟ می‌خواهی «گرگ دهن‌آلوده و یوسف‌ندریده بشوی؟»....

چهارشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم، اوقات شاهنشاه تلخ بود. نفهمیدم چرا؟ به من هم بی‌جهت در سر موضوع بسیار کوچکی اوقات تلخی کردند، که من هم ناراحت شدم. ولی چون صبح بود و مشروب نخورده بودم، جرأت عکس‌العمل نداشتم ـ یعنی عقلم بر سر جا بود!

کارهای جاری را زود به عرض رساندم، که دست و پا را جمع کنم و مرخّص شوم. باز صحبت از اوضاع دنیا پیش آمد و وضع مراکش، که پادشاه ناچار شده است بالاخره یک نوع انتخاباتی را اجازه بدهد و یک آزادی‌هایی را به مردم بدهد و همچنین پاکستان، که بوتو ناچار شد پنج ماه قبل از موعدی که قبلاً تعیین کرده بود، حکومت نظامی را لغو نماید و بعد هم قانون اساسی موقت را قبول کند (در مجلس ملی که برحسب انتخابات یحیی‌خان انجام شده بود) و بعد هم طرح یک کشور فدراتیو، مرکب از سندی و بلوچ و پختون، بریزد و آن را قبول نماید. فرمودند: به سفرای انگلیس و آمریکا بگو این وضع ما را هم دچار گرفتاری در سرحدات شرقی می‌کند. بعد فرمودند: بوتو چاره‌ای هم نداشت و ندارد، زیرا که به ارتش شکست خورده که نمی‌تواند تکیه کند، تکیه‌گاه او فعلاً فقط همین بازی‌کردن‌هاست، عرض کردم: صحیح می‌فرمایید، ولی به هر صورت این بازی‌کردن‌ها در همسایگی ما، در کشورهای دور، برای ما هم گرفتاری به بار می‌آورد.

اتّفاقاً با [اندرونایت] مخبر اکونومیست، مذاکرات مفصّل کرده بودم... گذاشته بودم، روز جمعه، سر سواری عرض کنم. فرمودند: نه، بگو! عرض کردم: امروز اوقات تلخ هستید،

حوصله ندارید، من عرضی نمی‌کنم، فرمودند: نه، بگو! یک بار دیگر عرض کردم: امروز مناسب نیست. دیدم بیشتر اوقات تلخ شدند. عرض کردم: بسیار خوب، امر می‌فرمایید، عرض می‌کنم. مفصّلاً مذاکراتم را که در صفحات قبل نوشته‌ام، عرض کردم. اتّفاقاً خیلی خیلی به دقت گوش دادند فرمودند: یک مقداری صحیح است. عرض کردم: به هر صورت چه بخواهیم چه نخواهیم، در دنیای پرآشوب پرغوغا[یی] هستیم و باید خودمان را تطبیق بدهیم. اعلیحضرت همایونی هم که همیشه می‌فرمایید، از حوادث جلو هستید، پس چرا در این زمینه‌ها فکری نکنیم؟ فرمودند: آخر چه فکری می‌شود کرد؟ بیش از این که کار می‌کنیم و صمیمانه هم کار می‌کنیم، که نمی‌توان کرد. عرض کردم: بلی، ولی باید قابل لمس برای مردم باشد. فرمودند: من علّت نارضایی نسل جوان را فکر کرده‌ام چیست. تفاوت حقوق‌ها بین جوان‌ها و آنها که بر سر کارند، زیاد است، باید از بین برد. عرض کردم: این یک عامل است ولی عوامل دیگر زیاد است. اگر مردم به یک اصولی توجّه بکنند و بفهمند که به آن اصول از طرف اولیاء امور هم توجّه می‌شود، حاضرند با گرسنگی هم بسازند. فرمودند: آن اصول چیست؟ عرض کردم: مردم باید به حساب و به بازی گرفته شوند و برای آنها سرگرمی و وسیلهٔ بازی درست کرد. نمی‌دانم چه طور شد که به عرض من طور دیگر توجّه کردند. فرمودند: تربیت بدنی وسائل ندارد. نه زمین بازی داریم، نه بودجه کافی هست، نه مرّبی داریم. من عرض کردم: منظورم این نبود، منظورم این است که مردم باید در سیاست بازی کنند و خود را در آن شریک بدانند. یک دفعه به عرض من توجّه کردند. عرض کردم: چه دلیل دارد که دولت بر سر کار باشد، همهٔ عوامل انتخاباتی را در دست بگیرد و مثلاً در انتخابات شهرداری و انجمن‌های ولایتی و ایالتی مداخله بکند؟ بگذارید مردم حس بکنند که انتخابات آزاد است. انجمن‌های شهر و ایالتی و ولایتی چه تأثیری در سیاست کشور دارد که دولت می‌خواهد در دست داشته باشد؟ بگذارید آزادانه سر و کلهٔ هم بزنند و اگر انتخابات مجلس، حالاها باید یک حدودی داشته باشد، چرا باید در انتخابات شهرداری چنین باشد؟ چرا باید مردم در مسائل زندگانی روزمرّه‌شان حرف نزنند. این که به جایی صدمه نمی‌زند. فرمودند: چه طور صدمه نمی‌زند؟ مثلاً مزخرفات عجیبی درمورد گرانی می‌گویند، که این طور نیست. عرض کردم: اولاً متأسفانه این طور

است، ثانیاً بر فرض چرت و پرتی می‌گویند چه ضرری دارد، یک دریچهٔ اطمینانی باز می‌شود. فرمودند: به همین مناسبت هم من گفته‌ام حزب اقلّیّت باشد. عرض کردم: فرموده‌اید، ولی شیر بی‌یال و دم و اشکم است. اقلّیّتی که نتواند حرف بزند چه معنی دارد؟ فرمودند: آخر این همه کارهای بزرگ را مردم چه طور توجّه ندارند؟ عرض کردم: تبلیغات هم غلط است. یک مقداری را درست نمی‌گویند، یک مقداری را هم که می‌گویند، آن قدر مبالغه می‌کنند و آن قدر تملق نسبت به اعلیحضرت همایونی می‌گویند که مردم را بیزار می‌کنند. مثلاً در قضیّهٔ نفت که واقعاً فتح بزرگی فرمودید، یا جزایر، آن قدر مبالغه شد که من خودم هم که به عظمت کار واقف بودم، سر خوردم و بیزار شدم. باری صحبت طول کشید، و من که می‌خواستم یک ربع شرفیاب باشم، دو ساعت و نیم شرفیاب بودم. تمام منتظرین کلافه شده بودند و فکر می‌کردند چه مسائل فوری و مهمّی در کار است، در صورتی که مسائل اساسی و کلّی مطرح بود....

شب کاخ ملکهٔ پهلوی رفتم. سر شام بودم. شاهنشاه مدّتی با علیاحضرت شهبانو دربارهٔ این که ما چرا به روزنامه‌های خارجی باید گوش کنیم، صحبت فرمودند. منظور این بود که من بشنوم. معلوم شد از عرایض صبح من راضی نبودند. من هم گوش کردم. بالاخره عرض کردم: چه بخواهیم، چه نخواهیم، با دنیا در تماس هستیم و در مورد نقادی می‌باشیم. البتّه نباید از آن چه آنها می‌گویند یا می‌نویسند بلرزیم، ولی نمی‌توانیم به کلّی هم بی‌اعتنا به آن چه می‌نویسند، باشیم. به همین جا مطلب تمام شد.

پنجشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. خبرهای خوشی باز هم از جریان کارهای سویس عرض کردم. راجع به تشریف بردن به انگلیس و ژنو، برای کنفرانس بین‌المللی کار مذاکراتی شد و برنامه را به طور کلّی تصویب فرمودند: از ۱۱ تا ۲۵ ژوئن.

بعد گزارش مذاکرهٔ تلفنی دیشب با دکتر فلّاح را که در لندن در خصوص نفت مذاکره می‌کند، به اختصار به عرض رساندم. عرب‌ها شرکت‌های نفتی را وادار کرده‌اند که ۲۰٪ در

کلیّهٔ بهره‌برداری‌ها شریک آنها بشوند.[۱] ولی شاهنشاه پیشنهادات دیگری فرموده‌اند که از آن جمله است ساختن یک پالایشگاه بزرگ در بوشهر، واگذاری پالایشگاه آبادان به ما، راه انداختن صنعت عظیم پتروشیمی، درست کردن مراکز برق اتمی و غیره در ایران. به این جهت عرب‌ها چون احساس کرده‌اند ما با آنها همقدمی نداریم، می‌خواهند یک [اوپک] عربی تشکیل بدهند.[۲] باری شاهنشاه فرموده بودند که از فلّاح سؤال کن، اولاً مذاکرات عرب‌ها با کمپانی‌ها در چه مرحله است، که عرض کرد خیلی بد است، چون بر سر پرداخت قیمت اشیاء اختلاف عمیق دارند. ثانیاً شاهنشاه فرموده بودند، به فلّاح بگو با مخارج هنگفتی که به علّت وضع عراق بر ما تحمیل می‌شود، استخراج ۴/۳ ملیون بشکه کم است، باید به حدّ اعلای ظرفیّت خودمان که پنج ملیون بشکه است برسیم. یعنی در حقیقت ۲/۲۷۶ هزار ملیون دلار عایدی سالیانه از محل کنسرسیوم کم است، لااقلّ باید [به] ۲/۳۷۶ [هزار ملیون دلار] در امسال برسیم ـ در حدود ۱۲۰ ملیون دلار هم از شرکت‌های کوچک نفتی که با آنها قرار علیحدّه داریم مثل آجیپ و آپیک (ایران - پان‌آمریکن) و غیره درآمد داریم که اضافه بر این مبلغ است. عرض کرده بود همین امروز ملاقات دارد و جریان را جمعه به من اطّلاع خواهد داد که به عرض برسانم....

جمعه یکم اردیبهشت ۱۳۵۱

چه روز زیبایی،

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید
نه عاقل است که نسیه گرفت و نقد بهشت!

من صبح سواری رفتم، ولی در شرایط بسیار نامناسب.... باری دو ساعت سواری کردم،

۱- نگاه کنید به یادداشت توضیحی سال ۱۳۵۱.

۲- ایران که به ظاهر نفت خود را ملّی کرده بود، نمی‌توانست با کشورهای عرب حوزهٔ خلیج فارس «همقدم» باشد ولی کاملاً پشتیبان آنها بود. در این جا علم درست مطلب را درنیافته است. اوپک عربی مورد اشاره در سال ۱۹۶۸ تشکیل شد و در آن بحرین، مصر و سوریه نیز که عضو اوپک نبودند، شرکت داشتند، ولی مذاکرات دربارهٔ مشارکت کشورهای نفت‌خیز حوزهٔ خلیج فارس در شرکت‌های صاحب امتیاز، در چهارچوب اوپک و به رهبری عربستان سعودی صورت گرفت.

هوا عالی بود. من هم مقداری هوای تازه در محیط خفقان‌آور استنشاق کردم. موقعی که شاهنشاه با هلیکوپتر به فرح‌آباد تشریف آوردند، من آن جا را ترک کردم، چون باید درمورد نفت با لندن با دکتر فلّاح صحبت کنم....

امروز چون امر نشده بود سر شام و ناهار بروم، در منزل ماندم. بچه‌های مرحوم اسدی به دیدنم آمدند. شب هم پیش مهناز ـ دختر اردشیر و والاحضرت شهناز ـ که مرا به شام دعوت کرده بود، به منزل اردشیر رفتم. خود اردشیر در سویس است.... ولی چون حالا از کار افتاده است، مخصوصاً رفتم.

شنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای نفتی را عرض کردم....

آیت‌الله خوانساری که مقلّد شیعیان و در تهران است گزارش عرض کرده بود، که مسجد و مدرسهٔ جعفری جنب صحن عتیق را تعمیر کند،[1] تصویب فرمودند. فرمودند: بهتر است پای خوانساری را در مشهد باز کنیم که در آن جا دربست در دست میلانی مجتهد و مقلّد شیعیان که در مشهد سکونت دارد، نباشد.[2] احسنت بر این فکر و پیش‌بینی دقیق شاه.

درمورد والاحضرت شاهدخت شهناز که زن خسرو جهانبانی شده است و معلوم شد این خسرو از پدرسوخته‌های روزگار است... ـ با آن که خودش را به درویشی و هیپیگری می‌زند ـ فکری به خاطرم رسیده بود، عرض کردم. آن این بود که چون معلوم شد این پسره جز به پول و مال دنیا به چیزی نمی‌اندیشد، اجازه فرمایید از طرف خودم به پدر او، سپهبد امان‌الله جهانبانی که اکنون سناتور است، بگویم این طور احساس کرده‌ام اگر این رویّهٔ خسرو و شهناز ادامه پیدا کند، شاهنشاه شهناز را از ارثیّه محروم خواهند ساخت. یقین دارم این حرف من تمام فامیل جهانبانی و این پسره را [شوکه] choqué خواهد کرد

۱- مدرسهٔ جعفری از آثار دورهٔ صفویّه و بانی آن بازرگانی به نام میرزا جعفر بود که در تجارت با هندوستان صاحب ثروت شد.

۲- آیت‌الله میلانی از هواخواهان دکتر مصدّق و مخالفان اصلاحات ارضی بود و در نتیجه میانهٔ شاه با او خوب نبود.

و ممکن است در رویّهٔ این پسره که بیچاره دختر را برای منافع شخصی گرفتار [السدی] خوردن و حشیش کشیدن کرده است تغییر بدهد. با خنده پسندیدند. فرمودند: فکر ماکیاولی است. عرض کردم: با مردمان بد باید بدرفتاری کرد، ولی استدعا دارم این عرض من در شاهنشاه اثر نگذارد و دختر را از ارثیه محروم نفرمایید. فرمودند: هرگز، ولی فکرت خوب است.

ظهر با بچه‌های مرحوم دکتر اسدی و دوست عزیزم علینقی اسدی پیش دخترم رودی نهار خوردم....

سر شام در کاخ علیاحضرت ملکهٔ پهلوی رفتم. اتّفاقاً در حضور اعلیحضرتین فقط دامادهای شاه بودند: پهلبد، شوهر والاحضرت شمس و بوشهری، شوهر والاحضرت اشرف. بحث طولانی بین شاهنشاه و شهبانو درمورد عدم رضایت مردم درگرفت. شنیدنی بود. من مداخله کردم و بدیهی است که طرف شاه را گرفتم. چون شهبانو تحت تأثیر احساسات قرار می‌گیرند. درست است که این حرف‌ها به جای خود خوب است و واقعاً یک عامل تعدیل‌کننده می‌باشد، اما نه این که بگویند، هرچه می‌کنیم بد است و هیچ کاری نمی‌کنیم و طرف روزنامه‌های بدخواه خارجی را بگیرند. اگر این طور باشد، پس باید بمیریم. عرض کردم: البتّه از معایب بری نیستیم، ولی این قدر هم که می‌فرمایید معایب نداریم. اگر این همه از معایب خیر، از خرده‌گیری بداندیش‌ها بترسیم، در هیچ کاری موفق نمی‌شویم و دست به سیاه و سفید نمی‌توانیم بزنیم. این چه [عقده‌ای] complexe است که علیاحضرت راگرفته است؟ قدری در خوردن شراب بوردوی اعلا زیاده‌روی کرده بودم، با جرأت حرف‌های خودم را زدم.

عصری هم جلسه دو ساعته با معاونین خودم درباره اداره کردن محصلین ایران در خارج که تحت تأثیر خارجی قرار می‌گیرند، داشتم. می‌خواهم این کار را در دست بگیرم و این خدمت آخرین را هم به شاهنشاه عزیزتر از جانم بکنم. واقعاً که تنها و یک تنه همه ناملایمات و سختی‌ها را به خاطر پیشرفت ایران می‌کشد.

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح در منزل باز شلوغ بود. هر طور بود ارباب رجوع را از سر باز کرده، به کاخ نیاوران رفتم. واقعاً گلکاری اعلی و زیبایی دارد. مدّتی قدم زدم و نفسی تازه کردم، گرچه در این مدّت با آشپز فرانسوی که مورد علاقهٔ شاهنشاه است و با آشپز ایرانی ما علی کبیری نمی‌سازد (یعنی علی او را اذیّت می‌کند) چانه می‌زدم که استعفا ندهد. من نمی‌دانم چند هزار رقم کار دارم، ولی برای راحتی و سلامت شاه همه را می‌کشم:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان　　قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

باری بعد شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. منجمله امر فرموده بودند، چه طور شده بازرس نخست‌وزیری رفته آستان قدس را بازرسی کرده است؟ سخت استیضاح کن! با یک دنیا تأمل نامه‌ای به عنوان نخست‌وزیر تهیّه کرده بودم به نظر مبارک رساندم، پسندیدند. آن چه را در پرانتز گذاشته‌ام و فکر می‌کنم که نباید باشد آن را هم پسندیدند. باری این نامه را با خطّ خودم و البتّه بی‌شماره و تاریخ برای نخست‌وزیر فرستادم که در دفاتر ما منعکس نشود و تعبیر به کارشکنی من برای نخست‌وزیر نشود.[۱] نامه‌ای از سفیر سابق آمریکا رسیده بود، به نظر مبارک رساندم. خیلی از ایران و شاهنشاه تعریف و تمجید کرده بود.... بعدازظهر در رکاب مبارک با هلیکوپتر به دانشگاه نظامی خلبانی رفتیم و همچنین شاهنشاه مرکز فرماندهی هوایی را مورد بازدید قرار دادند. واقعاً عالی بود، مثل یک دستگاه آمریکایی تمام جزئیات روشن است. و چه فرزندان رشید و عاقل و تحصیلکرده[ای] در این جا کار می‌کنند. واقعاً جنگ امروز، علم است نه جنگ. رژه افسران چندان خوب نبود. عرض کردم: اینها که این همه درس می‌خوانند و از هر دانشگاهی بیشتر کار می‌کنند، دیگر نباید انتظار پا گرفتن از آنها داشت. ولی باز هم احساس کردم شاهنشاه از این نقیصه دلخورند.

سر شام رفتم، در کاخ والاحضرت شاهدخت اشرف. مدّتی با معظّم‌لها کلنجار رفتم که تعقیب روزنامهٔ لوموند و محکومیّت آن که مورد علاقهٔ شماست ـ برای این که شما را

۱- رونوشت نامهٔ علم به دنبال این یادداشت آمده است.

متهم به قاچاق کرده است ــ کار آسانی نیست. شاهدخت چون واقعاً قاچاق نکرده‌اند و ما تصدیق مقامات پلیس بین‌المللی در سویس را گرفته‌ایم، مطمئن هستند غالب می‌شوند. ولی به چه قیمتی؟ من از حیث پول حرفی ندارم، ولی لوموند روزنامهٔ معروف وزین فرانسوی ما را می‌تواند خیلی اذیّت بکند. باری هر چه کردم به سر ایشان نرفت.

دوشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح طبق معمول شرفیاب شدم. ابتدا گزارشات کار ژنو و جریان کار والاحضرت اشرف را عرض کردم. عرض کردم: والاحضرت از دریچهٔ چشم و منافع خودشان به قضایا نگاه می‌کنند. آخر یک گوشه همهٔ حرف‌ها مربوط به شاهنشاه می‌شود. دیشب به والاحضرت عرض کردم: دائماً من و من و من نفرمایید. این که ما همه به والاحضرت تعظیم و تکریم می‌کنیم، محض خاطر برادر تاجدار شماست. اگر بنا باشد در این جریانات منافع معظم‌له ملحوظ نشود، پس حدّاقل این است که ما نوکران شاهنشاه مردمان خائنی هستیم. شاهنشاه فرمودند: به همین صراحت گفتی؟ عرض کردم: بلی. دیگر چیزی نفرمودند. ولی حسّ کردم بدشان هم نیامد. من به هر صورت جز آن چه در راه منافع شاهنشاه باشد، به چیز دیگر فکر نمی‌کنم. هر کس می‌خواهد برنجد گو برنج!

کارهای جاری را بعد عرض کردم. مخصوصاً در خصوص ساختمان بیمارستان بسیار مجهّز مشهد که مورد نظر شاهنشاه است، که در حقیقت مرکز طبّی بزرگی برای پاکستان و افغانستان باشد. عرض کردم: از عهدهٔ آستان قدس ساخته نیست، اجازه فرمایید سازمان برنامه در برنامهٔ پنجم بگذارد، ما زمین بدهیم. تأئید فرمودند و من نفس راحتی کشیدم. زیرا مهندس [حیدر] غیائی که مهندس مشاور این کار است فوق‌العادّه خام‌طمع است و آستانه را به افلاس می‌کشید. من که این مطلب را می‌دانم نمی‌توانم به آستان حضرت رضا خیانت بکنم و چنین بار گرانی بر گردن حضرت بگذارم.

محرمانه

شماره - ۱۹۸

تاریخ - ۴ - اردیبهشت ۱۳۵۱

جناب آقای هویدا نخست وزیر

گزارش زیر بعرض همایونی رسید که سپهبد روحانی بنفع آستان قدس رضوی [illegible]

درباره [illegible] آستان قدس را [illegible] تفتیش قرار داده است

[illegible] مطالبه شد [illegible] از این شخص استیضاح شود بعد [illegible]

به همین جهت دست زده است [illegible] آستان قدس تحت تولیت

[illegible] است [illegible] گزارش رسیده املاک آستان قدس [illegible]

[illegible] تحقیقات [illegible] اعلام گردد

وزیر دربار شاهنشاهی

اسدالله علم

بعد صحبت‌های سیاسی بین‌المللی مطرح شد. پمپیدو، رئیس جمهور فرانسه، به تقلید دوگل رئیس جمهور فقید فرانسه خواست موضوع عضویّت سه کشور... انگلستان، دانمارک و ایرلند را به بازار مشترک به رأی عمومی [رفراندوم] بگذارد. این کار اصولاً لازم نبود، ولی پمپیدو خواست به قول معروف بُل بگیرد و در این موقع برای موقعیّت خودش استفاده کند. اتّفاقاً مردم فرانسه، بیش از پنجاه درصد ــ آنها که می‌توانستند شرکت در رأی بکنند ــ رأی ندادند و شکست بزرگی برای رئیس جمهور شد. البتّه از این پنجاه درصد، هفتاد درصد به نفع عضویّت سه کشور تازه رأی دادند. شاهنشاه هم که از حرکت رئیس جمهور هنگام جشن‌های دوهزار و پانصد ساله، با او نظر خوشی ندارند، قلباً خوشحال بودند.[1]

همچنین در انتخابات ولایتی [بادن وورتمبرگ] Baden Wurtemberg آلمان، حزب سوسیال دموکرات ــ حزب براندت صدراعظم ــ شکست خورد، یعنی مردم از سیاست او هم بیزار شده‌اند. احتمال قوی دارد که سیاست به طرف شرق او ــ شناختن مرزهای آلمان شرقی و لهستان ــ مآلا دچار شکست شود. چون در مجلس هم فقط با ۲ رأی اکثریّت دارد. شاهنشاه از این مطلب هم بدشان نیامده است، چون اوّلاً روی تعصّب در وطنپرستی، اصولاً این سیاست او را نمی‌پسندیدند، ثانیاً می‌ترسند اگر در اروپا [کاهش تنش] detente بین شرق و غرب پیش بیاید، بیشتر توجه و وزن سیاست شوروی به خاورمیانه تحمیل شود، که البتّه برای ما بسیار خطرناک است. چنان که همین حالا با قرارداد پانزده ساله آنها با عراق، دچار دردسر شده‌ایم و بیشتر هم خواهیم شد...

سه‌شنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح عدهٔ زیادی از بلوچ‌ها را دیدم. چه دنیایی است. بخت اینها گل کرده، در صورتی که اصولاً کار ما در آن جا بر وفق مراد نیست. به این معنی که چون هند و بنگلادش بر علیه

۱- به رغم تلاش‌هایی که از سوی مقام‌های ایرانی شد، پمپیدو از شرکت در جشن‌های شاهنشاهی خودداری کرد و نخست‌وزیر وقت، ژاک شبان دلماس (Jacques Chaban Delmas) را به جای خود فرستاد.

پاکستان دارند بلوچ‌ها را در پاکستان تحریک می‌کنند، ما متوجّه اهمّیّت بلوچستان شده‌ایم و سبیل بلوچ‌های خودمان را چرب می‌کنیم. این بیچاره‌ها از ده دوازده سال گذشته که من بر سر کارهای حسّاس هستم، دائماً پیش من می‌آمدند ـ روی آشنایی خانوادگی من ـ و من نمی‌توانستم کمک مهمّی بکنم. حالا می‌توانم هم برای آبادانی آن جا و هم به اشخاص وعدهٔ کمک بدهم....

ظهر سفیر جدید هند به دیدنم آمد. برخلاف آن چه از فین بالاکشیدن آن روز تقدیم استوارنامه به نظرمان آمد، مرد بسیار فهمیده‌ایست. نزدیک دو ساعت حرف زدیم. تمام پیش آمدهای اخیر و روابط هند و پاکستان و ایران و افغانستان و چین و شوروی و اثرات و عکس‌العمل‌های هریک را به نظر آوردیم. از جمله می‌گفت: ما نمی‌خواهیم پاکستان بیش از این تضعیف بشود، چون به وجود آمدن کشورهای پختونستان و بلوچستان و غیره که تمام فقیر و گرسنه هم خواهند بود، دردسرهای بزرگتری در این منطقه به وجود می‌آورد. دربارهٔ کشمیر صحبت کردیم. می‌گفت: دست زدن به وضع کشمیر وضع اجتماعی هند را به خطر می‌اندازد، زیرا ما هنوز در هند هفتاد ملیون مسلمان داریم که همه با کشمیر در ارتباط هستند. عذر بدتر از گناه را همین می‌گویند، ولی من به روی خودم نیاوردم، خودش هم می‌دانست که مغلطه می‌کند. می‌گفت: ما جداً می‌خواهیم که با پاکستان کنار بیاییم و حالت جنگ را از بین ببریم. بارک‌اللّه بر خانم گاندی که با یک ضربت در پاکستان شرقی هزاران استفادهٔ سیاسی کرده است. با از بین رفتن حالت جنگ که خواه ناخواه پاکستان با ضعف خودش ناچار است قبول بکند ـ با بودن مسألهٔ کشمیر همیشه دو طرف ادّعا داشتند که بین ما حالت جنگ وجود دارد. مسألهٔ کشمیر خود به خود حل می‌شود. بنگلادش هم که مستقل شده است و فعلاً در اختیار هند است، تا بعد چه شود و چینی‌ها چه مدّت سکوت کنند....

چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم، برنامهٔ مسافرت نیکسون را که به طور تقریب تعیین کرده بودیم، تصویب فرمودند. عرض کردم: سفیر آلمان تلفن کرد که موضوعی که شاهنشاه به براندت

صدراعظم فرموده بودند (براندت قبل از عید نوروز به تهران آمد) که [کاهش تنش] در اروپا باعث فشار شوروی بر این منطقه دنیا خواهد شد، صدراعظم با نخست‌وزیر انگلیس در میان گذاشته (سفر اخیر به لندن)... او گفته است که متّفقاً این مطلب را با شوروی‌ها در میان خواهیم گذاشت که اگر قرار باشد پس از اعمال سیاست [به سمت شرق آلمان] Ostpolitik که در حقیقت [کاهش تنش] در اروپا به وجود می‌آورد... فشار شوروی در این منطقهٔ دنیا و به کشورهای میانه‌رو افزایش یابد، ما در مقابل آن ایستادگی خواهیم کرد. شاهنشاه فرمودند: معلوم می‌شود این [براندت] بسیار شخص [مسئول] responsible و طرف اعتمادی است که به همهٔ حرف‌ها توجه می‌کند.

بعد مرخّص شدم. سفیر جدید چین و اسرائیل را پذیرفتم ـ سفیر اسرائیل رسمی نیست. با سفیر چین یک ساعت صحبت کردم. از علیاحضرت شهبانو برای مسافرت به چین دعوت می‌کرد. چین کمونیست از امپراتریس ایران دعوت به عمل می‌آورد! واقعاً معنی همه چیز تغییر کرده و آن بدبخت‌هایی که دنبال دکترین‌های مختلف می‌روند، واقعاً آلت بلااراده هستند....

... بعد در رکاب علیاحضرت شهبانو به مهمانی آخر فستیوال فیلم جهانی رفتیم، که شهبانو جوائز را تقسیم فرمودند. بعد هم شام در آن جا خورده، مراجعت فرمودند. حالا ساعت یک است آمده‌ایم من هنوز هزار کار نکرده دارم. نخست‌وزیر هم مست کرده بود. بی‌شباهت به [دلقک‌ها] نشده بود.

پنجشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۵۱

امروز صبح شرفیاب شدم. دعوت سفیر چین را عرض کردم که از شهبانو به عمل آورده بود و در شرفیابی حضور خودشان عرض کرده بود. خیلی خیلی تعجّب فرمودند که چه طور اولا شهبانو چیزی به شاهنشاه اظهار نظر نفرموده‌اند و ثانیاً چه طور به خود اجازه داده است به جای این که از رئیس کشور دعوت کند، علیحدّه از شهبانو دعوت می‌کند. فرمودند: او را بخواه و بگو کار بسیار بی‌جایی کرده‌اید. مجدّداً در آخر شرفیابی بعد از مدّت‌ها فکر، فرمودند: لازم نیست، خوب اگر ما قبول نکردیم که ایشان بروند، همین

منظور حاصل می‌شود.

موضوع مذاکرات با سفیر اسرائیل را عرض کردم که دو مطلب عمده داشت. یکی این که عراقی‌ها از این که زیاد تحت تأثیر روس‌ها باشند، ترسیده‌اند و خبرهای غیرمطمئن و جسته گریخته که به اسرائیل رسیده، حاکی از این است که می‌خواهند با آمریکایی‌ها رابطه برقرار کنند و به عنوان حفظ روابط فرهنگی دو کشور اجازه بدهند آمریکایی‌ها آن جا مرکز فرهنگی داشته باشند. فرمودند: فکر نمی‌کنم این خبر صحیح باشد و اگر هم صحیح باشد، به راهنمایی خود روس‌هاست که عراقی‌ها را گول بزنند و باز هم عوامل علاقه‌مند به غرب را پیدا کنند. مطلب دیگر [سفیر اسرائیل]... این بود که پیش از آمدن نیکسون، گلدامایر نخست‌وزیر یا ابان، وزیر خارجه اسرائیل بیایند شرفیاب شوند. فرمودند: ماکار مهمّی با آنها نداریم ولی اگر آنها بخواهند مرا ببینند، باید در محرمانه نگاه داشتن این مهمّ، تمام مسئولیّت را از خود آنها بخواهیم.

مطلب دیگری که بلافاصله فرمودند این بود که بیشتر مایل هستم مذاکراتم با نیکسون دونفری باشد، هم روز اوّل و هم روز دوّم. فقط کیسینجر مشاور او در جلسهٔ دوّم باشد. من هم یک نفر را برای یادداشت [برداشتن] خواهم برد، یا اصلاً کسی نمی‌برم. صورت مذاکرات را که کیسینجر نوشت، می‌خوانم. اگر گفتم خوب است، دیگر احتیاج به هیچ گونه یادداشتی نیست ـ در این جا وضع نخست‌وزیر و وزیر خارجه هم برایم روشن شد. فرمودند: به وزیر مختار آمریکا خبر بده، مگر آن که رئیس جمهور بخواهد عدهٔ زیادتری از طرف آنها باشند که در این صورت ما هم همطراز آن را خواهیم داشت.

در ساعت ۱۰ صبح والاحضرت شاهدخت اشرف گزارش ۲۵ ساله فعّالیّت سازمان شاهنشاهی را با حضور تمام هیئت مؤسس به عرض رساندند و شاهنشاه اوامری دادند که مهمّ بود... برای اصلاح نطق والاحضرت که اولاً خیلی خودمانی به اعلیحضرت، برادر عزیزم خطاب کرد و ثانیاً به دستگاه دولت شدیداً حمله کرده بودند، روز پیش من زحمت عجیبی داشتم که اصلاح کنم. بالاخره گفتم: امر است. آن وقت گوش کردند.

سر شام رفتم. نخست‌وزیر هم بود. می‌گفت: دیشب تا ساعت ۳ بعد از نصف شب با آرتیست‌ها رقصیده است. گفتم: خوش به حالت!...

جمعه ۸ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح زود استاندار خراسان و نایب‌التّولیه آستان قدس را پذیرفتم. روی هم رفته صبح جمعه مرا خراب کرد ولی کارهای ایشان را انجام دادم. من کارهای حضرت رضا را خالصاً مخلصاً انجام می‌دهم، چون نفع آن فقط برای مردم بیچاره است. بعد سواری رفتم. هوا و زمین و زمان مثل بهشت بود. دو ساعت سواری حسابی کردم. در مراجعت به موکب شاهانه برخوردم که تازه به سواری تشریف می‌بردند. خواستم بگذرم. اجازه خواستم. فرمودند: با من بیا! با آن که خسته بودم، اطاعت کردم. در حدود یک ساعت هم در رکاب شاهنشاه سوار شدم. از هر دری سخن رفت. شاهنشاه کاملاً سرحال بودند. بعد نیم ساعتی تاخت کردند. اسب من سرکشی زیاد کرد، بیچاره‌ام کرد. وقتی برگشتیم نه پا و نه بازوی من، دیگر قدرت حرکت داشت. فوق‌العادّه فرسوده شدم ــ البتّه دلیل مهمّ آن پیری است نه تاخت و تاز!

ناهار منزل ماندم، با آرتیست‌های فرانسوی که برای فستیوال آمده‌اند، ناهار خوردم. به اعتقاد من خیلی بدترکیب و بی‌ادب هستند، ولی جوان‌های امروزی و منجمله دخترها و دامادهای من آنها را می‌پسندند...

شنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح... شرفیاب شدم. شاهنشاه سر حال نبودند. تقریباً هرچه را عرض کردم، رد کردند. یکی این بود که آیت‌اللّه خوانساری تقاضا دارد مولود حضرت رسول تعطیل شود. رد کردند. جای تعجّب شد، چون شاهنشاه شخصاً مسلمان معتقد است ولی فرمودند: چرا حالا بعد از دو سال که این روز را موقوف کرده‌ایم، تجدید مطّلع می‌شود؟ عرض کردم: ولی حقّ با خوانساری است. فرمودند: به هنگام تولّد، حضرت رسول پیغمبر نبوده‌اند. عرض کردم: مسیح هم نبوده است، ولی تولّد ایشان را مسیحی‌ها جشن می‌گیرند. فرمودند: یکی از تعطیل‌های مذهبی را کم کنید و به جای آن بگذارید. دیگر چیزی عرض نکردم. در یکی دو مورد دیگر هم مستدعیّات مرا با برآشفتگی رد کردند ــ البتّه مربوط به خودم نبود و دیگر من هیچ استدعایی دربارهٔ خودم نمی‌کنم؛ بیش از این که دارم چه

می‌خواهم؟

باری، مطلب کوتاه، در رژیم‌هایی مثل ما، هر قدر صاحب قدرت بزرگوار و آقا باشد، چنان که شاه ما [هست]، این مشکلات موجود است. من چه می‌دانم که صبح سوءهاضمه پیش آمده، گفت و گویی با علیاحضرت پیش آمده، اخبار بدی رسیده و قس علیهذا... اما باید مقاومت کرد و حقایق را گفت. تا هم خیانتی واقع نشود و هم وظیفهٔ انسانی شخص انجام شده باشد و هم حق مردم ادا شود...

یکشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. گزارش طرز ادارهٔ محصّلین در خارج کشور را که قبلاً تقدیم کرده بودم، شاهنشاه به من مرحمت کردند. من فکر کرده بودم سابقاً در کیش فرموده بودند که این کار را باید خود دربار بکند، ولی در کمال تعجّب دیدم به من فرمودند: فکر کرده‌ام این کار را بنیاد پهلوی بکند، چون آنها بودجه زیادی دارند. من دیگر خجالت کشیدم عرض کنم، این کار بسیار بزرگی است، به علاوه دلسوزی می‌خواهد. با ادای تکلیف کار از پیش نمی‌رود. بعد که مرخّص شدم فکر کردم علّت این امریه شاهنشاه چیست؟ یکی از دو دلیل [زیر را] ممکن است داشته باشد: یکی این که اگر چنین دستگاهی من به وجود بیاورم که با چهل هزار دانشجوی ایرانی در خارج رابطهٔ مستقیم برقرار کند، دولت وحشتزده می‌شود؛ دیگر این که اصولاً چون رئیس دولت و رئیس مجلس سنا، شریف امامی، که ضمناً رئیس بنیاد پهلوی هم هست، هر دو فراماسون هستند، شاهنشاه فکر فرمودند بهتر با هم کنار می‌آیند. حالا چه جور دانشجویی از آب درآید و به کجا سرسپرده شود، خدا می‌داند...

اوامری در خصوص حزب مردم فرمودند که به دکتر کنی دبیر کلّ بگو تشکیلات خود راگسترش دهد و جوان‌های تازه بیاورد. عرض کردم: چشم، ولی تا اجازهٔ حرف زدن و انتقاد کردن نداشته باشند، فایده ندارد. فرمودند: منظور من هم همین است، زیرا اگر این دریچهٔ اطمینان را باز نکنیم، حرف‌ها از حلقوم گریلاها و جنگلی‌ها و آدم‌کش‌ها درمی‌آید. عرض کردم: کاملاً صحیح است، ولی چندین دفعه تصمیم اتخاذ فرموده‌اید و

باز دریچه را بسته‌اید! مگر همین زمستان گذشته نبود که برای دو کلمه حرف که این بدبخت‌ها در مجلس درمورد بودجه زدند، تلگراف صریح فرمودید که به آنها ابلاغ کنند «همان معامله با شما خواهد شد که با کمونیست‌های غیرقانونی می‌شود.» فرمودند: آخر مزخرف گفته بودند. عرض کردم: به هر صورت این است، باید مزخرف‌گویی را هم تحمل کرد والّا کار حزب اقلّیّت هرگز به سامان نمی‌رسد. دیگر چیزی نفرمودند. فرمودند: حالا شما این اوامر را به دکتر کنی بگویید.

بعد فرمودند: خیلی فکر کرده‌ام مشاورینی برای کارهای مختلف برای خودم تشکیل شود. عرض کردم: از روزی که وزیر دربار شده‌ام به شهادت خود اعلیحضرت همایونی لااقلّ ده دفعه این پیشنهاد را کرده‌ام. چون با این وضعی که شاهنشاه دارید و اوامرتان بلافاصله اجراء می‌شود، لااقلّ قبل از صدور اوامر، خصوصاً در امور اقتصادی و اجتماعی، کارها باید مطالعهٔ مختصری توسّط اهل فن بشود. فرمودند: پس دولت من و سازمان برنامه چه صیغه‌ایست؟ این دولت در دولت می‌شود. عرض کردم: آخر وزرا مستقیماً از شاهنشاه دستور می‌گیرند، بعد هم که دستور اجراء می‌فرمایند، دیگر فلک جلودار آنها نمی‌شود. این است که در دستگاه دولت هم ازهم‌گسیختگی عجیبی موجود است. به هر حال یک عامل هم‌آهنگ‌کننده لازم است، که باید در دفتر مخصوص شاهنشاه تشکیل شود. فرمودند: باز هم به عقیدهٔ سابق خودم فکر می‌کنم لازم نیست. فرمودند: مگر این همه پیشرفت‌های بزرگ کرده‌ایم، کسی به ما مشورت داده است؟ عرض کردم: خیر، درست است که اعلیحضرت همایونی درست می‌بینند و درست می‌سنجند و درست اوامر صادر می‌فرمایند، ولی طبیعت کار امروز دنیا یک طبیعت فنّی است. یک نفر محال است بتواند همهٔ جهات کارها را ببیند. مگر در کاخ سفید مشاور برای نیکسون در هر امری نیست؟ دیگر چیزی نفرمودند.

دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۱

امروز به مناسبت تولّد حضرت رسول اکرم تعطیل بود، با وصف این شاهنشاه کار کردند. من شرفیاب شدم، مقدار زیادی کارهای جاری و عقب‌افتاده را عرض کردم.

برخلاف دیروز که سرحال بودند، امروز کسل بودند. بعد معلوم شد روزنامهٔ توفیق ــ که روزنامهٔ فکاهی بسیار خوبی بود ــ که به علّت ارتباط مدیران آن با [...] تعطیل شده بود، از چاپ بیرون آمده و شاهنشاه از این حیث عصبانی بود و مسئولین را بازخواست کرده‌اند ولی به من چیزی نفرمودند.

اجازه خواستم برای مسافرت همایونی به سویس... سفرای شاهنشاه را در آن جا احضار کنم[1] اجازه دادند. فرمودند: خودت از علیاحضرت بپرس که به انگلیس می‌آیند یا نه؟ به من که گفته‌اند نمی‌آیم... من حضور شهبانو، بعد که مرخّص شدم، تلفن کردم. فرمودند: نمی‌آیم. فوری به شاهنشاه گزارش دادم... ساعت ۳ بعد از ظهر سر ناهار بودم، شهبانو مجدّداً تلفن فرمودند. با خنده فرمودند: می‌آیم! خیلی باعث تعجّب من شد. باز هم به شاهنشاه گزارش عرض کردم. فرمودند: می‌دانم، فردا صحبت می‌کنیم.

امروز سفیر اسرائیل را خواستم. گفتم: پیش از آمدن نیکسون، ما با شما کاری نداریم ولی اگر شما کار و عرایض دارید، می‌تواند گلدامایر نخست‌وزیر یا ابان وزیر خارجه بیاید. اما محرمانه نگاه داشتن کار مطلقاً با شماست.

بعد سفیر پاکستان را خواستم. گفتم: ده‌هزار مسلسل که خواسته‌اید، ما نمی‌توانیم به شما بدهیم. به علاوه حالا که جنگی ندارید، اسلحه برای چه می‌خواهید؟ گفت: برای مقابله با عوامی لیگ پاکستان غربی، یعنی تقریباً بلوچ‌ها و پختون‌ها که وسیلهٔ عوامی لیگ پاکستان شرقی و روس‌ها و افغان‌ها تحریک می‌شوند...

سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح طبق معمول شرفیاب شدم. برنامهٔ تقریبی مسافرت انگلیس را عرض کردم (به دعوت خصوصی ملکه). صورت ملتزمین را خواستم که بفرمایند. فکری فرمودند، بعد فرمودند: کار یک جور دیگر شد، چند نفر افسر نیروی دریایی با سواد، یکی دو نفر نوکر و دکتر ایادی. اسمی از من نبردند، من هم چیزی عرض نکردم. در آخر شرفیابی عرض

۱- سفیر ایران نزد دولت سویس در برن و سفیر ایران نزد مرکز اروپایی سازمان ملل متّحد در ژنو.

کردم: من برای تشریف‌فرمایی به ژنو ناچارم بیایم، چون نمی‌دانیم وضع چه صورتی پیدا می‌کند. از ژنو مرخّص می‌شوم. فرمودند: بلی لازم است آن جا بیایی. اتّفاقاً مایل بودم به انگلستان بروم، چون به اسب‌سواری و [سنت] traditionهای قدیمی علاقه‌مندم. ولی سال‌هاست عهد کرده‌ام هیچ چیز و هیچ چیز برای خودم از شاهنشاه نخواهم، ولو التزام رکاب باشد... قدری راجع به بلوچستان صحبت شد. فرمودند: هیچ بعید نیست در حدود ده ملیارد ریال ظرف چند سال خرج آن جا بکنیم، چه از لحاظ ساختن فرودگاه‌ها و چه بندر چاه‌بهار. من خندیدم. البتّه خنده مؤدّبانه. فرمودند: چرا خندیدی؟ عرض کردم: «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.» مدت‌ها برای بلوچستان کاری انجام نمی‌شد. فرمودند: به هر صورت امکانات در این جا کم بود و درست هم هست. به هر صورت به قدری شاهنشاه بزرگوار است که هیچ از این مسائل نمی‌رنجد و بر دل نمی‌گیرد، مضافاً به این که درست می‌سنجد و حساب می‌کند. بازیگر به تمام معنی ماهر و زبردست است. فرمودند: به [د] بگو، با فلان شخص که تماس می‌گیرد، مستقیماً نباشد، از طریق امیرهوشنگ اقدام کند. من این فرمایش را نفهمیدم، ولی با چنان تعجّب به این امر نگاه کردم که شاهنشاه متوجّه شدند. فرمودند: آخر اینها هرکدام می‌خواهند به این وسیله با ما ارتباط داشته باشند و این افتخار را از دست یکدیگر بقاپند. واقعاً یک پارچه هوشیاری و در عین حال بزرگواری و آقایی است که این مسائل را می‌داند و به روی هیچ کس نمی‌آورد. آفرین بر این سعهٔ صدر!

ظهر سفیر جدید پرتغال را پذیرفتم. چیزی دستگیرم نشد، شبیه آرتیست‌های ایتالیائی بود.

بعدازظهر منزل کار کردم. ناهار خدمت مادرم بودم. تنها کسی که در دنیا مرا به خاطر خودم دوست دارد.

شب فیلم دیدم. فیلم‌های امروز یا وحشتناک یا مسائل جنسی است. فیلم‌های موضوع‌دار خیلی کم است. فیلم امشب جنسی بود. انسان از سکس هم بیزار می‌شود.

چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری زیاد بود همه را به عرض رساندم. منجمله عریضه‌ای از دکتر علی امینی تقدیم کردم،[1] که فکر می‌کنم سابقاً دربارهٔ او در این کتاب نوشته باشم. خواندند و خندیدند... چون امینی یک وقتی به زور و فشار آمریکایی‌ها در زمان کندی، برخلاف میل شاهنشاه نخست‌وزیر شد. اوّل هم عروتیز کرد، بعد جا زد و من نخست‌وزیر شدم. من معنی خنده را فهمیدم. عرض کردم: گمان می‌کنم حالا در عرایضش صادق باشد. فرمودند: بسته به این است که وضع دنیا چه بشود. اشخاصی مثل تو، اقبال و امثال شما عوض نمی‌شوید. ریاضی رئیس مجلس را که تازه به دوران رسیده، اسم بردند. فرمودند: آدم محکمی به نظر می‌رسد. ولی امثال امینی و شریف امامی و اینها هیچ معلوم نیست اگر باد مخالف بوزد چه خواهند کرد. وقتی اسم شریف‌امامی را بردند، عرض کردم: این مسألهٔ دانشجویان را چه طور به شریف امامی می‌سپارید، با این عقیده که دارید؟ بعد هم که فراماسون است. فرمودند: خوب حالا که کار بدی نمی‌کند و جرأت نمی‌کند که بکند. بعد هم بگو معاون تو ـ باهری ـ برود آن جا، کار را انجام بدهد. دیگر خجالت کشیدم عرض کنم، این چه شتر گاو پلنگی می‌شود؟ در مسأله‌ای که باید شب و روز با دقت و دلسوزی و مراقبت و فداکاری کار کرد. دیگر من هیچ نگفتم و عرضی نکردم.

مدّتی از فلسفهٔ فراماسونری بحث کردیم که [انترناسیونالیسم] است. فرمودند: خودشان ادّعا دارند که در هر کشوری نسبت به رئیس کشور وفادارند. عرض کردم: پس چه طور لوئی شانزدهم را به کشتن دادند؟ تاریخچه آن را عرض کردم. شاهنشاه چیزی نفرمودند.

آیت‌الله خوانساری درمورد اعدام این گریلاها وساطت کرده بود. مدّتی در این خصوص صحبت شد، بی‌اثر نبود. باز در خصوص والاحضرت شهناز، صحبت شد که می‌خواهند به آمریکا تشریف ببرند. شاهنشاه کدر و کسل شدند. خیلی من متأسف هستم. درمورد مسافرت به سویس و انگلیس و برنامهٔ آن صحبت شد که چه جور باید

۱- رونوشت نامهٔ امینی به دنبال این یادداشت آمده است.

جرائد به ما coverage خوب بدهند. ظهر با سفیر انگلیس و سفیر شاهنشاه در لندن ناهار خوردم. برنامه تشریف‌فرمایی به انگلیس را تمام کردیم.

بعدازظهر در هیئت نظار بانک عمران شرکت کردم. شام مهمان سفیر عربستان سعودی که به افتخار من مهمانی داده بود، بودم. سفیر پاکستان و سفیر اردن هم در آن جا به من گفتند که بوتو رئیس جمهور پاکستان و ملک حسین میل دارند به ایران بیایند ـ مقارن سفر نیکسون.

پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. برنامه تشریف‌فرمایی به خراسان و کرمانشاه را عرض کردم، تصویب فرمودند.

عرض کردم: وضع زلزله‌زدگان بد شده، پس از آن که بازدید فرمودید، دیگر کسی آن جا نمانده. فرمودند: فوری نخست‌وزیر و وزیر کشور و مدیر شیر و خورشید را بخواه و از آنها بازخواست کن. این از مواردی است که باید دربار مداخله کند. آیا مفهوم مخالف فرمایش شاه این است که در کارهای دیگر فضولی نکن؟ من که برحسب امر خودشان دائماً مشغول مداخله ـ ولی متأسفانهٔ مداخلهٔ ناقص کم‌نتیجه ـ هستم. فرمودند: یک زمینی برای خواهر بزرگم همدم‌السلطنه بخر و یک منزل یک طبقه بساز که بیچاره علیل شده، نمی‌تواند در منزل دو طبقه زندگی کند. عرض کردم: چشم. آیا زمین را برای دربار بخرم و بسازم، یا برای خودشان؟ چون فعلاً دو منزل یکی در شهر، و یکی در شمیران دارند. فرمودند: نه برای خودشان. بیچاره نسبت به خواهرهای دیگرم هیچ ندارد. یک انگشتر آنها به اندازهٔ تمام زندگی اوست. واقعاً شاه آقاست. خدا عمرش بدهد و سایه‌اش را بر سر همهٔ ما پایدار بدارد.

فکر شاه باز ناراحت کارهای سویس است. مدّتی با من صحبت فرمودند که چرا سویسی‌ها نمی‌خواهند ما به آن جا برویم؟ مدّتی مطلب را تشریح کردم، که سیاست خارجی که نمی‌تواند باشد، مگر آن که آنها از لحاظ خودشان این طور فکر بکنند که

۱۴/اردیبهشت ۱۳۵۱

دوست بسیار عزیزم تصدقت گردم! با نهایت مسرت بشارت تشکرات قلبی دوست را

صمیمانه طی دو دیدار خانم و بچه‌ها باستی به اروپا بروم نوشتم فراموش نکنم! قدم عرض ... شاهزاده

همیشه از الطاف ملوکانه که به حضرت شاهنشاه آریامهر از دانشگاه [illegible] ... شادی تحقق یابد

با کمک [illegible] دوست [illegible] از طرف خدا حافظ مراتب [illegible] افتخار میکردم

تا حق ادبیات گرانبهای معظم له [illegible] جمله [illegible]

ملوکانه را [illegible] نمایم تا [illegible] همیشه [illegible]

و توفیق شاهنشاه در انجام [illegible] آماده بوده و هستم -

روی عزیز دوست بسیار عزیز را می‌بوسم [illegible] بزرگ [illegible] همواره

سعادتمند و در خدمت شاهنشاه معظم و محبوبمان موفق باشید قربانت

[illegible]

تشریف بردن شاهنشاه برای [کنفرانس دفتر بین‌المللی کار] جنجال راه بیندازد و چرا بی‌جهت دردسر داشته باشند.

جمعه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح زود برخاستم... دو ساعت سواری کردم. دره رزک در فرح‌آباد، آب مفصّلی دارد، خیلی زیبا بود. هوا هم مثل بهشت. چه قدر کبک و تیهو و شکار بزرگ دیدیم[۱]. در مراجعت به موکب شاهنشاه برخوردم که تازه تشریف می‌بردند سواری کنند ــ در حدود ساعت ۱۱. فرمودند: باز با من بیا. یک ساعت هم در رکاب شاهنشاه رفتم تمام صحبت از جنگ ویتنام و اوضاع آلمان بود که اگر آمریکایی‌ها در ویتنام شکست بخورند، وضع دنیای آزاد و کشورهایی که روی کمک‌های آمریکا حساب می‌کرده‌اند چه می‌شود؟ عرض کردم: اگر اعلیحضرت همایونی هم به مشورت آمریکایی‌ها و به طور کلی غربی‌ها گوش داده بودید که می‌گفتند: چرا این همه تسلیحات فراهم می‌کنید و خرج بیهوده می‌کنید، با شوروی که نمی‌توانید مقاومت بکنید، دیگران هم اگر آمدند با شما جنگ کنند، وضع دنیا اجازه نمی‌دهد، همین عراق حالا سبیل ما را دود داده بود. فرمودند: به حرف خارجی‌ها من هرگز گوش نکرده‌ام. راست هم می‌فرمایند. شاهنشاه همیشه آنها را گول زده‌اند، جز به منافع وطن به چیزی فکر نمی‌کنند. عرض کردم: در خصوص ذوب آهن هم همین طور بود. می‌گفتند: چرا این قدر مخارج می‌کنید؟ به علاوه چه طور این همه مشاور روسی به ایران می‌آورید، آیا می‌دانید نتیجه‌اش چیست؟

درمورد سفری که با شاهنشاه به مسکو رفتم، صحبت شد که آن وقت حتی خود روس‌ها هم قبول نمی‌کردند که ما چنین جرأتی به خرج خواهیم داد. واقعاً شاه هنگامه می‌کند. افسوس که کارهای کوچک را ماها خراب می‌کنیم و این همه زحمت و مرارت و فداکاری شاه را ضایع و آلوده می‌کنیم...

۱- [در متن اصلی به همین صورت با ضمیر جمع آمده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح به وزارت کار رفتم و پیام شاهنشاه را به مناسبت روز ملّی کار و کنفرانس کارگر و کارفرما را قرائت کردم... بعد شرفیاب شدم. درمورد مسافرت سویس و این که توقّف موکب ملوکانه در کجا خواهد بود، مطالبی عرض کردم و عرض کردم: بهتر این است که در داخل شهر ژنو و دفتر نمایندگی توقّف نفرمایید. در هتل [رزرو] reserve باشد. قبول فرمودند.

دربارهٔ مسافرت نیکسون جزئیّاتی بود، عرض کردم. زن سپهبد آزموده مرده بود، استدعا داشت در امامزاده صالح تجریش برحسب وصیّت او دفن شود. فرمودند: حالا امامزاده وسط بازار قرار گرفته، مگر می‌شود چنین کاری کرد. بگویید به مشهد ببرند. سپهبد [حسین] آزموده خیلی طرف مرحمت است زیرا دادستان نظامی بود، هنگامی که افراد توده‌ای را محاکمه می‌کردیم؛ همچنین دکتر مصدّق را محاکمه کرد...

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۱

امروز صبح که شرفیاب می‌شدم، فکر می‌کردم باید شاهنشاه خیلی سرحال باشند زیرا در تمام کشور باران آمده است. هوا هم به حدّی سرد است که ما پشیمان هستیم چرا شوفاژها را خاموش کردیم. درجه شمیران هفت درجه بالای صفر است. در رضائیه هم برف باریده است. امسال بارندگی عجیبی در تمام کشور شده، حدّاقل در همه جا دو برابر سال‌های معمولی است... منجمله در بیرجند که حدّ متوسّط بارندگی همیشه کمتر از ده سانتیمتر است، تاکنون ۲۳ سانتیمتر باران نازل شده است.

باری با این خیال که شاهنشاه سرحال هستند، شرفیاب شدم. برخلاف انتظارم شاه را کسل دیدم. معلوم شد در پاکستان غربی، در کویته، تظاهراتی بر علیه ایران شده است، به من فرمودند: آن چیزی که در انتظارش بودم، واقع شد و من با بوتو صحبت کردم. [بوتو] معتقد است که انگشت روس‌ها در کار است. به قرار تقریر بوتو حتی روس‌ها به هندی‌ها و افغان‌ها گفته‌اند، شما در کار اخلال این نواحی اقدام نمی‌کنید، ما خودمان می‌دانیم چه بکنیم؛ چنان که در عراق و سرحدات غربی ایران عمل می‌کنیم، در شرق هم عمل خواهیم کرد. عرض کردم: اتّفاقاً بوتو عکس خودش را تقدیم کرده و استدعا کرده است

شاهنشاه تمثال خودتان را به او مرحمت کنید. ضمناً قسمتی از تلگرافی که به سفیر پاکستان کرده و استدعا نموده است والاحضرت اشرف تشریف ببرند، سفیر پاکستان به من داد که تقدیم می‌کنم، ملاحظه فرمایید. به دقت خواندند. بعد هم پیام بوتو [درباره]... نتیجه مذاکرات میسیون هندی... که برای [نزدیکی] rapprochement بین هند و پاکستان به اسلام‌آباد رفته‌اند، عرض کردم...

دیدم شاهنشاه خیلی کسل هستند، مقداری از قصه‌های زمان مصدّق که در آن وقت واقعاً غصه بود برایشان تعریف کردم، که به من در تبعید مصدّق چه می‌گذشت و چه فکرها کردم. منجمله مدیر یک روزنامه مصدّقی را در مشهد که فکر می‌کنم نام خوشه یا سنبله داشت و به زن من فحاشی کرده بود، وسیلهٔ مرحوم محمد رفیع‌خان خزاعی تربتی که از اقوام من بود، در مشهد دزدیدم و محمد رفیع‌خان او را برای من به بیرجند فرستاد... در بین راه میخ طویله‌ای به مقعد او فرو کرده بودند که واقعاً خیلی باعث ناراحتی من هم از لحاظ انسانی و هم از لحاظ این که مبادا بمیرد شد. بالاخره آن قدر او را نگاه داشتیم و معالجه کردم تا مصدّق افتاد. شاهنشاه خیلی خندیدند و قدری از وضع کسالت درآمدند.

بعد مسألهٔ خستگی مضحک دیروز خودم را عرض کردم. از آن هم خندیدند. فرمودند: گاهی انسان به مطالب مضحک برخورد می‌کند، مثلاً من حسّ می‌کنم که اگر افرادی را من به دولت بگویم در فلان کار بگذارید، مثل [سیروس] فرزانه را که رئیس سازمان جلب سیاحان کرده‌ایم، دولت در کار او دائماً کارشکنی می‌کند. عرض کردم: مطلب مضحک نیست، جدّی است. دیگر چیزی نفرمودند.

بعد، کارهای جاری را عرض کردم، خیلی طولانی شد. یک کار و دو کار که نیست، از وضع زلزله‌زدگان و لژیون خدمتگذاران بشر و آستان قدس رضوی و مذاکرات با خارجی‌ها و نفت و امور خصوصی و غیره و غیره. نمی‌دانم چه طور این همه کار در کله‌ام جا می‌گیرد. راجع به مرحوم دکتر اسدی فرمودند: بگو بانک عمران قروض او را نگیرد (سیصدهزار تومان). خدا به شاه عمر بدهد، واقعاً انسان و آقاست.

... بعدازظهر جلسه عمران کیش را با پنج نفر از وزرای دارایی، آبادانی و مسکن، کشاورزی، آب و برق و راه داشتم. هیئت مدیره هم حاضر بودند: معاون دربار

[محمدجعفر] بهبهانیان، رئیس ساواک ارتشبد [نعمت‌الله] نصیری، دکتر [هوشنگ] رام، خودم، مهندس [محمود] منصف.[1] دو سه ساعت طول کشید.

بعد سفیر شاهنشاه آریامهر در برن را پذیرفتم. فکر می‌کنم این شخص به ما خیانت می‌کند و نمی‌خواهد کار امیرهوشنگ به سامان برسد. انشاءالله که اشتباه می‌کنم...

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای معمولی را عرض کردم: در خصوص ویتنام مذاکره شد، که نیکسون، راجرز وزیر خارجه خود را به واشنگتن خواسته است. راجرز به اروپا آمده بود که اعضای ناتو را در خصوص مذاکرات نیکسون در مسکو واقف سازد. عرض کردم: نیکسون هیچ چاره ندارد، جز آن که در ویتنام حالا سرسختی نشان بدهد. اگر ندهد باخته است. یعنی هم چوب را می‌خورد، هم پیاز را. زیرا اگر شکست خورد، قطعاً رئیس جمهور نمی‌شود، ولی اگر فتح کرد، هم رئیس جمهور می‌شود و هم یک رئیس جمهور مقتدر. فرمودند: درست می‌گویی، ولی چه طور است که ویتنام شمالی‌ها با این قدرت و زیر این آتش سهمگین آمریکا می‌جنگند. عرض کردم: چون با اعتقاد جنگ می‌کنند. شاهنشاه فرمودند: درست است. امّا تعجّب است اینها که هیچ گونه منابعی ندارند، الّا آن که بگویم بالسّویه فقیرند و به علاوه احساس corruption [فساد] در دستگاه‌های بالا نمی‌کنند. عرض کردم: کاملاً صحیح می‌فرمایید. به علاوه آن که اصولاً از سنین طفولیّت هم [شستشوی مغزی] شده‌اند.

در خصوص مسافرت سویس صحبت شد. عرض کردم: نطق شاهنشاه در کنفرانس [دفتر بین‌المللی کار] ـ که قرار بود یک ساعت باشد ـ فکر می‌کنم نباید بیش از نیم ساعت طول بکشد، چون سفیر شاهنشاه در سازمان ملل می‌گفت، نطق‌های طولانی

۱- عمهٔ مهندس محمود منصف یکی از چهار همسر امیر شوکت‌الملک بود. امیر از هیچ‌یک از همسران خود، جز مادر علم، فرزندی نداشت. گذشته از رابطهٔ خانوادگی، محمّدعلی منصف، پدر مهندس منصف، از دوستان بسیار نزدیک علم بود و چندین بار نمایندهٔ مجلس و مدّتی نیز معاون بانک رهنی شد. از این رو علم اجرای طرح کیش را به عهدهٔ مهندس منصف ـ مدیرعامل شرکت ساختمانی مرکوری ـ گذاشت.

ملال‌آور است. فرمودند: همین طور است، کوتاه تهیّه کنید. عرض کردم: تعجّب است که مقاوله‌نامه‌های سازمان ملل از مجلس ما نگذشته است و این امر هم پس از نطق شاهنشاه باعث ایراد نمایندگان خواهد شد. مخصوصاً مقاوله‌نامهٔ شماره ۸۷ مربوط به سندیکاها و شماره ۹۸ مربوط به [مذاکره نمایندگان کارگر و کارفرما]. فرمودند: یادداشت به من بده که عصری به نخست‌وزیر بدهم، بجنبد. عرض کردم: اتّفاقاً هر دو اصل در قوانین کار مترقّی ماگنجانده شده است.

مرخّص شدم. سفیر پاکستان را پذیرفتم. در خصوص شرفیابی بوتو صحبت کردیم و تشریف بردن والاحضرت اشرف به کویته، برای همراهی با بوتو در مقابله با بلوچ‌ها. البتّه بلوچ‌های بلوچستان پاکستان.

بعد از ظهر با دخترم رودابه و نوه‌ام نیلوفر گذراندم. تقریباً دو ساعت خیلی خوش گذشت. یک قسمت وصیّت‌های خودم را به طور شفاهی به دخترم گفتم که اگر غفلتاً مردم، بداند چه بکند. از اهمّ آنها، تربیت استادان علوم برای بیرجند و سیستان و بلوچستان است. گفتم: چهارصد هزار دلار از ثروت مرا باید برای این کار کنار بگذارد و از منافع آن این مهمّ را انجام دهد.[1]

سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح خیلی زود کاردار سفارت آمریکا به من تلفن کرد که کار فوری دارم ـ هنوز سفیر جدیدشان نیامده است. ساعت ۸ به او وقت دادم. پیام نیکسون را برای شاهنشاه آورد، که تصمیم خودش را درمورد مین‌گذاری آب‌های ویتنام شمالی و بمباران ویتنام شمالی و قطع مذاکرات پاریس به اطّلاع شاهنشاه رسانده بود. گفت: فقط به لندن، پاریس، بروکسل، رم، بن، توکیو و تهران اطّلاع می‌دهیم، چون متّحد ما محسوب می‌شوید. من پیام او را وقتی شرفیاب شدم، به عرض رساندم و عرض کردم: شاهنشاه باید جواب مثبتی

۱- ورثهٔ علم طبق نظر او این مبلغ را در یکی از بانک‌های ایران در حساب سپرده ثابت گذاردند و از محلّ بهرهٔ آن به چند تن از کسانی که در خارج درس می‌خواندند کمک‌هایی کردند. ولی پس از انقلاب، اصل سرمایه ضبط و برنامه متوقّف شد.

مرحمت فرمایید. فرمودند: آخر ما همه جا گفته‌ایم باید مقرّرات کنفرانس ژنو اجرا شود... چه طور جواب مثبت بدهم؟ عرض کردم: با کمال تأسف شیشه عمر ما هم در دست آمریکاست، یعنی اگر آمریکا این جا شکست بخورد، دیگر فاتحه دنیای آزاد خوانده شده. فرمودند: درست است، ولی با این گردن‌کلفت شمالی چه کنم؟ عرض کردم: من جوابی تهیّه خواهم کرد و به عرض مبارک می‌رسانم. بعد که مرخّص شدم جوابی تهیّه کردم... ولی باز هم شاهنشاه با فکر تیزبین و دوراندیش خودشان هرجا که رایحه پشتیبانی هم داشته، حذف فرمودند...[1]

امشب مهمانی در کاخ نیاوران از دیپلمات‌ها و ایرانی‌ها بود ـ سه دفعه در سال مهمانی می‌دهیم، یعنی دیپلمات‌ها را سه دسته می‌کنیم و با ایرانی‌ها مخلوط می‌کنیم، شام می‌دهیم؛ این از اختراعات من است. از طبقات مختلف ایرانی هستند: عالم، تاجر، نویسنده، انتلکتوئل، صاحبان صنایع، وزرا و غیره. خیلی خوب است و حسن اثر کرده... دیروز و امشب تمام باران آمد. تگرگ عجیب و بی‌سابقه که مثل یک پرده سفید آسمان را به زمین وصل می‌کرد، باعث تأخیر ورود مهمان‌ها به کاخ شد.

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم. [گلدا] مایر نخست‌وزیر اسرائیل خودش شرفیاب می‌شود. پنجشنبه ۱۸ ماه مه خواهد آمد. فرمودند: پس ترتیب کار را بده. حالا چه اندازه من باید در اختفاء این کار بکوشم، مسئول فقط و فقط من هستم. من نمی‌دانم که خود اسرائیلی‌ها مبادا این مطلب را بروز بدهند. واقعاً ناراحتی عجیبی دارم. عرض کردم: خبر قطعی دارم، که روزنامه‌ها اخباری را پخش خواهند کرد که عمل آمریکا را در ویتنام محکوم کند. فرمودند: هر طور می‌توانی جلویش را بگیر. نامه‌ای از سفیر شاهنشاه آریامهر در رباط رسیده بود... مربوط به کمک فلسطینی‌هاست و کمکی که به آنها می‌کنیم.

۱- [جواب شاه به پیام نیکسون به همراه پیام او بعد از این یادداشت آمده است: پیام نیکسون در نسخه اصلی کتاب هم ناقص است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

May 9, 1972

Your Imperial Majesty:

At 9:00 p.m., May 8, Washington time, I will be making a major speech on Vietnam.

In this speech I will review Hanoi's escalation on the battlefield, involving most recently a massive and brutal invasion of South Vietnam in blatant contravention of the bombing halt understandings reached by our two sides in 1968. I will also review North Vietnam's absolute refusal to negotiate, either in public or private.

I will then announce that, in coordination with the Government of the Republic of Vietnam, I have ordered the mining of all entrances to North Vietnamese ports to prevent access and also to prevent North Vietnamese naval operations from those ports. I have also directed U.S. Forces to prevent the delivery of seaborne supplies to North Vietnam within its claimed territorial waters. Rail and other transportation means will be interdicted.

All foreign ships in North Vietnamese ports will have three daylight periods during which to leave in

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi,
Shahanshah Aryamehr.

9TH MAY, 1972.

DEAR MR. PRESIDENT,

I THANK YOU FOR YOUR LETTER OF 9TH MAY AND FOR YOUR THOUGHTFULNESS IN HAVING INFORMED ME OF YOUR DECISION TO MAKE A MAJOR SPEECH ON VIETNAM AT 9:P.M., MAY 8, WASHINGTON TIME.

IT IS WITH GREAT INTEREST THAT I READ YOUR LETTER AND THE TEXT OF YOUR SPEECH, AND I ONLY WISH AND PRAY THAT THE MEASURES WHICH YOU HAVE DECIDED TO TAKE WITH REGARD TO THE CURRENT DEVELOPMENTS IN VIETNAM WILL BRING ABOUT PEACE AND STABILITY IN THIS TORMENTED AREA.

I FULLY REALIZE THE IMMENSE RESPONSIBILITY THAT LIES ON YOUR SHOULDERS IN ENDEAVOURING TO FIND A JUST AND DURABLE SOLUTION TO THIS UNFORTUNATE CONFLICT IN SOUTH-EAST ASIA.

WITH KINDEST PERSONAL REGARDS,

SINCERELY,

MOHAMMAD REZA PAHLAVI

[illegible]

THE HONOURABLE
RICHARD M. NIXON,
PRESIDENT OF THE UNITED STATES OF AMERICA,
WASHINGTON, D.C.

فرمودند: یک دفعه کردیم، بعد با دشمنان ما همصدا شدند که هیچ، تروریست‌های ما را هم دارند بر علیه ما تربیت می‌کنند. جواب بده که دیگر هیچ کمک نخواهیم کرد. درست هم همین است...

پنجشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۱ و جمعه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۱

در رکاب شاهنشاه به مشهد مشرّف شدیم. قرار بود علیاحضرت شهبانو هم تشریف بیاورند، بعد منصرف شدند. نفهمیدم چرا. در مراجعت که پرسیدم، شهبانو فرمودند: چون چند دفعه برای رفتن مشهد دودل شده بودم، از امام رضا خجالت کشیدم، فکر کردم بعداً یک دفعه تصمیم قطعی بگیرم و بروم. ما قرار بود جمعه به سرخس برویم، ممکن نشد. چون هوا در آنجا ابر و بارانی بود. در سرخس زیاد کار شده است، افسوس که نرفتیم.

روز پنجشنبه که روز اوّل ورود بود، مستقیماً به حرم مشرّف شدیم. تا آن جا بد نبود، بعد شاهنشاه به موزه تشریف بردند. من در حرم ماندم که سر مقبره اجدادم و پدرم نماز بخوانم. وقتی بعد از چند دقیقه به موکب شاه ملحق شدم، دیدم سخت عصبانی هستند. پارسال فرموده بودند، چند عدد در آهنی بدترکیب تعویض شود، عوض نشده بود. اگر رضاشاه بود ــ اعلیحضرت رضاشاه فقید کبیر ــ قطعاً شخصاً در را می‌شکست، ولی شاه ما به حدی آقاست که لابد خجالت کشید، امر داد گاردها در را شکستند. از آن ساعت دیگر عصبانیّت شاه شروع شد. با آن که در فرودگاه سرحال بودند، زیرا آن جا با من شوخی کردند. شرح از این قرار است که من بدون اجازه اتومبیل [ضدگلوله] فرستاده بودم، وقتی آن را دیدند، فرمودند: در اتومبیل روباز سوار می‌شوم. یاللعجب از این توکل شاه. وقتی در اتومبیل روباز نشستند، نگاهی به من کردند و خندیدند و دستی به بینی خودشان زدند ــ یعنی دماغ سوخته می‌خریم!

باری، آن جا اوقات شاه تلخ شد. به این جهت سر ناهار هم به اوقات تلخی گذشت. چند نفر وزرا را همراه برده بودیم که در امور خراسان مذاکره شود. سر ناهار یک کلمه صحبت نشد. استاندار را هم اجازه نفرمودند شرفیاب شود، در صورتی که غفلت از استاندار ماقبل بوده است. نمی‌دانم برای استاندار ماقبل، [باقر پیرنیا]، چه کسی در

حضور شاه بدگویی می‌کند که در اتاق خواب که تشریف بردند و من هم رفتم که برنامه‌ها را عوض کنم، خیلی به او فحش دادند که دزد بود. من دفاع کردم، فایده نکرد. با من هم عصبانی شدند.

سر شام هم وزرا آمدند، باز هم صحبت از جنگ ویتنام و آبادانی خوزستان و آذربایجان شد و از مشهد صحبتی نشد. من عرض کردم: درمورد خراسان فیلمی مستند با ارقام و غیره برای آبادانی آن تهیّه شده، اجازه فرمایید بعد از شام به نظر مبارک برسد. خوشبختانه موافقت کردند. تنها همان نیم‌ساعت بعد از شام بود که قدری نسبت به خراسان مذاکره شد. به خود من هم زیارت زیاد نچسبید، زیرا نمی‌دانم به چه مناسبت وقتی سر مقبره اجدادم نماز می‌گزاردم، به این فکر افتادم که آنها، مخصوصاً پدرم، مردمان خیلی بزرگتر، شریفتر و باصفاتر از من بوده‌اند. راستی از خودم بدم آمد و دیگر از زیارت چیزی دستگیرم نشد.

صبح جمعه فقط محلّ عمارت جدید که باید ساخته شود ــ در باغ ملک‌آباد ــ تعیین و به نظر شاهانه رسید. بعد هم با هلیکوپتر روی شهر پرواز کردیم و جای بیمارستان بزرگ را هم تعیین فرمودند... بعد به فرودگاه آمده، از راه گرگان و مازندران به تهران برگشتیم. تمام گرگان و مازندران را آب گرفته است.

من صبح زود که گردش در باغ می‌کردم و بلبل‌ها می‌خواندند، به یاد چنین روزی که با دوستم در همین باغ دو سال قبل گردش می‌کردم، افتادم. لااقلّ نیم ساعتی به من خوش گذشت.

جمعه بعد از ظهر ــ امروز ــ به علّت ناراحتی‌هایی که برای کار امیرهوشنگ که امروز به ژنو فرستادم داشتم، بهترین راه این دیدم با آن که خسته هستم برای سواری بروم. دو ساعتی سوار شدم.

سر شام رفتم، خوشبختانه خبرهای خوشی از ژنو از ورود امیرهوشنگ رسید، گزارش دادم، شاهنشاه هم خیلی خوشحال شدند. چیز عجیبی است که تمام درخت‌های کاج مشهد خشک شده‌اند، به علّت سرمای ۳۶ درجه زیر صفر امسال خراسان.

شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم، تفصیل کار امیرهوشنگ را عرض کردم. شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. بعد هم کارهای جاری و آخرین برنامهٔ نیکسون را عرض کردم. ولی کارهای جاری خیلی زیاد بود، دو ساعتی طول کشید. از جمله کارها، استدعای آیت‌اللّه میلانی از مشهد بود که می‌خواهم من هم عرایض خودم را از طریق دربار به عرض برسانم. فرمودند: او را هم درباری کردی؟ این که همیشه با ما بد بود، یا لااقلّ صاف نبود. عرض کردم: کار خوانساری که در تهران است و مورد مرحمت می‌باشد به سرعت پیش می‌رود، به این جهت او هم به این فکر افتاده است. اتّفاقاً شریعتمداری و دیگر آقایان قم، هم همین میل را دارند، حسب‌الامر رد کردیم. فرمودند: به هر حال تقاضای میلانی را بپذیر.[1]

بعد از ظهر در منزل کار کردم، خیلی طول کشید. بعد دیدن مادرم که کمی کسالت دارند، رفتم. از آن جا به دیدن عموجان وزیری رفتم ـ کلنل وزیری، یک ساعتی با ایشان بودم. خیلی خوش گذشت...

یکشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۱

[صبح]... علی رضائی[2] صاحب کارخانه فولاد، پیش من آمده بود. قبلاً به او امر همایونی را ابلاغ کرده بودم که باید سهام کارخانه را بین کارگران قسمت کند ـ تا حدود سی درصد. آمده بود که بگوید، اطاعت می‌کنم. ضمناً به من گفت: بهتر است ما این کار را بکنیم بعد از آن که شاهنشاه به مناسبتی این امر را اعلام بفرمایند. من که شرفیاب شدم، عرض کردم: حرف رضائی صحیح است. باید به یک مناسبتی اعلام فرمایید... [تا] این کار را هم کارگرها از اعلیحضرت همایونی بدانند. فرمودند: فردا این کار را می‌کنم، مدیر ایران

۱- اصل داستان تاحدودی با آن چه در این یادداشت آمده است تفاوت دارد. هنگامی که دکتر باهری معاون امور اجتماعی وزارت دربار برای تشییع جنازه یکی از روحانیان ـ گویا آیت‌اللّه کفائی ـ به مشهد رفته بود، از آیت‌اللّه میلانی نیز دیدار کرد. پسر میلانی بسیار روی خوشی نشان داد ولی خود آیت‌اللّه هیچ‌گونه درخواستی نکرد. به هر صورت پس از این دیدار از سردی روابط او و دربار کاسته شد. [گفت و گو با دکتر باهری]

۲-علی رضائی از صاحبان صنایع فعّال کشور و پایه‌گذار چندین کارخانهٔ نورد فولاد و لولهٔ بی‌درز در اهواز بود.

ناسیونال[1] شرفیاب می‌شود. عرض کردم: فرمایشات شاهنشاه به مدیر یک کارخانه اتومبیل‌سازی خصوصی کافی نیست، باید در یک جلسهٔ عمومی باشد. فرمودند: بعد هم در شورای اجتماعی خواهم گفت. عرض کردم: شورای اجتماعی چه کسانی هستند؟ فرمودند: یک چیزی شبیه شورای اقتصاد! معنی این فرمایش شاه این بود که تو نیستی. من هم با خودم عهد کرده‌ام که درمورد خودم عرضی نکنم. باعث تعجّب من شد. چه طور شاهنشاه همه اوامر را به من می‌فرمایند و اجرا می‌کنم، ولی این امر را نفرمودند که در این شورا باشم. خودم می‌دانم علّت چیست، ولی نمی‌نویسم.

مرا دردی است اندر دل که گر گویم، زبان سوزد
وگر پنهان کنم، ترسم که مغز استخوان سوزد

باری، فوری از این امر گذشتم و به عرض سایر مسائل پرداختم. در دلم هم خوشحال شدم، چون وقتی در جریانی نباشم وظیفه ندارم. ولی اگر بودم نمی‌توانم از ذکر حقایق خودداری کنم.

بعد که مرخّص شدم، فوری امر ابلاغ شد که تو هم فردا در شورای اجتماعی خواهی بود. نمی‌دانم شاهنشاه از قیافهٔ من چیزی استنباط فرمودند؟

در موقع شرفیابی عرض کردم: بلوچ‌های بلوچستان ما پیش من آمده‌اند و می‌گویند زمزمهٔ خودمختاری بلوچستان بلند است. بوتو هم دو نفر را که سال‌ها به علّت استقلال‌طلبی بلوچستان حبس بوده‌اند ــ به نام بیزنجو و گل‌خان نصیر ــ آزاد کرده و در دولت منطقه وزیر کرده است. فرمودند: درست است. آخر به چه امیدی می‌خواهند بلوچستان مستقل تشکیل دهند؟ مگر یک کشور کوچک به این شکل چه می‌تواند بکند؟ عرض کردم: موضوع این نیست. موضوع انگشت پشت پرده است، قطعاً تحریک روس‌ها و هندی‌ها در کار است. فرمودند: این صحیح است. اگر بلوچستان مستقل ضعیفی تشکیل

---

۱ - مدیر مورد اشاره محمود خیّامی بوٗد که با برادر بزرگترش، احمد خیّامی، نخست به اتوبوس‌سازی پرداختند و سپس مجموعهٔ بسیار گسترده‌ای برای ساختن اتومبیل سواری و موتورسازی به وجود آوردند. ولی مغز فعّال، محمود خیامی بود و پس از چند سال احمد از کار ایران ناسیونال کناره گرفت.

بشود، افغانستان را هم هر آن می‌توانند روس‌ها به هم بریزند و رژیم کمونیستی بر سر کار بیاورند. بنابراین از این راه خیلی زودتر به اقیانوس هند می‌رسند تا از راه بنگلادش که به هر صورت هند بین آنها واقع شده، یا از راه عراق که تازه به انتهای خلیج فارس می‌رسند. فرمودند: به هر صورت فعلاً وضع ما بسیار خطرناک است، زیرا دو شاخه گازانبر از دو طرف ـ مغرب عراق و مشرق افغانستان و بلوچستان ـ ما را در میان گرفته است. عرض کردم: جای شکر باقی است، که بدبخت آمریکا در ویتنام ایستادگی می‌کند وگرنه حساب این منطقه هم به زودی صاف می‌شد... بعد فرمودند: یا باید مثل من که برای خودم و ملتم جز به خداوند امیدی ندارم و تمام سعی دنیایی خودم را هم می‌کنم بود، یا هم مثل پادشاه افغانستان که می‌گوید، من آخرین پادشاه افغان هستم، شد...

سر شام هم در کاخ والاحضرت اشرف رفتم، مهاجّه[1] عجیبی با والاحضرت کردم. ایشان چون اخیراً در سازمان‌های بین‌المللی شرکت می‌فرمایند،[2] خیال می‌کنند ماها هیچ نمی‌فهمیم ـ البتّه این را ما قبول داریم! لکن مضحک این است که ایشان می‌فرمایند، کشور رو به نیستی می‌رود، مختصر آبرویی هم که من برای کشور درست می‌کنم، شما بر باد می‌دهید. خیلی عجیب است. اگر آبروی شاه بر باد می‌رود، محض خاطر شماهاست. من دیگر تحمّل نکردم و سخت به ایشان که واقعاً علاقه قلبی هم دارم، حمله کردم. شاهنشاه خیلی خندیدند و بعد که والاحضرت دیدند با دیوانه‌ای طرف شده‌اند و اتّفاقاً دارد دیوانه درست هم می‌گوید، خودشان را به خنده زدند و گفتند: عَلَم امشب مست شده. در صورتی که من فقط یک گیلاس شراب قرمز خورده بودم. یاللعجب از این زرنگی خانم‌ها!

دوشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۱

امروز صبح مصباح‌زاده مدیر کیهان را پذیرفتم. او صحبت‌های خود را با کاسیگین،

۱- [محاجّه: حجت آوردن. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- اشرف از چند سال پیش ریاست هیئت نمایندگی را در مجمع عمومی سالیانه سازمان ملل متّحد به عهده داشت.

نخست‌وزیر شوروی، با من در میان گذاشت... مهمّ است. نخست‌وزیر شوروی خواسته بود که مصباح‌زاده در روزنامه وانمود کند که قرار شوروی‌ها با عراقی‌ها بر علیه هیچ کشوری نیست. دیگر این که کسی از آنها نخواسته که بین عراق و ایران میانجیگری کنند و الّا حاضرند ــ در تخت‌جمشید هنگام برگزاری جشن‌ها، شاهنشاه از پادگورنی رئیس‌جمهور شوروی خواستند، جواب سربالا داد.

از اتاق خصوصی با مصباح‌زاده به سالن پذیرائی آمدم که از او مشایعت کنم، آن قدر جمعیّت بود که مصباح‌زاده وحشت کرد و بر تحمّل من آفرین گفت که چه طور این همه جمعیّت را راه می‌اندازم. من خودم هم در تعجّب هستم که چه طور می‌توان این همه سر مردم را به طاق کوبید و دروغ گفت! ولی فکر می‌کنم چیزی که مرا نجات می‌دهد این است که واقعاً در دلم میل دارم به مردم کمک کنم. خودشان می‌دانند که این میل در من هست و اگر دستم برسد، مضایقه نمی‌کنم.

باری، بعد شرفیاب شدم. اولاً شاهنشاه از مهاجّهٔ دیشب من با والاحضرت اشرف خیلی راضی بودند. با صدای بلند خندیدند و فرمودند: حقش را کف دستش گذاشتی. اینها خجالت نمی‌کشند؟ این همه به من صدمه زده‌اند و باز می‌گویند آبروی کشور را ما حفظ می‌کنیم.

گزارش مربوط به تصمیم نیکسون درمورد اضافه کردن به [سهمیه] واردات نفت به آمریکا تا ۱۵٪ عرض کردم. فرمودند: خبر دارم. گزارش دیگری در روزنامهٔ [فاینانشال تایمز] Financial Times عرض کردم، که مذاکرات اعراب با شرکت‌های نفتی در خصوص [مشارکت] معلوم می‌شود به جایی نخواهد رسید. با دقّت گوش دادند. بعد هم فرمودند: این امر برای ما مطرح نیست، زیرا چنین خیالی نداریم. بعد هم ما نفت را ملی کرده‌ایم. تمام مال خودمان است، در صورتی که مال اعراب امتیاز است.

... بعد از ظهر شورای امور اجتماعی تشکیل شد. شاهنشاه فرمایشات مهمّی درمورد فروش سهام کارخانجات به کارگران ــ سی درصد سهام ــ بیان فرمودند که خیلی اهمّیّت دارد. تا حالا به کارگران فقط بیست درصد از منافع داده می‌شد... بامزه بود که ضمن فرمایشات خودشان صحبت فروش به افراد فرمودند. بعد از جلسه به خاطرشان رسید که

این افراد در درجه اوّل کارگران هستند، مجدّداً جلسه را تشکیل دادیم که این نکته را برای رادیو و تلویزیون اضافه فرمایند.

بعد از جلسه من شرفیاب شدم و گزارش کار امیرهوشنگ را عرض کردم که تمام شد. شاهنشاه خیلی راضی شدند. فرمودند: به علیاحضرت چیزی عرض نکن، چون خوشحال نخواهند شد! فرمودند: علیاحضرت از اطرافی‌های من خوششان نمی‌آید. بعد فرمودند: حق هم البتّه دارند! خودت می‌دانی برای چه. عرض کردم: بلی و این جا یک نکته به عرض شاهنشاه می‌رسانم که اگر احیاناً وجود من باعث نگرانی خاطر علیاحضرت باشد و بالنتیجه در اثر این ناراحتی، علیاحضرت موجبات ناراحتی شاهنشاه را فراهم فرمایند، همان آن مرا مرخّص فرمایید. فرمودند: البتّه موجب نارضایی علیاحضرت هستی ولی من ابداً چنین اجازه‌هایی که مداخله در امور من بشود نمی‌دهم. عرض کردم: به هر صورت اعلیحضرت بدانید که برای من چه در این مقام و چه در کوچکترین مقام یا بی‌مقام باشم، هیچ تفاوتی نمی‌کند و راضی نیستم مقام من یک ثانیه ناراحتی برای وجود عزیز شما که برای کشورم مغتنم است فراهم آورد. شاهنشاه خیلی اظهار مرحمت کردند. واقعاً من این مطلب را با خلوص عرض کردم. حالا هم که می‌نویسم متأثر می‌شوم زیرا به قول سعدی:

در عهد تو می‌بینم آرام خلق　　　پس از تو ندانم سرانجام خلق

بعد شاهنشاه از من پرسیدند: فکر می‌کنی این توصیهٔ مرا صاحبان صنایع همه قبول خواهند کرد؟ عرض کردم: تردید ندارم. زیرا مردم حس می‌کنند که نیّات شما در راه رفاه آنهاست. همان مالکین که خیال می‌کردند چون املاک آنها را گرفتید دنیا خراب شد، حال می‌فهمند که اگر اعلیحضرت این کار را نکرده بودید حالا «نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان». باری یک ساعتی شرفیاب بودم، صحبت از این مقوله بود. فرمودند: چیز عجیبی است که وزرا هم می‌گویند آن چه تو می‌گویی ما فوراً به آن عقیده قلبی پیدا می‌کنیم. من دیگر این جا حِرامزادگی و بدجنسی نکردم که پته آنها را به روی آب بیاندازم...

سه‌شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح مطابق معمول شرفیاب شدم. کار زیادی ممکن نشد عرض کنم، چون ساعت ۱۱ باید در شهر در کارخانه ایران ناسیونال می‌بودم و برای کارگرها سخنرانی می‌کردم. این کارخانه اوّلین کارخانه‌ای است که بیش از سی درصد از سهام خود را بین کارگرها تقسیم می‌کند...

بعدازظهر در حضور شهبانو کانون پرورش فکری کودکان تشکیل شده بود. چون من نایب رئیس هستم، حضور داشتم، شهبانو واقعاً خوب صحبت کردند. اصولاً شهبانو به مسائل اجتماعی خوب توجّه می‌فرمایند و همان طور که سابقاً نوشته‌ام عامل تعدیل‌کننده در تندروی‌هایی که به هر حال لازمهٔ یک حکومت [فردی] autocrat است می‌باشند ـ خوشبختانه این حکومت چون یک فرمانده انسان و به تمام معنی دلسوز به حال مردم دارد، خیلی مفید است...

چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح در رکاب شاهنشاه به کرمانشاه رفتیم. شهبانو هم تشریف آوردند. علّت مسافرت افتتاح قسمت‌های جدید پالایشگاه نفت کرمانشاه بود، ولی قسمت‌های شهری و به خصوص پارک‌های جدید شهر را [هم] ملاحظه فرمودند. مردم استقبال پرشوری از شاه و ملکه کردند. علّت به نظر من این است که در همسایگی عراق قدر این نعمت آسایش را می‌دانند و واقعاً همه جا پیشرفت‌های چشمگیری کرده است که انسان را به تعجّب وامی‌دارد. خاطرم هست درست بیست سال قبل در رکاب شاهنشاه به همین پالایشگاه آمدم. آن وقت یک مدیر انگلیسی داشت که متأسفانه در داخل اتومبیل شاهنشاه پهلوی دست شاهنشاه برای بازدید از کارخانه نشست و من داشتم دیوانه می‌شدم. حالا دیگر اثری از این آثار نیست و شکر خدا را به جا می‌آورم.

ساعت یک و نیم برگشتیم به تهران و ناهار در تهران صرف فرمودند. هوا به قدری عالی و زمین و زمان طوری سبز و خرم بود که من افسوس خوردم چرا در همان جا ناهار میل نفرمودند. در کرمانشاه تا این تاریخ ۶۶۰ میلیمتر... باران آمده است...

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. خیلی مختصر بود، چون شاهنشاه خیلی گرفتاری داشتند. فقط کارهای ژنو را عرض کردم. عرض کردم: گلدامایر ساعت ۷ صبح وارد شده و حالا خواب است. فرمودند: پیرزن عجیب قدرتی دارد. کی پیش من خواهد آمد؟ عرض کردم: همان طور که مقرّر فرمودید، ساعت ۳ بعد از ظهر، فرمودند: ترتیب آن را بده. من با ارتشبد نصیری رئیس ساواک و گارد شاهنشاهی ترتیب را دادم از ساعت ۳ تا ۵/۳۵ دقیقه شرفیاب بشود. از شرفیابی هم مستقیماً به فرودگاه رفت و به اسرائیل برگشت.[1] آن وقت من نفس راحتی کشیدم.

از اخبار مهمّ جهان، تصویب معاهدات آلمان با شوروی و لهستان است... شب مهمانی دیپلمات‌ها ـ دسته سوم ـ با عده‌ای از ایرانی‌ها در کاخ نیاوران بود. بعد از شام دسته موزیک اشتوتگارت که خیلی معروف است و به تهران آمده که به ژاپن برود، چند قطعه عالی زد که لذت بردم. سفیر آلمان جزء مهمان‌ها بود، اعلامیهٔ صدراعظم آلمان را به طور خصوصی به من داد که به نظر شاهنشاه رساندم...[2] بعد که مهمان‌ها رفتند، شاهنشاه [فیلم] دیدند ولی من اجازه گرفته مرخّص شدم. اجازه گرفتم تمثال شاهنشاه [را] به رئیس دسته موزیک بدهم، اجازه فرمودند و یک تمثال توشیح کردند. این شخص مهمّی است و از سادگی دربار شاهنشاهی خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود. حالا نصف شب است، از سر شب تا حالا به شدت باران می‌بارد.

جمعه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۱

صبح زود برخاستم. باران تازه قطع شده بود و هوا مثل بهشت بود. ساعت ۸ سواری رفتم، خانم علم هم آمد. دو ساعت اسب تاختم، عالی بود. ساعت ۱۱ برگشتم. فوری

۱- در این دیدار در بارهٔ وضع خاورمیانه و به ویژه مصر گفت و گو شد. شاه که از همان هنگام روابط صمیمانه‌ای با سادات برقرار کرده بود، به گلدامایر توصیه کرد تفاهم بیشتری نسبت به مصر نشان دهد. شاه معتقد بود باید به مصر امکان داد که خود را از زیر نفوذ شوروی بیرون آورد. نگاه کنید به: Samuel Segev, *The Iranian Triangle*, 1988 p.77.

۲- اعلامیه دربارهٔ قراردادهای آلمان با شوروی و لهستان بود.

لباس پوشیده، شرفیاب شدم. چون دیروز فرموده بودند برای کارهای جاری عقب‌افتاده امروز شرفیاب شوم.

شاهنشاه در حدود ساعت ۱۲ از بیمارستان برگشتند. پهلوی گوش شاهنشاه ــ بناگوش ــ قدری ورم کرده بود که به نظر می‌رسید، و درست هم بود، که بابت آبله‌کوبی باشد. ولی دکترهای احمق اوّل آنتی‌بیوتیک زیادی به شاه دادند، بعد هم گفتند عکس بگیریم. من خیلی قرقر کردم. ولی شاهنشاه عرض مرا قبول نکردند و دنبال حرف مزخرف دکترها رفتند. وقتی هم برگشتند، فرمودند: تصمیم گرفتیم چند روزی دیاترمی بکنیم. عرض کردم: چه چیز را دیاترمی بکنید؟ دیگر ورمی باقی نیست. خندیدند. فرمودند: تو با این دکترها و دواها و همه چیز مخالف هستی. عرض کردم: اینها فقط می‌خواهند به یک بهانه اعلیحضرت را در دست داشته باشند، ناراحتتان می‌کنند.

گزارشات ژنو را عرض کردم که بالاخره همه چیز تمام شد و امیرهوشنگ مصاحبه[ای] کرده بود، که خوب بود. ولی در مصاحبه، احمق اظهار کرده بود که باز هم در رکاب شاه چهاردهم ژوئن به ژنو برمی‌گردم. البتّه این حرف خیلی احمقانه بود و فهمیدم که شاهنشاه ناراحت شدند و بعد از آن هم تقریباً تمام عرایض مرا رد کردند.

فرموده بودند از رئیس کنسرسیوم نفت بپرسم که [شرکت‌های نفتی] به تهدیدات عراق تسلیم خواهند شد؟ عرض کرده بود، تا دوشنبه جواب می‌دهد.

چند نفر آخوند از قم آمده بودند و به نفع محکومین تظاهرات کرده بودند. فرمودند: «به آیت‌الّله خوانساری بگو به آنها بگوید، هر کدام دلتان می‌خواهد، نه تنها گذرنامه بلکه پول هم می‌دهیم که به شوروی یا عراق بروید. همان بهشتی که این خرابکارها را به ایران می‌فرستد.»

شنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۱

دیشب هم باران مفصلی آمد. صبح هوا واقعاً بهشتی بود... طبق معمول... شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی سرحال بودند، چون موضوع فروش سهام کارخانجات به کارگران و کارمندان در دنیا اثر بسیار خوبی گذاشته. بعد هم روزنامه‌های انگلیس، به خصوص مجلهٔ

اکونومیست، گویا بسیار خوب نوشته است ــ من هنوز ندیده‌ام. فرمودند: همان طور که تو گفتی، گویا انگلیس‌ها از این عمل خیلی impressed شده‌اند، مخصوصاً سفیر انگلیس در این جا، و به این جهت این مجله خوب نوشته، در صورتی که همیشه با ما بد است و بد می‌نویسد. پس معلوم می‌شود همه بدجنسی‌ها زیر سر خودشان است. اگر از این جا سفیر اشاره بکند، او هم خوب می‌نویسد ــ چون من عرض کرده بودم سفیر انگلیس خیلی impressed شده است. عرض کردم: ممکن است، ولی هرگز بدبینی را به نظر چاکر نباید این همه توسعه داد. کار خوب را می‌گوید، بد را هم می‌گوید. باید به نفس کار نگاه کرد که ما خودمان چه می‌کنیم. فرمودند: خیلی خوب‌ها را هم بد می‌گوید. عرض کردم: از دریچهٔ چشم او باید دید، ولی این کار دیگر منکر ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. عرض کردم: من در نطق خودم به اشاره گفتم که سفیر انگلیس به من چه گفته بود، یعنی گفتم یک خارجی مسئول می‌گفت ما خیال می‌کردیم این ثبات ایران و آرامش و عدم اعتصابات و ناراحتی‌ها به علّت قدرت و سلطه حکومت است، حال آن که حالا می‌فهمیم به علّت پیش‌بینی‌های صحیح و فلسفه‌های اجتماعی شاهنشاه است که ما چنین چیزی در کشور خودمان نداریم. فرمودند: من نطق تو را نشنیدم. در صورتی که یقین دارم شاهنشاه هم در رادیو شنیدند هم در تلویزیون شنیدند و هم در روزنامه خواندند. ولی معمولاً این طور می‌فرمایند. یعنی می‌خواهند وانمود کنند که شما اهمّیّتی ندارید که من به نطق شما گوش بدهم، یا بخوانم. حال اگر در همین نطق یک اشتباه کوچک بشود، در همان موقعی که حتّی از رادیو گفته می‌شود، تلفن شاهنشاه زنگ می‌زند که چرا چنین گفتی و چنان نگفتی؟ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!...

سر شام رفتم. مقداری صحبت از مقالهٔ تایمز لندن بود که چرا نوشته است این غلیان جوان‌هایی که محکوم به اعدام شده و می‌شوند ــ به علّت جرم‌های خلاف استقلال کشور ــ به علّت فقر است. فرمودند: چرا روزنامه‌های ما حمله نمی‌کنند و به انگلیس‌ها این چیزها را نمی‌نویسند؟ عرض کردم: مانع ندارد، ولی آنها آن قدر که ما به نوشته‌های آنها اهمّیّت می‌دهیم [به‌نوشته‌های ما] اهمّیّتی نمی‌دهند. فرمودند: اگر زیاد بنویسند، چون می‌دانند روزنامه‌های ما نسبتاً دولتی است، بالاخره اهمّیّت می‌گذارند و صحیح

می‌فرمایند.

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۱

فراموش کردم دیروز بنویسم که صبح برای بدرقه موکب مبارک علیاحضرت شهبانو به فرودگاه رفتم... باری این از بازدیدهای منطقه[ای] علیاحضرت شهبانوست که بسیار هم مفید واقع می‌شود. پایه آن را من گذاشتم و یک سفر شهبانو را به‌بلوچستان و یک سفر دیگر هم به آذربایجان غربی و شرقی بردم. بعدها که نخست‌وزیر موفق شد ـ از طرق زنانگی ـ رئیس دفتر علیاحضرت شهبانو را از اطرافیان خودش بگذارد و کریم پاشا بهادری معاون نخست‌وزیر را رئیس دفتر علیاحضرت گذاشت، وضع تغییر کرد و در این سفر علیاحضرت نخست‌وزیر را همراه بردند. چنان که مکرّر نوشته‌ام، شهبانو بسیار زن خوبی است و ملکوتی صفات است، منتها تحت تأثیر حرف و کلام قرار می‌گیرد ـ مثل هر زنی و هر بچه‌ای، چون هنوز سی سال بیشتر ندارد ـ و من یقین دارم در مراجعت از سفر کرمان باز هم نسبت به من بدبین‌تر خواهند شد. ولی من اهمّیّتی نمی‌دهم، به دو دلیل، یکی این که شاهنشاه می‌داند من چه می‌کنم و نسبت به او چه قدر علاقه‌مند هستم. دیگر این که به شغل و مقام خودم اهمّیّت نمی‌دهم، بر فرض از دست برود، رفته.

به قول حافظ:

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگـرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

باری بگذرم. امروز صبح سفیر جدید آمریکا اعتبارنامه تقدیم کرد.[۱] در وهلهٔ اوّل به نظرم خیلی آدم [برجسته‌ای] نیامد، خدا به خیر کند. قرار است فردا مرا ببینند. ضمن همین شرفیابی چند دقیقه به من فرمودند: عصری که مسابقهٔ تنیس رومیزی ـ

---

۱ - جوزف فارلند (Joseph Farland).

پینگ‌پونگ ـ چین کمونیست با تیم ایران است یکی از والاحضرت‌ها تشریف ببرند. من هم اطاعت کردم. بعد از رفتن سفیر دیگر من شرفیاب نشدم، چون شاهنشاه خیلی گرفتار بودند. یک ساعتی که صرفه‌جویی شده بود، به دیدن مادرم رفتم. چون از من خواسته بود که یک وقت تنها به دیدنش بروم. تنها دلخوشی من در دنیا همین مادر عزیز است، چون هیچ چیز را برای خودش نمی‌خواهد. تمام وجودش مستغرق من است. افسوس که مثل شمع تحلیل می‌رود و دیگر این امر هیچ علاجی ندارد. عمر است که به پایان می‌رسد. مادرم امروز مرا نصیحت می‌کرد و می‌گفت برای تو نگرانم، چون دشمن زیاد داری... باید خیلی دقّت داشته باشی. بعد این شعر قشنگ دهاتی را برایم خواند:

من خودم یک تن و دشمن ز هزار افزون است!

عرض کردم: باک نداشته باشید، آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟ من دْر همه چیز زندگی خودم صادق هستم، نسبت به شاهم، نسبت به کشورم، نسبت به مردم کشورم، صادقانه مهر می‌ورزم و تا آن جا که عقلم راه می‌دهد، خدمتگذارم. بر فرض بدی پیش بیاید نگرانی ندارم. چون:

زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

مادرم راحت شد. دستش را بوسیدم او هم گونه‌های مرا غرق در بوسه کرد و مرخّص شدم...

عصر با سفیر شاهنشاه آریامهر در منزل جلسه داشتم،[1] دو ساعتی کار کردم. وضع شیخ‌نشین‌ها آن طرف خلیج به قیادت شیخ زاید، شیخ ابوظبی، که حالا حاکم امارات است، بسیار شدید بر علیه ما شده. شاهنشاه فرموده بودند در این زمینه مطالعه می‌کنیم.

دوشنبه ۱ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. چون دیروز شرفیاب نشده بودم، کار عقب‌افتاده زیاد بود. من

۱-گویا منظور سفیر ایران در امارات متّحده عربی است.

فقط توانستم یک ثلث آن را به عرض برسانم، که از آن جمله بود. برنامه‌های سفر نیکسون، عرض گزارش‌های خارجی و منجمله گزارش سفیر شاهنشاه در رباط در مورد تماس فدائیان فلسطین با پادشاه مراکش و جواب تندی که پادشاه مراکش به علّت عدم قدردانی آنها از کمک‌های شاهنشاه به آنها داده است. شاهنشاه از پیشرفت سهیم شدن کارگران در سرمایه کارخانجات خیلی خوشحال هستند به این جهت که اولاً با یک فرمایش شاه همه عمل کرده‌اند، دیگر این که در دنیا بسیار عکس‌العمل مطلوب داشته است.

امروز نیکسون وارد مسکو می‌شود، در این خصوص قدری صحبت شد و در خصوص سیاست شوروی در خاورمیانه که آیا روی عراق تکیه خواهد کرد یا مصر، فرمودند: به هر حال مصر عامل مهمّی نمی‌تواند باشد، چون نه از لحاظ روحی قوی هستند ــ یعنی ارتش ندارند ــ و نه از لحاظ مالی ــ یعنی نفت ندارند. عراق هم که به وضع عجیبی افتاده است: اولاً کمپانی‌های نفتی تولید عراق را خیلی تقلیل داده‌اند، ثانیاً از لولهٔ نفت عراق به مدیترانه که قیمت نفت آن گرانتر است کمتر نفت حمل می‌کنند و بیشتر نفت را با کشتی حمل می‌کنند، این هم یک قدری در حدود ۷۵ ملیون لیره به عراق [زیان] می‌زند. در توافق تهران قرار شده بود نفت خلیج فارس ارزانتر از مدیترانه باشد ــ به اندازهٔ مخارج حمل آن ــ بعد کمپانی‌ها کمک مختصری به عراق کردند، همچنین به لیبی... [و] این تفاوت را بیش از قیمت حمل و نقل قرار دادند؛ ولی به هر صورت از لولهٔ عراق کمتر نفت حمل می‌کنند.[1] عراقی‌ها می‌خواهند که کمپانی‌ها بیشتر از لوله حمل کنند. به علاوه آن، حوزه نزدیک لوله را به عراق واگذارند.[2] فرمودند: بعد از ظهر هم به نمایندگان کمپانی‌ها که برای مذاکره با ما آمده‌اند، وقت بدهید و هم به اوناسیس ملیاردر معروف یونانی ــ حالا

۱- عراق در دسامبر ۱۹۶۱ به موجب قانون ۸۰ آن قسمت از حوزه‌های موصل، کرکوک و بصره را که نفتی تولید نمی‌کرد، ملّی کرد و پس از آن پیوسته با شرکت نفت عراق (IPC) و شرکت‌های فرعی آن، که ادّعای خسارت می‌کردند، اختلاف داشت. در ۱۹۷۱ هم که نرخ کرایهٔ نفتکش پایین آمد و صادرات از راه لوله چندان صرف نمی‌کرد، عراق این را به حساب سوءنیّت شرکت‌های نفتی گذارد.

۲- منظور همان اجرای قانون ۸۰ بود که اگر شرکت‌های نفتی در حوزهٔ قرارداد خود متحمّل هزینه‌ای نشده‌اند، نباید ادّعای خسارت کنند. سرانجام نیز از ژوئن ۱۹۷۲ به بعد عراق به تدریج همهٔ عملیّات نفتی را ملّی کرد.

شوهر ژاکلین زن سابق کندی است ـ که برای اجاره دادن کشتی نفتکش به ما به ایران آمده است.[۱] اطاعت کردم...

پس از مرخصی به کارهای جاری رسیدم و سفیر جدید آمریکا را در دفترم پذیرفتم. به او گفتم: آخرین برنامهٔ سفر نیکسون مورد تصویب قرار گرفت. باز هم سفیر جدید را خیلی [برجسته] نیافتم، ولی آدم با حسن نیتی به نظر آمد، تا بعد ببینیم چه می‌شود. متن نامه خصوصی نیکسون را به من داد که تقدیم کنم.

بعد از آن به دفتر رفتم. به کارهای جاری رسیدم. بعد منزل آمدم. متأسفانه نوه‌ام رفته بود در منزل خودشان بخوابد. خیلی متأسّف شدم او را ندیدم... باری به دیدن مادرم رفتم و دست عزیزش را بوسیدم...

سه‌شنبه ۲ خرداد ۱۳۵۱

صبح طبق معمول عده زیادی را در منزل راه انداختم. بین اینها یک نفر بود که در فیروزکوه دامداری می‌کند. مراتع والاحضرت محمودرضا را اجاره کرده. والاحضرت با آن که از او پول اجاره راگرفته‌اند، باز در عین حال به کسی دیگر اجاره داده‌اند، شکایت کرده بود، من رسیدگی کردم، دیدم راست می‌گوید. گزارش به عرض رساندم. شاهنشاه فرمودند: ژاندارمری پس بگیرد و به همین شخص بدهد. خیلی خوشحال شدم که بالاخره به درد دل یک نفر مظلوم رسیدم. خدا به شاه عمر بدهد. اگر حقایق به عرض برسد، محال است برخلاف عدالت امری صادر کند.

باری، بعد شرفیاب شدم. نطق شاهنشاه را برای نیکسون تقدیم کردم. دیروز خیلی شدید بر علیه شوروی دیکته فرموده بودند، چون از قرارداد دوستی پانزده‌ساله‌ای که شوروی با عراق بسته است شاهنشاه خیلی عصبانی هستند. به علاوه هنگام جشن‌های شاهنشاهی در تخت‌جمشید ـ پیش از عقد پیمان شوروی و عراق ـ به شوروی‌ها گفتیم:

۱- اوناسیس به طمع افتاده بود که به موجب قراردادی درازمدّت، صادرات نفت شرکت ملّی نفت ایران و سپس شرکت‌های نفتی دیگری که در ایران فعالیّت داشتند، به صورت انحصاری به وسیلهٔ نفتکش‌های او انجام پذیرد. پشتیبان او در این طرح، دکتر رضا فلّاح بود.

ما از دوستی شما با عراق نگرانی داریم، آنها تقریباً به حرف ما بی‌اعتنایی کردند. باری امروز فرمودند: قدری تعدیل شود. خودشان اصلاح فرمودند... قدری درمورد نطق‌های پادگورنی و نیکسون گفت وگو شد که دیشب در ضیافت کرملین ایراد شده. هر دو خواسته‌اند که همکاری نزدیک بکنند و در مسائل جهانی راه صلح بپیمایند و دنیا را به جنگ نکشانند. در ملاقات امروز هم در خصوص سعی در برانداختن امراض و جلوگیری از فساد [محیط] ecology تصمیم گرفته‌اند. خیلی عجیب است، مهمّترین علّت فساد خود آنها هستند. نه این که هوا را فاسد می‌کنند، بلکه این کرهٔ خاکی را اخلاقاً و معناً به کثافت کشیده‌اند. البتّه تا بوده، همین بوده. اقویا غالب‌اند و در غلبه، همه کار جائز است: الحکم لمن غلب.[1] از این مذاکرات زیاد شد. باز هم شاهنشاه از رویّهٔ انگلیس‌ها اظهار رضایت فرمودند که به کلّی عوض شده‌اند. از وقتی که انگلیس بیشتر خود را اروپائی حسّ می‌کند، رویّهٔ آنها با ما به کلی عوض شده است و صمیمانه‌تر کنار می‌آیند. عرض کردم: آمریکایی‌ها هم همین طور. فرمودند: آخر کس دیگری در این منطقه ندارند. درست هم فرمودند. قدری درمورد عربستان سعودی صحبت کردیم که بیچاره ملک فیصل خیلی به ارتجاع گراییده، اخیراً سینماها را بسته است. من عرض کردم: او را روشنفکرتر از این تصوّر می‌کردم. فرمودند: سال گذشته مگر سر ناهار در فرودگاه ندیدی چه مزخرفاتی گفت؟ واقعاً هم حرف‌های عجیبی می‌زد. مثلاً می‌گفت: جهودها باید هر سال یک دفعه نان با خون مسلمان بخورند و هر جهودی وظیفه دارد این کار را بکند! راجع به جانشینی او صحبت شد. فرمودند: «پرنس فهد بیشتر از پرنس محمّد[2] شانس دارد. فرمودند: یک انگلیسی ـ فکر می‌کنم وزیر خارجه انگلیس باشد ـ به من می‌گفت: فهد خیلی خوشگذران است. من گفتم: خوشگذرانی مانع کار نمی‌شود و در آن وقت فکر می‌کردم خود ما هم که آخر قدری خوشگذرانی می‌کنیم.» عرض کردم: شاهنشاه هر هفته یکی دو

۱- [«اَلْحُکْمُ لِمَنْ غَلَبَ»، رأی نهایی را کسی می‌دهد که پیروز و غالب است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- پس از کشته شدن فیصل در ۱۹۷۵، برادر دیگرش، خالد، جانشین او شد و پس از او در ۱۹۸۲ فهد بر تخت نشست. محمّد برادر تنی خالد و دو سال از او بزرگتر بود ولی در ۱۹۶۵ از حقّ خود برای جانشینی فیصل صرف نظر کرد. روشن نیست چه‌گونه شاه از این امر آگاه نبوده است.

ساعت وقت به این کار می‌دهید، غیر از آن است که فکر و ذکر شما همین باشد. اگر این کار را نکنید، با این بار و فشار روحی تلف می‌شوید.

باری مرخّص شدم... بعد از ظهر منزل آمدم، قدری کار کردم. مقدار زیادی پیاده‌روی کردم... شاهنشاه صبح فرموده بودند، به نفتی‌ها بگو تا قبل از آمدن نیکسون باید جواب مطالب مرا بدهند. آنها را خواستم و ابلاغ کردم.

آمریکایی‌ها در ویتنام به شدت به بمباران ادامه می‌دهند. ویتنامی‌های شمالی هم سعی دارند [شهر] هوئه را بگیرند و تلفات سنگینی در زیر بمباران بی‌امان آمریکایی‌ها می‌دهند. نیکسون و برژنف هم در مسکو بر سر مسائل آلودگی هوا گفت و گو می‌کنند! عریضه[ای] در خصوص اعدام نکردن محکومین عرض کردم...

چهارشنبه ۳ خرداد ۱۳۵۱

صبح دوست عزیزم... را پذیرفتم. نظرات بسیار خوبی درمورد نحوهٔ اجرای امر شاهنشاه در خصوص فروش سهام به کارگران و کارمندان کارخانجات داشت که کار طوری ادامه یابد که [مبتذل] banalisé نشود. یادداشت کردم و بعد که شرفیاب شدم به نظر شاهنشاه رساندم. فرمودند: فوری به یک کمیته مخصوصی که در وزارت اقتصاد به این منظور تشکیل است، داده شود.

هنگام شرفیابی، گزارش فلّاح را در خصوص مذاکره با نفتی‌ها به عرض رساندم ــ چون شاهنشاه امر فرموده بودند باید قبل از آمدن نیکسون وضع ما روشن باشد ــ که خلاصه‌اش این است:

۱ـ آن چه مربوط به تأمین نظر شاهنشاه است [خیلی سنگین] very expensive است.

۲ـ وضع آنها را در برابر اعراب و اوپک خیلی تضعیف می‌کند؛

۳ـ در هر صورت تا با مراکز خود مشورت بکنند بیش از یک هفته طول می‌کشد؛ ولی استدعا دارند در ماه ژوئن در سنت موریتز وقت شرفیابی به آنها مرحمت شود.

نظر فلّاح این است که قبول پیشنهادات ایران، پیشنهاد آنها را به اعراب خیلی

مضحک جلوه می‌دهد. فکر می‌کند تا تعیین تکلیف اوپک، طفره خواهند رفت و جواب قطعی نمی‌دهند تا در ضمن بدانند که رفتار اوپک چه خواهد بود. تصوّر می‌کند وضع اعراب آنها را به مقاومت در برابر اوپک برانگیخته است؛ روی‌هم‌رفته می‌خواهند ایران را به هر طریق شده، راضی نگاهدارند. شاهنشاه فرمودند: وضع ما با اعراب به کلّی متفاوت است. آنها می‌خواهند ۲۰٪ در امتیازی که داده‌اند تازه شریک شوند، ما نفت را ملّی کرده‌ایم و علاوه بر آن امتیازاتی که می‌خواهیم، مثل گرفتن تصفیه‌خانهٔ آبادان یا ساختن تصفیه‌خانهٔ جدید در بوشهر... و غیره و غیره، با مال اعراب قابل تطبیق نیست. فوری به آنها بگو.[۱] بعد که مرخّص شدم، ابلاغ کردم.

مقالهٔ روزنامه [سود] دویچه تزای تونگ آلمان را که بسیار خوب از ایران نوشته بود، تقدیم کردم. شاهنشاه خواندند و خیلی خوشوقت شدند.[۲]

والاحضرت اشرف گزارش محرمانه از مسافرت خودشان به بلوچستانِ پاکستان و ملاقات با بوتو تقدیم کرده بودند که شاهنشاه به من مرحمت کردند که بخوانم و بعد پس بدهم. بوتو ناراحتی زیادی از وضع بلوچستان و این که در تحریکات آن جا انگشت روس‌ها و هندی‌ها در کار است عرض کرده بود و این که الان هیچ‌گونه قدرتی در سرکوبی عناصر مخالف ندارد جز آن که با آنها راه برود تا ببیند عاقبت کار چه می‌شود. ولی به هر صورت امیدوار است که موفق شود.

راجع به وقت ملاقات نیکسون با والاحضرت همایونی مذاکره کردیم. بعد صحبت خود والاحضرت پیش آمد. باز هم از این که زیر دست این خانم فرانسوی[۳] باقی مانده‌اند، من اظهار تأسف و نگرانی کردم... صحبت هوا پیش آمد. واقعاً عجیب است. امروز تمام ایران هوا سرد است. در خراسان هم سیل خرابکاری کرده است.

۱- در همهٔ این بخش منظور از «آنها» شرکت‌های نفتی است.

۲- برای دریافتن ارزش راستین این گونه مقاله‌ها، نگاه کنید به جلد یکم یادداشتهای علم، فصل دوم مقدّمه، «سال‌های واپسین شاهنشاهی» ـ تبلیغات.

۳- پرستار و مربی ولیعهد در دوران کودکی بانویی فرانسوی بود به نام ژوئل فویت، که در زمینهٔ تربیت کودک تخصّص داشت. علم به این که زنان تا این اندازه ولیعهد را احاطه کرده بودند، ایراد داشت.

بعد مرخّص شدم. در دفتر به کارهای جاری رسیدم. منجمله خواهر سفیر لبنان پیش من آمده بود که مشورت کند مثل جشن شاهنشاهی ما در شهر [صور] Tyre لبنان به مناسبت قدمت آن جشنی برپا کنند. بسیار خانم خوشگل مطبوعی بود. مدّتی ایشان را نگاه داشتم و در خصوص جشن مذاکره کردیم! به قول جلال‌الممالک:

گهی از چین سخن گفتم گه از روم ولی مطلب از اوّل بود معلوم!

متأسّفانه کار به جایی نرسید و به همان مذاکرات رسمی پایان پذیرفت.

ناهار خدمت مادرم رفتم. بعد از ظهر باز هم کمیسیونی در خصوص پذیرایی نیکسون داشتم. ساعت هفت علیاحضرت شهبانو به اتّفاق نخست‌وزیر از سفر کرمان برگشتند؛ خیلی شاداب بودند. شاهنشاه هم به استقبال آمده بودند. سر شام رفتم، صحبت مهمّی نشد. شاهنشاه فرمودند: نطق مرا هنوز هم به آمریکایی‌ها نده، چون به مناسبت موفّقیّت‌های نیکسون در مسکو، ممکن است تغییراتی در آن بدهم. مذاکرات نیکسون در مسکو در اطراف [آلودگی] pollution، مبارزه با امراض سرطان و غیره است. ولی بمباران در ویتنام به حدّ اعلا ادامه دارد و مقدّمات عقب‌نشینی ویتنام شمالی‌ها که بی‌امان به جنوب تاخته بودند، فراهم می‌شود. زهی بر غفلت آن بدبخت‌ها و آفرین بر قدرت و استحکام نیکسون!

منزل آمده کار کردم. در دفترم نشسته‌ام، نصف شب است. بلبل بیداد می‌کند. اوّلین شب نسبتاً معتدل شمیران شروع شده.

پنجشنبه ۴ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. یک بار دیگر نطق سر شام نیکسون را چک و اصلاح فرمودند... اوناسیس عریضه‌های تملّق‌آمیز عرض کرده بود، به نظر شاهنشاه رساندم.[1]... فرمودند:

۱- اوناسیس دو نامه ـ هر دو به تاریخ ۲۳ مه ۱۹۷۲ ـ به شاه نوشت و در یکی از آنها چنین آمده است «... سالیان درازی است که من نیز جزو بزرگ تحسین‌کنندگان شما هستم. آرزوی من این است که با عرضهٔ دستاورد ناقابل خود در راه تلاش غول‌آسای آن اعلیحضرت به منظور پیشرفت کشور بزرگ و مردم گرانمایه‌تان، تحسین خود را تبدیل به کردار

یونانی می‌خواهد ما را خر کند! آفرین بر این هوش شاهنشاه. من تعجّب می‌کنم چه طور از بعضی اشخاص گول می‌خورد. آن چه که فکر می‌کنم این است که در این قبیل جاها میل دارند گول بخورند، نه این که واقعاً گول می‌خورند. فرمودند: به هر حال به فلّاح بگو، ما از مذاکره با نفتی‌ها در این دور ناراضی هستیم و این عدم رضایت ما را به آنها بگوید. بعد هم ما تغییری در نظرات خود نمی‌دهیم، حتی تعدیلی هم نخواهیم کرد؛ باید بگویند بلی یا نه. قرار شد نفتی‌ها در سنت موریتز شرفیاب شوند.

خبری در نیوزویک خوانده بودم که چینی‌ها در کویت خیلی فعّالیّت خواهند کرد. به نظر شاهانه رساندم. خیلی دقّت فرمودند، چون گوگرد خواهند خرید، جنس خواهند فروخت و از کشتی‌های کویتی استفاده خواهند کرد. صورت مهمان‌های شام نیکسون را به عرض رساندم. عرض کردم: والاحضرت‌ها همه قبول کردند تشریف بیاورند. فرمودند: معلوم می‌شود محض خاطر نیکسون [است]، چون از مهمانی‌های ما که اغلب فرار می‌کنند! آفرین بر این تحمّل و بزرگواری که باز هم اجازه می‌دهد دعوت شوند.

بعد از ظهر با نوه بازی کردم. چند ملاقات در منزل داشتم. به خصوص برای گرفتن یک قرضه سیصد ملیون دلاری برای آبادانی بلوچستان و ساختمان‌های نظامی. فرموده بودند با سمیعی که سابقاً رئیس سازمان برنامه بود و حالا سفیر سیار برای همین گفتگوهاست، مذاکره کنم. یک ساعتی مذاکره کردم.

سر شام رفتم، مطلب مهمّی نبود. روزنامهٔ کیهان شرحی نوشته بود که باید سهام که به کارگرها داده می‌شود به قیمت اوّلیّهٔ خود باشد. فرمودند: در این صورت پس زحمت کشیدن صاحبان صنایع چه می‌شود؟ بعد دیگر چه کسی رغبت به سرمایه‌گذاری می‌کند؟ به علاوه تکلیف شرکای خارجی صنایع چه می‌شود؟ ماشاءالله به این دقّت شاه. آن وقت ــ چنان که قبلاً نوشته‌ام ــ اظهار می‌فرمایند حرف‌های تو را نشنیدم و نخواندم. من هم باید باور کنم!

کنم...» نامهٔ دوم اوناسیس گویا در دو برگ بوده و برگ نخستین در پرونده‌های علم پیدا نشد ولی از فحوای کلام روشن است که به شاه توصیه می‌کند میان اعراب و اسرائیل میانجی بشود. نامه‌های اوناسیس ــ که خالی از غلط املائی نیست ــ به همان صورت به دنبال این یادداشت آمده است.



Royal Tehran Hilton

TEHRAN IRAN

Your Imperial Majesty

Please accept my gratitude for the privilege and honour in granting me such generous part of your most precious time.

I like to state that for many years I belong to the long list of your admirers. It is my ambition to convert this admiration in to deeds by offering you my humble contribution to the gigantic efforts of your Majesty toward the development of your great country and the welfare of your wonderful people.

With my prayers that the highest mission with which our Lord has entrusted your Majesty - not only for the good of your people but also for the good of mankind - be always accompanied by long success and happiness.

My wife joins me in my request to convey to Her Imperial Majesty and to H.H. Princess Ashraf our greetings.

With devotion and loyalty

[illegible]

28/5/72

Royal Tehran Hilton

TEHRAN, IRAN

I believe your majesty has the ideal qualifications for such an arbitrator.

History tell us that from the greeks and the Persians from the polytheists to the monotheists from the monogamism to the polygamism from Moses ten commandments from the old and new testaments and last but not least the prophet and his Khoran it all confirms beyond any doubt that all four we have been periodically the fundamental elements which provided the very infrastructure of the world we live in.

You are neither a Jew nor an Arab, plus your wisdom, intelligence and charisma, no one else could qualify as a better arbitrator.

Marx is a "poor mans Christ" and a "poorest mans" Mohammed. I know the president and I believe he likes me, next week if you think it might amuse him convey him my thoughts.

My wife joins me in my respectful regard to Her Imperial [illegible] and to Princess Ashraf our majesty and greetings.

With devotion and loyalty

[illegible]

23/5/72

Cables: Hiltels Tehran - Telex: Tehran 2510 - P O Box 1526 - Telephone 890011

جمعه ۵ خرداد ۱۳۵۱

صبح زود سواری رفتم. هوا بهشت بود و صحرا پر از گل و سبزه و شقایق. من هرگز صحرای بالای قصر فیروزه را ـ که حالا محلّ تدفین زردشتی‌هاست ـ چنین باصفا ندیده بودم... در فکر دوستم بودم که اگر بود این منظره دلچسب‌تر می‌شد. به قول نمی‌دانم کدام شاعر:

به هر دیار که رفتم، به هر چمن که رسیدم
به آب دیده نوشتم، که یار جای تو خالی!

باری به هر حال خیلی خوب بود. دو ساعتی سواری کردم. وقتی برگشتم به موکب شاه برخوردم که ساعت ۱۱ تشریف آورده بودند. منتها از راه دیگری رفته بودند و در حدود ساعت ۱۲/۳۰ مراجعت می‌فرمودند. اظهار مرحمتی کردند و چای صرف کردند. ضمن صرف چای من تنها شرفیاب بودم. اوّل سؤالی که کردند، فرمودند: به مصباح‌زاده کیهان مطلب دیشب را تذکر دادی؟ عرض کردم: دیشب تلفن کردم، ولی ناهار هم پیش من می‌آید. سؤال فرمودند: کاخ سفید سعدآباد حاضر است؟ عرض کردم: هیچ نقصی نداریم و همه پیش‌بینی شده است. فرمودند: به نظرم آمد اسفالت جلوی دفتر تو خراب است. عرض کردم: واقعاً به خاطر ندارم. مرحبا بر این دقّت و هوش و باریک‌بینی! بعد شاهنشاه با هلیکوپتر تشریف بردند. من با اتومبیل آمدم. با مصباح‌زاده و چند نفر از دوستان و مهندس اسدی ناهار خوردم. مطلب را گفتم. فردا خواهد نوشت.

بعد از ظهر کار کردم. بعد خدمت مادرم رفتم. از آن جا سر شام رفتم. اوّلین مطلب را باز سر شام که شاهنشاه پرسیدند، این بود که به مصباح‌زاده گفتی؟ عرض کردم: تمام اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم، فردا می‌نویسد. فرمودند: یک نکته را هم بگو که الان در حمّام خاطرم آمد و آن این است که اگر سهام را به قیمت اوّلیّه بدهیم، تکلیف سرمایه‌گذاری‌های خارجی چه می‌شود؟ اینها دیگر حاضر نیستند در ایران سرمایه‌گذاری بکنند. من عرض کردم: اگر واقعاً وزرای اعلیحضرت هم دربارهٔ کارها این قدر فکر بکنند، وضع کشور ما خیلی بهتر از این می‌شود.

بعد مرخّص شدم در منزل کار کردم. باز هم رعد و برق و طوفان است، ولی بلبل هم می‌خواند. هوا مجدّداً سرد شده...

شنبه ۶ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. بریده روزنامهٔ اطّلاعات را نشان شاهنشاه دادم و عرض کردم: برحسب تصادف روزنامهٔ اطّلاعات این یک دفعه اخبار را درست نوشته است، یعنی اگر خبر اعدام را نوشت، خبر عفو ملوکانه را هم نوشته است و در عین حال عکس پاسبان بدبختی هم که کشته شده است گذاشته است. پس اگر شاهنشاه کسی را اعدام می‌فرمایید، در حقیقت به خونخواهی این بیگناهان است. فرمودند: درست می‌گویی و این چند نفر را که عفو کرده‌ام ـ البتّه هیچ کدام را نمی‌شناسم ـ همان‌هایی است که پس از رسیدگی معلوم شده خیلی مقصّر نبوده‌اند. عرض کردم: خدا به اعلیحضرت همایونی عمر بدهد. اگر واقعاً دست کسی به خون آلوده نباشد چرا باید کشته شود؟ [برای] صِرف همکاری با محرّکین، مجازات اعدام زیادی است، شاهنشاه فرمودند: ولی در قانون محاکمات نظامی اینها هم متهم در آشوب و بلوا هستند و باید اعدام شوند. عرض کردم: درست است، ولی وجداناً صحیح نیست. چه بسا که راه بیایند و بعدها اصلاح شوند. فرمودند: مثل این است که تو هم دیگر پفیوز شده‌ای. عرض کردم: ممکن است، ولی حقیقت این است که باید به عرض برسانم من از این نظامی‌ها اطمینان ندارم. می‌ترسم اعلیحضرت همایونی فرموده باشید کلاه بیاورند، برای شما سر بیاورند و آن وقت بی‌جهت شاهنشاه که واقعاً یک ملائکه هستید، بی‌جهت به خون بی‌گناهان آلوده بشوید. فرمودند: من اطمینان دارم که این طور نیست، خیلی رسیدگی کرده‌اند. عرض کردم: خدا کند این طور باشد. شاهنشاه فرمودند: می‌دانی اگر اینها روی کار بیایند با امثال تو چه می‌کنند؟ عرض کردم: کاملاً می‌دانم، ولی اگر ما هم به این خیال با آنها سختگیری بکنیم، پس مثل آنها هستیم. شاهنشاه خیلی به این عرض من توجّه فرمودند. البتّه قدری هم خندیدند، ولی من متوجّه شدم که عرض من مؤثر شد. بنابراین مطلب را رها نکردم و عرض کردم: شاهنشاه چرا یک عدّه را به کلی مأیوس بفرمایید؟ اینها بالاخره

اعضای خانواده‌هایی هستند. هر وقت هم که لازم شد در دسترس هستند. ولی اگر اعدام شدند، دیگر برگشتنی نیستند. خیلی خیلی توجّه فرمودند. بعد عرض کردم: اعلیحضرت همایونی با آن اعتقاد محکمی که به عدالت خداوندی و نظارت خداوندی دارید، البتّه بیش از من به این مسائل توجّه دارید. فرمودند: همین طور است، ولی آخر آنها هم که بی‌گناه از بین رفته‌اند، در همین حال هستند. من از حق آنها نمی‌توانم صرف نظر کنم. عرض کردم: درست است خون را با خون بشویید؟...

یک مطلب مهمّی عرض کردم. آن این بود که یک افسر اهل بیرجند برای مأموریّتی به غرب رفته بود گزارشات بسیار نامطلوبی از وضع پادگان‌های غرب که مایهٔ همهٔ امید ما در دفاع در مقابل عراق است می‌داد ــ من به دقت معایب را یادداشت کرده بودم و به عرض رساندم، خیلی خیلی تعجّب فرمودند. فرمودند: پادگان‌های ما در غرب دائماً در حال مانور و تحت مراقبت دقیق هستند. چه طور همچو چیزی ممکن است؟ عرض کردم: این یک افسر مأمور در آن منطقه است و دلیلی ندارد به من دروغ بگوید. به علاوه، اهل بیرجند و پسر نوکر پدر من است. آن چه گفته است روی خیرخواهی و دولتخواهی است. فرمودند: سرلشگر فیروزمند رئیس بازرسی ارتش را با این افسر بخواه و بگو تمام مراتب را فیروزمند شخصاً رسیدگی کند و به من گزارش بدهد. شکر خدا را کردم که از عیبی که به ارتش گرفتم مورد خشم و غضب شاه واقع نشدم. چون معظم‌له به ارتش خیلی علاقه دارند و حساسیّت غریبی نسبت به آن نشان می‌دهند. همهٔ دستگاه‌ها را هم دائماً با وضع کاملاً مستحکم و متین ارتش مقایسه می‌فرمایند. چنان که مثلاً در ارزش‌یابی کار وزارتخانه‌ها و منجمله وزارت دربار، امر فرموده‌اند همین فیروزمند نحوهٔ بازرسی را به موقع اجرا بگذارد. حتی شاهنشاه دو سال قبل که بازرسی دانشگاه‌ها را به من محوّل فرموده بودند، اصرار داشتند که باز هم از بازرسی ارتش الگو بگیرم. با دلائل متعدّد به عرض رساندم که این نوع بازرسی در دانشگاه قابل پیاده کردن نیست.

عرایض جاری دیگری کردم و مرخّص شدم. فرموده بودند رسیدگی کن آیا مناسب است سفیر شوروی و لهستان برای [مهمانی در] کاخ سر میز نیکسون دعوت شوند ــ چون نیکسون از شوروی می‌آید و به لهستان می‌رود. با وزیر خارجه رسیدگی کردم،

معلوم شد مناسب است. آنها را دعوت کردم. فرمودند: هدایای خوبی در نظر بگیرید مخصوصاً برای کیسینجر.[۱]

سر شام نرفتم. در عوض به هتل هیلتون رفتم که علیاحضرت شهبانو برای شام تشریف می‌بردند که نمایش لباس‌های زن ایرانی از دوران هخامنشی تا به امروز بود. خیلی قشنگ ترتیب داده شده بود، ولی من از بین نمایش مرخّص شدم و برای تمرین حرکت به فرودگاه رفتم. حالا ساعت ۲ بعد از نیمه شب است که به منزل آمده‌ام.

یکشنبه ۷ خرداد ۱۳۵۱

صبح زود برخاستم. خیلی خسته بودم، ولی به کارها رسیدم. بعد شرفیاب شدم. قدری درمورد جنگ ویتنام و این که کانتوم سقوط نکرد، صحبت شد. عرض کردم: شکر خدا که سقوط نمی‌کند و آمریکایی‌ها ایستادگی دارند، ولی از حق نباید گذشت، ارتش یعنی این ارتش ویتنام شمالی. فرمودند: دو اصل مهمّ دارد، یکی اعتقاد و دیگری عادت به تمرین و سختی.

مقالهٔ مجدّد کیهان که اصلاح کرده بود، یک نکته را فراموش کرده بود که ارزش‌یابی به قیمت اوّلیّه روز اوّل سهام، به نفع کارخانه‌های ورشکست مفلوک در مقابل کارخانه‌های پیشرفته است. فرمودند: مگر صد دفعه نگفتم این نکته را هم باید بگذارد، باز فراموش کردی؟ عرض کردم: به تقصیر خودم قائل هستم ولی فردا اصلاح می‌کنم. ماشاءاللّه به این دقّت و خرده‌گیری شاه!

دوشنبه ۸ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. سفیر پاکستان اجازه خواسته بود پیام مهمّی از جانب بوتو، قبل از آمدن نیکسون، تقدیم کند. اجازه مرحمت فرمودند. برنامهٔ مسافرت لندن را به دقت

۱- در یادداشتها تا مدّتی این نام کیسینگر نوشته شده است ولی در ویرایش از نظر یک دست کردن، تلفظ صحیح آن به کار رفته است.

خواندند. جای تعجّب شد. چون هم کار و گرفتاری زیاد بود و هم برنامه چیز تازه نداشت، فقط چون سواری را پیش‌بینی کرده بود، فرمودند: دستور بده برای من لباس سواری خوب حاضر کنند.

در دانشگاه تهران، دانشکده فنّی شلوغ کرده بود. دستور فرمودند سخت‌گیری بکنند ولی دانشکده را تعطیل نکنند.

شهردار پرسیده بود برای تزئین موزهٔ پهلوی نقشه حاضر است، من حضور شاهنشاه یا شهبانو برای کسب اجازه شروع کار شرفیاب شوم؟ فرمودند: البتّه پیش من.

ظهر وزیر خارجه مهمان من بود. گفت: عصری سفیر چین پیش من می‌آید که بداند آیا علیاحضرت دعوت چین را برای بازدید از آن کشور قبول می‌فرمایند یا نه؟ صبح که به شاهنشاه عرض کردم، فرمودند: از خود علیاحضرت بپرس. حالا چه کار کنم؟ گفتم: الان تلفن می‌کنم. وقتی تلفن کردم، شاهنشاه و شهبانو سر ناهار بودند. معلوم می‌شد با هم بحث زیادی می‌کنند. من می‌دانستم که شاهنشاه از این که شهبانو به تنهایی دعوت شده‌اند، راضی نیستند. یعنی قبلاً می‌فرمودند که چه معنی دارد؟ درست هم هست. باری بالاخره قبول فرمودند.

بیوگرافی خانم نیکسون را صبح تقدیم شاهنشاه کرده بودم. فرمودند: زن بزرگی است... به نظر می‌رسد که برای مسافرت نیکسون همه چیز مرتب باشد. ستاد فرماندهی خودم را در دفترم برقرار کردم که در تمام بیست و چهار ساعت به گوش خواهد بود، با تمام وسائل باسیم و بی‌سیم و اتومبیل و موتورسیکلت و هلیکوپتر مجهّز شده است.

از صبح باران به شدّت و به تناوب می‌بارد. خدا کند فردا این طور نباشد. اعلامیه نهائی مسافرت نیکسون [به شوروی] صادر شد... باز هم درمورد ویتنام و خاورمیانه مطلب مبهم و معلق مانده است. من با یک دوست خارجی شرط بسته بودم که این طور صادر خواهد شد. شرط را بردم.

سه‌شنبه ۹ خرداد ۱۳۵۱ و چهارشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۵۱

گزارش این دو روزه را امشب که چهارشنبه شب است می‌نویسم. به قدری کار زیاد و

گرفتاری ورود نیکسون ما را کلافه کرده بود، که فرصت نشد. بیشتر کار من کارهای حفاظتی بود، تا کارهای مربوط به خودم. باری زیاد پرچانگی نکنم.

صبح سه‌شنبه که شرفیاب شدم، به اختصار گذشت. گزارش دکتر فلّاح را عرض کردم.[۱] بعد هم در خصوص درگذشت دوک اف ویندزور،[۲] که آیا لازم است کسی از طرف دربار برود؟ معلوم شد لازم نیست. آخرین طرح نطق سر شام خود را هم ملاحظه فرمودند، تصویب فرمودند... بعد مرخّص شدم. تمام جاهای پذیرایی را که عبارت از کاخ سفید، کاخ پذیرایی چسبیده به سعدآباد و چهار هتل بود، سر زدم. بعد به عجله ناهار خوردم و به فرودگاه رفتم. از مسیر رفتم، دیدم در راه جمعیّت نیست ــ ساعت ۳ بعد از ظهر. فوق‌العادّه ناراحت شدم، چون قرار بود جمعیّت زیادی باشد. بعد هم گفته بودم دانش‌آموزان را در شهر بگذارند. همه را جلوی شهیاد تا فرودگاه آورده بودند. اوقات تلخ شدم. جمعیّت اصناف و احزاب را هم خیلی خارج از شهر برده بودند. باری چه بنویسم که بر من چه گذشت. همه را فحش دادم. به خودم بیشتر از همه که به حرف رئیس شهربانی اعتماد بی‌جهت کرده‌ام. دستور دادم پنج‌هزار نفر از بچه‌ها را فوری به شهر منتقل کردند و اصناف را هم به خیابان‌های داخل شهر کشاندند. حالا چه قدر زحمت و ناراحتی داشت که در یک ساعت این کارها انجام بگیرد.

ساعت ۴ نیکسون وارد شد. خوب بود. فقط هنگام رژه‌گارد احترام چون باد شدید بود، کلاه پرچم‌دار را پراند! به نظرم آمد که [خوش‌یمن] نیست، با آن که خندیدیم. هنگام حرکت به شهر خوشبختانه جمعیّت خوب بود. هوا آرام شده بود، جمعیّت برای دیدن نیکسون خوب از خانه‌ها بیرون آمده بودند. شاهنشاه و نیکسون هم در اتومبیل روباز تمام مسیر راگذشتند. رئیس‌جمهور خیلی تحت تأثیر احساسات مردم قرار گرفته بود. در داخل کاخ سفید [سعدآباد] والاحضرت همایونی و بچه‌های شاهنشاه از رئیس‌جمهور

۱- این گزارش ــ که به مناسبت دیدار نیکسون تهیه شده بود ــ دربارهٔ طرح مجدّد گرفتن سهمیهٔ مخصوص واردات نفت برای شرکت مختلطی بود که ایران قصد داشت با شرکت نفت اشلند (Ashland) در آمریکا تشکیل دهد.

۲- برادر بزرگتر جورج ششم، برای مدّت کوتاهی در ۱۹۳۶ با عنوان ادوارد هشتم پادشاه انگلستان شد. پس از استعفا، عنوان دوک آف ویندزور به او اعطا شد.

استقبال کردند. خوب بود.

بلافاصله پس از ورود، شاهنشاه و نیکسون یک ساعت و نیم مذاکره کردند. بعد شام در کاخ نیاوران داده شد. ترتیبات بد نبود، ولی شام خوب نبود، چون [سرآشپز] فرانسوی ما رفته است. من باز هم ناراحت شدم به خصوص که در منو [بویون] bouillon نوشته بودیم، بعد [سوپ مارچوبه] دادیم! من شخصاً از خجالت خیس عرق شدم، ولی معلوم شد کسی ملتفت این اشتباه نشده است. نطق‌های شاهنشاه و نیکسون بسیار خوب بود... شاهنشاه سنگ تمام گذاشتند. او هم بعد از خاتمه نطق رسمی مدّتی صحبت کرد که معلوم بود هم از روی احساسات و هم از روی حساب سخن می‌گوید...

بعد از شام من به ستاد فرماندهی خودم رفتم، زیرا در شهر چند انفجار کوچک وسیلهٔ خرابکاران شده بود. همه را می‌توانستیم جلوگیری کنیم، [ولی] نکرده بودیم.

بعد از شام نخست‌وزیر، کیسینجر مشاور امنیّتی نیکسون ـ یا به قولی مغز متفکر نیکسون ـ را با معاون وزارت خارجه، سیسکو، همراه برد. به ظاهر برای این که به آنها تهران را نشان بدهد و در باطن به اعتقاد من برای کون لیسی! چون می‌داند که آمریکایی‌ها حمایت او را می‌کنند. اینها همان دار و دسته خائن منصور هستند که به حمایت و راهنمایی آمریکایی‌ها روی کار آمدند. چون شاهنشاه نخست‌وزیر را در مذاکرات شرکت ندادند و فقط دو نفری با نیکسون مذاکره کردند ـ با حضور کیسینجر ـ نخست‌وزیر شدیداً نگران شده بود و فکر می‌کنم کیسینجر را بیشتر برای کسب خبر و همچنین اظهار بندگی و چاکری برد. من ساعت ۳ صبح که در ستاد خودم مشغول کار بودم، دیدم کیسینجر به عمارت پذیرایی جنب کاخ سعدآباد برگشت. به یک کاباره رفته بودند و از آن جا هم در مهمانی وزارت اطّلاعات که برای روزنامه‌نویس‌ها داده بود، شرکت کرده بودند.

چهارشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۵۱

شب فقط چند ساعتی ـ شاید سه ساعت ـ استراحت کرده، با عجله برخاستم که به ستاد خودم بروم. در حدود ساعت ۶/۳۰ صدای انفجاری در حدود دزاشیب شنیدم. بعد

معلوم شد در قیطریّه در اتومبیل مستشاران آمریکایی بمب گذاشته‌اند. ژنرالی که جزء مشاورین ارتش است،[1] در اتومبیل صدمه دیده ولی کشته نشده است. ولی چون اتومبیل در حرکت بوده، از جاده منحرف شده، یک عابر ــ یک پیرزن و یک دختر شانزده ساله ــ را کشته است. به دفترم رفتم که ستاد عملیاتی من در آن جا بود. خبر دیگری رسید که روی دیوار آرامگاه بمبی گذاشته بودند، بمب منفجر شده و قدری از دیوار را خراب کرده است.[2] جای تعجّب شد که چه طور این جا را محافظت نکرده بودند، در صورتی که من قبلاً به قوای انتظامی دستور کافی داده بودم، ولی غفلت کرده بودند. من نمی‌دانم آیا بازخواستی خواهد شد یا نه؟ این آقایان تمام مزایا را می‌خواهند، ولی در عمل صفر هستند. خوشبختانه تمام صورت جلسات ستاد عملیّاتی [را] که دستورات من در آن منعکس است، دارم.

باری ساعت ۸/۳۰ طبق برنامه قرار بود رئیس جمهور برای گذاشتن گل به آرامگاه برود. چون من قرار نبود همراه ایشان بروم، در دفترم نشسته بودم و منتظر بودم که حرکت کند. ساعت ۸/۳۰ نرفت. ساعت ۹ نرفت. تلفن من زنگ زد و رئیس امنیّتی آنها به من گفت: ما مصلحت نمی‌دانیم رئیس‌جمهور به آرامگاه برود، چون در آن جا بمب منفجر شده است. من خیلی ناراحت شدم. به شاهنشاه تلفنی عرض کردم. فرمودند: به نظر خود آنها واگذار کنید، اگر نخواهند بروند، اصرار نکنید. عرض کردم: آبروی ما در دنیا می‌رود، چه طور نروند؟ فرمودند: به هر حال همین حالا فرمانده گارد هم به من اطّلاع داد، همین امر را دادم. عرض کردم: این نمی‌شود. فرمودند: چه می‌کنی؟ عرض کردم: خودم می‌روم، او را برمی‌دارم و می‌برم. فرمودند: اگر اتّفاقی بیفتد، چه می‌کنی؟ عرض کردم: اتّفاقی نمی‌افتد! فرمودند: بسیار خوب... با عجله خودم را به کاخ سفید رساندم. دیدم رئیس جمهور در اتومبیل نشسته است و یک ساعت است که در اتومبیل نشسته و مقامات امنیّتی خودش او را از حرکت منع کرده‌اند. در اتومبیل را باز کردم و سلامی گفتم.

۱- ژنرال هرولد پرایس (Harold Price).

۲- این انفجار و همچنین سوءقصد علیه ژنرال پرایس، به وسیلهٔ اعضای سازمان مجاهدین خلق صورت گرفت. نگاه کنید به: Ervand Abrahamian, *Radical Islam: The Iranian Mojahedin*, p. 140.

پرسیدم: چرا نمی‌روید؟ گفت: مقامات امنیّتی یک نظراتی دارند ـ البتّه با من آشنایی سابقی دارد و روی من به او باز است. گفتم: خیلی بی‌ربط می‌گویند، هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند. من خودم با شما می‌آیم. حرکت کنید! به طوری قاطع حرف زدم که گفت: بلی اینها زیاد احتیاط می‌کنند و مزخرف می‌گویند، بیا برویم، و تعارف کرد که پهلوی او بنشینم. گفتم: در برنامهٔ شما بود که داخل اتومبیل تا آن جا کار بکنید. به این جهت من در اتومبیل عقب می‌نشینم که مزاحم شما نشوم و شما با مشاورین خودتان مشغول بحث و گفت و گو باشید. خیلی ممنون شد. حرکت کردیم. رفتیم و آمدیم، خبری نشد. خوشبختانه در مسیر جمعیّت بسیار زیادی بود، بیش از دیروز. وقتی برگشتیم، به رئیس جمهور گفتم: [آیا می‌شد این جمعیّت را مأیوس کرد؟] How could we let down so many people? گفت: از تو بسیار ممنون هستم.

خانم نیکسون ساعت ۱۰/۳۰ حضور علیاحضرت شهبانو رفت. قرار بود اوّل آن جا برود، بعد به اتّفاق شهبانو به کتابخانه کودک پارک نیاورانَ و بعد هم به پرورشگاه کورش برود. هر دو در راه است. متأسّفانه در راه، قبل از آن که به کاخ برسد، او را به مهد کودک بردند. باز هم شهربانی ـ قسمت راهنمایی ـ اشتباه کرد. من نمی‌دانم این احمق‌ها کی باید تنبیه بشوند؟ حالا فکر می‌کنم ما چه طور با این دستگاه‌ها جشن‌های شاهنشاهی را با آن نظم و دقّت برگزار کردیم، شکر خدا را به جا می‌آورم. باری هر طور بود به خوشی گذشت.

شاهنشاه یک ساعت و نیم، باز هم تنها، با نیکسون مذاکره فرمودند ـ فقط کیسینجر مشاور نیکسون حضور داشت. سر ساعت ۱۲ سر ناهار رفتیم، در کاخ سفید. این جا مهمان نیکسون بودیم. عده خیلی کم و ۲۴ نفر بودند. ناهار بسیار خوبی بود. صحبت‌های مختلف بود، منجمله این که در آمریکا دانشگاه‌ها به چه صورت مضحکی افتاده‌اند و مصالح کشور را رعایت نمی‌کنند. نیکسون می‌گفت: این بدخواهان را باید قبلاً اعدام و بعد محاکمه کرد. در تل‌آویو چند نفر ژاپنی که طرفدار فلسطینی‌ها بودند به قسمت پذیرایی فرودگاه وارد شده و مردم بی‌گناه را به مسلسل بسته بودند ـ بیست و سه نفر کشته شده و هشتاد نفر زخمی شده‌اند. صحبت بر سر این مسأله بود. من کنار خانم نیکسون نشسته

بودم. به من گفت: در کشورهای کمونیستی هیچ از این حرف‌ها و از این بمب‌ها خبری نیست. من گفتم: لازمهٔ زندگی کشورهای آزاد همین است که ما داریم و کشورهای کمونیستی، چنان که شوهرتان می‌گویند، خرابکاران را قبلاً اعدام، بعد محاکمه می‌کنند. به خانم نیکسون گفتم: از مقاومت شوهر شما در ویتنام ماها خیلی راضی هستیم والّا فاتحه کشورهای آزاد خوانده می‌شد. این حرف من البتّه از روی عقیده است. برای تملّق‌گویی نبود. ولی او خیلی خوشحال شد.

نیکسون نطقی کرد و خیلی خصوصی و دوستانه بود. تعجّب است که رئیس کشوری به خود جرأت بدهد و سرناهار تقریباً رسمی، گو این که عده محدود بود، بگوید با آن که کرملین یک قصر است، ولی هشت روز توقّف در آن جا خفقان‌آور است و من این جا دارم نفس می‌کشم؛ آن هم در خانه شخصی شاه هستم، پس ما خانه یکی هستیم و خود را در خانهٔ خود احساس می‌کنیم. شاهنشاه هم جواب گرمی به او دادند. به علاوه هم اقدامات او را [پشتیبانی] کردند. این هم برای من تعجّب‌آور بود. با آن که به قول معروف در اتاق دربسته بود، ولی از حزم و احتیاط شاه اندکی دور می‌نمود.

بعد از ظهر ساعت ۱/۳۰ برای رفتن به فرودگاه از طریق شاهراه ونک راه افتادیم، راه از کنار خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران می‌گذرد که اتّفاقاً نسبت به جاده سرکوب است. از آن جا دانشجویان به [اسکورت موتورسوار] سنگ پرتاب کردند. خوشبختانه اتومبیل اعلیحضرت همایونی و نیکسون و علیاحضرت و خانم نیکسون گذشته بودند که سنگ‌پرانی شروع شد. یک سنگ به اتومبیل من خورد. باز هم پلیس غفلت کرده و این کار را پیش‌بینی نکرده بود. باری به خیر و خوشی گذشت. به فرودگاه رسیدیم و آنها در ساعت دو بعد از ظهر پرواز کردند و من نفس راحتی کشیدم. در رکاب اعلیحضرتین با هلیکوپتر بالا آمدیم... علیاحضرت هم با خانم عَلَم برای بازدید بازاری که در کاخ پذیرایی درست کرده بودیم که اگر خانم نیکسون خواست خریدی بکند آن جا برود، تشریف بردند...

پنجشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۵۱

ـ صبح شرفیاب شدم. دیشب خوب خوابیده بودم، سر حال بودم. شاهنشاه مختصری از مذاکراتی که با نیکسون فرموده بودند، برای من شرح دادند. فرمودند: اولاً همه چیز که خواستم، داد.[۱] عرض کردم: موضوع صدور نفت به آمریکا چه طور؟ فرمودند: این هم یک مطلب طبیعی است و به خودی خود پیش می‌آید، چون آنها احتیاج به این امر دارند. آمریکا ناچار است گاز و نفت بیشتری وارد بکند تا منابع خودش بیشتر عمر بکنند ـ یعنی از آنها کمتر استخراج بشود. فرمودند: نیکسون به من گفت که راجع به تصمیم من در ویتنام نه تنها کنگرهٔ مخالف بود، حتّی وزارت خارجه و پنتاگون هم مخالف بودند؛ من این تصمیم را شخصاً گرفتم ولو آن که به برهم خوردن برنامه مسافرت من به شوروی می‌انجامید یا انتخاب مجدّد مرا به خطر می‌انداخت. ولی به هر صورت مثل این است که به نتیجه می‌رسد. فرمودند: مسئولیّت ما را در خلیج فارس خیلی قیمت می‌گذارد، به علاوه ثبات ما را در این قسمت دنیا خیلی ارج می‌گذارد. فرمودند: کیسینجر گفت: روس‌ها در عراق خیلی جلو رفته‌اند، باید جلوی آنها را بگیریم...

بعد از ظهر منزل ماندم. شب سفیر شوروی را مهمان داشتم. شاهنشاه امر فرموده بودند مطالبی در خصوص عراق به او بگویم. سفیر شوروی ابتدا به ساکن به من گفت: نطق شاهنشاه سر میز شام بسیار خوب بود، ولی صحبت‌های نیکسون خوب نبود. من گفتم: اتّفاقاً به نظر من صحبت‌های نیکسون بسیار خوب بود. گفت: آخر رئیس دولت نباید بدون نوشته سخن بگوید آن جایی که گفت: کشورهایی که با آمریکا دشمن بودند، شامل همهٔ کشورهای سوسیالیستی می‌شد. گفتم: مگر این طور نبود؟ خودش هم خنده‌اش گرفت. به هر صورت من فرصت پیدا کردم که اوامر شاهنشاه را ابلاغ نمایم ـ یعنی از طرف خودم بگویم ـ که ما به هر حال دنبال برقراری صلح در دنیا هستیم، ولی مادام که گرفتاری‌هایی مثل عراق داریم که نوکر و وارث کثیف استعمار است، نمی‌توانیم

۱- اشاره شاه به توافق نیکسون درمورد فروش هرگونه سلاح متعارفی ـ بدون موافقت قبلی وزارت دفاع آمریکا ـ به ایران است. در عرض پنج سال بعد از این تاریخ، ایران در حدود ۱۲ میلیارد دلار اسلحه به آمریکا سفارش داد.

از تقویت خودمان غفلت بکنیم. حالا عجیب است که عراق با پشتیبانی شما این همه طعنه به ما می‌زند. گفت: ما ابداً عراق را در این راه پشتیبانی نمی‌کنیم. به علاوه مگر دکتر مصباح‌زاده ــ مدیر کیهان ــ به شما نگفت، کاسیگین چه قدر اصرار به عراقی‌ها کرده است که باید با ایران کنار بیایند. گفتم: ما قسم حضرت عبّاس را قبول کنیم، یا دم خروس را؟ درست نفهمید! برایش تشریح کردم، خوشش نیامد. بعد گفت: من خیال می‌کنم درمورد این اختلافات مبالغه می‌شود. به علاوه مقاماتی هستند که نمی‌خواهند بین شما و عراق اصلاح شود. گفتم: آخر وقتی شما با ما دوست هستید، چه طور با دشمن ما قرارداد منعقد می‌کنید؟ گفت: اینها مانعةالجمع نیست، مگر شما با آمریکا قرار دوستی ندارید؟ گفتم: شما که الان گفتید دشمنی با آنها نداشته‌اید؟ باری ناچار شد قدری ویسکی بخورد و حرف‌ها را به شوخی کشاندیم. این، شخصاً بسیار آدم خوبی است. گفتم: به هر صورت شما اگر بخواهید از جنگ جلوگیری کنید، باید از اصطکاک‌های محلّی جلوگیری نمایید، نه آن که به آن دامن بزنید. گفت: آخر عراق کشور مستقلی است. با وصف این صدّام حسین تکریتی گفته است ما حاضریم با ایران کنار بیاییم. گفتم: با حرف یا با عمل؟ بعد از شام باز صحبت کردیم. گفت: دوستی ایران و شوروی برای حفظ صلح در این مناطق ضروری است. دوستی چین و شوروی هم ضروری است برای صلح دنیا. ولی آنها بسیار مردم عجیب و غریبی هستند و به هیچ عمل و کار آنها نمی‌توان اطمینان کرد. مسائلی را می‌خواهند که از شووینیسم سرچشمه می‌گیرد. باز راجع به ایران و اعراب گفت که شما کار بحرین را خوب انجام دادید، ولی در امر جزائر عجله کردید. گفتم: چه عجله؟ طرف ما که اعراب نبودند، انگلیسی‌ها بودند. انگلیسی‌ها هم زیر بار نمی‌رفتند تا ما گفتیم ولو شکست از شما بخوریم، جنگ می‌کنیم. آن وقت این فرمول پیدا شد. گفت: باز راجع به شارجه و ابوموسی خوب عمل شد و طبق قراری بود، ولی راجع به تنب‌ها خیلی زور گفتید. گفتم: مال ما بود، چاره‌ای نبود.

جمعه ۱۲ خرداد ۱۳۵۱

... ساعت ۱۲ شرفیاب شدم. تا ساعت ۲ بعدازظهر شرفیاب بودم... مذاکرات دیشب را

بـه عـرض رسـاندم. فـرمودند: دوبـاره سـفیر شـوروی رابخواه و تـعبیر مـاده ۲ قـرارداد [شـوروی و عـراق] را از او بـخواه کـه [از مـیان بـردن هـرگونه تـهدیدی بـه صلح] Eliminate any threat to peace معنی آن چیست؟ چه طور شـما و عـراق تشـخیص می‌دهید که صلح به خطر افتاده است؟ مگر آن که منافع شما به خطر افتاده باشد که به این صورت تعبیر کنید. بعد هم فرمودند: پدرسوخته دولت عراق به من می‌گوید، اگر با شما موفق به مذاکره نشویم، شما را سر جای خود خواهیم نشاند. این را هـم بـه سـفیر شوروی بگو.

شنبه ۱۳ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: فلّاح جریان ملّی شدن نفت عراق را گـزارش کـرده است. شاهنشاه به دقت خواندند. فرمودند: با آن که پیش‌بینی می‌کند عراق بـه زحـمت خواهد افتاد و نمی‌تواند نفت خود را بفروشد. ولی این نفتی‌ها آن قدر کون گشاد هستند که بالاخره به هر فلاکت و دیّوثی راضی می‌شوند. برای یک شاهی حاضرند هـمه چـیز بدهند ولی به هر صورت فعلاً برای ما خوب است. تاکار آنها رو به راه بشود، ما خیلی جلوتر رفته‌ایم. قدری در خصوص امضای قرارداد برلن بین دولت‌های بزرگ بحث شد ــ امروز امضاء خواهد شد ــ که بعد از ۲۷ سال پافشاری دوطرف بالاخره قرار بین متّفقین درمورد وضع برلن به امضاء می‌رسد. روس‌ها آن قدر کش دادند تا قرار صلح براندت با شوروی و لهستان از مجلس گذشت.

یکشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۵۱

صبح شاهنشاه برای پرواز با هواپیمای کنکورد تشریف بردند. این هواپیمای تجارتی مسافری مافوق سرعت صوت است. من نرفتم، چون کار داشتم. نزدیک ظهر شاهنشاه مراجعت فرمودند. من به اختصار شرفیاب شدم. نطقی که باید در سازمان بین‌المللی کار قرائت فرمایند، ملاحظه و اصلاح فـرمودند. از مـقالهٔ مـجلهٔ اکـونومیست لـندن خـیلی عصبانی و ناراحت بودند. از من سؤال فرمودند: تو دیده‌ای؟ عرض کردم: خیر. فرمودند:

ببین، خیلی پدرسوختگی کرده‌اند...

دوشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم، باز هم کوتاه. ولی مطلب مهمّی درک کردم؛ این بود که برای اوّلین دفعه وقتی عرض کردم: دکتر کنی دبیرکلّ حزب مردم شکایت دارد که هر کس به طرف حزب او می‌آید دولت از کار برکنار می‌کند، شاهنشاه عکس‌العمل خیلی شدیدی به خرج دادند. فوری به نخست‌وزیر با تلفن تغیّر کردند و فرمودند: این [مورد] به خصوص را دفتر مخصوص تحقیق بکند. ـ تا ظهر تحقیق کرد و معلوم شد درست است که یک رئیس مدرسه چون دکتر کنی را دعوت کرده، از کار برکنار کرده‌اند. تغییر رویّهٔ سابق که این مطالب را شاهنشاه با خنده برگزار می‌فرمودند، باعث تعجّب شد. البتّه آبی برای حزب مردم گرم نمی‌کند، ولی بالاخره حیات کوچکی به آن می‌بخشد که این حزب را از [بله بله قربان] yes بودن درآورد. یکی از روزنامه‌های انگلیس نوشته بود در ایران دو حزب موجود است، یکی حزب بر سر کار که نسبت به اوامر همایونی [البته] of course است و دیگری حزب مخالف که آن هم حزب [بله بله قربان] yes است. واقعاً غیر از این هم نمی‌شود. انگلیس گه می‌خورد که برای ما تکلیف تعیین می‌کند.

راجع به اردشیر زاهدی عرض کردم که ناز می‌کند، می‌گوید می‌خواهم بروم در خارج کار کنم.[1] فرمودند: بگو برود، به سلامت...

بعد از ظهر جلسه چهار ساعته در حضور اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت شهبانو بود که رئوس برنامه پنجم با مسئولین و وزرا بحث شد. امر فرموده بودند من هم حضور داشتم. ماشاءاللّه شاه چه قدر وارد است و چه قدر دزدی اینها را به اصطلاح می‌گیرد. با وصف این باز هم به خود جرأت می‌دهند که به شاه دروغ عرض کنند. برنامهٔ پنجم برای پنج سال ۱۳ میلیارد دلار برآورد شده است و به قول فرمایش شاه اگر معادن ما جدّاً به کار

۱ـ اردشیر زاهدی به عنوان اعتراض به برکناری از وزارت امور خارجه، از پذیرفتن شغل سفارت ـ که چندین بار به او پیشنهاد شده بود ـ سر باز می‌زد.

بیفتد، مثل معدن مس و غیره و همین گاز ما بیشتر بفروش برسد و غیره.

سه‌شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی از اکونومیست عصبانی بودند. عرض کردم: خواندم خبر مهمّی نداشت، حقیقت نوشته است... به قدری عصبانی شدند که حد نداشت. فرمودند: پس خوب، یک کاغذ تشکر به آنها بنویسید. فهمیدم خیلی خیلی عصبانی شدند، در صورتی که نوشته است محاکمات سرّی است، کسی را راه نمی‌دهند.

بعد از ظهر مهمان داشتم و کمیسیونی دربارهٔ مسافرت شاهنشاه به ژنو با رؤسای امنیتی و گارد داشتم. امیرمتّقی معاون کاردان و زرنگ من هم حضور داشت. سه ساعت طول کشید. در ژنو با مشکلات زیادی مواجه هستیم...

چهارشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۵۱

صبح به اختصار شرفیاب شدم چون کار شاهنشاه زیاد بود. چند ملاقات خارجی داشتند که ممکن نبود ساعت آن جلو و عقب بشود، از جمله معاون رئیس جمهور رومانی... سر شام رفتم. شاهنشاه را خیلی سرحال یافتم. فرمودند: به انگلیسی‌ها خبر بده جرائد ما پدر شما را درمی‌آورند. ممکن است بگویند جرائد شما در کشور ما تأثیر ندارد، ولی لااقلّ در کشور ما که وضع شما انگلیسی‌ها را خراب می‌کند. همین بس است. فرمایش شاه خیلی درست است، البتّه مشروط به این که جرائد ما وزنی هم در ایران می‌داشتند!

***

[شاه در ۲۳ خرداد به سویس و سپس به انگلستان سفر کرد و چهارم تیر به ایران بازگشت. به علّت این سفر و همچنین بیماری علم، در نگارش یادداشتها یک ماه وقفه حاصل شده است. در این هنگام شاه، طبق معمول همه ساله، در نوشهر بود.]

دوشنبه ۱۹ تیر ۱۳۵۱

امروز حالم بهتر بود و کار مثل معمول داشتم. بعد به ناهار مهمان سفیر انگلیس بودم. سفیر انگلیس خیلی به اصرار مرا به دعوت خوانده بود، با آن که مریض بودم رفتم. این سفیر گله می‌کند که تو چرا سفیر ماقبل مرا بیش از من می‌دیدی.[1] آن آدم خوبی بود، اخلاقش با من نزدیک بود، به علاوه مرد [ورزشکار] sportsman و سوارکار بود، حالا هم که سفیر نیست او را در فوریه گذشته در [اروزا] Arosa سویس مهمان کردم، پنج روز با من بود. من برای سفیر انگلیس که تره خورد نمی‌کنم، دوست حرف دیگری است. هیچ اعتقاد ندارم که خارجی می‌تواند در سرنوشت ما مداخله داشته باشد، گو این که هنوز این فکر نحیف در کلّهٔ بعضی سیاستمداران ما مخصوصاً درمورد انگلیسی‌ها هست. گو این که اگر هم مداخله می‌شود، شاید مداخلهٔ آمریکایی‌ها باشد. از این سفیر خوشم نمی‌آید. مرد میرزابنویس و ملانقطی است، به این جهت با او معاشرت نمی‌کنم. باری اصرار کرده بود که آبروی من در وزارت خارجه انگلیس بر باد می‌رود، هر طور هست باید ناهار پیش من بیایی. به علاوه حالا که با این موفّقیّت از انگلیس برگشته‌ام و شاهنشاه هم راضی هستند، این حقّ من است. مضافاً که تا حالا در ده مهمانی چه در دربار و چه در منزل تو شرکت کرده‌ام و تو یک دفعه پیش من نیامده‌ای. وقتی به شاه عرض کردم خندیدند. فرمودند: خیلی اصرار می‌کند، عیبی هم ندارد، برو! با حالت کسالت رفتم. سه ساعت طول کشید. جریان مسافرت شاهنشاه را به تفصیل گفت و این که قبل از مسافرت، هنگامی که شاهنشاه به سویس تشریف می‌بردند که از آن جا به انگلیس تشریف بیاورند، در فرودگاه به من فرمودند: با این ترتیب که بی‌بی‌سی حرف می‌زند و جرائد شما نسبت به کشور من می‌نویسند، دیگر آمدن من به انگلیس معنی ندارد. خیلی ترسیده بود و گزارش مفصّلی به وزارت خارجه داده است. بعد معلوم شد ترجمه مطالب صحیح به عرض نرسیده است. گله می‌کرد که چرا باید حقایق معکوس به عرض برسد و البتّه حق با او بود.

بعد گفت: چنان که می‌دانی ما در خاورمیانه جز ایران کشوری که بتوانیم روی آن

۱- در آن هنگام پیتر رمزباتام (Peter Ramsbotham) سفیر انگلستان در ایران جانشین سر دنیس رایت بود.

تکیه کنیم، نداریم، هیچ جا ثبات و استحکام ایران و لیدری مثل شاهنشاه ندارد. به این جهت روی ایران خیلی قمار کرده‌ایم: "We have put all our eggs in one basket." بنابراین اگر من گله می‌کنم و حرفی می‌زنم، از این بابت است که اگر کار ایران خراب بشود، زندگی ما هدر و عبث می‌شود. بعد شاهنشاه را با دوگل مقایسه کرد. گفت: من از طرف وزارت خارجه انگلیس مأمور مطالعه در حالات دوگل بودم و در فرانسه می‌زیستم. خیلی حالات شاه به دوگل شبیه است. گفتم: همین طور است. حتی خیلی جلوتر از او. گفت: دوگل می‌گفت فرانسه یعنی من، شاهنشاه هم همین را می‌گویند. گفتم: همین طور است. شاه در ایران محبوب است. چندی پیش که من کاخ کیش را به نام شخصی شاه ثبت کردم، شاه سند را پیش من پرتاب کرد. فرمودند: مگر می‌خواهی فقط یک وجب خاک ایران مال من باشد؟ تمام ایران مال من است. اصلاً من هیچ چیز دیگر برای خودم نمی‌خواهم. پسر من هم اگر شاه مقتدری شد، همه چیز مال اوست و اگر نشد هم این یک وجب خاک را نمی‌خواهد. [سفیر] گفت: من هم به همین نتیجه رسیده‌ام و می‌ترسم که همان معایب که در کار دوگل بر اثر لجاجت و خودسری پیدا شد، در شاه هم پیدا بشود. گفتم: ممکن است، ولی تا حالا اثری نیست. شاه فوق‌العادّه منطقی، حسابگر، مآل‌اندیش، آرام و مستحکم است.

مدّت زیادی هم نسبت به مسائل اروپائی صحبت کردیم. در خصوص بازار مشترک، کامانولت و غیره؛ همچنین راجع به نفت و فرمول تازه شاه. بعد هم مسائل جاری و جریانات مجلس عوام انگلیس را به من گفت و گله کرد که چرا جرائد این مسائل را منعکس نمی‌کنند؟ احیاناً اگر یک روزنامه ما بدی نوشت، که در دست دولت ما هم نیست، همه گله می‌کنند. ولی حالا که نخست‌وزیر و لیدر اقلّیت راجع به کشور شما این طور حرف می‌زنند و نسبت به شاه این قدر [ستایش] eloge می‌کنند، در جرائد شما منعکس نمی‌شود. باز هم حقّ با او بود...

یکی دیگر از مسائلی که سفیر انگلیس امروز ظهر می‌گفت این بود که اوامر شاه همه جا اجراء نمی‌شود. به پایین‌ها که می‌رسد طور دیگر می‌شود. مجریان خوب ندارید. گفتم: تمام این طور نیست، ولی البتّه در بعضی موارد هم این طور است. می‌گفت: اگر شاهنشاه

خودشان را به جزئیّات مشغول نکنند، بهتر است. گفتم: نمی‌شود. در ایران اگر به همهٔ کارها شخص رئیس نرسد، کار بر باد است. بعد هم معذرت‌خواهی کرد که اگر من فضولی می‌کنم، برای این است که حال دیگر عظمت ایران برای ما یک مسألهٔ حیاتی و مماتی شده است...

سه‌شنبه ۲۰ تیر ۱۳۵۱

صبح با هواپیما به اتّفاق وزیر جنگ [به] نوشهر رفتم. ساعت ۱۰ رسیدم. ابتدا وزیر جنگ شرفیاب شد، کار کمی داشت. بعد شاهنشاه بیرون تشریف آوردند، روی اسکله همان طور لخت نشستند، که من عرایضم را بکنم. هوا به شدّت گرم بود ــ ۳۹ درجه با هشتاد درجه رطوبت. عرض کردم: واقعاً این جا جای ماندن نیست. فرمودند: من دوست دارم!

باری دو ساعت شرفیاب بودم. در این ضمن علیاحضرت شهبانو، پادشاه و ملکهٔ یونان آمدند. اواخر کار علیاحضرت و پادشاه و ملکه یونان به قرقر افتادند که مگر چه قدر کار دارید؟ شاهنشاه به آنها فرمودند: وزیر دربار من همیشه به من خیلی کار دارد.

تمام مذاکرات با سفیر انگلیس را به عرض رساندم، امّا با خیلی دقّت. مثلاً این که گفته بود، آخر کار، شاهنشاه مثل دوگل لجوج و سرسخت نشوند، عرض کردم، می‌گفت: البتّه فرق دوگل با شاهنشاه این است که ایشان جوان هستند و در جوانی این تجارب را آموخته‌اند و مرد جوان، مثل پیرمرد دوگل، از خودراضی و لجوج و سرسخت نمی‌شود. شاهنشاه فرمودند: البتّه همین طور است و من سعی خواهم کرد که در پیری هم این طور نباشم. باری همه حرف‌ها را در لباس نزاکت گفتم، زیرا وظیفهٔ من است که هیچ چیز را از شاهنشاه پنهان نگاه ندارم.

بعد صحبت‌های سفیر آمریکا را گفتم. فکر می‌کنم در صفحات دفترچه قبل نوشته باشم، به سفیر آمریکا گفته بودم که شاهنشاه به من فرمودند که شما خیلی مورد اعتماد رئیس جمهور هستید. فرمودند: خوب کردی که این مطلب را گفتی و وقتی برگشتی مخصوصاً بگو که اگر خواسته باشیم مطلبی از طریق وزارت امور خارجه شما نرود و

مستقیماً به نیکسون برسد، مطلب را به شما خواهیم گفت. اجازه فرمودند که سفیر را به بیرجند و بلوچستان ببرم، چون برای چاه‌بهار شاهنشاه برنامه‌های مهمّی دارند که باید پولش را آمریکایی‌ها بدهند. علاوه بر آن که این کار برای بلوچستان لازم است، این بندر باید بر اقیانوس هند نظارت داشته باشد.

باری فرمودند: ۲۳ ژوئیه باید قطعاً تهران باشی، چون من برای مذاکرهٔ نفت به تهران می‌آیم و نفتی‌ها خواهند آمد...

باز هم صحبت اقلّیّت پیش آمد. عرض کردم: دکتر کنی مادرمرده این روزنامه‌ها را تقدیم کرده و عرض می‌کند در عکس‌ها ملاحظه می‌فرمایید مردم رشت چه ازدحامی کرده بودند. خندیدند؛ فرمودند: در انتخابات معلوم خواهد شد ـ مقصود انتخابات انجمن‌های ولایتی و انجمن‌های شهر است. عرض کردم: استدعای او [نیز همین] است، فقط با یک شرط که وزیر کشور بی‌طرفی را شاهنشاه مأمور انتخابات فرمایند. دیگر چیزی نفرمودند. من نمی‌دانم این کار چه‌گیری دارد. محظورات شاه چیست؟ چه تعهّدی به این نخست‌وزیر ـ گوزپشت نتردام ـ دارند؟ اینها برای من معمّاست.

چهارشنبه ۲۱ و پنجشنبه ۲۲ و جمعه ۲۳ تیر ۱۳۵۱

در گاجره بودم. عصر سه شنبه ۲۰ به این جا آمدم. واقعاً چه بهشتی است. بعد از گرمای ۴۰ درجه تهران و گرما و رطوبت فوق‌العادّه نوشهر این جا بهشت است. روز ۲۵ درجه و شب ۱۹ درجه بعد هم چه سبزه و چه گل‌های وحشی. واقعاً هیچ جای دنیا به قشنگی کشور من نیست. کجا این همه لطافت و آفتاب هر روز هست بعد هم این همه لطف و آشنایی؟

این جا با خانم علم و دکتر عالیخانی و عزیزاللّه قوامی[۱] بودم. همه روز دو سه ساعت در کوه‌ها پیاده‌روی کردم. با اتومبیل جیپ [به] راهی که از این جا تا شمشک کشیده شده رفتم. خیلی به تهران، مخصوصاً منزل من، نزدیک است. ولی چون قرار بود امروز جمعه

۱- عزیزاللّه قوامی پسرغموی بانو علم بود.

برای مهمانی [محمدعلی] قطبی که جهت اعلیحضرت همایونی و پادشاه یونان در نوشهر داده است بروم، متأسّفانه نتوانستم از این راه به تهران برگردم. حیف شد. با بی‌سیم به من اطّلاع دادند که والاحضرت شهناز با شوهرشان می‌خواهند به سویس بروند. به عرض شاهنشاه رساندم. خوشبختانه اجازه نفرمودند این پسره برود، باز یک بی‌آبرویی تازه راه بیندازد.

بالاخره والاحضرت شاهدخت اشرف هم روزنامهٔ لوموند را که تعقیب قضایی کرده بودند، حاکم شدند ــ درمورد این که خبر دروغی نوشته بود که والاحضرت اشرف هروئین قاچاق کرده‌اند و چند سال قبل در سویس گیر افتاده بودند و دولت سویس به کلّی تکذیب کرد و لوموند به هزار فرانک محکوم شد. گرچه ما ادّعای صدهزار دلار غرامت کرده بودیم. ولی به هر حال نفس محکومیّت ارزش دارد. اما باید بعد طوری از این کار استفاده کنیم که با لوموند دوست بشویم، نه دشمن.

عالیخانی در کنفرانس [مرکز بررسی‌های مدیترانه‌ای در رم که وابسته به چند دانشگاه آمریکایی است] از طرف ایران شرکت کرده بود... مطلبی را می‌گفت که نمی‌دانم چه جور به عرض شاهنشاه برسانم که این گفت و گوی ما با شرکت‌های نفتی و قرار و مدار تازه که می‌خواهیم با آنها بگذاریم، به این صورت ممکن است خوب نباشد. چون غرب فوق‌العادّه احتیاج به نفت خاورمیانه دارد. چه لزوم دارد ما دنبال آنها برویم؟ چرا آنها دنبال ما ندوند؟ بعد هم چرا اوپک را به این صورت خراب کردیم؟ مهمّترین کشور طرف توجّه غرب [در] خاورمیانه عربستان سعودی خواهد بود که می‌تواند تولید را به پانزده ملیون بشکه در روز برساند... گفتم: گزارش کتبی بنویسد که به عرض برسانم.

از اخبار مهمّ جهان نامزدی ماک گاورن به ریاست جمهوری آمریکا از طرف حزب دموکرات است... مک گاورن خواست سناتور [ادوارد] کندی را به معاونت ریاست جمهوری برگزینند. خوشبختانه قبول نکرد ــ چون کندی‌ها با ما میانه و سابقهٔ خوبی ندارند.[1] در جشن‌های شاهنشاهی هم خیلی التماس کرد دعوتش کنم، شاهنشاه

۱- شاه هرگز جان کندی را به علّت تحمیل امینی و فشار برای اجرای برنامهٔ اصلاحات اجتماعی و سیاسی، نبخشید. از

اجازه نفرمودند... فکر می‌کنم کندی خود را برای انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۷۶ آماده کند. تا آن وقت خدا بزرگ است.

عصری پس از مختصری استراحت در هتل چالوس به نوشهر به اقامتگاه شاهنشاه که سابقاً هم شرح آن را نوشته‌ام، چندتا اتاق چوبی محقر در کنار اسکله نوشهر است، رفتم. تا وارد شدم، شرفیاب شدم. شاهنشاه در حمّام بودند، چند دقیقه در حمّام بودم. فرمودند: برای تو خیلی گرم است... فرمودند: برو بیرون یک ویسکی بخور تا من برسم و از آن جا با هم به مهمانی پادشاه یونان در عمارت مجاور ــ متعلّق به قطبی، دائی علیاحضرت شهبانو ــ برویم. اطاعت کردم. هوا نسبتاً بد نبود. ویسکی با قدری نان پنیر خوردم، تا شاهنشاه تشریف آوردند. علیاحضرت شهبانو قبل از شاهنشاه آمدند. مرا دیدند، مصاحبهٔ بسیار سردی فرمودند و گفتند: لابد منتظر اعلیحضرت هستی. عرض کردم: بلی. خودشان تشریف بردند. شاهنشاه تشریف آوردند، کارهای جاری را عرض کردم...

نامه‌ای از نیکسون سربسته برای شاهنشاه رسیده بود ــ تشکّر از پذیرایی گرم شاهنشاه در این سفر بود. فرمودند: اگر جوابی لازم دارد بده. عرض کردم: فکر نمی‌کنم جواب لازم داشته باشد. نامه تشکّری هم از نیکسون برای من رسیده بود. آن را هم به نظر مبارک رساندم. بعد به مهمانی رفتیم. مهمانی خنکی بود. اصولاً برای ما که از پنجاه سالگی سرازیر شده‌ایم، دیگر این طور مهمانی‌ها و رقص‌ها، به خصوص بدون داشتن هیچ دلخوشی، کیفیّتی ندارد. من بعد از شام به هتل برگشته، خوابیدم.

شنبه ۲۴ تیر ۱۳۵۱ تا پنجشنبه ۲۹ تیر ۱۳۵۱

این چند روزه چون جز سه‌شنبه ۲۷[1] شرفیابی نداشتم، یک جا می‌نویسم و فقط به

رابرت کندی نیز که با دانشجویان ایرانی مخالف رژیم تماس دوستانه برقرار کرده بود، سخت بیزار بود. به عنوان نمونه دربارهٔ حمایت کندی از صادق قطب‌زاده، نگاه کنید به:

Carole Jerome *The Man in the Mirror,* 1987, pp. 58-61.

۱- [”جز سه‌شنبه ۲۷ تیر ماه“. در آغاز بند بعدی هم منظور ”شنبه ۲۴ تیر ماه“ است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

ذکر مطالب مهمّ اکتفا می‌کنم.

در روز شنبه ۲۴ مطلب مهمّ این بود که پیش مادرم ناهار خوردم. بعد از ناهار به منزل آمدم. هنوز استراحت نکرده بودم، تلفن زنگ زد. دخترم ناز بود. معلوم شد وقتی او هم از منزل مادرم به منزل خودش برگشته، همین ماجراجویان راه او را گرفته، می‌خواسته‌اند او را بربایند... و بعد البتّه در مقابل یا [باج] بگیرند یا امتیازات دیگر، از قبول استخلاص زندانیان و غیره. خوشبختانه جایی که راه را بر او گرفته بودند ـ پشت منزل خودش ـ در ساعت ۳ بعد از ظهر که معمولاً در این ساعت ایّام تابستان همه جا خلوت است و درست حساب کرده بودند، یک طرف آن هنوز بیابان است. با آن که گودال بزرگی بر سر راه بود، دخترم دستپاچه نشده، دل به دریا زده و اتومبیل را با سرعت پیچانده، به گودال افتاده ولی خوشبختانه درآمده است و از طرف دیگر فرار کرده، به منزل خودش رسیده است. خیلی شکر خدا را به جای آوردم. بعد به پلیس اطّلاع دادم. مضحک این است که رئیس شهربانی، سپهبد [جعفرقلی] صدری، که اصفهانی هم هست، با لهجهٔ اصفهانی می‌گفت: دختر خوشگلی بوده است، چند نفر لات دنبالش افتاده‌اند، چیز مهمّی نیست. همین مرد روزی که ماجراجویان بمب در اتومبیل مستشار نظامی آمریکا گذاشته بودند و اوّل وقت من علّت انفجار را از او جویا شدم، می‌گفت چیز مهمّی نیست، یک اتومبیل از سراشیبی تند بدون ترمز آمده است پائین، به تیر چراغ برق خورده است، باکش ترکیده است! این هم روزی بود که نیکسون این جا بود.

ساعت ۷ بعد از ظهر والاحضرت‌ها از مسافرت سویس برگشتند. ماشاءاللّه ولیعهد بزرگ شده و چه قدر عاقل و هوشمند است.

دوشنبه صبح با یک انگلیسی که در امور عراق و کردستان اطّلاعات عمیق دارد ملاقات کردم. خیلی عمیقانه نقشه‌ای در پیش است که بین کردها و عراقی‌های فراری از رژیم بعثی عراق ائتلافی پیش بیاید و با این زور رژیم فعلی عراق را سرنگون کنیم. آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها با ما همکاری نزدیک می‌کنند، تا نتیجه چه شود.

عصری با سفیر آمریکا ملاقات داشتم، در خصوص تحویل همه جور اسلحه که خواسته‌ایم، صحبت می‌کرد و می‌گفت هیچ چیز مضایقه نخواهد شد. حالا صبر کن ببین

من چه خواهم کرد. حتّی رفتن و نشستن ایران‌ایر در لوس‌آنجلس... که مدّت‌ها مورد تقاضای شما بود و انجام نمی‌شد، من ترتیب دادم که برود، چون دیدم مورد علاقهٔ شاهنشاه است و این کار باعث گله خطوط هوایی دیگر از قبیل بی.او.اِ.سی و غیره خواهد شد. راجع به هواپیماهای مختلف DC-10 و Lockheed 10-12 و F-15 و F-111 ـ که دوتای آخر هنوز ساخته نشده‌اند و مورد تقاضای ما برای آینده است ـ اطمینان می‌داد.

شرحی راجع به وضع یمن شمالی، که مجدّداً با آمریکا ارتباط برقرار کرده و کمک‌هایی که خواسته است، می‌گفت که همه جور کمک خواهد شد. می‌گفت: اطّلاعاتی که از منابع [اطّلاعاتی] intelligence در دست دارم، شیخ زاید حاکم امارات خلیج عربی بر سر عقل آمده، می‌خواهد با شما و ملک فیصل کنار بیاید. من گفتم: شنیدم از اجازهٔ تأسیس سفارت شوروی در آن جا هم فعلاً منصرف شده است. خیلی تعجّب کرد که من این خبر را از کجا دارم.

مدّتی راجع به وضع پاکستان غربی و شرقی صحبت کردیم ـ این شخص قبل از مأموریت این جا، سفیر آمریکا در پاکستان بود. من گفتم: در این ماجرا از اوّل تا آخر بودم. یحیی خان اشتباهات سیاسی و تاکتیکی بزرگی کرد. می‌گفت: یحیی می‌ترسید که اگر [خودمختاری] پاکستان شرقی را گردن نهد، پاکستان غربی هم تجزیه خواهد شد و مخصوصاً از این مسأله زبان اظهار نگرانی می‌کرد. می‌گفت: در پاکستان شرقی هم اوّل صحبت زبان بود.

من گفتم: شاهنشاه هنگام جشن‌ها خیلی سعی کردند به وساطت پادگورنی رئیس‌جمهور شوروی، بین رئیس جمهور هند و پاکستان سازش بدهند. می‌گفت آن وقت دیگر دیر شده بود، چون هندی‌ها تصمیم به مداخله مسلّحانه گرفته بودند و روس‌ها هم فوق‌العادّه مایل بودند چنین عملی بشود، زیرا در سرحدات غربی چین نفوذ غیرقابل انکاری به دست می‌آوردند. این طور هم شد.

راجع به عراق و نقشهٔ محرمانه‌ای که در دست عمل است، با او صحبت کردم. می‌گفت: خدا کند عمل شود و دوباره قبل از عمل برملا نگردد. قدری راجع به نفت و نقشه شاهنشاه صحبت کردیم. قرار شد با هم به بلوچستان برویم ـ چون شاهنشاه اجازه

فرموده‌اند.

ملاقات با نظامی‌ها مسألهٔ مضحکی بود که عنوان کرد. می‌گفت: برای این که بدانم دستگاه‌های مختلف مستشاری نظامی ما که با شما کار می‌کنند، خوب یا بد کار می‌کنند، می‌خواهم با نظامی‌های مسئول ملاقات کنم، همچنین با ساواک ــ سازمان امنیّت کشور ــ ارتباط مستقیم برقرار سازم، نظر تو چیست؟ خیلی تعجّب کردم. گفتم: صحیح به نظر نمی‌رسد، با وصف این به شاهنشاه مطلب را عرض می‌کنم. می‌گفت: می‌خواهم در سفارت به همه بفهمانم که من هستم. این چه ربطی به موضوع دارد؟

شب مهمان سفیر جدید چین بودم. فقط خانم علم و من بودیم. او و خانم و مترجم و کاردار آنها بدون خانم بودند. پذیرایی خیلی گرمی کرده، غذاهای مختلف دادند که دیگر جا برای خوردن نداشتیم. من گفتم: یک غذا برای ما ایرانی‌ها حتّی اعیان ما کافی است، مثلاً خود من در هر وعده فقط از یک نوع غذا استفاده می‌کنم. بعد از انقلاب سفید شاه هم غیر از این نمی‌شود، چون من صاحب پنج‌هزار هکتار زمین بوده‌ام، که فعلاً صاحب صد و پنجاه هکتار هستم. گوشه و کنایه حرف مرا فهمید. گفت: ما هم فقط وقتی مهمان داریم این قدر غذا می‌دهیم، چون ما شرقی‌ها مهمان‌دوست هستیم.

سر شام نطق کرد ــ برای دو نفر! ــ و اهمّیّت دوستی ایران و چین را گفت. من هم جوابی دادم و منجمله گفتم: شاهنشاه همیشه می‌فرمودند که سازمان ملل بدون دوستی چین معنی ندارد. از این مطلب خیلی خوشحال شد. هدایایی داد که تقدیم پیشگاه همایونی و علیاحضرت شهبانو شود. یک فرش چینی هم به من هدیه داد. در خصوص نفت و سیاست نفتی شاهنشاه از من سؤالاتی کرد، من به اختصار ولی به طور کافی جواب دادم و خلاصه گفتم که سیاست نفتی ما در یک نکته خلاصه می‌شود، آن این است که وقتی ما احتیاجات کشور را از خارج می‌خریم، از قبیل کارخانجات و سایر لوازم مورد احتیاج کشور، تردیدی نیست که قیمت این اجناس به طور دائم، چه در آمریکا چه در اروپا، بالا می‌رود. دلیلی ندارد که آن وقت ما نفت را به قیمت ثابت شده برای ده یا بیست سال بدهیم. باید قیمت نفت به همین تناسب بالا برود. خیلی تعریف و تمجید کرد و غفلتاً گفت: فکر می‌کنم عراقی[ها] درمورد ملّی کردن نفت خودشان اشتباه کردند، عمل

نسنجیده و احساساتی کردند. یک دفعه گفت: فکر می‌کنم گول روس‌ها را خورده باشند، ولی شوروی که نمی‌تواند همه نفت عراق را بخرد یا جذب کند. تازه نفت را گرفت، ناچار ماشین‌آلات می‌دهد. درصورتی که عراق احتیاج به ارز دارد. من گفتم: نمی‌توانم بگویم ملی کردن نفت عمل بی‌جایی است، ما هم نفت خودمان را ملّی کرده‌ایم. ولی در این که عمل عراق نسنجیده بود و الان گیر کرده است، تردیدی نیست. تا چند سال در زحمت خواهد بود. فرانسه هم نفت زیادی نتوانست بخرد، فقط ۲۶٪ تولید را گرفت، آن هم برای این بود که نفت فرانسه بیشتر آن از عراق تأمین می‌شد و کمپانی‌های غربی موافقت کردند فرانسه این کار را بکند، بعد هم برای این که یک کشور غربی جای پایی در عراق داشته باشد. بیش از این کمکی به عراق نخواهد شد. تا بعد ببینیم چه می‌شود.

سه‌شنبه صبح به نوشهر رفتم. شرفیاب شدم. هوا فوق‌العادّه گرم و رطوبت در حدّ اعلا بود. تمام مذاکرات با سفرا را به عرض همایونی رساندم. درمورد ملاقات سفیر آمریکا با مقامات نظامی و ساواک فرمودند: وقتی برگشتی به او بگو، یعنی یک طوری حالی کن، که آنها بدون اجازه دربار که نمی‌توانند شما را ببینند، بنابراین اگر مطلبی دارید که می‌خواهید با آنها بگویید، بهتر است یا وقتی شرفیاب می‌شوید به عرض برسانید، یا به من بگویید.

بعد گزارش عالیخانی را تقدیم کردم که به دقّت خواندند. عرض کردم: با زبان بی‌زبانی حالی کرده است که خیلی دنبال شرکت‌ها نباید دوید. آنها ناچارند دنبال ما بیایند به علاوه [قدرت] عرب‌ها از لحاظ موجودی نفتی آنها ــ به خصوص عربستان سعودی ــ خیلی زیاد است. این است که خیلی هم تک‌رو بودن شاید نتیجه خوب نداشته باشد. فکر می‌کردم که از این گزارش شاهنشاه عصبانی خواهند شد. برعکس فرمودند: حرف حسابی است. همین الان طبق اطّلاعاتی که داریم [پیشنهاد]های خوب به عرب‌ها داده‌اند... باری دو ساعت شرفیاب بودم. کارهای جاری زیادی عرض کردم. قبل از ناهار تمام شد ــ ناهار را داشتند می‌چیدند. به شاهنشاه عرض کردم اجازه فرمایند مرخّص شوم، این جا هوا خیلی گرم است. فرمودند: بسیار خوب، امّا ممکن است به جای یکشنبه، من شنبه به تهران بیایم... شاهنشاه مشغول اسکی شدند. من که داشتم از اسکله خارج می‌شدم، به

علیاحضرت شهبانو برخورد کردم. برخلاف انتظار من تعارف گرمی با من کردند. فرمودند: کجا می‌روی؟ عرض کردم: مرخّص شدم، تهران برمی‌گردم، فرمودند: چرا ناهار نمی‌خوری؟ بمان ناهار بخور و برو. عرض کردم: سپاسگزارم، ولی باید به عرض برسانم آن قدر این جاگرم است و آن قدر من بی‌جان عرق ریخته‌ام، که می‌ترسم اگر یکی دو ساعت دیگر بمانم، فقط روحم به تهران برگردد. خیلی خندیدند. فرمودند: بسیار خوب، بروید.

چهارشنبه و پنجشنبه در تهران به کارهای جاری گذشت. کمیسیون پذیرایی از ملک حسین را تشکیل دادم و مسئولین امر را تعیین نمودم. برای قراری که شیر و خورشید سرخ می‌خواست با اطبّاء چشم آمریکایی بگذارد و دچار زحمت شده است ـ برای این که آنها می‌گویند بیمارستان شیر و خورشید آمادگی کار دقیق و حسابی ندارد و فقط ما می‌توانیم با دانشگاه پهلوی کار کنیم ـ مدّتی وقت صرف کردم. نمی‌توانم به والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی رئیس جمعیّت شیر و خورشید سرخ حالی کنم که قربان، همه کار با رنگ و روغن و ظاهرسازی درست نمی‌شود، کار باید مایه و پایه داشته باشد ـ مطلب را به شاهنشاه عرض کردم ـ حالا والاحضرت می‌فرمایند حالا که می‌خواهند در [دانشگاه] پهلوی کار کنند، من پول نمی‌دهم ـ یک ملیون دلار برای پنج سال.[1] باری بگذریم، این از کارهای جاری و گرفتاری‌های روزمرّهٔ من است.

از اخبار مهمّ جهان این است که انورسادات، رئیس جمهور مصر، یک دفعه مصمّم شد که عذر متخصّصین نظامی روسی را از مصر بخواهد. این خبر مثل بمب در دنیا منفجر شد.

شنبه ۳۱ تیر ۱۳۵۱ تا یکشنبه ۸ امرداد ۱۳۵۱

یک هفته پرکار و مهمّ و پر مشقّت گذشت که من فرصت نوشتن نکرده‌ام و اکنون رئوس مسائل را این جا می‌گذارم.

اوّل این که روز شنبه صبح با سفیر روس و انگلیس مذاکره کردم. با سفیر روس راجع

۱- منظور پرداخت این مبلغ از بودجهٔ سازمان شیر و خورشید سرخ است.

به مسافرت شاهنشاه به مسکو [بود] و سفیر انگلیس راجع به وضع مصر گزارشی داد که به شرفعرض برسانم. خلاصه این که به هر حال این پیش آمد... و قطع خدمت مستشاران نظامی شوروی در آن جا یک شکست برای شوروی محسوب می‌شود... یادداشتی هم از وزیر خارجه انگلیس برای شاهنشاه داشت، از مذاکراتی که در افغانستان کرده است...

بعد از ظهر شاهنشاه از شمال مراجعت فرمودند. من در فرودگاه شرفیاب شدم. قرار است فردا مذاکرات نفت در پیشگاه شاهانه بشود. وقتی به سعدآباد رسیدیم، در باغ دنبال شاهنشاه بودم و احساس می‌کردم مثل این که از من گله دارند. یک دفعه برگشتند، فرمودند: این دکتر کنی ــ رئیس و دبیرکلّ حزب مردم ــ چه غلط‌هایی کرده است؟ عرض کردم: نمی‌دانم. فرمودند: بلی در اصفهان میتینگ داده و گفته است، این دولت یک دولت ارتجاعی است و به علاوه اگر انتخابات شهرداری‌ها و انجمن‌های ولایتی آزاد باشد، حزب ما خواهد برد. اوّلاً چه طور به خود جرأت داده است بگوید دولت من دولت ارتجاعی است، ثانیاً چه طور ممکن است تفّوه[1] این حرف بکند که انتخابات در سلطنت من آزاد نیست؟ عرض کردم: من که خبر نداشتم چه گفته است، ولی رئیس حزب اقلّیّت یک چیزی که باید بگوید. هرچه می‌گوید، اگر شاهنشاه [بردباری] tolerance نداشته باشند، البتّه برخورنده است و به ابروی یار برمی‌خورد. بسته به این است که چه جور به عرض برسد و چه جور شاهنشاه آن را تعبیر و تفسیر بفرمایند. البتّه به نظر رئیس اقلّیّت، اکثریّت ارتجاعی است. درمورد آزادی انتخابات هم که این یک حقیقتی است. حالا نباید می‌گفت علیحده است. فرمودند: بسیار خوب، چه طور انتخابات را می‌برد؟ با پشم خایه‌اش می‌خواهد اکثریّت را ببرد؟ عرض کردم: خیر، ولی دولت هم اکثریّتی ندارد. به علاوه مردم لایحب علی[2]، بل از بغض معاویه، به او رأی ممکن است بدهند، ولی من چنین فکر نمی‌کنم، این ادّعای خود اوست. فرمودند: گه خورده است همچو خیالی کرده. من دیدم خیلی عصبانی هستند، دیگر حرفی نزدم. فکر کردم از دو حالت خارج نیست. یا

۱- [تَفَوُّه: مصدر عربی به معنی سخن گفتن، لب به سخن گشودن. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- [لالِحُبِّ علی: نه برای دوست داشتن علی. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

سیاستاً شاهنشاه مجبور هستند کسی را که چنین بر علیه دولت قد برافراشته، کنار بزنند، که دیگر دلیل و برهان فایده ندارد، یا این که موقتاً دولت به قول معروف چوقولی[1] کرده است که در این دو روزه رفع خواهد شد و به هر حال یکی دو روز دیگر معلوم می‌شود. به هر صورت گزارشات دیگرم را عرض کردم... بعد دولت و وزیر دارایی و رؤسای شرکت ملّی نفت برای عرض گزارش شرفیاب شدند. من گزارش عالیخانی را که عرض کرده بودم، گفته بودم ممکن است کمپانی‌ها به اعراب [مزایای] بیشتر بدهند. به این جهت فرموده‌اند مطالعهٔ دقیق در این امر بشود، به خصوص که زکی یمانی وزیر نفت عربستان سعودی هم شرفیاب شده بود و مطالبی در تأیید نظر من عرض کرده بود که ممکن است ما زیادتر بگیریم.

روز بعد شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. تعمّداً راجع به کنی خبری عرض نکردم که فاصله شود. شاهنشاه مصاحبه با رادیو تلویزیون فرانسه داشتند. بعد از ظهر هم شرفیابی بود. مخبرین فرانسوی می‌گفتند شاه شما واقعاً نابغه است. همین طور هم هست...

دوشنبه صبح به اختصار شرفیاب شدم... بعد از ظهر به تفصیل، قریب سه ساعت شرفیاب بودم. کار دکتر کنی را عرض کردم و عرض کردم: آن قدر غصّه خورده که استعفا داده است. حالا استدعا کرده در دربار کاری به او داده شود. عریضه او را تقدیم کردم، خواندند. فرمودند: در دربار هم برای او جایی نیست. فهمیدم کار خیلی ریشه دارد و به این سادگی‌ها نیست.

فرمودند: با سفیر آمریکا که به بیرجند می‌روی ــ چون قبلاً خواسته بود بیرجند و بلوچستان را ببیند و تصویب فرموده بودند که او را ببرم و ضمناً با او بیشتر رفیق بشوم ــ بگو پس این قول‌های رئیس جمهور چه شد؟ من ''blue suiter''[2] برای قوای هوایی خواسته بودم ــ تعلیمات‌دهندگان هوایی که نظامی هستند ــ شما حالا می‌گویید از بازنشستگان نیروی هوایی یا [سیویل] می‌دهیم. این که به درد من نمی‌خورد. پس چه

۱- [چُغُلی: سخن چینی. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]
۲- کارمندان فنّی که در خدمت آکتیو هستند.

طور کیسینجر به نخست‌وزیر گفته بود خوب شد اعلیحضرت تمام [زرّادخانه] arsenal آمریکا را نخواستند وگرنه رئیس جمهور می‌داد؟

روز سه‌شنبه ملک‌حسین وارد شد و شاهنشاه به اتّفاق ایشان به شمال رفتند. همسر ملک‌حسین مونا‌الحسین همراه نیست. ملک به عنوان دوست خواهرش، یک دختر خوشگل انگلیسی همراه آورده است. ملک و خواهر و دختر آمده‌اند، به علاوه ژنرال خماش رئیس رکن ۲ ستاد که طرف اعتماد است... در این هفته بین تهران، عمّان، جدّه و ابوظبی دائماً در رفت و آمد است که روابط ما را با ابوظبی بهبود بخشد.

من چهارشنبه که چهارم مرداد بود، بعد از ادای احترام در آرامگاه اعلیحضرت فقید به مناسبت سالروز درگذشت معظم‌له، با سفیر آمریکا به بیرجند رفتم، دو شب در بیرجند ماندیم، خوش گذشت. هوا خیلی خنک و عالی بود. روز پنجشنبه صبح با هواپیما تمام بلوچستان و چاه‌بهار را از بالا دیدیم. شش ساعت پرواز کردیم. در این شش ساعت خیلی با سفیر حرف زدم. اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم. گفت: قطعاً ''blue suiter''ها را می‌دهیم، ولی در نیروی هوایی به من می‌گویند در مواقع اضطراری باید خود آنها هم هواپیماها را هدایت کنند، این صحیح نیست. اینها به عنوان معلم یا مکانیسین می‌آیند. درمورد همهٔ مسائل دنیا و منجمله وضع مصر گفت و گو کردیم. او هم معتقد است روس‌ها شکست خورده‌اند. گفتم: پس باید منتظر بود در عراق تقویت بیشتری از رژیم بعثی بکنند. تصدیق کرد. گفتم: پس باید شما بیشتر و زودتر بجنبید و به ما کمک کنید. گفت: غفلت نداریم.

راجع به انتخابات آمریکا صحبت کردیم که اگر مخالف نیکسون برد برای دنیای آزاد خطرناک است، زیرا در مقابل کمونیسم جز از راه قدرت نمی‌توان ایستادگی کرد. این جا مطلبی به من گفت که احتیاط می‌کنم بنویسم؛ حتی ممکن است پنجاه سال بعد از مرگ من برای روابط ایران و آمریکا زیان‌آور باشد، گو این که حالا خیلی خوب است و نشانهٔ نهایت اطمینان رئیس‌جمهور آمریکا به شاهنشاه ماست ــ راجع به انتخابات آمریکاست. گفتم: یقین دارم شاهنشاه با حسن قبول تلقی می‌کند و من مطلب را عرض خواهم کرد، مطمئن باشید اجابت می‌شود.

روز جمعه ظهر برگشتم. خیلی خسته شده بودم. بعد از ظهر و شب استراحت کرده، کارهای شرفعرضی را مرتّب کردم. صبح شنبه [در نوشهر] شرفیاب شدم، جریانات را عرض کردم. باعث تعجّب خاطر شاهنشاه هم شد، ولی خوششان آمد. مطلب را قبول فرمودند. حالا منتظریم ببینیم از رئیس جمهور چه خبر می‌رسد.

راجع به ''blue suiter''ها هم عرض کردم امر مبارک اطاعت می‌شود.

گزارش دیگری از [اینتلیجنس سرویس] رسیده بود که روس‌ها واقعاً دارند از مصر می‌روند. یعنی هم [پایگاه‌ها] را برمی‌چینند ــ جایی که بدبخت مصری‌ها اجازه نداشتند اصولاً وارد شوند؛ مثلاً در اسکندریّه، و تماماً در دست شوروی‌ها بود ــ و هم [مشاوران] advisers و هم [مستشاران] integrated advisers را خارج می‌کنند. گزارش مفصّل بود؛ شاهنشاه به دقّت ملاحظه فرمودند، تعجّب کردند. من هم عرض کردم: چه طور حالا که تمام اسلحهٔ آنها ساخت شوروی است، ممکن است چنین خطری را مصری‌ها تحمّل بکنند؟ چون دیگر ارتش آنها معنی و اثر خود را از دست می‌دهد و عرض کردم: من به این نتیجه می‌رسم که بین آمریکا و شوروی در سفر نیکسون برای تمام خاورمیانه توافقی حاصل شده باشد، منجمله این که حتّی روس‌ها نفت عراق را ببرند. فرمودند: بردن نفت عراق از طرف روس‌ها هیچ اهمّیّتی ندارد، مخصوصاً اگر بر اصول تجارتی باشد و این را من به خود نیکسون هم گفتم. ولی نفوذ سیاسی روس‌ها خطرناک است. ای کاش توافق آنها فقط در امور نفتی و تجارتی شده باشد. بعد فرمودند: نکند احیاناً ما را هم به معامله گذاشته باشند. عرض کردم: گمان نمی‌کنم، چون در چنین صورتی نیکسون به این جا نمی‌آمد. به علاوه کشورهای غربی هم به اهمیّت ایران به خصوص در جلوگیری از سرازیر شدن روس‌ها به خلیج فارس واقف هستند. اعلیحضرت همایونی هم در بهترین موقع در مذاکرات نفت را باز کردید و به آنها دارید برای ۲۲ سال امید می‌دهید. مگر خیلی احمق و نادان باشند که ما را به معامله بگذارند. فرمودند: درست می‌گویی؛ به علاوه وقتی راجع به کردستان و کردهای عراق و نفوذ شوروی در آنجا از طریق عراق با نیکسون صحبت کردم، خیلی سخت ناراحت شد و گفت: هر نقشهٔ خنثی‌کننده که به من بدهید، اجرا می‌کنم. نامهٔ نیکسون و جوابی که داده بودم، دادم ملاحظه فرمایند، فرمودند: لازم نیست جواب

بدهی. اطاعت کردم....

ظهر با آن که هم اعلیحضرت همایونی و هم علیاحضرت شهبانو امر فرمودند بمانم، نماندم. به کلاردشت رفتم، مهمان دوستم دکتر [هوشنگ] رام رئیس بانک عمران بودم. کلاردشت یک بهشت است....

صبح یکشنبه به تهران برگشتم.

یکشنبه ۸ امرداد ۱۳۵۱ تا پنجشنبه ۱۲امرداد ۱۳۵۱

از یکشنبه که از کلاردشت برگشتم تا امروز پنجشنبه پیش آمد مهمّی نبوده است. یک ملاقات با سفیر آمریکا داشتم که جریانش را کتباً به شرفعرض همایونی رساندم. جواب‌هایی مرحمت کرده‌اند... گو این که در حاشیهٔ عریضه به جای «متاع»، مطاع مرقوم فرموده‌اند. این اشتباه از شاه خیلی عجیب است. البتّه توجّه نداشته‌اند. بس ما متملّقین امر مُطاع، مُطاع می‌گوییم، این کلمه پیش چشمشان بوده است.

دیشب چهارشنبه شب در دفترم با ماکینتاش که معاون کلّ اینتلیجنس سرویس انگلیس و از خبره‌های امور شوروی در دنیاست شام خوردم. این شخص خیلی انترسان است. زمان جنگ [افسر رابط] liaison officer بین ارتش شوروی و ارتش انگلیس بوده است.... این شخص روسی را مثل زبان مادری حرف می‌زند. باری دو سه ساعت با او حرف زدم. او معتقد بود که در مصر، پولیت بورو گول نظامی‌ها را خورده است و آنها اطمینان داده‌اند که حالا که ما بیست‌هزار نفر متخصّص و این همه آلات و ادوات در مصر داریم، آنها نمی‌توانند سیاست دیگری جز دنباله‌روی از سیاست ما... [داشته باشند] و حالا روس‌ها فهمیده‌اند که اشتباه می‌کنند. به این جهت در عراق و سوریّه می‌خواهند با احزاب سیاسی بست و بند بکنند. در خصوص این که سوریّه چرا قرارداد دوستی با شورویِ مشابه آن چه که با عراق بسته است امضاء نکرد، معتقد بود که نفوذ چین در سوریّه و [گرایش] سوری‌ها به طرف چینی‌ها، همچنین نفرت از دنباله‌روی عراق، باعث این امر شده است. گفتم: شما و آمریکا که کاملاً بی‌تقصیر هستید! خندید. نمی‌دانم خنده را از این جهت کرد که بی‌جهت من چنین فکری می‌کنم و اینها خیلی پفیوزتر از آن

هستند که ما خیال می‌کنیم، یا این که حقیقتی در این گفتهٔ من بود....

جمعه ۱۳ امرداد ۱۳۵۱

صبح با خانم علم سواری رفتم. دیشب باران مفصّلی در شمیران و شهر بارید. هوا بسیار لطیف بود. شکار و کبک زیادی در درهٔ رزک دیدم. بچه کبک‌ها هنوز کوچک هستند. سر سواری فکر می‌کردم این سیستم یک حزبی که دارد مورد قبول شاهنشاه واقع می‌شود، یا بر شاهنشاه تحمیل می‌شود، خطر عجیبی برای رژیم سلطنتی است. البتّه تا شاهنشاه زنده و پایدار است، خطری نیست، زیرا همه کس حدود خود را می‌داند و جرأت تخطّی ندارد. ولی خدای نکرده بعد از شاه، یک رفراندوم صحیح یا غلط وسیلهٔ یک حزب می‌تواند به رژیم پایان دهد. با این همه بینایی شاه، چنین وضعی عجیب می‌نماید ولی من به هر صورت این فکر خودم را به شاه عرض خواهم کرد.

روز جمعه و جمعه شب را در منزل گذراندم. فقط به دستبوسی مادرم رفتم و سر شب به تبریک مشروطیّت به سنا رفتم.

شنبه ۱۴ امرداد ۱۳۵۱

حدود ساعت ۱۲ شاهنشاه به اتّفاق ملک حسین از شمال تشریف آوردند. ملک حسین بلافاصله از فرودگاه به عمّان رفت.

من در رکاب شاه سعدآباد آمدم و ناهار را در حضور شاهنشاه و ملکهٔ مادر خوردم. فقط سه نفری بودیم. شاهنشاه سر حال بودند. در خصوص اعتصاب باراندازهای انگلیس صحبت شد. قضیّه این است که برحسب قانون جدید که روابط کارگر و کارفرما را تعیین می‌کند، پنج نفر کارگر را حبس کردند، چون تخطّی به حدود کارفرما کرده بودند، باراندازها اعتصاب کردند. دولت تسلیم شد و آن پنج نفر را مرخّص کرد. بعد باراندازها اعتصاب کردند که ما نمی‌خواهیم وسایل مدرن برای تخلیهٔ کشتی‌ها بگذارید، چون عده‌ای بیکار می‌شویم. حالا کار بالا کشیده و به کلّی وضع انگلیس فلج شده است. شاهنشاه فرمودند: این که حکومت نمی‌شود؛ در حقیقت اقلّیت حکومت می‌کند نه

اکثریّت. در آمریکا هم که وزیر دادگستری سابق آمریکا می‌رود به ویتنام شمالی و حق را به ویتنامی‌های شمالی می‌دهد. بعد هم مردم او را تشویق می‌کنند. ما هرگز نمی‌خواهیم از چنین دموکراسی تقلید کنیم و نخواهیم کرد. من عرض کردم: راه دیگری نیست، چون حالا خدا خواسته، پادشاه عاقل و بزرگواری داریم، دیکتاتوری هم می‌کند، به نفع جامعه می‌کند. اگر نباشد چه کنیم؟ یا باید سیستم [توتالیتر] را قبول کرد، یا هم طور دیگری میسّر نیست. تصدیق فرمودند. صحبت‌های مختلف بود، منجمله چغندرکاری خراسان. عرض کردم: متوسّط تولید چغندر در خراسان ۲۵ تن در هکتار است. فرمودند: خیلی بیش از اینهاست. عرض کردم: بیش از این نیست، چون با بلژیکی‌ها ما قرارداد برای [کشت چغندر در زمین‌های] آستان قدس رضوی می‌بندیم و آنها برای خودشان فکر می‌کنند و حساب می‌کنند. برای گزارش کردن و خوشحال کردن شاهنشاه نیست. خیلی خیلی تعجّب فرمودند.

ساعت ۴ بعد از ظهر مجدّداً برای کارهای جاری شرفیاب شدم.... منجمله عرض کردم: در سلام‌ها قضات که نمایندهٔ قوّهٔ مستقل قضائی هستند، باید مقدّم بر قوّهٔ مجریّه باشند و این تقاضای وزیر دادگستری هم هست. فرمودند: هر دو غلط می‌کنند، این روها را به این‌ها ندهید. اگر ما می‌خواستیم این مراعات‌ها را بکنیم، کی می‌توانستیم این همه پیشرفت‌ها را در ظرف فقط ده سال بکنیم؟ این دادگستری با حقّه‌بازی تمام سواحل شمال را به مردم داد که خراب کردند؛ حالا این جور ادّعاها هم دارد؟ عرض کردم: باید آنها را اصلاح کرد نه این که توی سرشان زد. دیگر چیزی نفرمودند.

عرض کردم: سازمان برنامه اطّلاع می‌دهد که در برنامهٔ پنجم دویست ملیون تومان برای ساختمان دانشگاه بزرگ پهلوی گذاشته[1] و دویست ملیون تومان هم برای دانشگاه آریامهر که باید از تهران به اصفهان منتقل گردد.[2] فرمودند: بنویس که هر دو دانشگاه باید

۱- طرحی به وسیلهٔ تان‌که، معمار معروف ژاپنی، برای ساختمان‌های جدید دانشگاه پهلوی روی تپه‌های اطراف دانشگاه تهیّه شده بود، ولی فقط بخش کوچکی از آن اجرا شد.

۲- قرار شد دانشگاه آریامهر دو پردیس (campus) داشته باشد، یکی در تهران و دیگری در اصفهان. قسمتی از طرح اصفهان، پیش از انقلاب اجرا شد.

در برنامهٔ پنجم ساخته شود هزار ملیون تومان برای هر دانشگاه در برنامهٔ پنجم چیزی نیست. چرا اینها این قدر نادان و احمق هستند؟ فرض کنند داریم دو فرودگاه نظامی می‌سازیم. من می‌خواهم این دو دانشگاه را قبل از درگذشت خودم ساخته شده ببینم.

بعد از درآمدهای سرشار نفت صحبت فرمودند که حداقل در سال چهار ملیارد دلار خواهد بود و امسال هم پول زیادی داریم. عرض کردم: خدا سایهٔ شاه را از سر این کشور زوال نیاورد. با بودن اعلیحضرت همه چیز داریم و اگر نباشی هیچ نداریم. فرمودند: این طورها هم نیست. عرض کردم: برای من که این طور است و بعد از اعلیحضرت زندگی نمی‌خواهم و می‌دانید که تعارف هم نمی‌کنم، زندگی اصولاً برای من پشیزی ارزش ندارد. فرمودند: می‌دانم؛ این که از چیزی نمی‌ترسی هم برای این است. باز فرمودند: قطعاً موضوع دانشگاه‌ها را بنویس، گو این که چه خائن‌هایی در این دو دانشگاه دستگیر کردیم! عرض کردم: اعلیحضرت باید کار خودتان را بفرمایید. فرمودند: بعدها خواهند فهمید که من چه کرده‌ام.

سر شب من برای تبریک عید مشروطیّت به مجلس رفتم. از آن جا که برگشتم، کاخ شهوند رفتم. دیدم آن جا تشریف دارند.... تعظیمی کردم، اجازه گرفتم مرخّص شده، منزل آمدم....

یکشنبه ۱۵ امرداد ۱۳۵۱

ساعت ۱۰ صبح به مانور نظامی بالای سدّ کرج رفتیم. من در هلیکوپتر شاهنشاه رفتم. مانور یک گردان کماندو بود. فوق‌العادّه عالی و در سطح عالی بود. هم از لحاظ پرش با چتر از هلیکوپتر و هواپیما و هم از لحاظ شناوری و عبور از درّه‌ها و موانع و هم از لحاظ تیراندازی با تیر حقیقی. چون دیشب هم باران آمده بود، هوا فوق‌العادّه سرد بود ـ در حدود ۱۹ درجهٔ سانتی‌گراد. شاهنشاه از آن جا با هلیکوپتر مازندران تشریف بردند. من با فرمانده نیروی هوایی به تهران برگشتم که ناهار هم مهمان من بود. فرانسوی‌ها فیلمی از ایران تهیّه می‌کنند. منجمله از قوای هوایی ایران فیلم برداشته‌اند. فوق‌العادّه تحت تأثیر قرار گرفتند. از این جهت فرماندهٔ نیروی هوایی را که داماد شاه هم هست، دعوت کرده،

تبریک دادم....

دوشنبه ۱۶ امرداد ۱۳۵۱

صبح به کارهای جاری رسیدم. با چند نفر از خانوادهٔ نقشبند عراقی که فعلاً در کردستان سکنی دارند، ملاقات کردم.

ناهار سفیر انگلیس مهمان من بود. مسائل مختلفی صحبت کردیم. اوّلاً انگلیسی‌ها آن قدر خاک بر سر و بیچاره شده‌اند که مطلب مهمّ و اساسی آنها مسائل تجارتی است، چه فروش اسلحه، چه کارهای دیگر. آن را در درجهٔ اوّل اهمّیّت می‌گذارند و پافشاری برای انجام این گونه کارها دارند... بعد از آن به مسائل سیاسی پرداختیم. او مطلقاً به این که شوروی‌ها در عراق نفوذ زیادی به هم می‌زنند، اهمّیّت نمی‌دهد، حتّی از این که نفت عراق را ببرند. می‌گفت: تنها مسألهٔ قابل توجّه، نه از لحاظ ما بلکه از لحاظ غرب به طور کلّی، این است که همهٔ اعراب اقدام دستجمعی در بستن نفت به روی ما بکنند. وگرنه یک کشور چه اهمّیّتی دارد؟ تازه روس‌ها کمک زیادی به عراق نمی‌توانند بکنند. خود آنها هم چون نمی‌توانند نفت عراق را در بازارهای دنیا به فروش برسانند، استفادهٔ زیادی نمی‌توانند بکنند. تنها استفادهٔ آنها، ضرر رساندن به غرب است.

راجع به شیخ زاید حاکم ابوظبی می‌گفت بر سر عقل آمده است و می‌خواهد حالا که لندن می‌رود، سفیر شاهنشاه را ببیند. در خصوص جنگی که سلطان قابوس، سلطان عمّان، وسیلهٔ انگلیسی‌ها با شورشیان ظفار می‌کند، گزارش داد که شکست سختی به شورشیان داده‌اند. از این که سلطان قابوس کمک‌های نظامی ما را که با هواپیماهای غول پیکر سی-۱۳۰ فرستاده‌ایم قبول نکرده، یعنی انگلیسی‌ها نپذیرفته‌اند، معذرت خواهی کرد که افسر مربوطه در روز ورود هواپیماها در آن جا نبوده است! گفتم: به هر حال گاهی شما حرکاتی می‌کنید که انسان سوءظن پیدا می‌کند که هنوز هم به بقایای نفوذ پوسیده خودتان، که قابل دوام هم نیست، دلبستگی دارید. گفت: قسم می‌خورم که این کار عمدی نبوده است، ولی خوب شانهٔ ما پهن است هرچه بگویید قبول می‌کنیم و این جور انتقادات را می‌پذیریم. می‌پرسید: ملک حسین چه مذاکراتی با شاهنشاه کرد؟ گفتم:

نمی‌دانم! او هم باور نکرد. گفتم: شما هم که حرف مرا با سوءظن تلقی می‌کنید. تعجّب‌آور نیست؟ گفت: [متقابل] reciprocal است!

سه‌شنبه ۱۷ امرداد ۱۳۵۱

صبح... با هواپیما به نوشهر رفتم. ناهار در پیشگاه شاهنشاه خوردم. بعد از ظهر کارهای جاری را عرض کردم. یک ساعتی طول کشید.

مذاکرات با سفیر انگلیس را به عرض رساندم. فرمودند: به او بگو، اوّلاً شما شانهٔ پهن ندارید، کون فراخ دارید. ثانیاً به ملک حسین گفته‌ام که ما نفوذ اردن را به جای نفوذ سابق مصر در خلیج فارس مغتنم می‌شماریم و تشویق می‌کنیم. بعد هم اگر [شیخ] زائد تقاضا کرد، اجازه می‌دهیم در لندن افشار را ببیند والّا خیر. یعنی ما اصراری به دیدن زائد و مذاکره با او نداریم.

فرمودند: ملاقات بوتو و مجیب[1] هم که در لندن صورت نمی‌گیرد و این حیف شد. و به هر صورت ما خبرهایی داریم که [بانو]گاندی می‌خواهد به بوتو سخت‌گیری‌هایی کند، به بهانهٔ این که مجیب چنان و چنین می‌خواهد، و این هیچ صحیح نیست. عریضه‌ای از بوتو رسیده بود... خواندند. فرمودند: جواب بده که تا شما بنگلادش را نشناختید، ما هم نخواهیم شناخت. من از این امر شاه تعجّب کردم که چه طور چنین تعهّد محکم و صریحی می‌فرمایند. بعد فکر کردم که اوّلاً شاهنشاه از مجیب و عملی که کرد و خود را به دامن هند انداخت، خوششان نمی‌آید، بعد هم پاکستان شرقی برای ما اهمّیّتی ندارد، پاکستان غربی از هر لحاظ برای ما مهمّ است....

پنجشنبه ۱۸ امرداد ۱۳۵۱

... عصری در منزل پذیرایی‌های مفصّل برای کار داشتم. منجمله مدیران اطّلاعات و کیهان را خواستم و اوامر شاهانه را ابلاغ کردم.... آنها در تفسیر نطق شاهانه به مناسبت

۱- مجیب‌الرّحمن، رئیس جمهور دولت نوبنیاد بنگلادش.

عید مشروطیّت نوشته بودند که وقتی از طریق تشکیل انجمن‌های ده و انجمن‌های ایالتی و ولایتی مردم خوی دموکراسی گرفتند، ما هم عیناً مثل غرب صاحب دموکراسی می‌شویم. فرمودند: به آنها بگو، ابداً ما دموکراسی غرب را نمی‌خواهیم که اقلّیت عملاً باید حکومت کند و خائن تشویق شود. باید در این خصوص مقاله بنویسند. من خودم این عقیده را ندارم، به شاهنشاه هم عرض کرده‌ام، ولی تصدیق می‌کنم که از طریق دموکراسی، قرطاس‌بازی و حزب بازی، این همه ترقیّات چشم‌گیر شگرف نصیب کشور نمی‌شد. خدا خواسته که چنین پیشوایی داریم، همیشه این طور نیست.

شنبه ۲۰ امرداد ۱۳۵۱

صبح... با سفیر آمریکا ملاقات داشتم و در خصوص موضوعی که در بیرجند با او صحبت کرده بودم و ننوشتم که چیست، جواب نیکسون و کیسینجر را آورد. همچنین در مورد تیم‌های briefing که باید به ایران بیایند. همچنین در مورد کردستان... یک شکایتی از این داشت که بعد از آن که کمپانی آمریکایی در یک مناقصه برنده شده است، مناقصه را به کسی دیگر داده‌اند.

بعد از ظهر شاهنشاه و خاندان سلطنت از شمال مراجعت فرمودند. سر شام در کاخ علیاحضرت ملکهٔ پهلوی رفتم. چند نفر فرانسوی که می‌خواهند بوقلمون‌کِشی بزرگی در ایران دایر کنند، نمونهٔ بوقلمون‌ها و خوراک‌هایی که از بوقلمون ساخته می‌شود آوردند. خیلی عالی بود. ولی صحبت سیاسی سر شام نشد.

یکشنبه ۲۱ امرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه سرحال بودند. قسمت‌های یک و دو مقالات [هرست] Hirst روزنامه‌نگار معروف گاردین را به نظر رساندم. اجازه دادند منعکس شود. له و علیه داشت، ولی له آن بیشتر بود. کارهای جاری دیگر را عرض کردم و مرخّص شدم.

نزدیک ۲ بعد از ظهر تلفن مخصوص زنگ زد. گوشی را برداشتم، صدای گرفتهٔ

شاهنشاه از آن طرف تلفن نگرانم کرد. فرمودند: «قسمت سوّم مقالات هرست را دیدی؟» عرض کردم: «خیر! از دفتر مطبوعاتی[1] خبر دادند... که تعریفی ندارد» فرمودند: تعریفی ندارد؟ آن قدر پدرسوختگی کرده است که حدّی بر آن متصوّر نیست. فوری این مسائل را باید خود انگلیسی‌ها تکذیب کنند. درمورد مخارج اضافی لوله گاز که مشاور یک شرکت انگلیسی بوده است،[2] باید توضیح بدهند. معاملات اسلحه ما هم که دولت به دولت است هم با آمریکا، هم انگلیس، هم با شوروی. پس سوءاستفاده‌ها کجاست؟ این چرا این قدر پدرسوختگی کرده است؟» من خیلی ناراحت شدم، به دو دلیل. اوّل این که شاهنشاه خیلی ناراحت شده بودند، دوّم این که من به اصرار سفیر انگلیس واسطه بودم که این پدرسوخته با خود شاهنشاه مصاحبه کرد و از این حیث احساس مسئولیّت می‌کردم.

امروز تروریست‌ها سرتیپ طاهری رئیس زندان را جلوی منزل او ترور کردند. از این حیث، هم صبح و هم موقع تلفن، اوقات شاهنشاه بسیار تلخ بود. عرض کردم: بازی اشکنک دارد، سرشکستنک دارد. قدری خندیدند. فرمودند: تو همه چیز را به مسخره می‌گیری. عرض کردم:

گفت آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان، بر مردمان سخت کوش

بعد از ظهر در منزل کار کردم. چند نفر از نمایندگان انگلیسی‌ها را خواسته، آن چه از دهانم ممکن بود درآید، به آنها گفتم ــ سفیر در مسافرت داخلی است. قول دادند اصلاح کنند. ببینیم چه پیش خواهد آمد. سر شام رفتم. در کاخ والاحضرت اشرف بود. شاهنشاه در همین خصوص و مذاکراتی که قرار بود با سفیر آمریکا بکنم با من مذاکره فرمودند. عرض کردم: مطمئن باشید این مطلب انگلیسی‌ها را جبران می‌کنم. ولی درمورد سفیر آمریکا عرض کردم: امر مبارک را با تلفن ابلاغ کردم، که می‌دانم درمورد کردستان شما شخصاً اقدامات جدّی کرده‌اید. [سفیر] خیلی خوشحال شد. همچنین فرمودند: تمام تیم‌هایی که برای briefing قسمت‌های مختلف ارتش، چه نیروی زمینی و چه هوایی

۱- دفتر مطبوعاتی دربار.

۲- شرکت آیمگ (IMEG).

خواهند آمد، خواهم پذیرفت.

دوشنبه ۲۲ امرداد ۱۳۵۱

امروز صبح شرفیاب شدم. اوّل مطلبی که بحث شد باز هم همین مطلب پدرسگ گاردین بود. جای تعجّب است شاهنشاه چه قدر حساسیّت نشان می‌دهند و چه قدر سوءظن دارند. فرمودند: هیچ نمی‌دانم به چه مناسبت این مقالهٔ آخری را این پدرسوخته نوشت؟ مثل این است که حتّی به من هم سوءظن دارند که چون مسائلی راجع به اقلّیت عرض کرده‌ام و این که باید در مسائل سیاسی به مردم آزادی عمل بیشتری داد، نکند من هم در [الهام] این شخص دست داشته‌ام. یاللعجب! پس دیگر صمیمیّت من کی باید روشن شود؟ در روز قیامت؟ البتّه این حدس و گمان است و خدا کند که این حدس و گمان اشتباه باشد.

بعد از ظهر کار کردم. برنامه شهرسازی کرج والاحضرت شاهدخت شمس را افتتاح کردم. هیچ موقع آن نبود، با این وضع تروربازی. ولی صبح که مجدّداً کسب تکلیف کردم، فرمودند: عیبی ندارد برو. اطاعت کردم.

سه‌شنبه ۲۳ امرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... کارهای جاری را عرض کردم. منجمله این که سفیر آمریکا به من تلفن کرده است که فرمانده نیروی هوایی را ملاقات می‌کند. خیلی برآشفتند، که با اجازهٔ چه کسی؟ فوری از فرمانده نیروی هوایی توضیح بخواه! من بعد توضیح خواستم. فرمانده نیروی هوایی، ژنرال خاتم، گفت من گفتم باید اجازه داشته باشم. سفیر گفت: من مطلب را به وزیر دربار گفته‌ام. به این جهت موافقت با ملاقات کردم. به هر حال فردا گزارش عرض خواهم کرد.

امروز صبح به تشییع جنازه سرتیپ طاهری، که بعد از فوت سرلشگر شد، به مسجد سپهسالار رفتم. حضور من برای همه تعجّب‌آور بود، چون تروریست‌ها همه را ترسانده‌اند و هو راه انداخته بودند که حتّی در تابوت بیچاره سرتیپ بمب کار گذاشته شده است.

بعد از ظهر نمایشگاه صنایع روستایی هند را گشودم. شاهنشاه امر داده بودند مخصوصاً من بروم.

ولیعهد تلگراف تبریکی به ولیعهد مراکش کرده‌اند. نسخهٔ اوّل را که تقدیم کردم، امضاء کرد، دیدم خیلی با دقت و قشنگ ماشاءالله با دست چپ امضاء کرد. خواهش کردم کپی تلگراف را برای یادگار، جهت من امضاء کنند. قبول فرمودند...

چهارشنبه ۲۵ امرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... عرض کردم: سفیر انگلیس چندین دفعه تلفن کرده و می‌خواهد مرا ببیند. فرمودند: خوب قطع رابطه که نمی‌خواهیم بکنیم، او را ببین. ولی به طور رسمی در منزل...

بعد از ظهر... سفیر انگلیس را پذیرفتم. دو ساعت حرف زدیم. خلاصه آن این است:

شاهنشاه مطالبی به وزیر خارجه و یک انگلیسی دیگر فرموده‌اند که «حالا معلوم می‌شود که ما هیچ دوستی نداریم و این که خیال می‌کردیم انگلیس دوست ماست اشتباه بود. شما فقط به منافع خودتان نگاه می‌کنید و با ما مثل [مردمان درجه دو] second rate people رفتار می‌کنید. برای من فرقی نمی‌کند... دموکراسی خودتان را نگاه کنید جز [هرج و مرج] chaos چیزی نیست. ظرف ده سال ما از شما قوی‌تر خواهیم شد و آن وقت فراموش نخواهیم کرد که شما با ما چه رفتاری می‌کردید ـ مفهوم دیگر این است که تلافی خواهیم کرد. شما خیال می‌کنید فقط شما عاقل هستید؟ اصلاً شما که هستید؟»

از این مطالب به شدّت گله کرد و حال آن که من می‌خواستم باز هم راجع به مقالهٔ لعنتی گاردین بر او بتازم. البتّه من گله خودم را شروع کردم. باز هم با خونسردی گفت: همین امروز روزنامه‌های شما به ما بد گفتند. به علاوه اعلیحضرت همایونی حتّی در مصاحبه خودشان به ما بد گفتند. این که گله ندارد. گو این که باید از اعلیحضرت گله کنم. به علاوه چه طور برای حرف مزخرف یک نفر روزنامه‌نویس یک دفعه این همه اظهار دوستی و غیره که از سفر لندن تاکنون فرموده‌اند، به هم زده می‌شود؟ به علاوه مجموع

این مقالات [گاردین] coverage خوبی از ایران می‌دهد. اعلیحضرت و کشور ایران قوی و بزرگ شده‌اند. یا باید رژیم توتالیتر داشته باشید و روزنامه‌نویسی را نپذیرید و یا اگر می‌پذیرید، باید این مشکلات را در نظر بگیرید و این قدر حساسیّت نشان ندهید. همین امروز روزنامه‌های شما راجع به ایرلند و لیبی فحشی نیست که به ما نداده‌اند. با آن که می‌دانیم روزنامه‌های شما کاملاً تحت کنترل هستند، به روی خودمان نمی‌آوریم، چون روزنامه هستند و به هر حال نظر دولت نیست ـ من در دلم گفتم: ما به کون گشادی شما نیستیم.

باری، شب با آن که سر شام علیاحضرت ملکهٔ پهلوی می‌رفتم، به سفارت غیررسمی اسرائیل رفتم... رئیس ستاد آنها ژنرال [دیوید العزر] David Alazar آمده ـ دعوت غیررسمی کرده بودند ـ و شاهنشاه فرموده بودند برو. خیلی از اوضاع ایران و پیشرفت‌های ایران تحت تأثیر قرار گرفته است. در آن جا که بودم، خبری رسید که پادشاه مراکش پس از سفر سه هفته در اروپا به مراکش مراجعت می‌کرد. در راه، هواپیماهای شکاری اسکورت او، او را به مسلسل بسته‌اند. با آن که دو موتور هواپیمای جت ۷۲۷ او از کار افتاده، به سلامت نشسته است. اخبار تا نصف شب ما را مشغول داشت و تلگرافی از جانب شاهنشاه برای او فرستادم و تا یک صبح مشغول گرفتن اخبار مختلف هستم...

پنجشنبه ۲۶ امرداد ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. قهراً صحبت از پیش آمدهای مراکش بود. به شاهنشاه عرض کردم: مثل این که دیگر کار پادشاه مراکش به سامان نمی‌رسد. فرمودند: همین طور است. آخر تمام خواب است، یا لای لنگ زن‌هاست. این طور که نمی‌شود کار کرد. عرض کردم: به نظرم می‌رسد که نزدیکان او و وزیر دفاع باید در این کار دست داشته باشند ـ وزیر دفاع ژنرال اوفقیر[1] معروف که از بربرهای مراکش است می‌باشد؛ او مرد شماره یک مراکش و

۱- ژنرال محمّد اوفقیر، عضو شورای سلطنت، وزیر دفاع و فرمانده نیروهای مسلّح مراکش، یکی از نزدیکترین محارم

مرد قوی مراکش بود؛ بن‌برکه رئیس حزب مخالف سلطنت را در فرانسه دزدید و کشت؛ خیلی طرف اعتماد شاه است و سال گذشته پس از کودتای نافرجام کاخ شاه در قصر سخیرات رباط به وزارت دفاع برگزیده شد و ظرف چند روز تمام افسران مربوطه راگرفت وکشت و هنوز هم وزیر دفاع است. شاهنشاه فرمودند: بعید نیست، اما اگر او هم این کار را کرده، به علّت وطن‌پرستی است، چون می‌بیند دیگر از شاه کاری ساخته نیست. حال تا ببینیم چه می‌شود؟

یک مطلب مضحکی عرض کردم که پشیمان شدم. عرض کردم: دیشب که با رئیس ستاد اسرائیل صحبت از پیشرفت‌های کشور بود، رئیس ستاد ارتش، ارتشبد [غلامرضا] ازهاری،[1] که سر میز من بود گاف عجیبی کرد. فرمودند: چه بود؟ عرض کردم. به رئیس ستاد اسرائیل گفت: ما اگر کاری می‌کنیم، علّت آن است که بی‌نهایت از شاهنشاه می‌ترسیم و اگر کارها سر موعد مقرّر انجام نشود، شدیداً مؤاخذه می‌شویم. فرمودند: کجای این حرف گاف است؟ عرض کردم: آخر باید کارها را از روی حسّ وطن‌پرستی و علاقه بکنند نه از ترس. فرمودند: خیر، هیچ هم گاف نکرده است. یعنی تو هم تکلیف خودت را بدان و از این فضولی‌ها نکن! دیگر نخواستم فضولی بکنم و عرض کنم به سر خودت یک ذرّه ازت نمی‌ترسم، چون به زندگی و هیچ چیز اهمّیّت نمی‌دهم. من اگر خدمتی می‌کنم فقط برای این است که علاوه بر علاقهٔ سال‌ها به خودت و دوستی چندین ساله که با شیر اندرون شد و با جان به در رود، وجودت را برای کشورم نه تنها مفید بلکه [ضروری] indispensable می‌دانم. تو غیر از این می‌پسندی، من چه کنم؟ وقت دیگر البتّه خواهم گفت، تاکی پیش بیاید.

جمعه ۲۷ امرداد ۱۳۵۱ تا جمعه ۳ شهریور ۱۳۵۱

در این چند روز نتوانستم یادداشتها را روزانه بنویسم... حیف بود اوقات به بطالت و

سلطان حسن به شمار می‌رفت. توطئهٔ نافرجام او علیه پادشاه بسیار شگرف‌انگیز بود و موجب اعدام بی‌درنگ او شد. اوفقیر چندین بار به عنوان فرستاده ویژهٔ سلطان حسن به ایران سفر کرده بود و شاه او را خوب می‌شناخت.

۱- ارتشبد غلامرضا ازهاری در پاییز ۱۳۵۷ برای مدّتی کوتاه نخست‌وزیر شد. [متولد ۱۲۸۸ شیراز بود و در سال ۱۳۸۰ در امریکا درگذشت. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

کتابت بگذرد و رشته پاره شد. ولی باید گفت:

رشته تسبیح اگر بگسست، معذورم بدار　　دستم اندر ساعد ساقی سیمین فام بود

با وصف این بعضی مطالب مهمّ را حالا... این جا می‌گذارم.

معلوم شده اوفقیر در حمله به هواپیمای پادشاه مراکش دست داشته و بعید نیست آمریکایی‌ها با او در تماس بوده‌اند چون به روایتی اوفقیر خودکشی کرد، به روایتی او را به قصر برده، کشتند.

جشن ۲۸ مرداد طبق معمول در کاخ ملکه پهلوی برگزار شد. روز جمعه چهار ساعتی تنها با شاهنشاه گذراندم. مقدار زیادی دربارهٔ کودتای مراکش و وضع جوان‌های ایران که ناراحتی دارند و فراماسونری که نمی‌خواهد یک قدرت ملّی متمرکز در هیچ کشوری پیدا بشود و خیانت‌های منصور ــ مرحوم حسنعلی منصور که به زور آمریکایی‌ها نخست‌وزیر شد ــ و این که با چه وقاحتی بر سر کار آمد و مذاکرات نفت و این که به اردشیر زاهدی باید کار داده شود و من نامه به او نوشتم که [سفارت] بن یا پاریس را قبول کند و امینی که او هم با زور آمریکایی‌ها و با چه ترتیباتی بر سر کار آمد ــ چون امینی نامه به من نوشته و تبریک به شاه عرض کرده و پیشرفت‌های مذاکرات را تبریک داده بود ــ و این که چرا چریک‌ها در ایران پیشرفت می‌کنند و غیره و غیره.

باری هفته بسیار خوشی گذشت...

عمر اگر خوش گذرد، زندگی نوح کم است
ور به ناخوش گذرد، یک نفسش بسیار است

شنبه ۴ شهریور ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. باز صحبت بر سر این است که این مقالات گاردین را چه کسی به هرست مخبرِ آنها داده است. شاهنشاه سوءظنّ عجیبی به همه چیز دارند...

یکشنبه ۵ شهریور ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. صحبت بر سر مراکش بود و این که چه طور هرست نوشته است هنوز فساد مالی در ارتش ایران هست. نکند دستگاه‌های داخلی خبر داده باشند. دیگر این که روزنامه‌ها را مؤاخذه کنم که چرا نام تختی قهرمان سابق [کشتی] را که در المپیک‌های سابق مدال طلا برد، نوشته‌اند ــ تختی در اواخر مصدّقی شده بود، بعد هم چون قدرت مردی نداشت، از خجلت خودکشی کرد. ممکن نیست شاه از خطایی دربگذرد، حتّی بعد از مرگ کسی. البتّه از این گونه خطاها، یعنی هم‌فکری با دشمنان و بدخواهان کشور، والّا از خطاهای دیگر می‌گذرد. دیگر این که از بچه‌های درباری طرف اعتماد، در صورتی که لایق باشند در پست‌های حسّاس بگمارم، از جمله در سازمان امنیّت.

امروز محاکمه مهدی رضائی [1] به طور علنی شروع شد. این محاکمات سابقاً سری بود، [از] بس [سازمان] عفو بین‌المللی در دنیا سر و صدا راه انداخت، علنی کردیم. سابقاً مکرّر عرض کرده بودم علنی باشد، قبول نفرموده بودند و نظامی‌ها گزارش داده بودند اینها حین محاکمات فحش می‌دهند. حال بعد از آن که بر اثر فشار [عفو بین‌المللی] محاکمات را علنی می‌کنیم، هم فحش دنیایی را وسیلهٔ عفو بین‌المللی خورده‌ایم و هم فحش اینها را در محاکمات علنی خواهیم شنید.

امشب سفرای اردن، قطر و عربستان سعودی مهمان من بودند که از آنها به علّت آن که نامه کشورهای عرب را به سازمان امنیّت ملل متّحد دائر بر عربی بودن جزایر امضاء نکرده‌اند، قدردانی کنم.[2] سر شام نطق کردم و به آنها گفتم. خیلی خوشوقت شدند. وزیر خارجه و چند تن دیگر از وزرا هم بودند. مهمانی در کاخ دربار سعدآباد بود...

۱- مهدی رضائی مانند دیگر افراد خانواده‌اش از سازمان مجاهدین خلق بود. خود او و چندتن از برادران و همچنین خواهرش پیش از انقلاب کشته شدند. نگاه کنید به:

Ervand Abrahamian, *Radical Islam: The Iranian Mojahedin.*

۲- منظور جزیره‌های تنب و ابوموسی است.

یکشنبه ۵ شهریور ۱۳۵۱ تا سه‌شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۵۱

تا امشب نتوانستم یادداشت بنویسم متأسّفانه به علّت کار و گرفتاری زیاد بود، نه این که حال و روز خوشی داشتم...

راجع به امور داخلی من می‌دانم که اگر از روز آن بگذرد، دیگر چیز نوشتن من فایده ندارد، چون مهمّ در این یادداشتها این است که همه روزه طرف برخورد با شاهنشاه و طرز و روند فکر معظم‌له را بنویسم وگرنه تاریخ‌نویسی که نمی‌خواهم بکنم. باری... دو سفر به تبریز و اراک در رکاب شاهنشاه کردم، برای بازدید از کارخانجات ماشین‌سازی که به وجود آمده‌اند. در هر شهر در حدود یک میلیارد تومان، در حدود صد و پنجاه ملیون دلار سرمایه‌گذاری شده. در تبریز توسّط دولت و بخش خصوصی، و در اراک فقط بخش دولتی. در تبریز کارخانه‌های ماشین‌سازی و تراکتورسازی و بلبرینگ‌سازی ــ این خیلی مدرن است ــ و موتورسازی با سرمایه‌گذاری‌های خارجی و داخلی شده است. بیش از بیست‌هزار کارگر مشغول کار شده‌اند. تازه این اوّل کار است. وقتی دوشیفتی کار کرد سی‌هزار کارگر خواهد شد. در اراک کارخانه [ماشین]سازی سنگین و آلومینیوم‌سازی... واقعاً و از صمیم قلب به شاه دعا کردم. برای مادرم حکایت کردم آن چه دیدم، که او هم بیش از پیش به شاه دعا کنند.

مذاکرات نفت کمپانی‌ها با اعراب حوزهٔ خلیج فارس ادامه دارد و ما گفته‌ایم تا با آنها تکلیف روشن نشود، ما قرار نهائی را نخواهیم بست. زیرا صحیح نیست که آنها بیش از ما ــ احیاناً ــ چیزی به دست بیاورند. از اخبار مهمّ دیگر داخلی تشریف بردن علیاحضرت شهبانو به چین است. هم اکنون که من این یادداشت را می‌نویسم، ۵ روز است در چین کمونیست تشریف دارند. در این سفر نخست‌وزیر و سرکار خانم دیبا مادرشان همراه هستند. واقعاً چینی‌ها سنگ تمام گذاشتند و استقبال بی‌نظیری کردند. اینها اهمّیّت کشور و شاهنشاه ما را نشان می‌دهد. ممکن است احیاناً علیاحضرت خیال بفرمایند محض خاطر خودشان است!

در این بین‌ها دو سه مسألهٔ کوچک داخلی اتّفاق افتاده است که قابل ذکر می‌باشد. یکی اینکه محاکمات خرابکاران علنی شد. یعنی [از] بس روزنامه‌های خارجی و [عفو

بین‌المللی] سر و صدا کردند، محاکمات را علنی کردیم. یعنی هم چوب را خوردیم و هم پیاز را. هم فحش‌های خارجی را خوردیم که محاکمات علنی نبوده، بعد هم محاکمات را علنی کردیم که فحش محاکمه‌شدگان را بشنویم و تازه از این طرف افتادیم، یعنی در جلسهٔ محاکمه، مخبر و عکاس و تلویزیون گذاشتیم. به طوری که مایهٔ مضحکهٔ خارجی‌ها شد و این قسمت را مسخره و بزرگ کردند. منجمله مخبر بی‌بی‌سی در این خصوص گفت [محاکمه نمایشی] show trial و این امر شاهنشاه را به شدّت عصبانی کرد. صبحی که یک سفیر شرفیاب شده بود اعتبارنامه بدهد، به من فرمودند: این پدرسوخته بی‌بی‌سی محاکمات ما را مسخره کرده است. عرض کردم: من نشنیدم، ولی متن آن را می‌گیرم می‌بینم. متن راگرفته و دیدم چیزی نگفته، الّا آن که جریان را تعریف کرده و گفته است مثل این بود که [محاکمه نمایشی] بوده است.

وقتی به کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی برای شام رفتم و شاهنشاه تشریف آوردند، از من سؤال کردند گزارش بی‌بی‌سی را دیدی؟ عرض کردم: بلی، چیز مهمّی نبود، جریان را تعریف کرده. فرمودند: پیش تو هست؟ عرض کردم: بلی. گرفتند خواندند. در آن جا گفته بود، [دادستان]... مقداری بدکاری‌های گریلاها را تعریف کرد که مربوط به متّهم نبود و کلیات بود. فرمودند: «بَه بَه! می‌گویی چیزی نبود؟ پس این چیست؟» عرض کردم: عین جریان است. فرمودند: «بسیارخوب، بسیار خوب! پس ما هم می‌فهمیم عین جریان یعنی چه؟» و شروع کردند داد زدن، به طوری که علیاحضرت پهلوی و شهبانو و سایر والاحضرت‌ها که حضور داشتند، تعجّب کردند. خودم هم تعجّب کردم که اوّلاً این مطلب که عین جریان است، ثانیاً آن قدرها مهمّ نیست. هیچ وقت هم شاهنشاه با من چنین رفتاری نمی‌کنند. امّا خونسردی خودم را حفظ کردم. حقیقت این است که عصبانی هم نشدم و جدّاً متعجّب شده بودم که یعنی چه؟ باری دیگر عرضی نکردم.

روز بعد در رکاب شهبانو برای بیست و چهار ساعت جشن هنر شیراز به شیراز رفتم ولی تمام مدّت در فکر این عکس‌العمل شاهنشاه بودم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که باید شاهنشاه از جریانات دیگری عصبانی باشند والّا اینکه عصبانیّت نداشت. وقتی برگشتم شاه آرامتر بودند و خلاصه آن که سه چهار دفعه با سفیر انگلیس مذاکره کردم. او

ابا داشت که در این کار مداخله کند. تهدید کردم که کارهای تجارتی شما و معاملات شما را قطع می‌کنیم. آن وقت ترسید و بالاخره رفت شرفیاب شد، به اصرار من... به این نتیجه رسیدیم که شاهنشاه از جریان شیخ زاید حاکم ابوظبی، رئیس فدراسیون شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، که برای ما کوراغلی می‌خواند و همچنین وضع عراق که هنوز خیال می‌فرمایند با تمام رقیّت نسبت به روس‌ها تحت نفوذ انگلیس‌ها هستند، عصبانی می‌باشند... خلاصه شاه قلباً سوءظن عجیبی به انگلیسی‌ها دارند و همهٔ اتّفاقات را خیال می‌فرمایند اینها انگشت می‌کنند. درصورتی که من آنها را خیلی خاک برسرتر و بدبخت‌تر از آن می‌دانم که حالا بتوانند این کارها را بکنند. برعکس فکر می‌کنم آمریکایی‌ها هم احمق و پرقدرت و هم [ساده‌لوح] naif هستند، ممکن است این جور مداخلات بکنند و می‌کنند. باری دردسر غریبی بود که بالاخره به این صورت ختم شد که [رابطهٔ صمیمانه] cordial relationship یا [رابطهٔ ویژه] special relationship معنی ندارد، مگر آن که در این قضایا مداخله بکنید و نگذارید که روزنامه‌های شما یا بی‌بی‌سی این جور کثافت‌کاری‌ها بکنند.

در این اثناء سفیر مصر هم مرا دید. او شکایت داشت که با اسرائیل زیاد نزدیک هستیم و چند مثال از نزدیکی ایران و اسرائیل گفت. به عرض رساندم. فرمودند: به او بگو شما هر کار دلتان می‌خواهد می‌کنید. تومار بر علیه ما و به نفع عراق و کویت امضاء می‌کنید، بعد هم از ما گله می‌کنید که چرا با اسرائیل نزدیک هستیم؟ دوستی یک طرفی نمی‌شود. سفیر شوروی را دیدم. از وضع عرب‌ها دل پری داشت. می‌گفت: محال است که بین آنها توافق به وجود آید ــ چون من گله کردم که شما چرا این قدر به عراق کمک می‌کنید که او هم با پشت گرمی شما موجبات دردسر ما را فراهم می‌کند.

این کلیّاتی بود که از جریانات این سه هفته نوشتم. ولی این دو سه روز آخر کاملاً یادم مانده است. اوّل این که وزیر دربار مغرب به تهران آمد که عرایضی از طرف پادشاه مغرب به پیشگاه شاهنشاه بکند. عجیب این است که شاهنشاه به من فرمودند به استقبال او نروم. معلوم می‌شود وضع پادشاه مغرب را خیلی خراب می‌بینند. با سفیر آمریکا هم که صحبت فرموده‌اند، همین نتیجه عاید شده بود. خوشبختانه من شخصاً با او دوست

نبودم که خجالت بکشم. به هر صورت معاون دربار را فرستادم. ۳۶ ساعت ماند. دو دفعه با من ملاقات کرد. یک ناهار به او دادم. از من می‌پرسید: چه قدر در روز کار می‌کنید؟ گفتم: حدّاقل ۱۴ ساعت. چون شاهنشاه ۱۲ ساعت کار می‌کنند، ما باید ۱۴ ساعت کار کنیم که بتوانیم هم‌آهنگی با کار ایشان داشته باشیم. گفت: چه کشور باسعادتی هستید. پادشاه ما فقط در روز دو ساعت از اندرون بیرون می‌آید، آن هم گلف بازی می‌کند! یک شرفیابی دو ساعته هم در پیشگاه شاهانه داشت. بعد شاهنشاه به من فرمودند که به او گفتم: ما حاضر به کمک هستیم. مخصوصاً کمک نظامی که خواسته‌اید، حاضریم افسر و معلم به شما بدهیم، وسائل هم بدهیم. ولی ارتش که امروزه از مردم جدا نیست، اگر مردم ناراضی باشند، ارتش مجهّز که خطر آن بیشتر است. حالا شنیده‌ایم [اصلاحات ارضی] شروع کرده‌اید ـ تقسیم نود هزار هکتار زمین بین زارعین. (در صورتی که شاهنشاه بیست و چند سال پش املاک خودشان را که بیش از ششصدهزار هکتار بود، بین ۱۲۰ هزار خانوادهٔ کشاورز خودشان تقسیم کردند. وقتی بود که هنوز مجلس و مخصوصاً مصدّق برخلاف تقسیم املاک بودند و به ما فحش عجیبی می‌دادند. آن وقت من رئیس املاک شاه بودم. این است فرق بین کشور ما و مغرب و شاهنشاه ما و شاه مغرب. بعد هم که [اصلاحات ارضی] در سطح مملکتی انجام شد که با خونریزی و شدّت عمل به پایان رسید. آن وقت من نخست‌وزیر بودم که شرح این ماوقع را اگر بازنشسته شدم و فرصت به دست آمد، مشروحاً خواهم نوشت).

سه‌شنبه شب سفیر انگلیس به دیدنم آمد. پیامی از داگلاس هیوم وزیر خارجه انگلیس آورده بود، به من داد که به شرفعرض برسانم ـ راجع به مذاکرات با شیخ زاید است...[1] من به عرض رساندم. با آن که شام خیلی خصوصی داشتیم، مدّتی مذاکره شد. فرمودند: به او بگو که هنوز این پدرسوخته پرت و پلا می‌گوید.[2] حالا منتظر گزارش افشار هستم که برسد. بعد جواب پیام هیوم را خواهم داد.

۱- رونوشت پیام داگلاس هیوم به دنبال این یادداشت آمده است.

۲- اشاره به مقالهٔ دیوید هرست. نگاه کنید به یادداشت ۵۱/۵/۲۱.

... ضمناً سفیر گفت: روزی که شرفیاب بودم، شاهنشاه فرمودند: پول‌های خودم را که از معاملات گرفته‌ام، برای ایّام پیری در بانک‌های انگلیس خواهم گذاشت. معنی این فرمایش چه بود؟ چون قبلاً شاهنشاه مذاکرات با سفیر را به من فرموده بودند، گفتم: معنی این فرمایش همایونی این بود که شما که می‌گویید ـ یعنی روزنامه‌نویس شما ـ که در معاملات ارتش [فساد] corruption هست، من حصّه خودم را در بانک‌های انگلیس پیش شما خواهم گذاشت. آخر چه طور ممکن است در این معاملات [فساد] باشد، وقتی که معاملهٔ دولت به دولت است؟ مگر آن که دولت شما فاسد باشد. خیلی خجل شد. گفت: واقعاً منظور شاهنشاه این بود؟ گفتم: صد درصد همین بود. گفت: گزارش بدهم؟ گفتم: بده.

چهارشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه کاملاً سرحال بودند. موضوع مذاکرات دیشب را حکایت کردم. خیلی خوششان آمد. فرمودند: اضافه کن پول‌هایی هم که از آمریکایی‌ها بگیرم در بانک‌های شما خواهم گذاشت، تا کمکی به بانک‌های ورشکستهٔ انگلیس کرده باشم. حالا قرار است روز شنبه سفیر را برای مطالب متعدّد دیگری ببینم، این مطلب را خواهم گفت. خدا به شاه عمر بدهد. واقعاً مایهٔ سربلندی است. افسوس که ایرانی‌ها خوب نمی‌دانند و افسوس که روال کار دولت به طریقی است که بین شاه و مردم جدایی می‌افکند که خود در زیر پر و بال شاه محفوظ بماند. من در این خصوص فکر کرده‌ام جداً با شاهنشاه صحبت کنم، فقط عیب کار این است که ممکن است شاهنشاه خیال بفرمایند که من نظر و قصد نخست‌وزیری دارم. مگر دیوانه شده باشم! ولی برای نجات کشور اگر لازم باشد، جانم را می‌دهم و اگر نخست‌وزیر شدم، چنین هم خواهد شد.

شاه به رستم بختیار که حالا جای رئیس تشریفات کار می‌کند ـ چون قریب به چین رفته است ـ فرمودند بگو چای بیاورند و مطالب دیگری هم فرمودند که یادداشت کرد و رفت ولی از چای خبری نشد. عصبانی شدند، زنگ زدند، پیشخدمت آمد و معلوم شد فراموش کرده است. من عرض کردم: اینها بی‌اندازه از اعلیحضرت همایونی می‌ترسند. از

CONFIDENTIAL



LONDON,

18 September 1972

Your Imperial Majesty,

You will remember that I promised when we talked at Windsor that I would find an opportunity to talk to Shaikh Zaid about certain aspects of his policies which I know have been causing You much concern. The Prime Minister and I have each had lengthy talks with Shaikh Zaid during the past week and I thought You might find it helpful to have a brief account of our discussions.

Both the Prime Minister and I stressed the need for Shaikh Zaid to get on good terms with Iran. We said that the time had come to build a new relationship with Iran which would contribute greatly to security and stability in the area and that the interests of the Union of Arab Emirates and Iran were identical. I emphasised that You had recently spoken of withdrawing recognition from the UAE if satisfactory relations were not established in the near future. I said that the UAE should look to its own interests first. We believed that those Arab States who could, if they wished, damage the Union's interest, notably Egypt and Saudi Arabia, would not object to the Union drawing closer to Iran. As for the more extreme States such as Iraq, Libya, South Yemen and Syria, I very much doubted whether their views really mattered and said that Shaikh Zaid must take a calm look at the interest of his own State which was quite clearly neighbourly relations with Iran. I concluded our discussion

by/



by urging Shaikh Zaid in the strongest possible terms to seek an early meeting with Mr Afshar so that the foundation could be laid for a better understanding leading to an exchange of Ambassadors. I also expressed the hope that UAE Ministers would in future refrain from referring in public to the Gulf Islands, particularly in the forthcoming debate at the United Nations.

Shaikh Zaid reiterated several times, with every sign of sincerity, that he wanted nothing more than good relations with Iran. His Foreign Minister, who was also present at the talks, spoke in similar terms. Mr Suwaidi had just come from a meeting of Arab Foreign Ministers in Cairo and claimed that he came under very strong pressure to accept a strongly worded reference by the Meeting to the question of the Islands. He did, however, assure us that he had made it absolutely clear during the Meeting that Iran's friendship was much more important to the Union than sovereignty over the disputed Islands.

In conclusion, Shaikh Zaid said that he would greatly welcome a meeting with Mr Afshar and asked us to get in touch with the Ambassador on his behalf. We have done so and I understand that a meeting has already taken place.

If the outcome of the dialogue which has been initiated through Your Majesty's Ambassador in London is positive, I hope that Your Majesty will feel that the momentum of contact

can/



can be sustained in whatever way You judge best. This would lay the foundation for further exchanges between Yourself and Shaikh Zaid about issues of mutual concern. As You know, we strongly believe that the best way to achieve this would be to send an Ambassador to Abu Dhabi, so that You can be informed of developments there at first hand. I do hope that this insistence by the Prime Minister and me on the steps which Shaikh Zaid should take will bear fruit.

Alec Douglas-Home

این جهت است که دستپاچه می‌شوند. به خصوص که مطالبی به او فرمودید که در حدود ظرفیت او نبود، چای را فراموش کرد! خنده‌شان گرفت. فرمودند: اینها کون گشاد هستند و مخصوصاً همهٔ ما ایرانی‌ها کون گشاد هستیم. بهتر است همیشه بترسند. عرض کردم: اگر نترسند و از راه دوستی و صمیمیت کار کنند بهتر است، چنان که خودم اصلاً از شما نمی‌ترسم، ولی کار اعلیحضرت را کار خودم می‌دانم. اگر ناراحت بشوید، من قلبم درد می‌گیرد که چرا شاهنشاه عزیزم ناراحت شد. به این جهت است که تا کار خیلی فوری نباشد، حتّی به شما تلفن هم نمی‌زنم، همیشه عرض عریضه می‌کنم، مبادا تلفن بی‌موقع من اعصاب شاهنشاه را بیازارد. چیزی نفرمودند، ولی معلوم بود قبول فرموده‌اند، زیرا در آخر شرفیابی امروز خیلی اظهار محبت کردند. چون عرض کردم: چند روزی است قلبم درد می‌کند، اجازه فرمایید بروم بخوابم، چون دکتر می‌گوید فشار عجیبی است، باید ساعت‌های طولانی بخوابی. فرمودند: قطعاً برو! چون حیف است بمیری؛ لازمت دارم. امّا متأسفانه بعد از ظهر کار داریم، دوباره باید تو را ببینم، پس امروز نمی‌توانی بروی.

بعد از ظهر شرفیاب شدم... موضوع اعلامیهٔ مشترک شوروی و عراق که نسبت به کمک نظامی شوروی تکیه و تأکید زیاد شده بود، قدری مذاکره شد ــ البکر اخیراً به مسکو رفت و پنج روز آن جا بود. فرمودند: گو این که بیشتر اعلامیّه برای پرستیژ طرفین است، ولی به هر حال برای ما قابل تأمّل است. به این جهت هم من حالا که به شوروی خواهم رفت، خیلی با دست و زبان باز به آنها خواهم گفت ما ناچاریم در زمرهٔ کشورهای نزدیک به غرب به حساب بیاییم، چون هیچ وقت نمی‌توانیم از شما اطمینان قلبی پیدا کنیم. باز هم قدری از دودوزه بازی کردن انگلیسی‌ها صحبت فرمودند که هنوز خیال می‌فرمایند البکر نوکر خود انگلیسی‌هاست.

سر شام رفتم، در کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی. شاهنشاه سر حال بودند. سپهبد یزدان‌پناه رئیس بازرسی شاهنشاهی آن جا بود. صحبت از رضایت مردم بود که مراجعات به بازرسی شاهنشاهی خیلی کم شده است، پس مردم راضی هستند. من به شوخی گفتم: ممکن است دیدند اثری ندارد دیگر عریضه نمی‌دهند. نه شاهنشاه و نه یزدان‌پناه خوششان نیامد، ولی من این شوخی را مخصوصاً کردم که شاه را به اشتباه نیندازند.

شنبه ۱ مهر ۱۳۵۱

امروز صبح شاهنشاه، والاحضرت همایونی و والاحضرت‌ها را به مدرسه بردند،[1] چون سال تحصیلی شروع می‌شود. این کار را علیاحضرت شهبانو همه ساله می‌کردند. چون تشریف ندارند، اعلیحضرت همایونی این کار را فرمودند. از حق نباید گذشت، وادار کردن شاهنشاه به این گونه امور خانوادگی در اثر تلقین علیاحضرت شهبانوست و بسیار هم خوب است. ما دیدیم که بر والاحضرت شهناز بر اثر بی‌توجهی چه آمد. والاحضرت ثریا ـ علیاحضرت سابق ـ اجازه نمی‌داد این بچه، پدرش را ببیند. عروسی ایشان هم با اردشیر زاهدی بر سر همین بی‌توجّهی بود. ملک فیصل پادشاه مقتول عراق خواستگار ایشان شده بود که باز هم بر اثر بی‌توجّهی سر نگرفت. در این مورد که باید شکر خدا را کرد.

صبح شرفیاب شدم و اتّفاقاً اوّل صحبت شهناز پیش آمد که شاهنشاه اجازه نفرموده بودند شرفیاب شود، نامه عرض کرده بود. فرمودند: در این زمینه تحقیقاتی بکنم... که تعهّداتی بر عهدهٔ دولت ایران از این بابت تعلّق نمی‌گیرد، چون این کار را شوهر دیوانهٔ ایشان می‌کند.

باری صبح که شرفیاب شدم، شاه را ناراحت یافتم. تعجّب کردم آیا بر سر این است که من ۳۶ ساعت غیبت کرده‌ام؟ با آن که اظهار مرحمت زیاد کردند، ولی احساس ناراحتی در شاهنشاه کردم... به عرض رساندم عراقی‌ها می‌خواهند لوله نفتی را به مدیترانه بکشند و مسافرت بکر به آنکارا برای این بوده است. مدّتی از ترک‌ها اظهار عدم رضایت فرمودند که نسبت به ما فعلاً عقده پیدا کرده‌اند، چون از همه حیث ما جلو افتاده‌ایم. مثلاً ترکیه می‌خواهد در ظرف ده سال هیجده میلیارد لیره ترک، که تقریباً ۹ میلیارد تومان یا یک میلیارد دلار می‌شود، خرج تسلیحات بکند که ارتش خود را مدرنیزه کند، در صورتی که ما هر سال یک میلیارد دلار صرف ارتش می‌کنیم. معلوم است نسبت به ما عقده پیدا می‌کند، مضافاً بر پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی فوق‌العادهٔ ما. بعد فرمودند: اسم مضحکی

۱- در شمال خاوری کاخ نیاوران، مدرسهٔ مخصوصی برای ولیعهد و فرحناز برپا شد. علیرضا مدّتی به کودکستان همین مدرسه و سپس به مدرسهٔ رازی فرستاده شد.

هم در اعلامیهٔ ترکیه و عراق روی خلیج فارس گذاشته‌اند: خلیج فارس و عرب! و مدّتی با عصبانیّت خندیدند...

عرض کردم: آیا گزارش مذاکرات افشار، سفیر شاهنشاه در لندن، با شیخ ابوظبی در لندن به عرض رسید؟ فرمودند: بلی، سفیر انگلیس را بخواه و بگو با هر دو راهی که افشار جهت رفع کدورت ما جلوی پای شیخ گذاشته است، موافقم. من دیگر نپرسیدم که آن راه چیست، چون فکر کردم لابد وزارت خارجه انگلیس به سفیر خبر می‌دهد ـ اتّفاقاً امشب که سفیر را خواستم و به او گفتم: اطّلاعی از این دو راه نداشت؛ فردا مجدّداً از پیشگاه شاهانه خواهم پرسید.

مدّتی راجع به افغانستان و این که دارند با ما کنار می‌آیند و منافع خودشان را درک کرده‌اند و موقعیّت خودشان را هم درک کرده‌اند که کشور فقیر و بدبختی هستند و فقط ما می‌توانیم به آنها کمک بدهیم، [گفت و گو کردیم].

گزارشی در خصوص این که مذاکرات اعراب با کمپانی‌های نفتی در لندن دارد به نتیجه نزدیک می‌شود، عرض کردم.

شاهنشاه از من پرسیدند: نطق مرا در دانشگاه پدافند ملّی خواندی؟ عرض کردم: از رادیو شنیدم. فرمودند: [نکته‌های] nuances آن چه بود؟ عرض کردم: تمام جواب دندان‌شکن به اتّحاد شوروی و عراق بود. خوششان آمد که مطلب را کاملاً درک کرده بودم.

بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه به دانشگاه تهران رفتیم، به مناسبت آغاز سال تحصیلی. مراسم خوبی بود.

سر شام در کاخ علیاحضرت ملکهٔ پهلوی رفتم. خوشم آمد که سر شام شاهنشاه این مطلب را مطرح فرمودند که شوروی کشور جلوافتاده‌ای نیست. از لحاظ اجتماعی کاملاً درست می‌فرمایند، ولی خود این فکر به انسان [دلگرمی] courage زیاد می‌دهد که شاه وضع خود و کشورش را خیلی بالا می‌بیند. قدری هم در خصوص مسافرت علیاحضرت شهبانو به چین مذاکره شد و احترامات فوق‌العادّه که برای شهبانو قائل شده‌اند.

یکشنبه ۲ مهر ۱۳۵۱

امروز پانزدهم شعبان یعنی تولّد حضرت صاحب‌الزّمان است... تعطیل رسمی است ولی ما کار می‌کنیم. برای ما تعطیل نیست. صبح پس از عید مبارکی‌ها با عدّهٔ بسیار زیادی که به منزل آمده بودند، رفتم به مادرم تبریک عرض کردم و دستش را بوسیدم و سپس به دفترم رفتم...

بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال بودند. عرض کردم: صبح امروز فلّاح را دیدم. عرض می‌کرد اگر کمپانی‌ها با عرب‌ها موضوع نفت را حلّ بکنند، دیگر آن احتیاج فوق‌العادّه که قبل از حلّ مسأله با عرب‌ها به ما احساس می‌کردند، نخواهند داشت. به این جهت امتیازاتی که فقط به خاطر اعلیحضرت همایونی و به خاطر... [نقش] ما در حلّ مسالمت‌آمیز مسألهٔ نفت به ما می‌دادند ـ از آن جمله واگذار کردن تصفیه‌خانه آبادان و به وجود آوردن تصفیه‌خانهٔ خارک است ـ شاید ندهند. ممکن است از جنبهٔ مالی عقب نمانیم، ولی این امتیازات قیمت بسیار دارد و حال آن که دستور قبلی این بود که ما تمام توافق‌ها را بکنیم ولی [بهرهٔ نفتی] از لحاظ مقدار و قیمت طوری قابل تغییر باشد که جنبهٔ مالی قرارداد ایران هیچ وقت از اعراب کمتر نشود... باز هم برای این که دنبال‌رو اعراب نشویم، قرار بر این شده بود قبل از آن که پیشنهادی به اعراب بدهند، ایران مطّلع شود. ولی فعلاً هیچ امضائی از آنها نداریم و این خوب نیست. ضمناً استدعای شرفیابی برای عرض گزارش در خصوص خرید تانکرها را می‌کرد و قرارهایی که با اوناسیس ملیاردر معروف یونانی گذاشته است. فرمودند: شرفیاب بشود ولی اگر کمپانی‌ها بخواهند زیر قرارهای شفاهی خود بزنند چنان پیسی سر آنها دربیاوریم که نتوانند قراری با عرب‌ها بگذارند، یعنی هیچ دولت عربی جرئت نکند قراری با آنها ببندد. بارک‌اللّه به طرز فکر و قدرت شاه. بعد عرض کردم: سفیر انگلیس می‌خواهد دو شرطی که افشار با شیخ ابوظبی گذارده است، بداند. فرمودند: یکی این است که ولیعهد خود را به این جا برای معذرتخواهی بفرستد؛ دیگر این که در اعلامیّهٔ برقراری روابط از ما عذرخواهی کند. ضمناً فرمودند: خیلی عجیب است، یک هیئت پارلمانی به سوریّه فرستاده است. اوّلاً کدام پارلمان؟ ثانیاً همین هیئت خاک بر سر اعلامیّه با سوریّه امضاء کرده است که جزائر عربی

خلیج فارس باید به میهن عربی برگردد! فرمودند: به سفیر بگو تو که عقیده داشتی سوری‌ها معتدلند. پس این اعلامیّه یعنی چه؟

بعد کارهای جاری را عرض کردم. مرخّص شدم. سه ساعت هم در منزل بودجه امسال دربار را رسیدگی کردم که چه جور به تصویب برسانم. بودجهٔ ما فقط ۷۵ میلیون تومان است و شاهنشاه سخت‌گیری می‌کنند و پر و بالش را می‌زنند که صحیح نیست بودجهٔ دربار بزرگ باشد. واقعاً شاه ملائکه است. با این همه زحمت که برای کشور می‌کشد، چه نکاتی را توجّه می‌کند. افسوس که ما اطرافی‌ها تا اندازه[ای] در اثر طمع‌کاری، به حسن شهرت شاه لطمه می‌زنیم. صبح فرمودند: موضوع پول گذاشتن مرا در بانک‌های انگلیس به سفیر انگلیس گفتی؟ عرض کردم: بلی! فرمودند: چه گفت؟ عرض کردم: او هم به شوخی گفت:

As long as he puts it in the British banks, what more could we ask?

و البتّه گفت: من از روز اوّل هم فهمیدم که فرمایش شاه [طعنه‌آمیز] sarcastic بود...

سر شب سفیر انگلیس را خواستم و موضوع مذاکرات افشار را به او گفتم. انگلیسی‌ها خیلی خونسرد هستند. گفت لزومی نمی‌بینم تا شیخ ابوظبی لگد محکمی نینداخته است، زیاد او را push کنیم. یعنی زیاد او را به راه راست و کنار آمدن با ایران هدایت کنیم. واقعاً مضحک است.

از سفیر انگلیس امروز پرسیدم: راجع به فرمایشات شاهنشاه در دانشگاه پدافند ملی نظرت چیست؟ گفت: شدیداً بر علیه روس‌ها بود. بهتر نبود این فرمایشات پس از رفتن مسکو می‌شد؟ گفتم: نه؛ شاهنشاه میل دارند [در آن موقع] وضع روشنی داشته باشند که شوروی‌ها هم بدانند با چه کسی طرف هستند.

از اخبار مهمّ جهان تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل درمورد بحث مجمع عمومی بر علیه تروریسم بین‌المللی است که با وجود مخالفت اعراب و آفریقایی‌ها و رأی ممتنع شوروی، در دستور مجمع قرار گرفت. خیلی به نفع اسرائیل است. البتّه به نفع ما هم هست.

دوشنبه ۳ مهر ۱۳۵۱

صبح کمیسیونی داشتم از رئیس سازمان برنامه، رئیس صنایع نظامی ارتش و رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر که پیشنهادات کمپانی آمریکایی وستینگهاوس را درمورد [انبار لوازم الکترونیک] electronic depot [جهت تمام تأسیسات ارتش] بررسی کنیم.

بعد شرفیاب شدم. اوّل شرفیابی پرسیدند: موضوع وستینگهاوس را کی رسیدگی می‌کنی؟ عرض کردم: همین الان در دفترم مشغول هستند. استنباط کردم شاهنشاه خوششان آمد. بعد باز درمورد اثر فرمایشات خودشان در دانشگاه پدافند ملّی سؤال فرمودند. عرض کردم: فکر می‌کنم خوب بود، جز این که اگر ما بخواهیم در مقابل عراقی‌ها همه چیز را ویران کنیم، معنی آن این است که خودمان را ضعیف می‌دانیم. در قبال شوروی چیز دیگر است... فرمایشات شاهانه کلّی بود، ممکن است چنین تعبیری بشود. قدری فکر کردند، چیزی نفرمودند. ولی فرمودند: چینی‌ها عین این دکترین را دارند. بعد درمورد کمک فوق‌العادّه نظامی شوروی به سوریّه بحث شد. فرمودند: اصولاً من به غربی‌ها گفته‌ام که شما درمورد [امنیّت] یک منطقه در دنیا مثلاً اروپا پافشاری می‌کنید، اگر منطقهٔ دیگر را رها کنید، این پافشاری هیچ نتیجه ندارد. زیرا در حقیقت جنگ بین کله‌گنده‌هاست، در منطقهٔ دیگری که شروع شد، باز هم همه را آلوده می‌کند. به این جهت به توسّط خود تو، براندت... بعد از مذاکره من با او، از لندن جواب فرستاده که من این نکته را درک می‌کنم و در سفر خود به انگلیس با رئیس‌الوزرای انگلیس هم صحبت کردم که سیاست کشورهای غربی و [امنیّت] مناطق مختلف جهان باید یک سیاست مجتمع باشد. البتّه شوروی‌ها خیلی علاقه‌مندند که از اروپا خیالشان راحت شود که خود را در مقابل چین جمع و جور کنند. برعکس چینی‌ها مایلند تا آن جا که ممکن است در قبال شوروی موی دماغ بتراشند. این هم که به ما این قدر اهمّیّت داده‌اند، همین موضوع است. البتّه کاملاً نظرات شاهنشاه صائب است و هیچ [وهمی] illusion ندارد.

بعد راجع به والاحضرت‌ها صحبت شد. من عرض کردم: والاحضرت همایونی از کاخ سعدآباد به نیاوران به مدرسه [می‌روند]، اجازه فرمایید با اتومبیل مرسدس زره‌پوش اعلیحضرت همایونی که من پارسال خریدم، تشریف ببرند. فرمودند: نمی‌خواهم روح بچه

را این قدر ناراحت کنم. عرض کردم: چاره نیست. بعد در خصوص هوش والاحضرت همایونی و قدرت ایشان در اتومبیل راندن صحبت شد. عرض کردم: قدری خطر دارد. فرمودند: بهتر است خطر داشته باشد تا یک بچه ننه پخمه، مثل احمد شاه قاجار تربیت کنم. در خصوص والاحضرت علیرضا صحبت کردند. فرمودند: از من پرسید که مرا هم مثل ولیعهد، خودت به مدرسه می‌بری؟ گفتم: نه چون آن جا تو به مدرسه فرانسوی می‌روی. به هر صورت بچه به این کوچکی خیلی احساسات دارد. عرض کردم: ولی باید طریقه‌ای اتخاذ کرد که ایشان هر قدر هم باهوش باشند، والاحضرت همایونی را نه تنها گردن بگیرند، بلکه ناجی و کمک خود بدانند. فرمودند: چون اختلاف سنّ آنها نسبتاً زیاد است، فکر می‌کنم همین طور بشود.

عصری دوستی به دیدنم آمد و می‌گفت که شرفیاب بوده است و شاهنشاه فکر می‌کنند از این که دکتر کنی را از حزب مردم وادار به کناره‌گیری فرموده‌اند، باید من ناراضی باشم. یاللعجب! واقعاً باید گفت الملک عقیم. من اگر کنی را در مقامی می‌خواهم، برای حفظ منافع سلطنت است، نه برای خودم.

سه‌شنبه ۴ مهر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. تمام به کارهای جاری گذشت، فرموده بودند، ببینم پیشنهاد کمپانی وستینگهاوس برای تأسیس یک [انبار لوازم الکترونیک] جهت تمام تأسیسات ارتش چیست. کمیسیونی از مدیرعامل سازمان برنامه و رئیس تسلیحات ارتش و رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر تشکیل داده بودم مطالعه کنند. خلاصه گزارش را عرض کردم که فعلاً برای ما فقط خرج است.

فرمودند: امروز خبرهای خوشی دارم. بالاخره قرارداد استخراج مس با کمپانی آمریکایی [آناکوندا] Anaconda امروز امضاء می‌شود.[1] همچنین قراردادهایی برای...

۱- شرکت آمریکایی آناکوندا صاحب معادن مس بزرگی به ویژه در شیلی بود. پس از روی کار آمدن دولت دست چپی آلنده و ملی شدن معادن مس آن کشور، آناکوندا به دنبال راهی بود تا نیروی انسانی ورزیدهٔ خود را از دست ندهد و آن را برای روزهای بهتری نگاه دارد. استدلال مقام‌های رسمی دولت ایران درمورد گزینش آناکوندا این بود که به علّت داشتن

[تأسیس] کارخانهٔ ذوب آهن... [گازی از طریق احیاء مستقیم] یعنی بدون کوره مرتفع خواهیم بست. ژاپنی‌ها که می‌خواهند گاز بخرند ـ شرکت دوّم. اوّلی‌ها که خریدند، کارشان به زحمت افتاده، توسّط من مهلت خواسته بودند. فرمودند: بیش از یک ماه نمی‌شود. آنها شش ماه خواسته بودند.

بعد بودجه دربار را عرض کردم و به زحمت زیاد این بودجه مختصر صدملیون تومانی را به تصویب رساندم ـ یعنی دربار و بیوتات با هم. اگر توجّه شود که بودجهٔ سری نخست‌وزیر پانصد ملیون تومان است، آن وقت می‌توانیم بودجهٔ ناچیز دربار را بپذیریم که واقعاً ناچیز است.

بعد طرح‌های عمرانی کیش را با هیئت مدیره شرفیاب شده، به عرض رساندم که تصویب شد. در آن جا یک هتل و کازینوی شیک درجه اوّل می‌سازیم. به عرض رساندم که کارهای زیرسازی جزیره یعنی infrastructure همه شروع شده: بندرسازی، جاده‌سازی، تأمین برق و از همه مهمّتر، شیرین کردن آب دریا. شاهنشاه خیلی خوشوقت شدند...

من بعد سر شام نرفتم. منزل آمدم کار کردم. ملاقاتی با [علی] رضائی مدیر کارخانه نورد اهواز داشتم که به او امر شده بود ذوب آهن گازی را بسازد، حالا امر شده دولتی باشد.[1] خیلی گله‌مند بود، چون سنگ روی یخ شده. مجدّداً بودجه دربار را با معاون مالی دربار بهبهانیان بررسی کردم، باز هم دو ملیون تومان به زحمت کسر کردیم که فردا به

کارکنان اضافی، شرایط مناسب‌تری را خواهند پذیرفت. در صلاحیّت فنّی آناکوندا کوچکترین تردیدی نبود ولی قراردادی که در آغاز به امضاء رسید، از نظر میزان هزینه به سود ایران نبود. چندی بعد رضا نیازمند ـ از برجسته‌ترین کارشناسان صنعتی ایران ـ به مدیریّت عامل شرکت مس سرچشمه گماشته شد و قرارداد موجود را رد کرد و آناکوندا را واداشت شرایطی را که حافظ منافع ایران بود، بپذیرد.

۱- با آن که شاه پشتیبان گسترش سهم بخش خصوصی در توسعهٔ صنعتی کشور بود، از همان آغاز اصرار داشت که درمورد ذوب آهن، مرحلهٔ اوّل تولید ـ شمش فولاد ـ به وسیلهٔ دولت انجام پذیرد و بخش خصوصی به مرحلهٔ بعدی ـ تولید ورق، تیرآهن، میل گرد و غیره ـ بپردازد. در صنعت پتروشیمی نیز مواد اوّلیّه را باید دولت تولید می‌کرد؛ ولی در این زمینه تناقضی وجود داشت و به شرکت‌های خارجی اجازهٔ مشارکت داده شده بود. اصولاً پس از اصلاحات ارضی، شاه گرایش داشت به کارهایش تاحدودی رنگ سوسیالیستی بدهد.

عرض برسانم.

چهارشنبه ۵ مهر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... عرض کردم: والاحضرت اشرف کسالت زنانه دارند، باید در نیویورک عمل مختصری بکنند. فرمودند: احوالپرسی کن. گله علیاحضرت ملکهٔ پهلوی را در قبال بخشنامه من عرض کردم که باید وقتی شمال تشریف می‌برند، پول هتل را که متعلّق به بنیاد پهلوی و وقف است بپردازند. فرمودند: دوباره اگر گله کردند، سخت جواب بده. این هتل‌ها و سهام کارخانجات و غیره، تقریباً نود درصد ثروت خود را، شاهنشاه ده سال قبل وقف بر امور خیریّه فرمودند که حالا خیلی هم بزرگ شده است ـ در حدود صد ملیون دلار می‌شد. آن وقت من رئیس املاک پهلوی [بودم] و این کار بعد از تقسیم املاک اختصاصی صورت گرفت. شاه واقعاً دریادل است. من گمان نمی‌کنم چنین پادشاهی هرگز ایران به خود دیده باشد. صحبت تشریف بردن مسکو شد. فرمودند: ممکن است باز هم معاملاتی با روس‌ها بکنم و در مقابل گاز بیشتری که به آنها می‌دهیم ترتیباتی شاید بدهیم که مشتی به دهن عراقی‌ها بکوبیم و حمایت شوروی از آنها کمتر بشود. عرض کردم: این به نظرم خیلی مشکل می‌رسد. باز هم فرمودند: من گمان می‌کنم حکومت عراق دست‌نشاندهٔ انگلیس‌هاست، منتها به این لباس روسوفیل درآمده است.

بعد من مرخّص شدم. رفتم فیلم جشن‌ها را دیدم.[1]... ساعت هفت کمیسیونی دربارهٔ فیلم جشن‌ها با وزیر فرهنگ و هنر پهلبد، شوهر والاحضرت شمس، و سایر مسئولین این امر و شورای جشن داشتم. سر شام رفتم. پهلبد هم بود. صحبت فیلم شد. فرمودند: همین الان می‌خواهم ببینم. فرستادیم فیلم را به کاخ آوردند. تا ساعت یک صبح طول کشید. من واقعاً خسته و فرسوده شدم...

پنجشنبه ۶ مهر ۱۳۵۱

صبح با سردرد شدید از خواب برخاستم. امکان شرفیابی نبود، حالت تهوّع و بدبختی

۱- منظور جشن‌های ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی است.

عجیبی داشتم. عریضه عرض کردم: تلگرافی از سفیر سیّار همراه والاحضرت اشرف ـ [پرویز] راجی ـ که حالا با ایشان در نیویورک است رسیده بود که کتابی بر علیه والاحضرت در فرانسه چاپ شده که به شاهنشاه هم اهانت کرده است. وکیل والاحضرت می‌گوید ممکن است آن را جمع‌آوری کرد، چون در خصوص قاچاق والاحضرت صحبت کرده و چون ما در همین خصوص به علّت دروغ بودن مطلب، لوموند را محکوم کردیم، این کتاب را هم می‌توانیم جمع کنیم و ضمناً گفته بود ناشر خود لوموند است. من در عریضه‌ام اظهار نظر کردم که بهتر است اعتنا نکنیم. چون بر فرض موفّق شویم کتاب را حالا جمع کنیم، خیلی بیشتر باعث شهرت آن می‌شویم. شاهنشاه جواب دادند که دستور جمع‌آوری را به وزارت خارجه صادر فرموده‌اند. اگر لوموند خیال می‌کرد که جمع‌آوری آن ممکن است، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زد. به هر صورت به نظرم تصمیم صحیحی نبوده است.

تمام روز را در منزل ماندم، کم‌کم حالم بهتر شد. عصری شخصی که دوست من است و گاهی شرفیاب می‌شود، به دیدنم آمد. گفت: در شرفیابی اخیر شاهنشاه فرمودند: علم نه تنها دوست من، بلکه! [مشاور] advisor من است و خیلی اظهار التفات‌های دیگر که اگر من در ایران نباشم و کار محرمانه به من داشته باشند، تنها فرد طرف اعتماد قطعی من علم است.

شب دخترهایم به دیدنم آمده بودند. فصلی از کتاب یادداشتهای خانلرخان[1] که زمان جدّم امیرعلم‌خان حشمت‌الملک بیرجند رفته است، دادم خواندند. خیلی احساس افتخار کردند...

جمعه ۷ مهر ۱۳۵۱

منزل ماندم. صبح چند فصل از خاطرات سرلشگر [آیرون‌ساید] Ironside که در

۱- میرزا خانلرخان اعتصام‌الملک، جدّ دکتر پرویز ناتل خانلری که خود از دوستان نزدیک علم بود. سفرنامهٔ میرزا خانلرخان در ۱۳۵۱ در تهران انتشار یافت.

[سال‌های ۲۱-۱۹۲۰] فرمانده قوای انگلیس در شمال ایران بود و با اعلیحضرت شاهنشاه فقید، که آن وقت در دیویزیون قزاق قزوین بودند، رابطه داشته است، خواندم. این کتاب اخیراً توسط پسر این ژنرال چاپ شده است.[1]

صبح محمود فروغی که در رأس هیئت ایران برای مذاکرات هیرمند به کابل رفته بود... دیدن آمد. با آن که صدراعظم استعفا کرده، باز هم به نتیجهٔ مذاکرات خوش‌بین بود. می‌گفت شاه مجدداً همین صدراعظم را مأمور تشکیل کابینه می‌کند. می‌گفت شاه میل دارد مجلس را به دست این صدراعظم منحل و انتخابات تازه‌ای بر طریق [دموکراسی ارشادی] guided democracy انجام دهد،[2] زیرا از این که وکلای فعلی تحت تأثیر ملاکین و آخوندها و نفوذ خارجی رفته‌اند، خسته شده است و هیچ کاری از پیش نمی‌برد. در پیام محرمانه و خصوصی که به شاهنشاه داده است، این نکته را متذکر گردیده. قابل توجه است. اگر به نتیجه برسد تازه می‌شود مثل ما! ولی فکر نمی‌کنم قدرت و فهم و شعور بازی کردن با سیاست‌های خارجی و داخلی را مثل شاهنشاه ما داشته باشد. شاه ما واقعاً نابغه است و میخ سلطه و نفوذ خود را تا بیخ در گلوی داخلی و خارجی فرو کرده است. جای شکر این است که ایشان [دیکتاتور نیک‌خواه] benevolent dictator هستند و واقعاً یک فرشتهٔ آسمانی است که خدا بر این کشور نازل کرده است. امّا معلوم نیست همه جا این طریقه مطلوب باشد. گویا دختر پادشاه و شوهرش عبدالولی خان که ژنرال و فرمانده قوای کابل است و پارسال زمستان چند روزی در سنت موریتز مهمان شاهنشاه بود، تحت تلقین و تأثیر فرمایشات شاهنشاه قرار گرفته است ولی:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار   کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست؟

ناهار منزل با دکتر فلّاح خوردم. دیروز که شرفیاب شده بود، شاهنشاه را متقاعد کرده

1- Lord Ironside, ed. *High Road to Command: The Diaries of Major-General SirEdmund Ironside 1920-22* London 1972.

۲- اصطلاح دموکراسی ارشادی را نخست ایّوب خان در پاکستان باب کرد. در این جا نیز منظور همان است که رئیس کشور در انتخابات بی‌طرف نماند.

بود که باید اعضای کنسرسیوم برای مذاکرات نهائی نفت زودتر بیایند و منتظر کار عرب‌ها نشویم...

از اخبار مهمّ جهان توافق چین و ژاپن است. نخست‌وزیر ژاپن تاناکا که به چین رفت، در اعلامیّه نهائی همه جور توافق با چین به عمل آورد و روابط سیاسی خود را با تایپه و چیان کای‌شک قطع کرد. از مسافرت نخست‌وزیر ژاپن به چین، لطمه بی‌ربط حیثیتی به ما وارد آمد. زیرا او با مائوتسونگ رهبر چین ملاقات کرد ولی [مائو] وقت ملاقاتی به علیاحضرت شهبانوی ایران نداد.

شنبه ۸ مهر ۱۳۵۱

صبح دو سفیر داشتیم، سفیر کانادا و سفیر دانمارک.[۱] وقتی شاهنشاه تشریف بردند برای دانمارک نشان عوض کنند، یک دفعه سؤال فرمودند: حمایل نشان دانمارک از راست به چپ می‌افتد یا از چپ به راست؟ تشریفات نمی‌دانست. خودشان فرمودند: فکر می‌کنم برخلاف نشان ما از چپ به راست است. بالاخره به یک صورتی از اعضای سفارت دانمارک که با سفیر آمدند، جویا شدیم. آنها هم نمی‌دانستند. تا بالاخره تلفن کردیم و از دفتر پروتکل وزارت خارجه پرسیدیم. آنها جواب دادند از چپ به راست است. ماشاءاللّه به این هوش و توجّه شاه. البتّه بعد به تشریفات هم پرخاش فرمودند که چرا این مسائل را در داخل جعبهٔ نشان‌های من علامت نمی‌گذارید؟ حقّ هم با شاه بود. خودم هم اشتباهی کردم. به خیال آن که سفیر دانمارک اوّل شرفیاب می‌شود من هم نشان و حمایل او را هنگام شرفیابی سفیر کانادا انداخته بودم... شاه که تشریف آوردند فرمودند: این چیست؟ عرض کردم: نشان دانمارک. فرمودند: می‌دانم، ولی حالا سفیر کانادا شرفیاب می‌شود. از این [بی]توجّهی و غفلت خودم خجل شدم ولی چون پنج دقیقه وقت باقی بود، فرمودند: حمایل را می‌توانی عوض کنی. آن وقت فوری از تالار خارج شده، حمایل تاج یک را

---

۱ - منظور مراسم تقدیم استوارنامه از سوی سفیران تازه است. در این مراسم، شاه و همراهان او لباس رسمی با نشان بر تن داشتند و از نظر تشریفاتی نشان کشور متبوع سفیر را به سینه می‌زدند.

انداختم. واقعاً در دقّت و فراست شاهنشاه تالی ندارد.

ناهار رؤسای پلیس ژنو و برن را که مهمان ما هستند و برحسب دعوت ما به ایران آمده‌اند، دعوت داشتم.[1] خیلی طولانی شد.

بعد از ظهر تمام در دفتر کار کردم. منجمله [میس‌لمبتون] Miss Lambton را که سابقاً در ایران بود و راجع به [زمین‌داری] در ایران از زمان هخامنشیان تاکنون مطالعه عمیق دارد و حالا استاد دانشگاه [لندن] است پذیرفتم. برای چند روزی برای مطالعه پیشرفت حاصل انقلاب سفید و همچنین نقّادی آن به ایران آمده است. به کرمانشاه، ایلام، یزد و کرمان سفر کرده است. یک ساعت با او مذاکره کردم. روی‌هم رفته پیشرفت ما را می‌ستود، ولی البتّه انتقادهایی هم داشت.

سر شام رفتم. مطلب مهمّی نبود. شاهنشاه به من فرمودند: به سفیر انگلیس به طور مسخره بگو، شما که سوریّه را معتدل می‌دانید، پس این همه کمک اسلحه شوروی و تشکیل پایگاه‌های شوروی در سوریّه چیست؟ معنی اعتدال همین است؟ همچنین بگو که موتور تانک‌های چیفتین که از شما خریده‌ایم، ۵۰ تا ۶۰ اسب کمتر از آن... است که قبلاً به ما گفته بودید.[2]

یکشنبه ۹ مهر ۱۳۵۱

صبح کارهای جاری را انجام دادم... از آن جمله کار [آقامیر ارسنجانی] برادر حسن

۱- علم ترتیبی داده بود که از رؤسای پلیس کانتون‌های سویس که هنگام سفرهای سالیانهٔ شاه زحمتی کشیده‌اند، همواره از راه‌های گوناگون قدردانی شود.

۲- پس از این که شاه تصمیم به خرید تانک چیفتین گرفت، ارتشبد طوفانیان نظر فرماندهان نظامی اسرائیل را که با این تانک آشنایی کامل داشتند، خواستار شد. بر این پایه و با توجّه به شرایط جغرافیایی ایران، پیشنهاد شد قدرت موتور از ۶۵۰ به ۷۵۰ اسب افزایش یابد و برد توپ بیشتر شود. سازندهٔ انگلیسی ادّعاکرد این کار یک سال به درازا می‌کشد و در این میان بهتر است ۵۰ تانک با مشخصّات Mark-2 در اختیار ارتش ایران بگذارد. و پس از تحویل ۸۰۰ تانک سفارش شده Mark-5 با مشخصّاتی که ایران خواسته بود، آن ۵۰ تانک را بلاعوض پس بگیرد. چندی بعد ایران درخواست کرد تغییرات دیگری در این تانک داده شود: قدرت موتور ۱۱۰۰-۸۰۰ اسب، زره نیرومندتر و از این قبیل. تانک اخیر که به هزینهٔ ایران طرّاحی و ساخته شد، «شیر ایران» نامیده شد و همان تانک Challenger است که اکنون در ارتش انگلیس به کار برده می‌شود. [گفت و گو با ارتشبد طوفانیان].

ارسنجانی که وزیر کشاورزی من بود. فرموده بودند، قرض‌هایش را به بانک‌ها بدهم. ترتیب آن را دادم. آقامیر سابقاً وکیل بود.[۱] امسال دولت او را زد. فرموده بودند کار دیگری دولت به او بدهد، آن را هم نداد.

بعد شرفیاب شدم. بیشتر کارهای جاری را عرض کردم... زین‌العابدین رهنما،[۲] واسطه فلسفی واعظ شده بود. فرمودند: گه خورده. جواب بدهید، این مردکه را مگر چند بار باید امتحان کرد؟

بودجهٔ دربار را به صورت نهائی تمام کردم ـ با بیوتات ۹۷ ملیون تومان... عرض کردم: اجازه فرمایید دفتری برای والاحضرت همایونی پیش‌بینی کنم و بودجه آن را بگذارم، لازم است. فرمودند: آخر هنوز پیشکاری تعیین نشده. عرض کردم: تا شش ماه دیگر وقت داریم. فرمودند: با تزلزل علیاحضرت شهبانو و عدم تصمیم خودم به علّت رعایت‌هایی که باید به نظرهای مادرم بکنم، نمی‌توانیم تصمیم بگیریم. نظر شاهنشاه و شهبانو که با هم توافق کرده‌اند، رضا قطبی پسر دائی علیاحضرت شهبانوست که حالا رئیس تلویزیون است و بسیار پسر فهمیده و دنیادیده و درس‌خوانده‌ایست ولی چون علیاحضرت ملکه پهلوی با فامیل علیاحضرت شهبانو، به خصوص مادر ایشان، نظر خوشی ندارند، شاهنشاه رعایت می‌فرمایند که للهٔ ولیعهد فعلاً از فامیل مادر شهبانو انتخاب نشود. قبلاً هم فرموده بودند، من دو سرلشگر در نظر گرفتم، شهبانو مخالفت فرمودند که تربیت نظامی برای بچه به این سن، فعلاً نه مد است و نه صحیح است. حال آن که من به تربیت نظامی عقیده داشتم...

بعد از ظهر علیاحضرت شهبانو [از سفر چین] تشریف آوردند. تعجّب‌آور بود که اعلیحضرت همایونی نسبت به نخست‌وزیر بی‌اعتنایی فرمودند...

۱- آقامیر ارسنجانی در شهریار سرگرم کشاورزی بود و چندین دوره از حوزه کرج به نمایندگی مجلس شورای ملّی انتخاب شد.

۲- زین‌العابدین رهنما، نویسندهٔ کتاب «پیامبر»، پدر مجید و حمید رهنما که هر دو در دولت هویدا به ترتیب به وزارت علوم و وزارت اطلاعات منصوب شدند.

دوشنبه ۱۰ مهر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... از همه جا صحبت شد، منجمله این که عرض کردم: من به دستگاه‌های امنیّتی اعلیحضرت همایونی و به خصوص به بعضی افراد آن که خوب می‌شناسم و به روابط آنها آگاهم، سوءظن دارم. عرض چنین مطلبی به شاهنشاه خیلی مشکل است. فقط چون می‌دانند من واقعاً و قلباً شاه را دوست دارم، ایرادی نمی‌فرمایند. نام بعضی اشخاص را هم بر زبان آوردم که اتّفاقاً یکی از آنها به علّت این که به ظاهر خدمتی کرده است، سال گذشته آجودان کشوری شاهنشاه شد.

راجع به مسافرت شهبانو و مذاکره با سفیر چین عرض کردم که واقعاً تحت تأثیر سادگی شهبانو و حوصله ایشان و برخورد ایشان با مردم واقع شده است. فرمودند: اینها تصویری که از ما رسم می‌کنند این است که ما اصولاً خودمان را بالاتر از مردم می‌دانیم و با [توده مردم] تماس نمی‌گیریم و نداریم. ممکن است حتّی خود سفیر آنها هم که قاعدتاً باید به اوضاع دنیا وارد باشد، نمی‌دانسته است، پس تحت تأثیر اعمال شهبانو قرار گرفته است.

راجع به همراهان سفر مسکو صحبت شد. تعیین فرمودند. فرمودند: شهبانو می‌خواهند زن تو را همراه ببرند، عرض کردم: چه بهتر. ولی وقتی ظهر منزل آمدم و با خانم علم گفت وگو کردم، خودش را به ناخوشی زد و می‌گوید اگر بروم ناخوش می‌شوم!... [شهبانو] بیش از سه ندیمه ندارند: خانم من، خانم قطبی ــ زن دائی ــ و خانم اسفندیار دیبا ــ زن عمو. آن دو نفر به علّت قوم و خویشی هرچه می‌خواهند می‌کنند، چنان که امسال که لندن تشریف می‌بردند، خانم دیبا به علّت این که در قصر ویندزور برای او جا نیست، نرفت. خانم قطبی هم که قهر است که چرا او را به چین نبردند. زن من هم که خودش را به ناخوشی زده است.

باری پیامی برای نیکسون فرستادند و امر فرمودند سفیر آمریکا نیست، از طریق مخصوص فوری رسانده شود. پیام این است:

پیام [نگران‌کننده‌ای] از ملک حسین داریم که از وضع سوریّه اظهار نگرانی زیادی کرده است. به قراری که اطّلاع داریم روس‌ها تانک‌های ت-۶۲ نود عدد به سوری‌ها

داده‌اند. مارشال باباجانیان روسی در عراق است. اگر از همین تانک‌ها و هواپیماهای میگ ۲۳ به عراق بدهند، توازن قدرت در خاورمیانه به هم خواهد خورد. اردن از ما کمک خواسته است که موتورهای تانک خودش را عوض و نو بکند. ما که آن قدر نداریم که بدهیم. شما اگر فوری به اردن کمک نکنید، وضع چه خواهد شد؟

فرمودند: سفیر انگلیس را هم بخواه و مطلب را به او بگو. من بعد از ظهر پیام را به نیکسون رساندم ولی سفیر انگلیس را فردا بعدازظهر خواهم دید.

همچنین صحبت سنّ و جوانی شد. فرمودند: تا چشم به هم بزنیم شصت ساله شده‌ایم. عرض کردم: چه عیبی دارد؟ فرمودند: چاره هم ندارد. عرض کردم: من که از به سر رسیدن عمر ناراضی نیستم. فقط به قول نمی‌دانم کدام شاعر:

مرا به روز قیامت غمی که هست این است
که روی مردم دنیا دوباره خواهم دید

قدری خندیدند.

بعدازظهر به دانشگاه جنگ تشریف بردند. وضع تشریفات و انضباطی خوب نبود. نطق خیلی مختصری فرمودند که من به انضباط علاقه‌مندم، به خصوص اگر قلبی و از روی ایمان باشد. ولی انضباط ظاهری هم یکی از ارکان ارتش است. به این جهت فرمان می‌دهم که کاملاً باید رعایت شود و مسئولین را مخصوصاً از رده‌های بالا برای عدم رعایت انضباط شدیداً تنبیه خواهم کرد. عجیب همگی دستپاچه شدند. تمام نطق شاهنشاه این بود. بعد هم دیپلم‌ها را مرحمت کردند و بیرون آمدند. فقط بیست دقیقه طول کشید. برنامه که برای ۱/۵ [ساعت] تهیّه شده بود...

من سر شام نرفتم. تمام شب در منزل ماندم کار کردم. فقط نیم ساعتی به عروسی دختر آشپز شاهنشاه ــ علی کبیری ــ رفتم.

سه‌شنبه ۱۱ مهر ۱۳۵۱

صبح که شرفیاب می‌شدم، نخست‌وزیر را در کاخ سفید دیدم. بدون اجازه شرفیابی

آمده بود. یعنی قریب رئیس تشریفات که خود فراماسون و به قول معروف اهل بخیه و هم‌مسلک معنوی نخست‌وزیر است، گفته بود بیاید، شرفیاب می‌کنم. من هم طبق معمول همه روزه برای شرفیابی رفتم. قریب طبق معمول که اوّل صبح شرفیاب می‌شود، چند دقیقه برنامه‌های شاهنشاه را تقدیم می‌کند، قبل از ما شرفیاب شد و بعد با سبیل آویزان آمد که فرموده‌اند وزیر دربار شرفیاب شود. نخست‌وزیر خیلی درهم شد. من که شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم. شاهنشاه خیلی خندیدند. عرض کردم: اجازه فرمایند عرایضم را کوتاه کنم که نخست‌وزیر سکته نکند. فرمودند: عیبی ندارد.

کارهای جاری را عرض کردم. فرمودند: با وسیله‌ای که داریم به نیکسون اطّلاع بده که موضوع تانک‌های اردن فوریّت دارد. باید به ملک حسین جواب بدهیم. اگر وسائل را شما به من بدهید و به علاوه اجازه بدهید که در کارخانه تعمیر تانک ما در مسجد سلیمان تانک‌های اردن را تعمیر بکنیم، کار آن کارخانه را ما ۳ شیفت می‌کنیم که کار این بیچاره انجام شده باشد ــ چون قرار بین این دو کشور این است [که] تانک کشور سوّم را، طبق قوانین آمریکا، نمی‌توانیم تعمیر بکنیم.

بعد هم فرمودند: همه مراکشی‌ها می‌گویند مگر شاه ایران به ملک حسن پادشاه آن جا بتواند کمکی بکند. وزیر دربار او هم که آمده بود، همین را می‌گفت. ولی باز هم نامه‌ای دائر بر تقاضای خود پادشاه به من نداد. بنابراین من نمی‌دانم چه بکنم. این را هم نیکسون بداند... در حدود نیم ساعت شرفیابی طول کشید. مرخّص شدم. وقتی بیرون آمدم نخست‌وزیر از عصبانیّت نمی‌توانست حرف بزند. تعجّب می‌کنم این شخص چرا این قدر حسود و [عقده‌ای] complexé است.

ظهر خارج شهر، در کن، مهمان دکتر [علینقی] کنی بودم، ولی ناهار خورده نخورده برگشتم... در مراجعت سفیر انگلیس را خواسته بودم، دیدنم آمد. برحسب امر شاه این مسائل را با او صحبت کردم:

شیخ زاید شیخ ابوظبی اعلامیّهٔ مربوط به برقراری روابط بین دو کشور را امضا کرد و متن اعلامیّه به قراری که سفیر ما اطّلاع می‌دهد همان است که تصویب کرده بودیم. پس معلوم می‌شود فشار شما بر او اوّلاً راست بوده و بعد هم مؤثّر بود. بنابراین تصدیق می‌کنم

که شما حالا با ما [رفتار منصفانه] fair play دارید و راضی هستم. البتّه این کار به نفع خودتان هم هست، زیرا یک متّحد قوی خود را مطمئن می‌سازید که نمی‌خواهید محض خاطر عرب‌ها کلاه بر سر او بگذارید. بعد هم فرمودند: باز هم به شوخی به او بگو که این سوریّه معتدل شما... که بدتر از مصر سابق می‌شود. بعد هم به او بگو تانک‌های چیفتین شما که من خریده‌ام، ۳۰ تا ۴۰ اسب قدرت آن کمتر از قدرتی است که در معامله قرار گذاشته بودیم. این یعنی چه؟

سفیر آن قدر از پیام اوّل خوشحال شد که از جا جست و خیلی اظهار خوشوقتی کرد و گفت این پیام آن قدر مهمّ است که من همین الان به وزیر خارجه و نخست‌وزیر پیام می‌فرستم، امّا درمورد سوریّه، هنوز هم خیال می‌کنم رویّه سوریّه نسبت به جزایر خلیج فارس از عراق و لیبی معتدلتر است. درمورد تانک‌ها، نمایندهٔ وزارت دفاع می‌آید و تعهّد کتبی می‌سپارد که ما این نقص را به خرج خودمان مرتفع خواهیم کرد. اما شاهنشاه از پیش آمدهای سوریّه و عراق خیلی هم ناراحت نباشند، زیرا اوّلاً موضوع اتّحاد بعث سوریّه و عراق تقریباً غیرممکن است. زیرا آن قدر رقابت بین آنها هست، که محال است با هم راه بروند و این خبر از طرف مسکو هم تأیید شده است. به این صورت که برحسب تصادف معاون وزارت خارجه شوروی با سفیر ما صحبت می‌کرده و گفته است که محال است بین سوریّه و عراق اتّحاد این شکلی به وجود بیاید. به علاوه ارتش عراق [روحیّه] moral ندارد. ارتش بدون [روحیّه] دیگر وحشتی ندارد. من گفتم خرابکاری که می‌تواند بکند. بعد هم مذاکرات تجارتی کرد که ارزش ندارد این جا بنویسم.

پس از رفتن سفیر، رابط نیکسون را پذیرفتم و اوامر شاهنشاه را گفتم. گفت اقدام می‌کند و فوری ظرف چند دقیقه به نیکسون می‌رساند. بعد مدّتی با او در خصوص وضع مراکش و این که اعلیحضرت همایونی نمی‌توانند کمک مستقیم مؤثری به ملک حسن بفرمایند صحبت کردم. او هم معتقد بود که اگر ما آلوده این کار مراکش بشویم، مثل آمریکا در ویتنام گرفتار می‌شویم؛ و بالاخره او معتقد بود این که همه مراکشی‌ها این قدر تشبّث می‌کنند، برای این است که راهی برای نجات بیابند، امّا هنوز راه و برنامه معین ندارند و نمی‌دانند چه می‌کنند و چه می‌خواهند. من گفتم: ملک حسن جز یک اسم نوه

پیغمبر که ممکن است اثری در بیابان‌نشین‌های مراکش داشته باشد، نه دهقان، نه کارگر، نه مردم متوسّط را ــ مثل آن که ما صد درصد با خود داریم ــ اصلاً در دست ندارد، زیرا ملک حسن حامی یک طبقه فاسد است. ارتش را هم که در کنترل ندارد، احزاب را هم که ندارد، قدرت منکوب کردن احزاب را هم که ندارد. چه طور می‌شود به او کمک کرد و او را نجات داد؟ تصدیق کرد. با وصف این گفت: آخرین نظر واشنگتن و آخرین تحوّلات آن جا را خبر خواهم داد...

چهارشنبه ۱۲ مهر ۱۳۵۱

... سر شام رفتم. صحبت مهمّی نبود. آن جا که بودم، رئیس شهربانی مرا پای تلفن خواست. دو نفر خرابکار مهمّ دستگیر شده بودند، شاهنشاه خوشحال شدند.

پنجشنبه ۱۳ مهر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. مدیر (Foreign Reports) آمریکا [هری کرن] از پیش پادشاه عربستان سعودی آمده، پیشنهادی از ملک فیصل آورده بود که چه طور است ما مسألهٔ خلیج فارس را یک کاسه حل کنیم، تا امر جزایر هم در بین به تحلیل برود؛ یعنی در دفاع خلیج فارس به حساب بیاید و زبان من هم پیش اعراب باز شود. فرمودند: نه ملک فیصل و نه [هری کرن] می‌فهمند چه می‌گویند. جزایر مال ماست. حالا هم در دست ماست. هیچ کس هم حقّ حرف زدن ندارد. آفرین بر قدرت شاه. بیزمارک هم صد سال پیش گفته بود حرف حساب فقط از دهن توپ خارج می‌شود.

جمعه ۱۴ مهر ۱۳۵۱

با این که جمعه است، ولی چون در متن قانون، افتتاح سالیانه مجلسین روز ۱۴ مهرماه است، شاهنشاه امروز مجلسین را بعد از تعطیل تابستان افتتاح فرمودند. نطق مفصّلی فرمودند... تمام حاکی از پیشرفت کشور است. حقیقتاً انسان به این امور نگاه می‌کند، جز تحسین و استعجاب برای شاه چیزی ندارد. در مجلس سنا یک لوحه گذاشته

بودند که کورش هم مجلس سنا داشته و آن را مهستان می‌نامیده. شاهنشاه آن را پرده‌برداری کردند.

بعد از نطق شاهنشاه... به اتاق مخصوص شاه در مجلس سنا آمدیم... شهبانو ایراد کردند که این که تمام تعریف بود، چرا معایب را نگفتید؟ شاهنشاه با خنده فرمودند: این همه پیشرفت را می‌گویم، تازه بمب می‌ترکانند. وای به وقتی که خودم بد بگویم! ــ منظور از بمب ترکاندن، خرابکارها هستند. بعد فرمودند: شهبانو خیلی انقلابی شده‌اید؛ کار که به دست شما افتاد بیایید نطق انقلابی بکنید و معایب را بفرمایید و کشور را هم اداره بفرمایید. حالا شما که این قدر انقلابی شده‌اید، چه طور امروز این همه زیورآلات و نشان انداخته‌اید؟ شهبانو با آن که فرمایشات شاه تمام شوخی بود، ولی چون در حضور رؤسای مجلسین و نخست‌وزیر و من بود، قدری ناراحت شد.

والاحضرت شاهپور غلامرضا حضور داشتند. ایشان حالا سرتیپ ارتش هستند. موی سرشان بلند بود. شاهنشاه فرمودند: «چرا کوتاه نمی‌کنید؟ این برخلاف مقرّرات ارتش است. یک دفعه هم سابقاً به شما تذکّر داده‌ام.» البتّه باز هم با روی باز و شوخی فرمودند. ایشان ماشاءالله از بس باهوش است، عرض کرد اگر کار ارتش با اصلاح سر من اصلاح می‌شود، چشم، خواهم زد. شاهنشاه به طور جدّی به من بیچاره فرمودند: فردا موی سر آقا را بزنید! من هم ناچار از اطاعت هستم. از نخست‌وزیر پرسیدند: به بلوچستان رفتید، اقوام علم اذیّتت نکردند؟ عرض کرد خیر ــ نخست‌وزیر برای انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهرداری سفر انتخاباتی می‌کند. من عرض کردم: شاهنشاه امری نفرموده بودید که نباید برود، وگرنه نمی‌توانست پایش را آن جا بگذارد!

بعد با هلیکوپتر از باغ شاه در رکاب شاهنشاه بالا آمدیم. من دو ساعت تمام شرفیاب بودم و عرایض عقب‌افتاده را عرض می‌کردم. پسر شاهپور حمیدرضا را که وارد دبیرستان نظام کرده‌ام ــ والاحضرت بهزاد ــ حضور شاه بردم. چون در انگلیس داشت خراب می‌شد. این جا خیلی خوب و پاکیزه و مؤدّب شده است. شاهنشاه خوشحال شدند.

عرض کردم: مذاکرات نفت کشورهای عربی خلیج فارس با کمپانی‌ها به نتیجه رسید. درمورد مشارکت که از صدی بیست شروع و تا صدی پنجاه و یک خواهد رسید. درمورد

[پرداخت غرامت] compensation هم به نتیجه رسیدند و قرار گذاشتند هر کشوری به طور علیحدّه با کمپانی‌ها بر طبق وضع و شرایط خودش صحبت کند. پرنسیپ این خواهد بود. تعجّب فرمودند. فرمودند: از کجا شنیدی؟ عرض کردم: از بی‌بی‌سی، هم دیشب و هم امروز صبح زود. فرمودند: عجیب است که رادیوی خود ما خبر نداشت و نداد ــ تازه حالا که ساعت ۱۱ شب است و من این یادداشتها را می‌نویسم، وزیر اطّلاعات به من تلفن می‌کند که این خبر مهمّ را به عرض برسانم.

عرض کردم: نخست‌وزیر از فرمایشات شاهنشاه تعجّب خواهد کرد که فرمودید اقوام علم تو را اذیّت نکردند؟ فرمودند: چرا؟ عرض کردم: برای این که پریروز پیش از آن که برود، در این زمینه از من می‌پرسید و این تصادف عجیبی بود. من به او گفتم: تو که به شهبانو [به] دروغ می‌گویی علم در چاه‌بهار زمین برای خودش خریده است، باید اذیّتت می‌کردم. افسوس که اجازه ندارم. فرمودند: عجب تصادف غریبی شده است.

عرض کردم: شیخ زاید توسّط انگلیسی‌ها خواسته است که اعلامیّه برقراری روابط را که امضاء کرده است، آخر رمضان منتشر کند. فرمودند: فوری بگو هرچه زودتر باید منتشر شود. عرض کردم: گرفتاری محلی دارد. باید با شیوخ دیگر صحبت کند فرمودند: به هر حال باید همین حالا منتشر شود.

عرض کردم: در کردستان عراق، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها دارند جُدا جُدا اقداماتی می‌کنند. بهتر نیست با هم باشند؟ فرمودند: ابداً. بهتر است جُدا جُدا با ما ارتباط داشته باشند، نه با یکدیگر! معنی این فرمایش شاهنشاه دستگیرم نشد.

درمورد کنی و حزب مردم عرض کردم که تازه حالا که کنی برکنار رفته، حزب ایرانیان ــ صدر ــ[1] می‌خواهد با مردم ائتلاف و دبیر کلّ آن جا بشود. آمد با من حسب‌الامر همایونی ملاقات کرد. فرمودند: من ابداً چنین چیزی نگفته‌ام. قریب رئیس تشریفات که این مطلب را به تو گفته، خودش هم نفهمیده که من چه می‌گویم. فرمودند: من خودم

۱- دکتر فضل‌اللّه صدر، چندین دوره از قم نمایندهٔ مجلس شورای ملّی شد. در آغاز عضو حزب پان‌ایرانیست بود. با استیضاح این حزب از دولت دربارهٔ استقلال بحرین مخالفت و از فراکسیون پان‌ایرانیست استعفاکرد. سپس با پشتیبانی هویدا، حزب ایرانیان را برپا ساخت.

فکرهایی برای حزب مردم کرده‌ام. اما نفرمودند که چیست. به هر صورت شاهنشاه هر فکری بفرمایند، تا نسبت به هر اقلّیّتی [بردباری] tolerance نشان ندهند، امکان دو حزبی شدن یا چند حزبی شدن کشور از محالات می‌نماید. ولی امروز من چیزی عرض نکردم.

یک گرفتاری دیگری که پیدا کرده‌ام این است که شاهنشاه گزارشات خیلی محرمانه را به من می‌دهند که بخوانم. اگر از منبع دیگری این اخبار درز بکند، من نمی‌دانم چه خاکی به سر بریزم. دائماً فکرم مشغول این قضیّهٔ حیاتی است.

شنبه ۱۵ مهر ۱۳۵۱

صبح مانور لشگر گارد بود با گلوله و اسلحه حقیقی. مانور بسیار بزرگ و عالی بود، که قوای هوایی و زمینی همکاری نزدیک داشتند. عده در حدود هفت هزار نفر، دوازده هواپیمای اف ۴ فانتوم، ۶ هلیکوپتر، هفتاد و پنج تانک و شش هواپیمای نیروبر بزرگ سی - ۱۳۰ شرکت داشتند. گرد و خاک و باد شدیدی بود. ما هم با آن که زیر چادر بودیم، با گرد و خاک جنگ می‌کردیم. صبح که وارد شدیم ـ من در رکاب شاه بودم ـ نظامی‌ها از عصبانیّت چند روز قبل شاه در دانشگاه جنگ، رنگ به صورت نداشتند. خوشبختانه مانور خوب برگزار شد و شاهنشاه خوشحال شدند. تمام وابسته‌های نظامی خارجی مقیم تهران شرکت داشتند. مانور در راه ساوه در ارتفاعات پرندک بود. تیراندازی و بمب‌اندازی دقیق هواپیماها خیلی جلب توجّه همه را کرد.

وقتی برگشتیم، خبر مذاکرات نفت را کنسرسیوم فرستاد که به پیشگاه همایونی تقدیم کردم. خبر تازه‌ای جز همان کلیّات که پریروز نوشته‌ام، نبود. دادم ملاحظه فرمودند. از یک نکته آن که یک خبرگزاری داده بود که ایران هم مثل اعراب عمل خواهد کرد، اوقات شاهنشاه تلخ شد. یعنی از این جهت که دنبال‌رو اعراب خواهد شد. ولی کاری نمی‌شد کرد.

بعدازظهر با والاحضرت همایونی، به مناسبت روز پلیس، به دانشکده پلیس رفتیم. ماشاءاللّه این بچه باهوش است و با متانت عجیبی رفتار می‌کند. در این ضمن توفان گرد

و خاک عجیبی شد. که من تاکنون به این شدّت در تهران ندیده بودم. ولی والاحضرت وظائف خود را انجام دادند.

از آن جا به تالار محمدرضا شاه رفتیم که شاهنشاه و شهبانو تشریف آوردند، برای روز سپاه دانش، مراسم خوبی بود. بد نیست این جا بنویسم که سپاه دانش که حالا ۱۵ هزار نفر است و در دهات به تعلیم بیسوادان مشغولند و تا حالا ۶۰ هزار نفر به این صورت خدمت کرده و از این عده هم تاکنون ۲۴ هزار نفر به خدمت تعلیمات ابتدایی درآمده‌اند. از کارهای بزرگ انقلابی شاه است و امسال هم یونسکو مدال کروپسکایا ـ زن لنین ـ را به این سپاه اهدا کرد. وقتی من نخست‌وزیر بودم، این فکر که دیپلمه‌هایی که به دانشگاه‌ها وارد نشده‌اند و به خدمت نظام می‌روند، چهار ماه تعلیم ببینند و بعد در دهات درس بدهند، به خاطرم رسید. به شاهنشاه عرض کردم، پسندیدند. فرمودند: با ارتش مطلب را تمام کن. کمیسیون‌ها کردم، نشد. دکتر خانلری وزیر فرهنگ من بود. شاهنشاه در یک بازدید سه هفته‌ای آذربایجان بودند. عریضه به شاه عرض کردم و به وزیر فرهنگم دادم که کمیسیون‌های ما به جایی نمی‌رسد. دادم به رضائیه برد. در آن جا شب را در پیشگاه همایونی شام خورد و شاهنشاه آن قدر مجدّداً این فکر را پسندیدند که صبح به ارتش تلگراف فرمودند: بدون چون و چرا تعلیمات نخست‌وزیر اجرا شود. واقعاً مرد روشن‌بین بزرگی است. از آن وقت تاکنون چنین اسمی در دنیا پیدا کرده‌ایم.

باری سر شام رفتم. شاپور غلامرضا حضور داشتند. موی سرشان را کوتاه نکرده بودند. من ترسیدم که شاه به من ایراد فرمایند. خوشبختانه فراموش کرده بودند که به من امر فرمودند موی سر شاپور را بزنم. خود شاپور را به باد فحش گرفتند، به طوری که من هرگز ندیده بودم و بیچاره، مخصوصاً خانمش، فوق‌العادّه جلوی جمع خجل و سرشکسته شدند. تلافی آن جسارت شاپور در مجلس سنا که اگر کار نظام با کوتاه کردن سر من اصلاح می‌شود، چشم، مویم [را] می‌زنم، درآمد. هیچ نکته‌ای را شاه فراموش نمی‌کنند.

یکشنبه ۱۶ مهر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: دیشب سر شام خیلی عصبانی شدید. فرمودند:

چاره‌ای نبود. اینها حدّ خودشان و حرف زدن خودشان را باید بفهمند. پریروز من در دانشگاه جنگ ــ که اسم آن حالا دانشگاه عالی ستاد مقرّر شده ــ می‌گویم انضباط را بیش از همیشه در ارتش برقرار می‌کنم، آن وقت برادرم گوش نکند و جواب مرا هم آن طور بدهد، باید نتیجه‌اش را ببیند. خودشان هم قبول داشتند که تاکنون به هیچ فرد عادی هم این قدر سخت فحش نداده بودند و داد نزده بودند.

انگلیسی‌ها جواب تحقیقات ما را درمورد سوریّه داده بودند، به عرض رساندم. خلاصه این است که این همه تبلیغات دربارهٔ حمل اسلحه شوروی به سوریّه خود نشانه آن است که تبلیغات بیش از اصل عمل است... تمام این مطالب راکه عرض می‌کنیم حقایق است و امیدواریم که اعلیحضرت همایونی خیال نفرمایند ما حاضر به خوش خدمتی نسبت به شوروی هستیم...

دوشنبه ۱۷مهر ۱۳۵۱

... شرفیاب شدم. شاهنشاه را خیلی ناراحت دیدم. نفهمیدم چرا. عرض کردم: رئیس بانک عمران که امر فرموده‌اید پانصدهزار تن گندم فوری بخرد، عرض می‌کند معاملهٔ بزرگی است، می‌ترسم بعد دولت دبّه کند.[۱] من هم که عامل خرید برای دولت هستم. فرمودند: مگر دفتر مخصوص امر مرا به دولت ابلاغ نکرده؟ عرض کردم: چرا. فرمودند: پس این الاغ دیگر چه می‌گوید و چرا می‌ترسد؟ دیدم امروز بسیار روز بدی است والّا با شوخی عرض می‌کردم، چنان از زیر ممکن است کارش را خراب کنند که خود اعلیحضرت همایونی او را تنبیه بفرمایید. همان بلایی که بر سر کنی آمد. ولی چون شاه را ناراحت یافتم، عرض نکردم...

۱- سالیان درازی بود که واردات غلّه مورد نیاز سازمان غلّه ــ در آن هنگام وابسته به وزارت دارائی ــ عملاً در انحصار بانک عمران بود و این امر موجب اختلاف پیوستهٔ دولت و این بانک می‌شد. دربارهٔ خرید مورد اشاره در این یادداشت، دولت مدّعی بود که بهای آن بالاتر از نرخ بین‌المللی است. در سال ۱۳۵۳ فریدون مهدوی، وزیر بازرگانی وقت، مسئول تأمین غلّهٔ کشور شد و با پشتیبانی هویدا به انحصار بانک عمران پایان داد.

سه‌شنبه ۱۸ مهر ۱۳۵۱

امروز ساعت ۱۱ شاهنشاه به اتّفاق شهبانو به مسکو تشریف بردند. مسافرت ده روزه خواهد بود. حدسیّات مختلف از مذاکرات مسکو در جرائد دنیا نوشته می‌شود. ولی من می‌دانم که مذاکرهٔ مهمّ بر سر عراق و روابط هند و پاکستان و مذاکره در خصوص امور تجارتی و تخصیص معاملهٔ گاز بیشتری خواهد بود. آن هم به صورت رشوه که قدری در مورد عراق، شوروی کوتاه بیاید. بعد چه پیش بیاید، لابد شاهنشاه به من خواهند فرمود. در فرودگاه به علیاحضرت شهبانو عرض کردم: برای افتتاح فیلم جشن‌ها، به نام فروغ جاویدان، والاحضرت همایونی را به تالار رودکی ببرم؟ اعلیحضرت همایونی اجازه دادند، علیاحضرت چه می‌فرمایند؟ فرمودند: ولم کن، دیگر نمی‌خواهم در این کار جشن‌ها اسمی از ما برده شود. با خودم گفتم: یعنی چه، شترسواری دولا دولا؟ امّا دیگر فرصت مباحثه نبود. امّا یک دفعه علیاحضرت فرمودند ــ خیلی صریح ــ که آخر نظرات من تماماً در همه چیز با اعلیحضرت فرق دارد. هرگز به این روشنی چنین مطلبی نشنیده بودم. خیلی خیلی از این فرمایش علیاحضرت تعجّب کردم و همچنین از جرأت اظهار آن. با آن که البتّه به من خیلی اطمینان دارند که ممکن نیست از زبانم حتّی در حضور همایونی تراوش کند. این نخست‌وزیر گوژپشت نتردام، نمی‌دانم در این سفر چین چه به گوش شهبانو خوانده است. خدا به خیر بگذراند. باری به سلامتی تشریف بردند.

من عصری در دفتر قدری کار و ملاقات کردم. بعد به کاخ والاحضرت همایونی رفتم. نیم ساعتی در حضورشان بودم. والاحضرت مشغول ساختن ماکت‌های مختلف هواپیما و کشتی و زیردریایی و غیره بودند. با کمال پاکیزگی و دقت که واقعاً تعجّب کردم و به خصوص که تمام مارک و مشخصات همهٔ این وسائل جنگی را برای من شرح دادند. خدا او را حفظ کند. بچهٔ باهوشی است و در آینده انشاءاللّه باید چه باری بر دوش بکشد، خدا می‌داند.

چهارشنبه ۱۹ مهر ۱۳۵۱

صبح ملاقات‌های مفصّلی داشتم. منجمله با یک نفر آمریکایی که در رم، مرکز

بررسی‌های مدیترانه‌ای وابسته به دانشگاه‌های آمریکایی را اداره می‌کند...[1] نسبت به مسائل خاورمیانه مرد واردی است، یهودی هم هست. نزدیک دو ساعت [بررسی کلّی] کردیم، مفید بود. عقیده[ای] پیدا شده که آمریکا واقعاً کمک خود را به اسرائیل کم بکند. تعجّب می‌کنم. چرا؟ آن هم بعد از آن که اعراب به این پراکندگی شده‌اند و به علاوه قرارداد نفت آنها هم با شرکت‌های نفتی تجدید شد. ثانیاً اگر اعراب از چیزی و کسی نترسند، خدا را بنده نیستند. از قدیم انگلیسیها می‌گفتند، باید اعراب را همیشه گرسنه و [در] وحشت نگاه داشت. در این خصوص خیلی بحث کردیم.

از مطالب مهمّ جهان این است که کیسینجر مشاور نیکسون که برای مذاکرات محرمانه صلح پاریس آمده بود، اکنون چهار روز است در پاریس می‌باشد. برای ۲۴ ساعت آمده بود و مراجعت خود را به عقب می‌اندازد. این مسأله امید صلح را در آمریکا افزایش داده است و باید یک چیزی هم در بین باشد که حتی کیسینجر با شومان وزیر خارجه فرانسه ملاقات کرده است. شاید برای این که آنها میانجی‌گری کنند. ولی هیچ بعید نیست که وان تیو رئیس جمهور ویتنام جنوبی را قربانی نمایند، یعنی بنا بر اصرار ویت‌کنگ او را معزول کنند. آخر معنی [بازیچه] بودن همین است. اصولاً با پیشرفت علم و صنایع نظامی و مخصوصاً مخارج کمرشکن آن که حتی آمریکا و شوروی را مجبور به محدود ساختن سلاح اتمی و اسلحه‌های ضدموشک می‌کند، دیگر استقلال به آن معانی قرون هیجدهم و نوزدهم یا قبل از آن از بین رفته است. الحُکمُ لِمَن غَلَب است و بالاخره کشورهای کوچک، دیر یا زود، در تحت لوای این قدرت‌های جهانی قرار می‌گیرند. حال چه اندازه واقعاً احساسات وطنی و علاقه‌جات انسانی به هم‌زبانی و هم‌مسلکی و هم‌فکری و هم‌افقی و هم‌خویی و عادت به محیط و علاقه پدر فرزندی و خویشی و امثالهم که مجموعاً وطن را تشکیل می‌دهد، در قبال این سیل خروشان بتواند مقاومت کند، خدا می‌داند. در وطن ما هم می‌ترسم که وضع بی‌وطن‌ها جلوتر باشد، ولو این که

۱- باین (E.A. Bayne) نویسندهٔ کتاب *Persian Kingship in Transition* که در مقدمهٔ جلد یکم یادداشتهای علم به آن اشاره شده است.

شاهنشاه را به نحوی از انحاء گول زده باشند.

پارسال از [اروزا] Arosa به سنت موریتز حضور شاه عریضه عرض کردم: زیرا در جرائد تهران که برایم رسیده بود، راست یا دروغ ـ بعد معلوم شد دروغ است ـ خبر بزرگی در صفحات اوّل چاپ کرده بودند که در اثر برف سنگینی هفت‌هزار نفر مفقودالاثر شده، صد و ده دهکده کوچک از بین رفته‌اند. در همان صفحه خبر اسکی شاهنشاه و عکس معظم‌له را که با کمال خوشی مشغول اسکی در کوه‌های سویس هستند، چاپ کرده‌اند. یعنی شاه فارغ از غم و غصه ملّت است. عریضه به شاه نوشتم، که نمی‌دانم این خبر راست یا دروغ است. ولی آن چه مسلّم است، در پس این خبر دستی و فکری در خیال جدایی انداختن بین شاهنشاه عزیزم و ملت می‌باشد و اگر به کار توفیق یابند، ارتش و پلیس و قدرت و عظمت شاه نمی‌تواند کاری از پیش ببرد... صریحاً عرض کردم: شاهنشاه از اشخاصی که هم بهائی، هم فراماسون و هم با مسلک [انترناسیونالیسم] و هم عضو یا وابسته [سیا] و هم بسته به شرکت‌های نفتی بزرگ هستند، آسوده نباشید. [اگر] بخواهید به دلایلی از آنها استفاده بکنید، حرف دیگری است. گرچه شاهنشاه جواب عریضه مرا ندادند، ولی اطّلاع حاصل کردم که در زمینهٔ این خبر سخت دولت را مؤاخذه کرده‌اند. به طوری که خود نخست‌وزیر در مصاحبه به کلّی موضوع را تکذیب کرد که تلفات فقط ۱۷ نفر آن هم در یکی از دهکده‌های کوچک اردکان [۱] فارس بوده است.

امروز هم جای شاهنشاه واقعاً برایم خالی بود. دلم گرفته بود. خواستم دوباره بروم ولیعهد را ببینم، به دلایلی نرفتم...

شنبه ۲۲ مهر ۱۳۵۱

صبح به ملاقات‌های جاری گذشت. کاردار شوروی به دیدنم آمد.[۲] تبریک تولّد علیاحضرت شهبانو را به من داد و همچنین پیامی در این مورد برای والاحضرت همایونی

۱- [اردکان فارس در شمال غربی شیراز واقع و با اردکان یزد شباهت اسمی دارد. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- سفیر شوروی به همراه شاه به شوروی رفته بود.

فرستاد. از پذیرایی گرم از شاهنشاه از او تشکر کردم. همچنین راجع به عراق با او حرف زدم. می‌گفت: ما خیلی میل داریم اختلافات شما با عراق حل شود. سعی خودمان را هم می‌کنیم، ولی شما هم باید خودتان بخواهید.

ناهار دوست من، دنیس رایت سفیر سابق انگلیس، که به تهران آمده است، مهمان من بود. چند ساعتی حرف زدیم. منجمله راجع به انتخابات انگلیس می‌گفت: اگر هیث بتواند بر مشکل انفلاسیون فائق آید، ممکن است دوباره انتخابات را ببرد. گفتم: به هر صورت آن مقدار قدرت که از او انتظار می‌رفت، نشان نداد، تصدیق کرد.

... شب سفیر افغانستان ـ سراج ـ که مأموریتش در ایران تمام شده، برای خداحافظی از دربار مهمان من بود. نخست‌وزیر را هم دعوت کرده بودم. جوابی که او در جواب نطق من داد، خیلی تعریف از سابقهٔ خانوادگی من کرد. نخست‌وزیر ناراحت شد.

یکشنبه ۲۳ مهر ۱۳۵۱

صبح دو تلگراف به مسکو فرستادم. یکی این که جبهه [آزادی خلق ظفار و خلیج عربی] خبری منتشر کرده که ایران، با توافق مسقط، جزیره الغنم[1] را تصرّف کرده است. اجازه می‌فرمایید تکذیب شود یا خیر؟ دیگر آن چه که درمورد توافق کمپانی‌ها با پنج کشور نفتی خلیج فارس در مجله [پترولیوم اینتلیجنس] Petroleum Intelligence منتشر شده است، آیا منتشر شود یا نه؟ فوری جواب آمد که به وزارت خارجه بگویید، به سلطان مسقط بگوید، خودش تکذیب کند. دیگر این که، خبر نفت انتشار یابد؛ خیلی اضافه بر آن چه سابق به ما گفته شده بود، نیست. ناهار خدمت مادرم رفتم. بعد از ظهر برای شکار به دشت نظیر مازندران آمدم.

یکشنبه ۲۳ مهر ۱۳۵۱ تا پنجشنبه ۲۷ مهر ۱۳۵۱

در ویلای کوچکی روی کوه‌های دشت نظیر زندگی کردم و هر روز صبح و عصر شکار

۱- الغنم جزیرهٔ کوچکی است در شمال غربی شبه جزیرهٔ مسندم و روبه روی جزیرهٔ لارک، در تنگهٔ هرمز.

رفتم. امسال قرقاول و کبک کم شده است، مخصوصاً قرقاول. چون زمستان برف سنگینی در این جا باریده، که بی‌سابقه بوده است، همه را کشته است و شکاربانی ملّی ما هم اقدامی در نجات آنها نکرده. با دکتر عالیخانی و دکتر رام و شیبانی استاندار مازندران و خانم علم بودم. از لحاظ شکار و هوای سالم و حرکت زیاد خوش گذشت. فقط ده دوازده کبک و چهار قرقاول شکار کردم.

... از اخبار... جهان، خبری که برای ما اندکی حائز اهمّیّت است، قطع حملات رادیو بغداد می‌باشد. هنوز نمی‌دانم نتیجه مسافرت شاهنشاه است یا نه؟ به جای آن پرگرام حمله به ایران، با زبان عبری سخن می‌گوید بر علیه اسرائیل!

جمعه ۲۸ مهر ۱۳۵۱

صبح خواستم سواری بروم، از شکار خیلی خسته بودم، نرفتم. ناهار خدمت مادرم رفتم... مادرم قدری کسالت دارد.

وقت ناهار حضور والاحضرت همایونی در کاخ نیاوران رسیدم. همچنین اتاق‌های خوابگاه و دفتر شاهنشاه را بازدید کردم، که برای فردا که شاهنشاه تشریف می‌آورند، آماده باشد...

من در شکارگاه که بودم، به بعضی دهات رفتم. هنوز توجّهی که لازمهٔ انقلاب شاه و مردم است، به دهات نشده و نمی‌شود. البتّه خیلی پیشرفت حاصل شده. تقسیم اراضی و وجود سپاهیان انقلاب، بهداشت و دانش و ترویج، وضع دهات را منقلب کرده است. ولی نتیجه عملی دائر بر بهبود زندگی مردم حاصل نیامده، زیرا کار عمران دهات برنامه ندارد. مثلاً در تمام منطقهٔ کلاردشت و دشت نظیر به جای این زراعتی که تخمی سه تخم با وسائل کهنه دو هزار سال قبل گندم یا ارزن یا احیاناً برنج برمی‌دارند، باید دامداری مدرن بشود، به کلّی وضع دهات تغییر خواهد کرد. در جای دیگر برعکس باید دامداری نشده، تمام زراعت شود، بعد هم امر زراعت تحت فرمول صحیح درآید و قابل استفاده برای مردم باشد که اکنون نیست. نمی‌دانم جواب این غفلت‌ها را دولت چگونه به شاهنشاه خواهد داد؟ این همه امکانات و امنیّت و پول که شاهنشاه در این کشور فراهم آورده‌اند،

دولت در خواب خرگوشی، اعتنایی به آن ندارد. گزارشی چندی قبل به عرض رسید که کشاورزی ایران که ما روی آن، آن همه تأکید و تبلیغ می‌کنیم، در دورهٔ برنامهٔ چهارم بیش از ۴٪ پیشرفت نداشته است، یعنی صفر، سالی کمتر از ۱٪. من ناچارم این مطالب را به شاهنشاه یادآوری کنم. یعنی وظیفه دارم و مسلماً ظرف هفته‌های آینده مشاهدات خودم را عرض خواهم کرد.

شنبه ۲۹ مهر ۱۳۵۱

صبح به کارهای جاری گذشت. شاهنشاه یک و نیم بعدازظهر وارد شدند. مستقیماً از سوشی تشریف آوردند. خیلی خوشحال نبودند، تعجّب کردم. قدری در فرودگاه با نخست‌وزیر صحبت فرمودند. به من فرمودند بعد از ظهر شرفیاب شوم. عرض کردم: سفیر آمریکا پیام فوری از نیکسون دارد که می‌خواهد به عرض برساند. فرمودند: پس اوّل او بیاید، بعد تو بیا. عرض کردم: وقتی سفیر آمریکا وقت خواست، خیال کردم به این وسیله می‌خواهد اخبار دست اوّل و فوری از مسافرت اعلیحضرت همایونی به مسکو بگیرد، به این جهت از او پرسیدم: چه عرضی دارید؟ گفت: پیام فوری، نیکسون راجع به ویتنام داده است. فرمودند: خوب کردی پرسیدی، ولی دیگر آمریکایی‌ها با ما از این حرف‌ها که حرف بکشند، یا حقه‌بازی کنند، ندارند.

باری بعد از ظهر بعد از رفتن سفیر آمریکا شرفیاب شدم... راجع به مسافرت پرسیدم. فرمودند: «بسیار خوب بود، همه چیز گرفتیم و هیچ ندادیم. اعلامیّه آخر مسافرت را دیدی؟ عرض کردم: شنیدم ــ از رادیو. فرمودند: به دقّت بخوان! ما حتّی در این اعلامیّه هم به نامه روتشتین درمورد قرارداد ۱۹۲۱ که حقّ مداخلهٔ نظامی به شوروی داده بود، و روتشتین می‌گوید منظور این است که اگر از طرف روس‌های سفید از راه ایران اتّحاد شوروی مورد تجاوز قرار بگیرد، آنها حقّ مداخلهٔ نظامی در ایران دارند، تلویحاً اشاره کردیم. یعنی که در هیچ موقع دیگر به هیچ وجه چنین حقّی برای آنها نیست. به علاوه ما قبل از رفتن به شوروی کاملاً وضع خودمان را در آن نطق دانشکده پدافند ملّی روشن کرده بودیم و خیلی بهتر بود که چنین کردیم، چون فهمیدند با که طرف هستند. درمورد

خلیج فارس هم گفتم که مداخله در امور این دریا باید مطلقاً مربوط به کشورهای اطراف این دریا باشد. حتّی آنها از من خواستند که صریحاً بگویم با تأسیس پایگاه آمریکایی مخالف هستیم. من گفتم چنین تصریحی نمی‌کنم، چون شما هم اکنون در امّالقصر عراق همه چیز دارید، پس ما باید در این اعلامیّه به این مطلب هم اشاره کنیم و شما هم از آن جا فوری بروید. دیگر روس‌ها نتوانستند حرف بزنند.

فرمودند: از این مسافرت راضی هستم. پرسیدم: گاز بیشتری هم فروختید؟ فرمودند: نه. آنها صریحاً چیزی نخواستند، ولی از من پرسیدند: اگر تولیدات نفتی شما به سالی ۴۰۰ میلیون تن برسد، این همه گاز تولید شده از این استخراج را چه خواهید کرد؟[1] من گفتم: البتّه آن را خواهیم فروخت؛ شاید هم در آن وقت به شما بفروشیم.

عرض کردم: [آیا] راجع به عراق مذاکره شد؟ فرمودند: ما چیزی نگفتیم. فقط من گفتم: عراق میراث خود امپریالیست‌هاست. چه طور شما می‌خواهید شرایطی که امپراتوری انگلیس بعد از جنگ اوّل جهانی به ما تحمیل کرده است ـ درمورد شطّالعرب ـ ما همان را بپذیریم؟ ما که حرفی نمی‌زنیم؛ می‌گوییم رودخانه سرحدّ مشترک باید مشترکاً به طور تساوی بین دو کشور مورد استفاده باشد. مگر شما که کشور بسیار قویتر از ما هستید، درمورد رودخانه‌های مرزی همین مطلب را قبول نکرده‌اید؟ دیگر روس‌ها چیزی نگفتند. من عرض کردم: فحش عراقی‌ها نسبت به ما در رادیو فارسی بغداد تمام شده است. قطعاً روس‌ها اشاره کرده‌اند. فرمودند: باید همین طور باشد. عرض کردم: در روز تولّد علیاحضرت شهبانو کاردار شوروی به دیدنم آمد و تولّد علیاحضرت را تبریک گفت ـ ۲۲ مهر. من راجع به وضع عراق پرسیدم. او گفت: ما می‌خواهیم بین شما اصلاح بشود، اگر شما بخواهید. گفتم: ما که می‌خواهیم، ولی در عین حال از عراق وحشتی نداریم. گفت: منظورم این است اگر هر دو طرف بخواهید.

پرسیدم: دیگر معاملات تجارتی چه طور شد؟ فرمودند: گویا توربین‌های بزرگ برق

۱- منظور گازی است که به همراه نفت بیرون می‌آید و در حوزه‌های نفتی ایران، هرچه میزان استخراج نفت بیشتر باشد، حجم گاز همراه آن نیز افزایش می‌یابد. بیشتر این گاز در گذشته سوزانده می‌شد، ولی به تدریج کوشش شد مقداری دوباره به مخزن نفت تزریق شود و بخش فزاینده‌ای، پس از تصفیه، به مصرف داخلی یا صادرات برسد.

خوب ساخته‌اند و [اگر] سایر ماشین‌هایی [هم که می‌سازند]... واقعاً خوب باشد، از آنها البتّه می‌خریم؛ به نفع ماست. فرمودند: متن مذاکرات ما را از وزیر خارجه بگیر و به دقّت بخوان و تجزیه و تحلیل کن و نظر خودت را به من بگو. بعد هم فرمودند: روز آخر در فرودگاه، کاسیگین سر در گوش من کرد و گفت: خیال شما از طرف ما از هر حیث راحت باشد. ما هرگز به شما حمله نخواهیم کرد. این به نفع ما نیست و نمی‌خواهیم هم چنین کاری بکنیم. این مطلب خیلی جالب است.

بعد من پرسیدم: شاهنشاه را با وصف این قدری عصبانی می‌بینم. فرمودند: از پدرسوختگی انگلیسی‌هاست. عرض کردم: شاید مقالهٔ تایمز را که راجع به انتخابات شهر و انجمن‌های ولایتی نوشته بود، می‌فرمایید. گفتند: بلی، اینها دست از سر ما برنمی‌دارند. این پدرسوخته نوشته، امید من برای تشکیل دو حزب در ایران نقش بر آب شده است... اینها نمی‌توانند و نمی‌خواهند پیشرفت‌های ما را ببینند. بعد هم دستجاتی در وزارت خارجه انگلیس هستند که طرفدار اعرابند. آنها این پدرسوختگی‌ها را می‌کنند. من علم هر چه فکر می‌کنم، رابطهٔ این دو موضوع را نمی‌فهمم.

مدّتی هم به فکر فرو رفتند. مثل این که می‌خواهند چیزی بفرمایند و چیزی نفرمودند ــ شاید حدود دو سه دقیقه. من خیلی ناراحت شدم چون این [مقاله] راجع به دکتر کنی، دوست من و دبیرکلّ سابق حزب مردم، [هم] حرف می‌زند. تمام در این اندیشه بودم که مبادا شاهنشاه خیال می‌کنند بیچاره کنی، یا احیاناً خود من، این راهنمایی‌ها را کرده‌ایم.

دیگر صحبتی نکردم تا بعد ببینم چه می‌شود... باری بعد از دو ساعت شرفیابی مرخّص شدم.

سر شام پیش علیاحضرت ملکهٔ پهلوی رفتم. صحبت سر شام موضوع رابطه اعراب با روس‌ها بود. علیاحضرت شهبانو فرمودند: از بس روس‌ها عرب عرب زدند، من که خفقان می‌گرفتم. شاهنشاه خیلی پرمعنی لبخندی زدند، فرمودند: شما تمام به ظاهر قضایا نگاه می‌کنید، از کنه مطالب خبر ندارید. دیگر صحبتی نشد.

یکشنبه ۳۰ مهر ۱۳۵۱

صبح برای شرفیابی رفتم. نخست‌وزیر هم آمده بود شرفیاب شود. باز مرا احضار فرمودند. من چون دیشب به تفصیل شرفیاب شده بودم، یک دقیقه شرفیاب شدم... به زودی مرخّص شدم. نخست‌وزیر خیلی خوشحال شد...

دوشنبه ۱ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... متأسفانه مجلهٔ اکونومیست هم در تعقیب تایمز همان مطالب را به صورت تندتر نوشته، باعث عصبانیّت بیشتر شاهنشاه شده است. من عرض کردم: تحقیق کرده‌ام مخبر تایمز و اکونومیست در تهران یکی است، اسم او هم [دیوید هاوزگو] Hausego می‌باشد. دربارهٔ معاشرین او هم تحقیق کرده‌ام. بیشتر با خود سفارتی‌هاست. فرمودند: نگفتم این پدرسوخته‌ها خودشان می‌خواهند...

سر و ته حرف‌ها را بند آوردم. عرض کردم: سفیر آمریکا صبح پیش غلام آمد و پیامی از نیکسون آورد که موضوع استعمال طیّارات اف-۵ شما را در ویتنام که خواسته بودیم، چون دیگر احتیاجی نیست، نمی‌خواهیم. ولی از این که شاهنشاه با این [درخواست] موافقت فرموده بودند، بی‌نهایت، تکرار، بی‌نهایت، نیکسون سپاسگزار است. فرمودند: ما گفته بودیم عین طیّارات را بدون خلبان برای تعلیمات خلبانان ویتنام جنوبی می‌دهیم.

بعد من عرض کردم: صبح امام جمعه[1] پیغام داد که روز تولّد شاهنشاه مصادف با روز قبل از ۱۹ رمضان، ضربت خوردن حضرت علی‌ابن‌ابیطالب، است. آخوندها و بازاری‌ها نق‌نق می‌کنند، که چه طور سلام برگزار می‌کنند؟ فرمودند: چه بهتر! نمی‌کنیم؛ جز خستگی که چیزی ندارد. عرض کردم: قربان نمی‌شود به آخوندها رو داد. روز قبل از ضربت خوردن چه ربطی به این مسائل دارد؟ به علاوه این یک امر ملّی است. به این آسانی نمی‌توان ول کرد. اجازه فرمایید بگوییم چراغانی نباشد، ولی سلام خواهد بود.

۱- دکتر حسن امامی، استاد دانشگاه تهران، مورد احترام شاه و دولت بود. با لیلا امامی، همسر هویدا، خویشاوندی داشت. [متولد ۱۲۸۱ تهران بود و در سال ۱۳۵۸ در لوزان سویس درگذشت. در تیر ماه ۱۳۳۱ حدود ۲۰ روز رئیس مجلس شورای ملی هم بود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

اعلام هم می‌کنیم، حسب‌الامر چراغانی و مجالس سرور نیست. فرمودند: بسیار خوب این کار را بکنید.

بعد از ظهر مدرسهٔ مدیریّت را که تحت سرپرستی والاحضرت عبدالرّضا ساخته شده، افتتاح فرمودند.[1] بسیار بسیار عالی است. با دانشگاه هاروارد [وابسته] affiliate شده است. بنای زیبایی هم روی تپه‌های مشرف بر شاهراه ونک ساخته‌اند که خیلی خیلی زیبا شده، [مانند] مدارس قدیم دارای حجرات و کلاس‌های مباحثه است. فعلاً ۵۶ نفر شاگرد در سال اوّل دارد.

شب منزل [وان ریون] Van Reven رئیس کنسرسیوم نفت مهمان بودم. صبح حضور شاه عرض کردم که من هرگز به این مهمانی‌ها نمی‌روم، ولی چون خودش آمد و گفت: فقط دنیس رایت سفیر سابق انگلیس خواهد بود و بس، گفتم: ممکن است بیایم. اجازه می‌فرمایید بروم یا نه؟ فرمودند: برو و بگو که شما تولید ما را قرار بود به ۴/۴۰۰/۰۰۰ ملیون بشکه [در روز] برسانید، ولی در ۴/۲۰۰/۰۰۰ مانده است. مخارج نظامی و کشوری ما را که تأمین خواهد کرد؟ چرا چنین کرده‌اید؟ در صورتی که تولید عربستان سعودی خیلی بالا رفته. شب مذاکره کردم. [وان ریون] گفت: جبران می‌کنم، به طوری که متوسّط همان ۴/۴۰۰/۰۰۰ [بشکه در روز] دربیاید.

سه‌شنبه ۲ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. دیروز آرامش را دیده بودم. مرد دیوانه‌ایست که زمان حکومت قوام‌السلطنه وزیر کار بوده و با توده مبارزه کرد. بعد با دستگاه ما درافتاد. ما هم او را اذیّت کردیم، منجمله هفت سال حبس بود. بعد آزاد شد. کتاب بسیار بدی نوشته است. به سازمان امنیّت گفته، فقط حرف‌هایم را با علم می‌زنم. دیشب قبل از رفتن به منزل وان ریون دو ساعتی با او حرف زده بودم. جریانش را عرض کردم.

۱- مبتکر ایجاد مدرسهٔ مدیریّت ایران، دکتر حبیب لاجوردی بود.

با والاحضرت شاهدخت شهناز که مدّتی ملاقات نکرده بودم، برحسب امر خودشان ملاقات کردم. می‌خواستند بدانند چرا من دوری می‌کنم. خیلی صریح عرض کردم: حرکات شما برخلاف منافع شاهنشاه است. من نه تنها دوری می‌کنم، جلوی حرکات شما را هم می‌گیرم. فکر نکنید چون دختر شاهنشاه هستید، من باکی دارم. شوهر شما هم پسرهٔ جعلق... پدرسوخته‌ایست، شما را با دادن قرص [السدی] و حشیش تحت تأثیر و نفوذ خودگرفته. شما هم دیگر از بین رفته‌اید. شاهنشاه تبرئاً[1] شما را نگاهداری می‌کنند، خیلی شاهزاده خانم متأثر شدند. این جریان را هم عرض کردم.

عرض کردم: به نخست‌وزیر گفتم، شما به علیاحضرت عرض نکنید که می‌خواهند به شیراز، برای بررسی برنامهٔ پنجم، تشریف بیاورند یا نه. نخست‌وزیر ناراحت شد، چون خیال داشت عرض کند. شاهنشاه فرمودند: خیلی عجیب است. نخست‌وزیر چرا این فضولی‌ها را می‌کند؟ گفتم: چه عرض کنم. ولی من که می‌دانم چرا. برنامهٔ وسیعی دارد که دستگاه ملکه را در اختیار بگیرد. کریم پاشا بهادری را هم که رئیس دفتر علیاحضرت است، او تعیین کرد. تمام اینها بر علیه من عمل می‌کنند، چون فقط من مانده‌ام که ممکن است حرف راست و حقیقی به شاه عرض کنم.

عصری با سفیر انگلیس ملاقات کردم. به او گفتم: تانک‌های چیفتین که به ما فروختید، گفتند ۷۵۰ اسب قوه دارد، حالا ۶۹۰ اسب از کار درآمده است. این ممکن است تمام معامله را به هم بزند. او خیلی خونسرد گفت: اشتباه شده، یعنی ما در پیشنهاد اشتباه کرده‌ایم. ولی به هر حال عین همان تانکی است که ما در ارتش خودمان داریم. به علاوه چنین قدرتی برای تانک لازم نیست. بعد موضوع مقالات تایمز و اکونومیست را گفتم که انگشت شما پشت سر آن است. خیلی تعجّب کرد که چه طور من چنین حرفی می‌زنم. گفت: این خبرنگار پول می‌گیرد که حرف حقیقت تلگراف کند. می‌خواهید به روزنامه خودش دروغ بگوید؟ مطالب دیگر هم صحبت شد که بیشتر [تجارتی] business بود. به هر صورت باز گفت شما کشور بزرگ و نیرومندی شده‌اید. این خبرها را باید تحمّل

۱- [تبرّءاً: از مصدر تبرّع به معنی نیکویی کردن محض رضای خدا. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

کنید. این همه حساسیّت برای چیست؟ گفتم: ما مثل شما کون گشاد نیستیم. قدری خندیدیم، ولی مذاکرات جدی بود.

شب مهمانی کاخ والاحضرت عبدالرّضا بود، به مناسبت تولّد شاهنشاه. مهمانی خیلی آبرومندی بود. در آن جا مفصلاً مذاکرات با سفیر انگلیس را به عرض رساندم، یعنی خود شاهنشاه پرسیدند. بعد فرمودند: خیلی خونسرد بود؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: حالا به آنها حالی می‌کنم!

پنجشنبه ۴ آبان ۱۳۵۱

صبح سلام بود. شاهنشاه سر حال بودند. سلام خوب برگزار شد. بین سلام‌ها من شرفیاب شدم. عرض کردم: کنی نمایندهٔ اکونومیست را تعقیب قضائی خواهد کرد که چرا دروغ از قول او نوشته است و گفته که کنی از حضور شاه خواسته است این گروه منفعت‌طلب ـ دولت ـ را از کار برکنار کنید. کنی هرگز چنین حرفی نزده است و به این جهت او را تعقیب خواهد کرد. شاهنشاه خوشحال شدند و من احساس کردم اندکی از سوءظن ایشان که این کار را خودِ کنی کرده بود، کم شد. ماشاءاللّه از این سوءظن عجیب!...

جمعه ۵ آبان ۱۳۵۱

صبح سواری رفتم. هنگام برگشتن از سواری، موکب شاهنشاه را از دور دیدم که تازه برای سواری تشریف می‌برند. می‌توانستم رکاب بکشم و خودم را برسانم، ولی خیلی خسته بودم. به علاوه فکر کردم بیچاره شاه هم قدری از دیدن قیافهٔ ما آسوده باشد. نرفتم. برگشتم. تا به منزل رسیدم، سفیر آمریکا تلفن کرد که باز ما آن هواپیماهای اف-۵ را می‌خواهیم؛ پیام نیکسون همین الان رسید. برای من جای تعجّب شد که شاید واقعاً سخت‌گیری وان تیو جنگ ویتنام را طولانی می‌کند. تلفنی به شاهنشاه عرض کردم. فرمودند: مانع ندارد، می‌دهیم؛ به شرط آن که جای آن را در امسال پر کنند. به سفیر آمریکا تلفن کردم، خیلی خوشحال شد و تعجّب کرد چه طور من به این زودی به

شاهنشاه دسترسی دارم.

شنبه ۶ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... عرض کردم: مهدی تاجر[1] که یک... [بحرینی] و فعلاً سفیر امارات... [متّحده عربی] در لندن... است و دیروز هم به پیشگاه مبارک شرفیاب شد، دوباره به دیدنم آمد و استدعا داشت با [احمد] سویدی وزیری که در کابینه شیخ زائد بر علیه ما می‌باشد، کنار بیاید. بقیه عرایض را که خود عرض کرد، این مطلب را فراموش کرده است کسب اجازه کند. فرمودند: بکند. اینها همه نوکرهای انگلیسی‌ها هستند، هر کدام در لباس خودشان. حالا انگلیسی‌ها این درس را به او داده‌اند. واقعاً شاهنشاه سوءظنّ عجیبی به انگلیسی‌ها دارند و من هم دارم باور می‌کنم که این طور است.

فرمودند: راجع به قدرت تانک‌های انگلیسی‌ها بگو که این کمی قدرت آنها ممکن است تمام معامله را به هم بزند. تیم بررسی که از طرف انگلیس می‌آید، نمی‌خواهم ببینم. با ارتشبد طوفانیان مذاکره بکنند، گزارش به من بدهند. عرض کردم: استدعای شرفیابی کرده‌اند. فرمودند: گه خورده‌اند...

در خصوص مسألهٔ هیرمند و افغانستان، عرض کردم: حالا قرارداد ما به مجلس آنها رفته است. عجیب است مثل این که باید در آن جا پول خرج کنیم، برای قراری که بیشتر به نفع افغان‌هاست. فرمودند: «بلی مجلس آن جا خرتوخر عجیبی است و پادشاه باید فکری بکند که از این وضع آسوده شود. به او هم گفته‌ام. کی بتواند عمل کند، معلوم نیست. به هر صورت آدم مطمئنی را بفرست که پیش سفیر ما برود [و] اگر واقعاً لازم است، پول خرج کند.» اجازه خواستم رهبر دوست خودم که نمایندهٔ سیستان است،

۱- مهدی تاجر در آغاز مسئول امور گمرکی شیخ‌نشین دوبی بود و توانست اعتماد کامل شیخ راشد ــ امیر دوبی ــ را به خود جلب کند و به صورت مرد دوّم دوبی درآید. در سال‌های بعد با رونق بازرگانی دوبی و کشف نفت، تاجر مسئول نظارت بر امور نفتی و اجرای طرح‌های بزرگ عمرانی دوبی شد و امروز یکی از ثروتمندترین مردان جهان به شمار می‌رود. تا هنگامی هم که سفیر امارات متّحده در لندن بود، این کار برای او جنبهٔ تشریفاتی داشت و بیشتر به امور شخصی خود یا خانوادهٔ شیخ دوبی ــ و تا حدودی نیز شیخ ابوظبی ــ سرگرم بود.

بفرستم. فرمودند: عیب ندارد، برود.

ظهر فلّاح دیدنم آمد و در خصوص مذاکراتی که خیال دارد با نفتی‌ها بکند، آگاهم ساخت. گویا به عرب‌ها کمک زیادی کرده‌اند، به این معنی که غرامت را از روی [ارزش افزوده] added value نخواهند گرفت و از روی [ارزش دفتری] book value خواهند گرفت. از هشتصد ملیون دلار غرامت که بابت مشارکت مثلاً قرار بود از عربستان سعودی بگیرند، حالا سیصد ملیون دلار می‌گیرند. بعد هم مشارکت عربستان سعودی که قرار بود از بیست درصد شروع و تا ده سال به ۵۰٪ برسد، از ۲۵٪ شروع و تا پنج سال به ۵۰٪ می‌رسد. امتیازات بزرگی است و شاهنشاه بسیار عاقل بودند که می‌فرمودند: صبر کنیم مذاکرات عرب‌ها به نتیجه برسد، بعد ما حرف بزنیم...

سر شام رفتم. باز هم تلگرافات خارجی بود، توشیح فرمودند. فرمودند: روزنامهٔ الاهرام مصر نوشته است درآمد سرانهٔ ما در آخر ۱۹۷۷، بعد از برنامهٔ پنجم به پانصد دلار می‌رسد، در صورتی که در مارس ۱۹۷۳، بعد از برنامهٔ چهارم به پانصد دلار خواهد رسید. تصحیح کند. سر شام صحبت از فردوسی شد. عرض کردم: اگر جسارت نکنم فردوسی یک رضاشاه بوده است. ذرّات وجودش را ایران تشکیل می‌داده است. فکر کردم شاهنشاه از این تشبیه خوششان نخواهد آمد، ولی هم شاهنشاه و هم شهبانو خوششان آمد... مجتبی مینوی مقاله نوشته بود که فردوسی اشعارش را برای پول و به خاطر پول گفته است. در این خصوص صحبت بود که من گفتم: محال است و این مثل را زدم.

یکشنبه ۷ آبان ۱۳۵۱

صبح نفتی‌ها شرفیاب می‌شدند. به این جهت من دیشب اجازه گرفتم، صبح شرفیاب نشوم. فرمودند: بعد از ظهر کاری نداریم بیا.

من صبح سواری رفتم و ساعت ۳/۳۰ شرفیاب شدم. میوه و برنج و زعفران که باید برای پادگورنی و برژنف و کاسیگین به مسکو می‌فرستادیم، به نظر مبارک رساندم، خوب بود. فرمودند بفرستید... شاهنشاه فرمودند: دیشب ساعت ۳ صبح برخاستم. مدّتی بیدار بودم، خوشبختانه دوباره خوابم برد. خوابم دارد خیلی کم می‌شود، حتّی با دوای خواب.

بعد به من فرمودند: من امروز که قتل مولاست، می‌بینی کراوات سیاه زده‌ام. با آن که به این تشریفات عقیده ندارم و عقیده‌ام به خدا و ائمّه اطهار طور دیگر است، ولی برای خودم یک دلخوشی است. نمی‌دانم چرا؟ عرض کردم: هرچه باشد، خوب است. گو این که عقیدهٔ عمیق شاهنشاه به خدا، خود به خود اثر وضعی دارد و در قلب مردم رسوخ می‌کند، ولی این تشریفات هم از لحاظ رئیس یک کشور شیعه و کشوری که هنوز مردم آن ۹۰٪ پایبندی عمیق به مذهب دارند، لازم است.

... عرض کردم: وزیر دادگستری دیدنم آمده بود و نگران از کم مرحمتی شاهنشاه بود.[1] فرمودند: خیلی به او عقیده ندارم. خوب احساس کرده است.

عرض کردم: به سخنرانی مذهبی از مسجد ترک‌ها در رادیو گوش می‌کردم. [فخرالدین] حجازی واعظ حرف می‌زد، خوب هم حرف می‌زد. ولی در آخر مجلس به همه کس و همه چیز و حوزه علمیهٔ قم دعا کرد و به شما دعا نکرد. جای تعجّب شد. فرمودند: تحقیق کن برای چه؟ عرض کردم: رسم عجیبی است. هر کس می‌خواهد خود را در دل عامّه جا کند، از ما دوری می‌کند. معنی این کار را هم نمی‌فهمم. فلسفی پدرسوخته همین کار را می‌کرد، او را کنار زدیم. این آقا که با اجازهٔ ما منبر می‌رود و سخنرانی او را هم رادیو دولتی پخش می‌کند، همین کار را می‌کند. فرمودند: بپرس چرا این کار را می‌کند؟ مدّتی هم فکر کردند.

راجع به نفت و مذاکرات صبح، راضی بودند. فرمودند: شاید فرمول تازه به کار ببریم که ما مطلقاً فروشنده باشیم و کنسرسیوم هم خریدار و دیگر کاری به برداشت و غیره نداشته باشد. عرض کردم: بسیار فرمول عالی و جدیدی است...

عرض کردم: سرکار فریده خانم مادر علیاحضرت به من گفتند، در کارت دعوت مجلس سنا برای چهاردهم مهرماه، نوشته نشده بود در حضور اعلیحضرتین. بعد هم در لایحهٔ جوابیّه سنا اسمی از علیاحضرت شهبانو برده نشده است. قسمت دوّم را که خودم توضیح دادم که نطق را شاهنشاه فرموده‌اند، جواب هم به آن نطق عرض می‌شود، طبیعتاً اسمی

۱- وزیر دادگستری مورد اشاره منوچهر پرتو بود.

از علیاحضرت شهبانو برده نمی‌شود. ولی اجازه فرمایید کارت را تذکر بدهم که سال دیگر تکرار نشود. فرمودند: آن [را] هم باید مطالعه بیشتری بکنید! من فکر می‌کنم شاهنشاه باید یک ناراحتی قلبی از شهبانو داشته باشند و این ناراحتی عمیق این چند ماههٔ اخیر شاهنشاه هم از این بابت است. خدا به خیر کند.

از اخبار مضحک داخلی ما این است که در مذاکرات نفت، دکتر اقبال، رئیس شرکت ملی نفت ایران، شرکت ندارد. از ایرانی‌ها فقط دکتر فلّاح است. حتی وزیر دارایی هم نیست.[1]

دوشنبه ۸ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. خیلی مختصر، چون دیروز شرفیاب شده بودم، دیگر کاری نداشتم. از من سؤال فرمودند: در دانشگاه آریامهر چه خبر است که رئیس شهربانی آنجا گیر افتاده، برای شرفیابی نیامده است؟ عرض کردم: خبری ندارم. شاهنشاه تعجّب فرمودند که چه طور خبری ندارم. یاللعجب، مگر من رئیس شهربانی هستم، یا رئیس ساواک؟ قدری شوخی و مزاح فرمودند... برنامه شیراز را به عرض مبارک رساندم...

بعد از ظهر کارمندان دربار را به افطار در کاخ گلستان دعوت کرده بودم... برای آنها... نطق مفصّلی دائر بر توجّهات اعلیحضرت همایونی گفتم که واقعاً چه کارها برای آنها انجام شده است. بیمارستان مجّانی، بیمه، اضافه حقوق بیش از ۵۰٪، دبیرستان مجّانی، خواربار زمستانی، منزل سازمانی و غیره و غیره. ولی گفتم: جای تعجّب من است با وصف این، وقتی اعلیحضرت به یکی از شماها مرحمتی می‌کند، همه شما توقع آن مرحمت

۱- با آن که وزیر دارایی رسماً مسئول نظارت بر امور نفتی و رئیس شورای عالی نفت و جوابگوی سیاست نفتی دولت در برابر مجلس بود، ولی در عمل هیچ گونه مداخله‌ای در مذاکره با کنسرسیوم و شرکت‌های نفتی دیگر نداشت و فعالیّت او محدود به اوپک و در این چهارچوب مورد پشتیبانی کامل شاه بود. آموزگار هنگامی از نتیجهٔ مذاکرات فلّاح با کنسرسیوم آگاه شد که قرارداد تازه خرید و فروش نفت (Sales and Purchase Agreement) به هیئت وزیران فرستاده شد تا پس از تأیید(!) دولت به وسیلهٔ وزیر دارایی به مجلس تقدیم شود. آموزگار درخواست کرد که دست کم به او یک هفته مهلت داده شود تا از محتوای قرارداد آگاه گردد. پس از آن نیز ایرادهای به جایی از این قرارداد گرفت و پیشنهاد کرد در برخی مواد آن تجدید نظر شود. ولی به او دستور داده شد به همان صورت قرارداد را به مجلس ببرد.

خاص را می‌کنید. این خلاف انصاف است. دوباره اگر چنین چیزی مشاهده کنم، هر کسی چنین توقّعی داشته باشد، [او را] از کار برکنار خواهم کرد ـ چون اعلیحضرت اخیراً به چند نفر پیشخدمت‌های حضور، زمین مرحمت کردند و موجی از اعتراض بلند شده بود. مطلب را تمام کردم.

سه‌شنبه ۹ آبان ۱۳۵۱

صبح دو سفیر اعتبارنامه تقدیم می‌کردند. سفیر ایتالیا و سفیر ژاپن. باز هم من نشان ایتالیا را اشتباهاً زده بودم. شاهنشاه ایراد فرمودند. خجالت کشیدم، چون به این مسائل توجّهی ندارم، اغلب اشتباه می‌کنم و باعث خجلت می‌شود. با آن که کتاب مخصوص برای این نشان‌های لعنتی ترتیب داده‌ام و با دقّت از روی کتاب کار می‌کنم، باز هم اشتباه می‌شود. سفیر ایتالیا خیلی خوش قد و قامت ولی شل و ول و سفیر ژاپن نظامی‌وار بود.

امروز بعد از ظهر نفتی‌ها شرفیاب حضور شاهانه بودند. همچنین [سر ویلیامز لوس] که میانجی بین اعراب و ما بود ـ درمورد جزائر. سفیر آمریکا هم کار فوری داشت، شرفیاب شد. ولی چون من امشب مهمان نخست‌وزیر بودم ـ در مهمانی که به مناسبت رفتن سفیر افغانستان، اسدالله خان سراج،[1] داده بود ـ و سر شام نرفتم، نمی‌دانم چه عرضی داشته است. لابد فردا صبح خواهند فرمود.

امشب نخست‌وزیر نطق بی‌ربطی کرد. وقتی سراج سفیر افغانستان در ترکیه بود، هویدا هم آن جا عضو سفارت ایران بوده است، سرلشگر ارفع سفیر بود. در سر میز شام رسمی هویدا ارفع را خیلی مسخره کرد. اتّفاقاً سفیر پاکستان هم سر شام بود و حالا ارفع رئیس انجمن دوستی ایران و پاکستان است. من بسیار از این پیش آمد خجالت کشیدم.

چهارشنبه ۱۰ آبان ۱۳۵۱

صبح قبل از شرفیابی، اسدالله سراج به دیدنم آمد... برای آخرین خداحافظی. شرحی

۱- سراج هیچ‌گونه اعتقادی به گسترش روابط ایران و افغانستان نداشت و از این نظر دنباله‌روی مکتب داودخان ـ نزدیکی با ترکیه و دوری از ایران ـ بود.

از این که قرارداد آب هیرمند ــ قرار فروش آب ــ باید جداگانه می‌بود و اصولاً قرار فروش آب نمی‌باید حالا مطرح می‌شد، صحبت کرد و بعد هم گفت چون شفیق وزیر خارجه افغانستان حرف مرا در این زمینه گوش نداد، استعفا کردم. در دلم گفتم: خدا پدر شفیق را بیامرزد، معلوم می‌شود مرد روشن‌بینی است.

بعد شرفیاب شدم... منجمله این مطلب را عرض کردم. فرمودند: بلی به من هم موقع خداحافظی گفت. اینها [قدیمی] old guard هستند و شفیق جوان است، بهتر احتیاجات افغانستان را می‌فهمد و می‌سنجد. این شخص همیشه با این کار مخالف بود. خدا پدر شفیق و پادشاه را بیامرزد که با استعفای او موافقت کردند. عرض کردم: علاوه بر نشان درجه یک همایون که مرحمت فرمودید، تمثال مبارک را می‌خواهند. فرمودند: آن را بدهید، مانع ندارد، بلکه خوب هم هست.

بعد شاهنشاه به اتّفاق علیاحضرت به یک واحد فرهنگی در جنوب شهر تشریف بردند. من نرفتم، چون باید پیام شاهنشاه را در کنگرهٔ نمایندگان منتخب انجمن‌های شهر و استان و شوراهای فرهنگی قرائت کنم.

بعد از ظهر باز شرفیاب شدم. عرض کردم: اجازه فرمایید رهبر پس از آمدن شفیق، که پس فردا است، به کابل برود، که روشنتر باشیم. فرمودند: عیبی ندارد. عرض کردم: کنی هاوزگو را تعقیب می‌کند ــ به علّت نشر اکاذیب. شاهنشاه خوششان آمد. فرمودند: این پدرسوخته یک خانه‌گه است!

... فرمودند: راجع به نفت هم فرمول تازه پیدا کردیم که تا سال ۱۹۷۹ یک شکل و بعد از آن صورت دیگر داشته باشد. تفصیل را از فلّاح بپرس. لازم است بدانی. این یک الگو برای تمام کشورها خواهد بود که حتّی عراق و لیبی که رادیکال هستند، مجبور از تبعیّت آن می‌باشند، چون فقط فروشنده می‌شوند. منتها چون شرکت‌ها در پرداخت مالیات، اگر صاحب نفت نباشند، خیلی تحت فشار قرار می‌گیرند، می‌روند در این زمینه مطالعه کنند...

سر شام رفتم صحبت از ارتش اوگاندا کردم که دوست من، دکتر اعتمادی، که از طرف شیر و خورشید رفته بود آسیایی‌ها را تحویل بگیرد، حکایت می‌کرد از سربازهای پابرهنه

اوگاندا، که یک لنگ کفش هم پیدا کنند می‌پوشند. شاهنشاه خیلی خیلی خندیدند. امشب سرحال بودند...

پنجشنبه ۱۱ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. اعلامیّه شیخ زائد، حاکم امارات خلیج، دائر به برقراری روابط سیاسی در سطح سفیر با ما و همچنین عملیّات قشنگی که ۱۵۰ نفر کوماندوهای ما در مسقط بر علیه شورشیان ظفار انجام می‌دهند، همچنین خبر این که کویت دارد تسلیم قدرت ما می‌شود، شاهنشاه را کاملاً سرحال داشت.

به عرض رساندم، قراری که آمریکایی‌ها ـ مؤسسهٔ [هیوز] Hughes ـ با ارتش برای دستگاه تیراندازی و اندازه‌گیری با اشعهٔ لیزر گذاشته است، با آن چه که بلژیکی‌ها می‌دهند، ۵۰٪ فرق دارد، یعنی گرانتر است. در عین حال که هنوز هیوز به مرحلهٔ آزمایش رسیده است. گزارش در این باب داشتم، به دقت ملاحظه و تعجّب فرمودند. گرفتند که به طوفانیان بدهند. ـ طوفانیان رئیس تسلیحات ارتش است. بعد مرخّص شده، برای دیدن دوستم که تازه دیشب آمده رفتم. نیم ساعتی با او بودم. چای خوردم. چای نبود [آب حیات] Eau de vie بود، به تمام معنی کلمه!...

جمعه ۱۲ آبان ۱۳۵۱

صبح سواری رفتم، با خانم علم. هوا بسیار عالی بود. ظهر ناهار در منزل با خانم و دخترم و یکی دو نفر از دوستان و دامادم خوردم. بعد از ظهر آرامش ـ وزیر اسبق کار قوام‌السلطنه ـ دیدنم آمد. مراحم همایونی را به او ابلاغ کردم که می‌تواند به اروپا برود ـ تا حالا اجازه نداشت. خیلی خوشحال شد.

... سر شام رفتم. به محض آن که منزل رسیدم، خبر عجیبی رسید و آن این که خبرگزاری فرانسه خبر داده بود که دولت‌های ایران، کرهٔ جنوبی و چین ملّی ـ تایوان ـ موافقت کرده‌اند که هواپیماهای اف-۵آ خود را به ویتنام جنوبی قرض بدهند. این یک مسألهٔ خیلی محرمانه بود و تعجّب‌آور این که از قول سخنگوی پنتاگون گفته می‌شد.

ناچار به شاهنشاه که در سینما تشریف داشتند، تلفن کردم. خیلی عصبانی و ناراحت شدند و فرمودند که فوری به سفیر آمریکا تلفن کن که ما ناچار باید این خبر را تکذیب کنیم و اعلام داریم که ما معاملاتی با آمریکا انجام می‌دهیم ولی به هیچ وجه به چنین امری اقدام نکرده‌ایم. من به سفیر آمریکا تلفن کردم او هم خیلی ناراحت شد و گفت: چاره نیست الّا این که این اعلامیه را شما بدهید. بعد که گوشی را گذاشتم متن خبر رسید... خلاصه این که آمریکا هواپیماها را از ما می‌گیرد و به ویتنام می‌دهد. دیدم [مفهوم دقیق] nuance مطلب فرق می‌کند. مجدّداً به شاهنشاه تلفن کردم. فرمودند: درست می‌گویی، به این صورت اعلامیّه لازم نیست. خبر را باید بی‌اهمّیّت تلقی کرد. دستور بده در جرائد هم در ستون‌های داخلی بی‌اهمّیّت بنویسند و مجدّداً به سفیر تلفن کن که این تصمیم را گرفتیم. من هم اطاعت کردم. سفیر قدری راحت شد. گفت با وصف این خیلی بد است که این خبر منتشر شده، ولی باید تسلیم پیش آمد شد...

شنبه ۱۳ آبان ۱۳۵۱

صبح ساعت ۱۰ در رکاب شاهنشاه برای افتتاح اسکله بزرگ بارگیری نفت که کشتی‌های بزرگ تا پانصدهزار تنی می‌توانند پهلو بگیرند، به خارک آمدیم. اوّل صبح در فرودگاه تا شاهنشاه از هلیکوپتر پیاده شدند، به من فرمودند: اقدامات دیشب را تمام درست انجام دادی؟ عرض کردم: بلی.

باری بازدید امروز خیلی عالی بود. در این اسکله بزرگترین کشتی نفت‌کش امروز دنیا به ظرفیت ۳۷۰ هزار تن پهلو گرفته بود. قلعۀ موّاج عجیبی بود. سی متر آب‌خور دارد، یعنی وقتی پر شد به زیر آب فرو می‌رود. هوا بسیار طوفانی و بد بود. در خارک یک اسکله دیگر برای کشتی‌های تا دویست هزار تن از سابق موجود است که در آن واحد ده عدد کشتی می‌تواند در آن پهلو بگیرد... سر ناهار نخست‌وزیر و چند نفر از وزراء، رؤسای مجلسین و سفرای هلند، فرانسه، آمریکا و انگلیس که در کنسرسیوم نفت هستند، حضور داشتند. شاهنشاه باز هم خوشحال بودند.

بعد از ظهر برای بازدید نیروی دریایی مقیم خارک تشریف بردند. هلیکوپترهای

نیروی دریایی مانور کردند. بسیار خوب تیراندازی کردند. این که نیروی دریایی با این هلیکوپتر و این موشک مجهّز شود، از ابتکارات شاهنشاه است، با آن که تمام خبره‌ها مخالفت می‌کردند و می‌گفتند این موشک باید روی کشتی به کار رود. شاهنشاه می‌فرمودند: اگر یک کشتی من غرق شد، سی میلیون دلار اقلاً ارزش دارد و یک هلیکوپتر یک میلیون دلار. به علاوه که بیشتر و بهتر و سریعتر می‌تواند مانور بکند. حالا همه خبرگان، نظر صائب شاه را تأئید می‌کنند. بازدید بسیار خوبی بود. شام را در باشگاه افسران نیروی دریایی خوردیم. فرمانده نیروی دریایی نطق بسیار خوبی به مناسبت چهلمین سال تأسیس نیروی دریایی کرد. شاهنشاه جواب عالی دادند و نظرهای بلند جاه‌طلبانهٔ ایران را در خلیج فارس و حتی اقیانوس هند، تلویحاً بیان فرمودند. خیلی باعث غرور و سربلندی بود. من معتقدم این قسم اختلاط با افسران در همهٔ پایگاه‌های هوایی، دریایی و زمینی باید باشد، که متأسّفانه قدری کم داریم.

حالا منزل آمده‌ایم. شاهنشاه با دکتر ایادی تخته می‌زنند. من این یادداشتها را می‌نویسم و به وضع خودم فکر می‌کنم که چه طور دیوانه نمی‌شوم!...

سر شب قدری کنار دریا به قدر نیم ساعت نشستیم و از سیاست دنیا و انتخابات آمریکا صحبت کردیم. عرض کردم: نیکسون رل خود را طوری بازی کرده که در انتخابات الان یک فردی به نام نیکسون، در مقابل فرد دیگری به نام ماک گاورن نیست، بلکه صحبت پرستیژ و عظمت و بزرگی آمریکا و نیّت آمریکا، در قبال یک فرد تهی مغز به نام ماک گاورن مطرح است. تصدیق فرمودند.

یکشنبه ۱۴ آبان ۱۳۵۱

دیشب باران و توفان بود، امروز صبح به بازدید از مؤسسات امور اجتماعی [خارک] گذشت. در حدود ساعت ۱۰ رژه کشتی‌های جنگی آغاز شد. قرار بود شاهنشاه در ناوچه سلطنتی کیش سلام بگیرند، چون دریا طوفانی بود، ممکن نبود به ناوچه برویم. در ساحل، در برج فرماندهی، رژه گرفتند. بسیار خوب بود. نوهٔ امپراتور حبشه که فرمانده نیروی دریایی حبشه است، نیز مهمان بود. ۲۹ کشتی و انواع ناوچه‌های تندرو و

موشک‌انداز و اژدرانداز رژه رفتند و در مقابل جایگاه شلیک توپ کردند. بعد هلیکوپترها و [هاورکرافت‌های] مقیم [خارک] که ۱۲ هلیکوپتر و ۱۶ هوورکرافت بود، رژه رفتند. در این اثنا شاهنشاه فرمودند: کشتی‌های موشک‌انداز با موشک به هدف دیروز که یک کشتی کهنه بود و هلیکوپترها قشنگ به آن تیراندازی کردند، با موشک تیراندازی کنند. دو کشتی موشک‌انداز مأمور شد که هشت موشک شلیک کند. فقط یک موشک از یک کشتی خارج شد و به هدف نخورد و دیگر موشک‌ها آتش نشد. خیلی خیلی باعث ناراحتی شد، مخصوصاً در حضور فرمانده ناوگان حبشه. من که آن قدر غصّه خوردم که سرم درد گرفت و بعد که به سر ناهار آمدیم، به زور چند گیلاس ودکا قدری به درد سرم تخفیف دادم. شاهنشاه خیلی عصبانی شدند ولی به روی خودشان نیاوردند. سر ناهار آمبیانس خیلی غم‌انگیز و سنگینی بود. من به وزیر دارایی که پهلویم نشسته بود گفتم: اگر تیر رها می‌شد و به هدف می‌خورد، اکنون تمام صحبت بر سر نیروی دریایی و کنترل حتی اقیانوس هند ــ و نه تنها خلیج فارس ــ دور می‌زد؛ ولی اکنون هیچ صحبتی نمی‌شود و صحبت از ماهی‌های خلیج فارس است. او هم نکته را فهمید. ولی از آن جایی که بالاخره باید به یک نوعی عظمت خودمان را به رخ بدبخت حبشه بکشیم، آخر ناهار شاهنشاه صحبت از برنامه پنج ساله پنجم فرمودند که [هزینه] آن شصت میلیارد دلار خواهد بود و عایدات سرانه هر ایرانی که اکنون پانصد دلار است، به هزار دلار تا هزار و دویست دلار در آخر برنامه خواهد رسید.

بعد از ناهار قدری با هلیکوپتر روی کشتی‌های جنگی و ۲۷ کشتی نفت‌کش که در اسکله منتظر بارگیری بودند، گردش شد. بعد به هواپیما نشسته شیراز آمدیم. در شیراز شاهنشاه را در باغ ارم گذاشتم و خودم اجازه گرفتم به منزل یکی از دوستانم رفتم... شام بسیار خوبی خوردیم و شب بسیار خوش گذشت...

دوشنبه ۱۵ آبان ۱۳۵۱

صبح ساعت ۱۰ بحث [درباره] برنامهٔ پنجم در چادر بزرگ سلطنتی تخت‌جمشید آغاز شد. بحث قابل توجّه بود... قرار بر این است در این برنامه ۶۰ میلیارد دلار خرج شود.

به این صورت که سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی ۳۰ ملیارد دلار خواهد بود و بودجه جاری دولت و دستگاه‌های دولتی نیز به سی ملیارد دلار بالغ می‌شود. رؤسای قسمت‌های مختلف سازمان برنامه گزارش کار خودشان را و برنامه‌شان را به عرض می‌رساندند و شاهنشاه اظهار نظر می‌فرمودند و از وزرا سؤال می‌کردند و از آنها هم می‌خواستند که اظهار نظر کنند. من هم نشسته و گوش می‌دادم. ناهار همه وزرا در پیشگاه شاهنشاه خوردند. بعد از ظهر قدری استراحت شد و باز برنامه شروع و تا ساعت پنج به طول انجامید.

بعد باز به شیراز بازگشتیم، ولی وزرا در هتل داریوش تخت‌جمشید با نخست‌وزیر ماندند. امشب هم برنامه مثل دیشب بود... ساعت ۱۰ باز سری به باغ ارم زدم. پیشخدمت مخصوص پاکتی به من داد که این را فرمودند به اقبال برسان و امر فرمودند که نخست‌وزیر و وزیر دارایی هم آن را بخوانند. چون پاکت سر باز بود، من نگاه کردم، دیدم صورت مذاکرات نفت در تهران است. بنابراین فکر کردم فوریّت ندارد. فردا صبح خواهم داد بخوانند.

سه‌شنبه ۱۶ آبان ۱۳۵۱

صبح شاهنشاه پایین آمدند. دیدم خیلی خوشحال نیستند، باعث تعجّب شد. باری با هلیکوپتر به تخت جمشید رفتیم. جلوی چادر، نخست‌وزیر و دکتر اقبال حضور داشتند. شاهنشاه سؤال فرمودند: صورت مذاکرات نفت را خواندید؟ نخست‌وزیر عرض کرد، خیر! از اقبال پرسیدند: مگر به دست شما نرسیده است؟ عرض کرد، خیر! برگشتند از من سؤال فرمودند که مگر دیشب نفرستادی؟ عرض کردم: خیر! حالا در دست من است، می‌دهم بخوانند. خیلی متغیّر شدند که من گفتم: دیشب بفرست، چرا نفرستادی؟ دیگر فرصت نشد عرض کنم، فکر کردم فوریّت ندارد، ولی تعجّب کردم که معنی این تغیّر چیست؟

باری، جلسه برگزار شد. سر ناهار رفتم. شاهنشاه با من سرسنگین بودند. باز هم باعث تعجّب شد. ولی چون پهلوی دستشان نشسته بودم، سر صحبت را باز کردم. بالاخره مطلب دستم آمد که از... راضی نیستند! واقعاً من بدبخت چه گرفتاری‌ها دارم. گنه کرد در

بلخ آهنگری... ولی چه کنم؟ شاه را دوست دارم و علاوه بر دوست داشتن، او را قدرتی مفید و مؤثر به حال کشور می‌دانم که بدون وجود او این پیشرفت‌ها با این دموکراسی‌های شرقی پیشرفت نداشت و ندارد. یعنی یک قدرت [نیکخواه] benevolent است و حقیقتاً در ایران و بزرگی ایران مسحور است و وجود او هم [ضروری] است. به این جهت همهٔ زحمت‌ها را می‌کشم که خوشحال و سالم و زنده نگاهش دارم. تا آن جا که در دست بشر می‌تواند باشد، این زحمت‌ها را هم باید بکشم:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان   قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

از من سر ناهار سؤال فرمودند: اخبار چیست؟ عرض کردم: صبح بی‌بی‌سی را گوش کردم. راجع به نطق شاهنشاه در خارک خیلی به صورت خوب، بحث مفصل کرد که ایران نظرات بلندی دارد که تا اقیانوس هند منبسط می‌شود و از عهده آن هم برمی‌آید و این [دغدغه] concern شاه از جهت نفوذ شوروی در خلیج فارس و نفوذ هند و شوروی در اقیانوس هند است. همچنین ادوارد هیث، نخست‌وزیر انگلیس، اعلان کرد حالا که به توافق با رؤسای سندیکاها و صاحبان صنایع نرسیدم، راجع به کنترل قیمت‌ها و جلوگیری از انفلاسیون رأساً دولت اقدام خواهد کرد. کابینهٔ خود را هم [ترمیم] کرد. نخست‌وزیر که دست راست شاه نشسته بود، دید مدّتی است من با شاه صحبت می‌کنم، خواست خودشیرینی کند، روزنامه‌های صبح را جلوی شاه گذاشت ـ منظورش این بود که من کمتر با شاه صحبت کنم. ملاحظه فرمودند و یک بار آتش گرفتند زیرا تمام فرمایشات شاه را غلط نوشته بودند. پرسیدند: مخبرین جراید چرا این طور نوشته‌اند؟ نخست‌وزیر گفت: البته، البتّه، آنها را تعقیب می‌کنم. غافل از این که مخبر جریده‌ای آن جا نبود. فقط وزارت اطّلاعات اخبار را داده است و جراید هم نوشته‌اند. نمی‌دانم شاهنشاه می‌دانستند یا نه؟ ولی من دیگر بدجنسی نکردم و چیزی نگفتم. ولی به هر صورت نخست‌وزیر از غلطی که کرد، سخت پشیمان شد و تا آخر ناهار دیگر اوقات شاه تلخ ماند.

بعد از ظهر مجلس بسیار بدی بود. اختلافات عجیبی بین بعضی از وزرا و سازمان

برنامه ظهور کرد که مایهٔ تأسف بود. مثل این که دو دولت هستند و معلوم شد قبلاً با هم هیچ توافقی نداشتند و حتی یک بار هم این برنامه را دستجمعی ندیده‌اند که بعد در حضور شاه مطرح نمایند. شاهنشاه به همه اوقات تلخی شدید کردند و مجلس بسیار بد خاتمه یافت.[1]

... ظهر من اجازه گرفتم که تهران بروم، چون باید در مجلس ضیافت... سفارت شوروی [به مناسبت سالروز انقلاب اکتبر] شرکت کنم. شاهنشاه خواستند به شوروی‌ها خیلی محبت فرموده باشند، امر فرمودند: من و وزیر خارجه و وزیر مشاور از شیراز به خاطر این کار تهران برویم. بعد از ظهر به تهران آمدم. در مجلس ضیافت سفارت شوروی شرکت کردیم و خیلی منّت بر سر آنها گذاشتیم. آنها هم پذیرفتند....

چهارشنبه ۱۷ آبان ۱۳۵۱

صبح خیلی زود برخاستم، ساعت ۷ صبح پرواز کردیم. ساعت ۸ به شیراز رسیدیم. ۸/۳۰ وارد باغ ارم شدم. شاهنشاه در باغ گردش می‌کردند و عازم شاه‌چراغ بودند. خیلی تعجّب کردند که مرا دیدند به این زودی رسیده‌ام. فرمودند: البتّه از نتیجهٔ انتخابات آمریکا آگاهی. عرض کردم: بلی نیکسون با اکثریّت بی‌سابقه برد، یعنی به نسبت ۳ بر ۱. فرمودند: تلگراف گرمی باید برای او بفرستی. فوری دستور بده تهران حاضر کند. عرض کردم: تلگراف را همراه آورده‌ام. خیلی از این پیش‌بینی من خوششان آمد. تلگراف را با دقّت ملاحظه فرمودند. چند کلمه اضافه کردند. دستور مخابرهٔ آن را با تلفن به تهران دادم...

چون صبح عید فطر بود، به شاه‌چراغ رفتیم. آن جا اتمسفر خوبی بود. آخوندها خوب

۱- برخی از وزیران، به ویژه عبدالعظیم ولیان وزیر تعاون و امور روستاها، و منصور روحانی وزیر کشاورزی، سخت به سازمان برنامه تاختند و شکایت داشتند که سازمان برنامه اعتبار کافی در اختیار آنان نمی‌گذارد. شاه که از این شیوهٔ گفت و گو ناراحت شده بود، گفت: «حرف می‌خواهید بزنید، بزنید، ولی این قدر مزخرف نگویید». مداخلهٔ شاه در واقع گونه‌ای پشتیبانی از سازمان برنامه بود و موجب نگرانی شدید هویدا شد [گفت و گو با خداداد فرمانفرمائیان، رئیس وقت سازمان برنامه].

حرف زدند. از آن جا به دانشکدهٔ کشاورزی در باجگاه رفتیم.[۱] شاهنشاه از تأسیسات علمی خیلی پیشرفتهٔ دانشگاه پهلوی خوشحال شدند.

از آن جا به سدّ داریوش[۲] رفتیم، که دوازدهمین سدّ بزرگ ایران است که به دست شاهنشاه افتتاح شد. واقعاً کارهای بزرگ به دست این شاه برای این کشور شده است. به این جهت است که او را می‌پرستم، یعنی اگر یک قدرت مطلق می‌باشد، این قدرت مطلق، مطلقاً محو در ترقی و پیشرفت کشور است و اعتلای ایران. حال اگر دموکراسی نداریم، به جهنّم که نداریم، مگر دموکراسی‌های غربی چه می‌کنند و چه گلی به سر مردم خود زده‌اند؟ جز آن که یک عدّه معتاد و بلاتکلیف و بی‌علاقه و بی‌تفاوت دارد در کشورهای غربی بار می‌آید....

ناهار در تخت‌جمشید خوردیم. من سر ناهار باز هم پهلوی شاهنشاه نشستهِ بودم. عرض کردم: برنامهٔ مالی پنج ساله را که دارید مشخص و معین می‌فرمایید؛ فکر می‌کنم برنامهٔ سیاسی چهار سالهٔ آینده هم با انتخاب مجدّد نیکسون روشن شد. شاهنشاه از این [یادآوری] remark من خوششان آمد. فرمودند: همین طور است. وضع دنیا هم فرق می‌کند و خواهد کرد. فرمودند: به نظر من دنیا به طرف یک تعادل و صلح جهانی پیش خواهد رفت، چون نیکسون هم قوی است و هم وارد به امور دنیا می‌باشد و هم می‌داند با جبههٔ کمونیست می‌توان فقط با اسلحهٔ قدرت کنار آمد و او هم این کار را کرده و می‌کند.

بعد از ناهار آخرین جلسهٔ بحث در برنامهٔ پنجم بود که تقریباً با سردی و خموشی همگی پایان یافت. بعد هم عکس به یادگار گرفتیم....

شب شیراز آمدیم....

پنجشنبه ۱۸ آبان ۱۳۵۱

صبح به مانور نظامی رفتیم. مانوری که برای سه شبانه‌روز از طرف ارتش فارس تدارک

۱- باجگاه در شش کیلومتری شمال شیراز است.

۲- این سد در صدکیلومتری شمال غربی شیراز بر روی رودخانهٔ کُر ـ دورودزن ـ بسته شده است.

شده بود. تم مانور، حملهٔ عراق و دفاع ایران بود. عملیّات خوب انجام می‌گرفت، مخصوصاً تیراندازی هواپیماهای فانتوم خیلی دقیق و عالی بود. ما در داخل خاک دشمن چترباز پیاده کردیم. من دو [یادآوری] کردم که نمی‌دانم شاهنشاه خوششان یا بدشان آمد. اوّل این که عرض کردم: مثل این است که دشمن هواپیما ندارد! شاهنشاه خندیدند. فرمودند: بلی فرض این است که ما قبلاً فرودگاه‌های دشمن را از کار انداخته‌ایم.... عرض دوم من هم این بود که ما دشمنی را که در سراشیبی تپه‌های دشت ارژن [موضع گرفته است]، بمباران می‌کنیم تا نابود شود و بعد ما چترباز در پهنهٔ دشت پیاده کنیم. مگر دشمن مغز خر خورده باشد که در خاک خودش قلل کوه و جنگل‌ها را محل دفاع قرار ندهد و در دامنهٔ صاف کوه مستقر شده باشد که ما به آسانی او را بمباران کنیم و از بین ببریم. به علاوه چه طور بلافاصله بعد از اوّلین بمباران ما و این که نظر ما را دانست، از دامنه متفرّق نمی‌شود. باز هم شاهنشاه خندیدند. فرمودند: این یک عمل نمایشی برای آزمایش تیراندازی‌های مختلف است، جنگ حقیقی که نیست. بعد که در اتومبیل نشستیم و به طرف هلیکوپتر می‌رفتیم، شاهنشاه نظرات نخست‌وزیر را پرسیدند. عرض کرد، بسیار خوب و عالی بود. به او فرمودند: مثل این که علم یک شمّ نظامی یا [عقل سلیم] bon sens دارد. ولی نخست‌وزیر معنی این فرمایش شاه را نفهمید، چون من عرایضم را بیخ گوشی گفته بودم.

ناهار شیراز آمدیم. بعد از ناهار شاهنشاه برای ملاحظهٔ تانک‌های چیفتین تشریف بردند.... یک نمایش یک ساعته هم در تالار نمایش دانشگاه پهلوی از طرف وزارت فرهنگ و هنر دیدیم.

جمعه ۱۹ آبان ۱۳۵۱

صبح به تهران بازگشتیم. باز هم ناهار در حضور شاهنشاه صرف شد. بعد از ظهر قدری استراحت کردم و به کارهای عقب‌افتاده، در منزل رسیدگی کردم. شام مهمانی شاهپور غلامرضا بود. برخلاف انتظار ما مهمانی آبرومندی کرده بودند.

شنبه ۲۰ آبان ۱۳۵۱

... بعد از ظهر... سفیر آمریکا دیدنم آمد. نامهٔ تشکّرآمیزی از نیکسون آورده بود... مدّتی راجع به انتخابات آمریکا صحبت کردیم و اظهار خوشوقتی که پرزیدنت نیکسون مجدّداً انتخاب شد. می‌گفت اگر نیکسون شکست می‌خورد، من فوری استعفا می‌کردم. قدری راجع به تشریف بردن علیاحضرت شهبانو به رشت صحبت کردیم. هفتهٔ گذشته که ما در شیراز بودیم، علیاحضرت به رشت تشریف بردند. مردم احساسات عجیبی به خرج دادند. چون قبلاً علیاحضرت قدغن فرموده بودند که قوای انتظامی در خیابان‌ها کم باشند، مردم به صورت عجیبی اتومبیل شهبانو را سر دست برده بودند. البتّه بسیار خوب بود، ولی خطر هم داشت. در این زمینه صحبت می‌کرد که بی‌احتیاطی نباید بفرمایند. گفتم: شاه و ملکهٔ ما تقدیری هستند و از چیزی نمی‌ترسند. بعد کارهای تجارتی داشت که چندین یادداشت به من داد که به عرض شاهنشاه برسانم و اقدام کنم.

قدری اظهار نگرانی از نارضایی آخوندها می‌کرد. گفتم: نترسید و نگران نباشید. اوّلاً عمل آنها گذشته و در قبال قدرت شاهنشاه دیگر هیچ عملی نمی‌توانند بکنند... برای او تشریح کردم وقتی که من نخست‌وزیر بودم و آخوندها جدّاً بر علیه تقسیم املاک قیام کردند، تا جایی که با کمونیست‌ها ــ که آنها هم به علّت این که زمینهٔ تبلیغاتی خود را از دست می‌دهند با تقسیم املاک مخالف بودند ــ هماهنگ شدند و آن آشوب و انقلاب را راه انداختند و مالکین و عشایر هم همدست آنها بودند، غلطی نتوانستند بکنند و آنها را له کردیم، به طوری که برای همیشه از دست رفتند. دیگر حال نِق نِق دو آخوند مفلوک اثری نمی‌تواند داشته باشد و تا قدرت شاه هست، چیزی نمی‌شود. مگر آن که خدای نکرده این قدرت از دست [برود] و باز شما و انگلیسی‌ها آخوندها را به خیال خودتان در مقابل کمونیست‌ها مدّتی تقویت بکنید، ممکن است چیزی بشوند. آن هم به درد بخورند یا نه، جای تأمّل است. به علاوه این نق نق فعلی آنها بر سر اختلافاتی است که بین خودشان دارند. گفت: به هر حال من هر چه بشنوم، باید به تو بگویم. حال که این قدر اعتماد داری، دیگر حرفی ندارم....

سر شام رفتم. موضوع مهمّی نبود. صحبت مسافرت شاهنشاه به فارس و برنامهٔ پنج

سالۀ پنجم و مسافرت شهبانو به رشت بود. بین زن و شوهر از وقتی که علیاحضرت نایب‌السّلطنه شده‌اند، رقابتکی به وجود آمده است.

یکشنبه ۲۱ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم.... مذاکرات دیروز با سفیر آمریکا را به عرض رساندم.... فرمودند: کاش مجدّداً به سفیر آمریکا بگویی، که بر فرض آخوندی هم اگر بعد از ما روی کار بیاید، به درد مبارزه با کمونیسم نخواهد خورد؛ خودش کمونیست می‌شود یعنی دنبال سوسیالیسم اسلامی می‌رود ــ این اختراع تازه آخوندهای متجدّد است. بعد هم از او بپرس، این وعده که پرزیدنت نیکسون برای جانشین کردن هواپیماها داده است، کی عملی می‌شود؟

... سفیر انگلیس دیدنم آمد. مطابق معمول مسائل تجارتی را قبلاً صحبت کرد. بعد استدعا کرد، تیمی که برای مطالعات استراتژیکی و نظامی به ایران و خلیج فارس می‌آیند، شرفیاب شوند. آخر هم مذاکره دربارۀ این که تعقیب هاوزگو مخبر تایمز از طرف دکتر کنی به کجا می‌کشد و چرا مدّعی‌العموم او را احضار کرده است؟ گفتم: این یک امر خصوصی بین دکتر کنی و اوست و من به شما اطمینان می‌دهم اگر بی‌گناهی او ثابت شد، مورد تعقیب قرار نخواهد گرفت. اتّفاقاً در این دو سه روزه مقالۀ خوبی در تایمز نوشته است که من دیده بودم. باز هم سفیر به من داد. [سفیر] سفری به چاه‌بهار و بندرعباس کرده بود. خیلی تحت تأثیر پیشرفت‌های آن مناطق قرار گرفته بود.

شام علیاحضرت شهبانو در هتل هیلتن، به مناسبت هفتمین فستیوال فیلم کودکان و نوجوانان، بودند. سفرای خارجی هم دعوت داشتند. سفیر شوروی از راه دور پیش من آمد و خیلی از فرمایشات شاهنشاه در تخت‌جمشید و برنامۀ پنجم تعریف کرد [و] مدّتی حرف زد. من فکر می‌کنم چون در این فرمایشات، شاهنشاه خیلی راجع به قراردادهای اقتصادی پانزده ساله بین ایران و شوروی با لحن موافق صحبت فرموده بودند، این حرف‌ها را سفیر برای این گفت. شاهنشاه همچنین در تخت جمشید فرموده بودند، کشور ما براساس دو حزب اداره خواهد شد. من می‌ترسیدم اگر سفیر در این زمینه سؤالی

بکند، چه بگویم؟ چیزی نگفت.

دوشنبه ۲۲ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکرات عصر سفیر انگلیس و دیشب سفیر روس را عرض کردم. درمورد مذاکرات سفیر انگلیس آن چه جنبهٔ اداری داشت، اوامری فرمودند. در خصوص هاوزگو فرمودند: خوب جواب دادی. حالا هم به روی خودتان نیاورید. اگر بتوانید، پدرش را دربیاورید. اگر نتوانید، دیگر اقدام غیرعادی از طریق فشار به دادگستری نکنید. درمورد مذاکرات سفیر روس، حدس غالب شاهنشاه هم بر این بود که درمورد همان لحن موافق معظم‌له خشنود بوده است....

سه‌شنبه ۲۳ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب بودم. کارهای جاری را عرض می‌کردم. شاهنشاه نسبتاً سرحال بودند. در خصوص کارهای داخلی دربار و این که [هرمز] قریب، رئیس تشریفات، قدری نامرتب و شلوغ است، عرایضی کردم. فرمودند: به کارهایش برس. عرض کردم: اینها آخر تمام یک ارتباطی با خودتان دارند، چه جور برسم؟ فرمودند: تو کار خودت را بکن!

یک نفری دیشب دو ساعت شرفیابی داشته، پیش من آمد. راست یا دروغ، می‌گفت: شاهنشاه خیلی از مردم و ادارات و دولت و ارتش و همه چیز مأیوسند. نشانی‌ها که می‌داد، درست بود. امّا خدا کند راست نباشد، چون دیگر به این صورت امیدی باقی نمی‌ماند. یعنی برای شاه که امیدی نباشد، عملاً کاری از پیش نمی‌رود.

چهارشنبه ۲۴ آبان ۱۳۵۱

صبح... شرفیاب شدم. عرض کردم: مخبر فایننشال تایمز برای تهیهٔ رپرتاژی درمورد برنامهٔ پنجم آمده، با من ملاقات کرد. او را به رئیس سازمان برنامه و نخست‌وزیر هدایت کردم. فرمودند: پدرسوخته‌ها هرچه دلشان خواست می‌نویسند. مدّتی صحبت فساد در غرب و شرق و به خصوص [فساد] در کشورهای کمونیستی بود، که رواج عجیبی گرفته.

عرض کردم: غرب که خیلی بدتر است. فرمودند: آن را که می‌دانستیم، درمورد شرق تا این اندازه خبر نداشتیم.

سپهبد حجت رئیس سازمان تربیت بدنی شکایت کرده بود که کار ساختمان‌های بازی‌های آسیایی که ۲۲ ماه دیگر باید در ایران برگزار شود، پیشرفت ندارد. فرمودند: عین این امر را به وزارت آبادانی و مسکن، دفتر مخصوص کتباً ابلاغ کند «اگر کارهای ساختمانی بازی‌های آسیایی پیشرفت نکند، وزیر آبادانی و مسکن را به عنوان متمرّد از فرامین، محاکمه و تنبیه خواهیم کرد.». من این را نوشتم که خواننده پایهٔ قدرت شاهنشاه را بعدها بداند. خوشبختانه این قدرت در راه ترقی و اعتلاء کشور است وگرنه نمی‌دانم چه می‌شد.

فرمودند: به تشریفات بگو این چه کاری است که به روزنامه‌نویس‌های خارجی که پیش من می‌آیند، دستور می‌دهید چه جور وارد اتاق شوید و چه جور تعظیم کنید؟ این چه حرکات است؟ چه اندازه احمق هستید.

... سر شام رفتم. صحبت بر سر این بود که شاهنشاه می‌فرمودند: دیگر من روزنامه‌نگار خارجی نمی‌پذیرم و مصاحبه نمی‌کنم، مگر خودم آنها را خواسته باشم. بعد هم یک وزیر انگلیسی ضمن مصاحبه در تلویزیون بی‌بی‌سی و صحبت در خصوص دوگل گفته بود، از مردان کالیبر چرچیل و دوگل فقط شاه ایران باقی مانده‌اند. خوب شد من این موضوع را شنیده بودم. چون شاهنشاه می‌خواستند گفته شود. ولی نمی‌خواستند خودشان بفرمایند. من تعریف کردم.

جمعه ۲۶ آبان ۱۳۵۱

صبح سواری رفتم. واقعاً هوا مثل بهشت بود، نه گرم و نه سرد. لطیف و عالی. سه ساعتی در ده رزک با خانم علم سواری کردم. مقادیر زیادی شکار قوچ و میش و کبک و تیهو دیدیم که البتّه من شکار نکردم، تماشا کردیم. این شکارها تقریباً اهلی شده‌اند.[۱]

۱- قسمتی از شکارگاه سلطنتی، منطقهٔ حفاظت شده بود.

ضمن سواری به والاحضرت همایونی برخورد کردم که با خواهرشان، والاحضرت فرحناز، بودند. ماشاءالله هر دو خوب سوار می‌شوند. نیم ساعتی والاحضرت را همراهی کردم، بعد جدا شدم. از اسب من خوششان آمد. عرض کردم: هنوز دست شما قدرت ندارد که او را اداره کنید. انشاءالله دو سال دیگر می‌توانید. گفتند: نه، دست من خیلی قوی است. حاضرم با تو پنجه بیندازم.

پسر کو ندارد نشان از پدر   تو بیگانه خوانش، نخوانش پسر

کی می‌تواند به شاه عرض کند، که نمی‌توانند فلان کار را بکنند؟

سر شام رفتم. خبری از عراق بود که تقریباً حکومت بعثی اولتیماتومی به کردها داده است. به عرض رساندم. فرمودند: فوری به کردها اطّلاع بده که جواب را بگویند تا بدهیم در روزنامه‌های بیروت به چاپ برسد.

عصری هم به مناسبت روز ارتش ـ روزی که اعلیحضرت رضاشاه کبیر به تشکیل ارتش نوین ایران فرمان داده‌اند ـ مجلس ضیافتی از طرف ستاد در باشگاه افسران بود. آن جا رفتم. صحبت تمام حاضرین و صحبت‌های درگوشی، بر سر برکناری ارتشبد [فتح‌الله] مین‌باشیان، که روز پنجشنبه برکنار شد، دور می‌زد. هر کس حدسی می‌زد. خیال می‌کردند من خبر قطعی دارم. من هم واقعاً خبر نداشتم، ولی کسی باور نمی‌کرد....

شنبه ۲۷ آبان ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات کمیتهٔ خارجی سنای آمریکا و توضیحات سیسکو، معاون وزارت خارجه، را درمورد خلیج فارس به عرض رساندم. خیلی از قدرت ایران تعریف کرده بود. در عین حال در خلیج فارس، ایران و عربستان سعودی را در ردیف و طراز هم اسم می‌برد. به شاه عرض کردم: این نکته برای من برخورنده است. به قول حضرت علی، «الدّهر انزلنی، ثم اَنزلنی، حتی الناس معاویه و علی»[1]. فرمودند: چه

---

۱ - ترجمهٔ آزاد جملهٔ عربی به این قرار است: «روزگار مرا آن چنان خوار کرده است که اکنون مردم معاویه و علی را همپایه می‌انگارند.» [نگارنده یادداشت‌ها این جمله را که از گفته‌های بسیار معروف منسوب به حضرت علی است بنا به سابقه

می‌گویی؟ عربستان خیلی بیش از ما نفت به آمریکا می‌دهد و منابع زیرزمینی او هم غنی‌تر است. برای آمریکا این نکته مطرح است. عرض کردم: اگر ما نبودیم، به این آسانی هم نمی‌توانست این نفت را ببرد.

عرض کردم: دیشب در باشگاه افسران، مین‌باشیان فرمانده برکنار شدهٔ نیروی زمینی، از من وقت می‌خواست که امروز مرا ببینند. فرمودند: مانع ندارد. عرض کردم: ممکن است بپرسم تقصیرش چه بود؟ فرمودند: مردکهٔ احمق به وزیر دارایی که مأمور کرده بودم حقوق سیویل‌ها و افسران را مقایسه بکند، گفته است در این مورد که ارتش به کارمندان خود خرج سفر می‌دهد و آنها را برای معالجه به خارج می‌فرستد، زیاد حساب بکنند، زیرا این مبالغ چیزی نیست؛ افسران که مثل والاحضرت اشرف خرج نمی‌کنند! به این مردکه بگو، تو دیگر چه می‌گویی که دویست هزار تومان باخت قمارت را من از جیب خودم داده‌ام. من واقعاً تعجّب کردم. بعد سؤال فرمودند که درمورد برکناری او در باشگاه چه صحبت می‌شد؟ عرض کردم: بعضی می‌گفتند، به علّت پرحرفی و حقّ او بود. بعضی می‌گفتند، به علّت این که با آمریکایی‌ها زیاد آمیزش داشت، برکنار شد. بعضی می‌گفتند، به علّت قماربازی و تنبلی. بعضی می‌گفتند، به علّت این که در اضافه کردن حقوق افسران پافشاری بی‌مورد می‌کرده، از کار برکنار شد. حالا من به او چه بگویم؟ فرمودند: بگو مردکه، نه عقل داری و نه اختیار زبانت را داری! باز فرمودند: ولی افسر بی‌سوادی نبود، برای کار خودش مناسب بود....

بعد از ظهر منزل ماندم. مین‌باشیان دیدنم آمد. یک ساعت مهملات گفت. چیزی دستگیرم نشد. اصولاً مرد رقاص آرتیستی است. برای من حکایت کرد که شاهنشاه او را احضار فرموده‌اند و به او گفته‌اند که می‌دانستم رقاص و آرتیست هستی، ولی نمی‌دانستم این قدر بی‌عقل و نفهم هستی! هیچ وقت شاهنشاه به این شدّت مطلبی را ادا نمی‌فرمایند. قطعاً خیلی عصبانی بوده‌اند و از یک گزارش وزیر دارایی ممکن نیست این

شنیداری نوشته است. صورت صحیح نگارش جمله چنین است: اَلدَّهْرُاَنزَلَنی، ثُمَّ اَنزَلَنی، حتّٰی یَقُولَ النّاسُ مُعاوِیَةَ وَعَلی. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

قدر برافروخته شوند. الّا این که زمینه‌های دیگری داشته باشد. در خارک که بودیم، درمورد حقوق افسران و سیویل‌ها، سر شام خیلی بی‌ادبانه حرف زد. من همان وقت فهمیدم که شاه برافروخته شدند، ولی به روی خود نیاوردند. فرمودند: آخر این همه امتیاز می‌دهیم که هر گروهبانی اگر ناخوش شد، به اروپا برود و معالجه شود، پس به کجا می‌رود؟ او در جواب عرض می‌کرد، [مگر] در سال چند گروهبان و افسر می‌فرستیم؟ اگر مخارج این عده را بر گروهبان‌ها و افسران تقسیم کنیم، به هر افسر ۱۹ ریال می‌رسد! شاهنشاه می‌فرمودند: منظور حصول اطمینان و امید در آنهاست، نه این که این کار را به ریال بسنجیم.... او پافشاری می‌کرد که این طور نیست.... ارتشبد [غلام‌علی] اویسی، فرمانده ژاندارمری، فرمانده نیروی زمینی شد و سپهبد ضرغام، فرمانده ارتش سوم، فرمانده ژاندارمری شد.

یکشنبه ۲۸ آبان ۱۳۵۱

صبح در حیاط منزل باز هم ملاقات‌های زیاد داشتم. سرماخوردگی‌ام تشدید شد. بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه خواستند دست بدهند، عرض کردم: سرماخوردگی بدی دارم.

تلگراف احوال‌پرسی برای ملک حسین حاضر کرده بودم، چون از دیشب به علّت خستگی مفرط بستری شده. فرمودند: سفیر برود احوال‌پرسی کند. عرض کردم: این حرف [خستگی مفرط] خیلی بی‌معنی به نظر می‌رسد نکند او را مسموم کرده باشند. شاهنشاه قدری تأمّل فرمودند. فرمودند: دو روز پیش هم خبر کودتایی در اربید بود که از طرف ملک تکذیب شد. من عرض کردم: واقعاً اگر ارتش ملک حسین بخواهد بر علیه او کودتا کند، خیلی عجیب است، چون بهتر از این هیچ کس نمی‌توانست روحیّهٔ ارتش خود را حفظ کند و فدائیین و فلسطینی‌ها را تار و مار کند. فرمودند: این عرب‌ها که حساب سرشان نمی‌شود.

سفیر شاهنشاه در رباط عریضه عرض کرده بود... مقداری مذاکرات ملک حسن بیچاره است. تقدیم کردم.

[بخش‌هایی از گزارش ۲۵ آبان ۱۳۵۱ عباس نیّری سفیرکبیر ایران

در مراکش دربارهٔ دیداری که از ملک حسن کرده است]

«... عرض کردم وجود مقدّس شاهنشاه سؤال فرمودند: آیا در حادثهٔ سوءقصد به جان آن اعلیحضرت دست خارجی در کار بوده است؟ و بنده به شرف عرض پیشگاه مبارکشان رسانیدم اطّلاع رسمی ندارم ولی شایع است که دست آمریکایی‌ها در کار بوده است. اعلیحضرت [ملک حسن] فرمودند صحیح است و دست یک قسمت از آمریکایی‌ها در کار بوده است... آمریکایی‌ها می‌خواهند در اطراف مدیترانه bouclage بکنند... قذافی بدون تردید ساخته و پرداختهٔ آمریکایی‌هاست... ایتالیا... از نظر اقتصادی تابع آمریکایی‌هاست... ترکیه و یونان مال آمریکایی‌هاست. در اسپانیا رژیم دست راستی افراطی... طبق نظر و سیاست آمریکایی‌ها عمل می‌کند. تنها مغرب و الجزیره... برای آنان کاملاً مورد اعتماد نیستند و به همین دلیل با ساختن و پرداختن سوءقصد ۱۶ اوت می‌خواستند bouclage بکنند....

اعلیحضرت در دنبالهٔ بیانات خود اظهار فرمودند: من می‌دانم که اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر در اقدامات خود استقلال رأی و عقیده دارند. با شوروی قرارداد ۱۵ ساله منعقد فرموده‌اند و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران به چین تشریف‌فرما می‌شوند و اعلیحضرتین به شوروی مسافرت رسمی می‌فرمایند. این گونه اقدامات را آقایان نمی‌پسندند. اگر عراق کشوری زیر نفوذ آمریکایی‌ها می‌بود، آن وقت من به برادرم اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر توصیه می‌کردم که بیشتر مواظبت و مراقبت فرمایند و چند بار در این باره توضیح فرمودند و سؤال کردند آیا منظور مرا می‌فهمی؟ که پاسخ مثبت دادم.... اعلیحضرت اظهار فرمودند... که اینها رئیس مملکت مستقل را نمی‌پسندند، بلکه برای خودشان مأمور و خدمتگذار می‌خواهند....».

شاهنشاه ملاحظه فرمودند و فرمودند که بیچاره فکر نمی‌کند اگر آمریکایی‌ها بر علیه او اقدامی می‌کنند، برای این است که دیگر به او امیدی ندارند، نه این که آمریکا می‌خواهد [حصاری] bouclage به طرف او درست کند. چرا آمریکایی‌ها بر علیه ما کاری نمی‌کنند؟ به هر صورت به سفیر اطّلاع بده، این قدر هم سنگ حسن را به سینه نزند. چرا ما بی‌جهت خودمان را آلوده بکنیم؟ آن هم نسبت به کسی که به هیچ قسمت از اعمال و رفتارش نمی‌توان اعتماد کرد. فرمودند: این مطلب را پیغام بده، روی کاغذ ننویسی.

جریان ملاقات دیشب با مین‌باشیان را عرض کردم.... عرض کردم: می‌گوید اگر من اسم والاحضرت اشرف را بردم، برای این است که معتقدم باید ایشان خرج بیشتر نکند، نه این که می‌خواستم طعنه بزنم. فرمودند: دیگر این خرمگس است! دروغ می‌گوید. اینها خودشان را گم می‌کنند. باید حساب خودشان را بدانند. اصلاً مخارج سفر والاحضرت اشرف، چه ربطی به امور نظامی و کشوری دارد که تو مثال بیاوری؟ مگر آن که بخواهی پیش دیگران قمپز در کنی. من این آرتیست‌ها و رقاص‌ها را بهتر از تو می‌شناسم. خلاصه هر چه کردم که قدری شاه را نسبت به او آرامتر کنم، ممکن نشد. به خصوص که دیشب علیاحضرت ملکهٔ پهلوی در این مورد صحبت کرده بودند و شاهنشاه بیشتر عصبانی بودند که چرا این مردکه پیش مادرم رفته و با مادرشان هم دعوا کرده بودند. من دیشب به علّت سرماخوردگی سر شام نرفته بودم.

دوباره باز گفت و گوی مردم را دربارهٔ برکناری مین‌باشیان از من سؤال فرمودند. عرض کردم: در همان زمین‌های[1] دیروز است، منجمله این که با آمریکایی‌ها رفت و آمد زیاد داشته. فرمودند: این حرف‌ها که دیگر دربارهٔ ما درست درنمی‌آید. که جرأت می‌کند با خارجی بند و بست کند؟ خوب حالا که او را برکنار کردیم، نمی‌گویند چه طور نتوانستند خارجی‌ها جلوی این کار را بگیرند؟ فرمودند: ارتشبد [فریدون] جم هم که رئیس ستاد بود، پارسال برکنارش کردیم، می‌گفتند با انگلیسی‌ها رفت و آمد زیاد داشت، ولی البتّه درست نبود. به هر صورت او را هم به علّت مزخرف‌گویی برکنار کردیم.

۱- [زمینه؟ (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

شاهنشاه از من سؤال فرمودند: جواب نیکسون به تلگراف ما نرسید؟ ـ تلگراف تبریک. عرض کردم: خیر! فرمودند: جای تعجّب است، خوب است تذکّری بدهی. عرض کردم: چشم! ولی در دلم به من برخورد که شاهنشاه من به جواب او اهمّیّت می‌گذارند. گور پدر نیکسون. اگر او وظیفه‌اش را نداند، ما چرا غصه بخوریم؟

بعد مرخّص شدم.... ناهار مهمان دخترم بودم.... بعد از ظهر... با رئیس [بانک چیس منهتن][1] و رئیس سازمان برنامهٔ خودمان که درد دل زیادی از طرز تنظیم قانون جدید سازمان برنامه و محدود شدن اختیارات خود داشت،[2] همچنین با آرامش ملاقات کردم. آقای آرامش آزادیخواه که تاکنون به ما فحش می‌داد، حال پول می‌خواهد به سفر برود.

دوشنبه ۲۹ آبان ۱۳۵۱

صبح با آن که احساس ناراحتی می‌کردم، باز هم شرفیاب شده، دکتر [حسین] نصر[3] رئیس جدید دانشگاه آریامهر را معرّفی کردم....

پنجشنبه ۲ آذر ۱۳۵۱

امروز هم بستری بودم. سفیر آمریکا دیدنم آمد. گله داشت که چرا اعلیحضرت همایونی وسیلهٔ ژنرال طوفانیان رئیس قسمت تسلیحاتی ارتش درمورد تسلیحات پاکستان و کمک آمریکا، به رئیس [گروه مستشاران نظامی آمریکایی] Armish Maag[4]

۱- دیوید راکفلر (David Rockefeller) که با شاه و مقام‌های دولتی ایران روابط بسیار دوستانه‌ای داشت.

۲- به دنبال جلسهٔ تخت‌جمشید (یادداشت ۲۸/۸/۱۶)، هویدا در جلسه‌ای با حضور چند تن از وزیران به خداداد فرمانفرمائیان رئیس سازمان برنامه یادآور شد که قصد دارد دفتر بودجه و همچنین کمک‌های خارجی را از سازمان برنامه جدا و به وزارت دارایی انتقال دهد و سازمان برنامه تبدیل به دفتر کوچکی برای بررسی و تعیین خطوط کلی سیاست عمرانی کشور شود.

۳- دکتر حسین نصر، قبل از این تاریخ استاد فلسفه و رئیس دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران بود و پیش از انقلاب برای مدّتی ریاست دفتر مخصوص فرح را به عهده داشت.

۴- کوتاه شده: Army Mission-Military Assistance Advisory Group.

پیام فرستاده‌اند؟ می‌گفت: این کار، کار من است. یک ساعتی ماند، حرف زد....[۱] شاهنشاه بلافاصله به من تلفن فرمودند و فرمودند: کار کمک به پاکستان انجام بگیرد، از هر طریقی باشد فرق نمی‌کند، ولی به او بگو کار را به جایی رسانده‌اید که به رادیوسازهای ما حالی می‌کنید که رادیو هم نمی‌توان به پاکستان داد.[۲] این یعنی چه؟ باز من سفیر آمریکا [را] با تلفن خواستم که فردا با من صحبت کند که درمورد فروش... گاز قشم و کنگان که اوامری فرمودند، آن را هم ابلاغ نمایم. ضمناً فرمودند: دفتر مخصوص امریّه بنویسد که دودی که کارخانجات صنعتی در اصفهان و شیراز و سایر شهرها درست می‌کنند، باید تصفیه نمایند. فرمودند: من دیروز برای تفریح با هواپیمای جت استار خودم روی این دو شهر پرواز کردم، یک پرده دود کارخانه‌های سیمان به این شهرها فرستاده بودند. حتی کارخانهٔ ذوب آهن آریامهر هم یک پرده دود غلیظ روی شهر [کارگران]... فرستاده بود. فرمودند: ابلاغ کن باید برنامه بدهند و به من بگویند چه روزی تمام می‌شود، که دوباره بروم ببینم. ماشاءالله به این علاقهٔ شاه...

شنبه ۴ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی زیاد اظهار مرحمت کردند و شوخی کردند. فرمودند: پریشب دوست تو را در تالار رودکی در یکی از لژها از دور دیدم. عرض کردم: بلی این جاست و چاکر به این حال است... مقداری خندیدند.

عرض کردم: دیشب سفیر آمریکا پیش غلام بود و این مطالب را صحبت کردیم: اولاً امر مبارک را در خصوص تسلیحات پاکستان باز هم به او گوشزد کردم و گفتم که حتّی

۱- در نامه‌ای که علم در این باره به شاه نوشته، یادآور شده است که، به گفتهٔ سفیر آمریکا، اگر این‌گونه مسائل محرمانه با رئیس مستشاران نظامی آمریکا مطرح شود، این یک ناچار است جریان را از راه پنتاگون به وزارت امور خارجه و سرانجام کاخ سفید گزارش دهد و در این میان سر و صدای خبر از نیویورک تایمز در خواهد آمد! در حالی که سفیر می‌تواند، بی آن که کسی در سفارت آگاه شود، مستقیماً مطلب را با رئیس جمهور در میان گذارد.

۲- ایران برای کمک به بوتو در انتخابات، در حدود ۱۰۰ جیپ با رادیوهای نظامی PRC-7 فرستاده بود. پروانهٔ ساخت این رادیوها از اسرائیل خریداری شده بود و برخی از قطعات آن آمریکایی بود و از این نظر دولت آمریکا که از فروش اسلحه به پاکستان خودداری می‌کرد، به ایران اعتراض داشت.

رادیو هم ندارند و شما نمی‌گذارید که ما بدهیم. باز هم گفت: در ژانویه به طور قطع نیکسون اقدام می‌کند ــ یعنی پس از [گشایش دورهٔ جدید ریاست جمهوری] inauguration ــ و اگر با مطالعه و متانت اقدام نکند، سناتور فولبرایت خیلی آزارش خواهد داد ــ فولبرایت رئیس کمیتهٔ خارجی سنای آمریکاست و دموکرات می‌باشد. فرمودند: چه طور فولبرایت راجع به کمک آمریکا به هند ایراد نمی‌کند که هند با شوروی قرارداد دفاعی بسته و با همان قرارداد پدر پاکستان را درآورد و بنگلادش را رسماً و صریحاً با قوهٔ قهریّه مستقل ساخت؟ عرض کردم: اینها دیگر مسائل حزبی و داخلی آمریکا و منوط به مخالفت با رئیس جمهور جمهوری‌خواه می‌باشد... بعد هم سفیر آمریکا گفت: فعلاً خطری جهت حملهٔ هند به پاکستان... نمی‌بیند، الّا عملیات [تخریبی] subversive وسیلهٔ هند و احیاناً افغانستان و به طور قطع شوروی در خصوص استقلال بلوچستان یا پشتونستان و پنجاب و غیره.

در خصوص این که کرنز، رئیس [بانک صادرات و واردات]،[1] خیلی از دیدار ایران خوشحال است، باز هم گفت و گو شد... امر مبارک را ابلاغ کردم که اگر منابع گاز گچساران با کنگان مرتبط بشود، خیلی مفید فایده است. او هم یادداشت کرد که... امروز... به کرنز بگویید. در این صورت سرمایه‌گذاری برای این کار ۱۵۰۰ ملیون دلار خواهد شد.[2] و کرنز سعی دارد با کمپانی Tokyo Power ژاپن قرار فروش ببندد که دیگر ضمانت دولت ایران لزوم نیابد، و [قدرت اعتباری] دولت ایران کم نشود. فرمودند: این که خلاف نظر ما می‌شود که می‌خواستیم بگوییم ما از بانک صادرات و واردات فقط قرضهٔ نظامی نمی‌گیریم، بلکه قرضهٔ غیرنظامی، آن هم به این مبلغ زیاد، می‌گیریم. عرض کردم: این امر شاید به آن مطلب صدمه نزند، چون ضمانت یا ضمانت نکردن ایران را که کسی

۱- کرنز (Kearns) از کارمندان قدیمی بانک دولتی صادرات و واردات آمریکا بود.

۲- طرح بهره‌برداری از منابع عظیم گاز طبیعی کنگان عبارت بود از لوله‌کشی به بوشهر و ایجاد تأسیسات مایع کردن گاز و صدور آن به آمریکا، نروژ و ژاپن. اجرای این طرح به علّت انقلاب ایران موقوف شد. ژاپنی‌ها در سال ۱۹۷۸ قرارداد جداگانه‌ای برای خرید ۵۲ ملیون تن گاز طبیعی مایع در بیست سال ــ از ۱۹۸۲ به بعد ــ بستند ولی تحولات ایران و جنگ با عراق مانع اجرای این طرح شد.

نمی‌پرسد. به علاوه کرنز از طوفانیان خواسته است که صورت بدهد از ششصد ملیون دلار قروض نظامی، چه مقدارش را می‌توان به عنوان غیرنظامی هم به حساب آورد، مثل تعمیر خط آهن و پل‌ها و راه‌ها و غیره یا آمبولانس‌ها و از این قبیل. طوفانیان گفته است، ۱۵۰ ملیون دلار را.

عرض کردم: [سفیر آمریکا] راجع به گشایش شعبه [بانک چیس منهتن] در این جا نیز علاقه نشان می‌داد و می‌گفت بانک مرکزی شما موافق این کار نیست. به علاوه گویا بانک مرکزی قدرت غفلت داشته باشد از این که وضع بعضی بانک‌های داخلی یا آنها که با مشارکت خارجی کار کرده‌اند، خوب نیست. شاهنشاه خندیدند و فرمودند که لابد می‌خواهند یکی از نوکران خودشان را آن جا بگذاریم ـ فعلاً [عبدالعلی] جهانشاهی[1] رئیس بانک مرکزی است. ضمناً عرض کردم: این مسائل را خیلی با احتیاط می‌گفت و دائماً تکرار می‌کرد که چون من دوست ایران هستم، این مطالب را به تو می‌گویم که به عرض برسانی.

می‌گفت: چند روز پیش به تو گفته بودم که ملاها دارند کارهایی انجام می‌دهند. دیدید که خودتان مجبور شدید حسینیّه ارشاد را ببندید. من جواب دادم، آن روز که شما قضیهٔ ملاها را می‌گفتید، من گفتم که همین دو سه روزه حسینیّه ارشاد را می‌بندیم و گفتم که این مطلب هیچ اهمّیّت ندارد. اولاً اینها دستهٔ کوچکی هستند و ثانیاً آن روز که ملاها دستهٔ قوی بودند و وسیلهٔ مالکین و عشایر و به علاوه کمونیست‌ها تقویت می‌شدند، نتوانستند کاری بکنند، حالا به طریق اولی خطری محسوب نمی‌شوند. گفت: در گزارش‌های [اطّلاعاتی] intelligence خوانده‌ام که حالا دارند می‌گویند باید شعار خدا، شاه، میهن، تغییر کند و شعار خدا، میهن، شاه، جانشین آن گردد. گفتم: اتّفاقاً این عین نظریّهٔ شاهنشاه است. زیرا معظم‌له معتقدند که باید کشوری باشد که شاه در آن سلطنت یا مثل حالا حکومت کند، گفت: پس چرا خودتان این موضوع را اعلان

۱- عبدالعلی جهانشاهی در دولت منصور وزیر آموزش و پرورش بود. ولی پس از چندی به علّت کسالت ناچار به استعفا شد. مدّتی در بانک جهانی مدیر علی‌البدل بود و سپس برای دو سال رئیس بانک مرکزی شد.

نمی‌کنید؟ گفتم: اعلیحضرت همایونی تمام تصمیماتی که در زمان پدرشان گرفته شده، محترم می‌شمارند. چنان که در خارج سابقاً ایران را Persia می‌گفتند، اعلیحضرت فقید مقرّر فرمودند: ایران بگویند و ایران متأسّفانه باقی مانده. حال آن که Persia با مردم [متمدّن] civilized از لحاظ خارجی‌ها [دلالت مفهومی] connotation خاصّی دارد. شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند: ببین از بی‌کاری چه حرف‌ها می‌گویند. فرمودند: روی هم رفته مرد احمقی است، منتها مرد [محکمی] tough است. به علاوه دوست صمیمی نیکسون است. باید با او راه رفت.

عرض کردم: بی‌بی‌سی خبر داده است که در بازارهای آمریکا، عربستان سعودی، ایران را عقب خواهد زد. فرمودند: البتّه همین طور می‌شود. چون اولا آنها بیش از ما درآمد نفتی خواهند داشت ـ چون منابع بزرگتر دارند و تولید بیشتری خواهند داشت. بعد هم در داخل کشورشان که با آن پول نمی‌توانند کاری بکنند، چون منابع دیگر، به علاوه جمعیّتی ندارند. پس باید پولشان را در آمریکا به کار بیندازند. چیز مهمّی نیست.

عرض کردم: روزنامهٔ لوموند خبر قتل یک محصّل به نام شامخی را در ایران داده است که به دست پلیس انجام شده و محصّلی بوده است که از خارج به ایران آمده. فرمودند: هیچ همچو چیزی نیست. از همان خرابکاران بود. به محض آن که گرفتار شد، قرص سیانور جوید و مرد. عرض کردم: پس تکذیب کنم؟ فرمودند: هیچ لازم نیست، فقط ابلاغ کن خبرهای لوموند را روزنامه‌های ایران بعد از این اصلاً ننویسند. عرض کردم: این کار چه فایده دارد؟ فرمودند: لااقلّ بداند که نظرش در ایران اثری ندارد. عرض کردم: از لحاظ کنجکاوی مردم، بیشتر خواهند خواند. فرمودند: به هر صورت فعلاً این کار را بکنید....

یکشنبه ۵ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم.... اوّل شرفیابی عرض کردم: خبر قحطی برای دویست هزار نفر که در حال مردن در اطراف کابل هستند، بسیار خطرناک است. مثل این که هیچ کس اهمّیّت نمی‌دهد. فرمودند: دولتی نیست. عرض کردم: شاه که هست. فرمودند: او هم هیچ اهمّیّتی نمی‌دهد. مثل این که نشسته و منتظر مرگ خودش می‌باشد. خودش به من

می‌گفت: تا من زنده هستم که رژیم پادشاهی تغییر نخواهد کرد و روس‌ها کاری نمی‌کنند؛ بعد از من هم که خدا می‌داند! با این روحیّه که نمی‌شود کشورداری کرد.

گزارش راجع به کارخانهٔ نخ‌ریسی خراسان که از طرف آستان قدس باید تأسیس شود، تقدیم کردم. فرمودند: چرا شصت هزار دوک؟ چرا صدهزار نمی‌کنید؟ عرض کردم: قیمت خیلی بالا می‌رود، پنبه کم می‌آید و روی دست ما می‌ماند. فرمودند: البتّه اگر بخواهید در جا بزنید، همین طور است. ولی باید زراعت پنبه را مخصوصاً در سرخس زیاد بکنند، به هر صورت بروید روی صد هزار.

گزارشی در خصوص پرداخت قیمت اثاثیهٔ خانه‌های والاحضرت‌ها ـ عبدالرّضا و غلامرضا ـ و امیرهوشنگ دولّو تقدیم کردم ـ در حدود پنج ملیون تومان ـ که بیشتر آن برای دولّو بود. فرمودند: از محلّ جشن‌ها بپردازید.[1] عرض کردم: همین خیال را داشتم. فقط اجازه می‌خواستم. فرمودند: بسیار خوب بدهید، ولی اگر علیاحضرت شهبانو می‌دانستند، سر تو را می‌بریدند. عرض کردم: چرا؟ فرمودند: آخر ایشان این مسائل را قبول نمی‌کنند و این ریخت و پاش‌ها را نمی‌پذیرند، مگر آن که مربوط به اطرافیان خودشان باشد؛ آن وقت عیبی ندارد. مقداری خندیدند. عرض کردم: به هر صورت پولی موجود داریم و با علم به این که پول ماست و در دست ماست، اعلیحضرت همایونی به برادر و نوکرتان چیزی می‌بخشید. گمان نمی‌کنم کار ناصحیحی انجام شده باشد. البتّه ممکن است گفته بشود اسراف است، آن هم قطره در دریاست. بعد هم مسئولیّت آن با من است. فرمودند: من حیث حرف گفتم والّا اصولاً این مسائل مطرح نیست.

بعد مرخّص شده، به فرودگاه رفتم که علیاحضرت شهبانو برای معالجهٔ دندان خیال دارند چند روزی تشریف ببرند به زوریخ. شاهنشاه و شهبانو تشریف آوردند ـ ساعت یک بعد از ظهر. ولی چون هواپیما را از لحاظ بار مسافران رسیدگی دقیق می‌کردند، شهبانو یک ساعت و نیم معطّل شدند. ما در سرما ماندیم، ولی اعلیحضرت همایونی به کاخ

۱- منظور باقیمانده بودجه‌ایست که در اختیار سازمان جشن‌های شاهنشاهی گذارده شده بود و دیگر دولت بر آن نظارتی نداشت.

نیاوران با هلیکوپتر برگشتند. ولی ما ماندیم تا بالاخره داخل هواپیما رفتیم، قدری ودکا خوردیم، گرم شدیم....

سه‌شنبه ۷ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال بودند ـ باران می‌بارید. فرمودند: داشتم دستپاچه می‌شدم که باران دیر کرده بود. عرض کردم: فکر می‌کنم وارد سی سال آب سالی شده‌ایم. حالا دیگر تا سی سال دیگر خیال ما راحت است. فرمودند: تا آن وقت همهٔ سدهای ما بسته می‌شود و این قدر گرفتاری نخواهیم داشت. عرض کردم: به هر صورت باید والاحضرت همایونی غصّهٔ آن دوره را بخورند. قدری صحبت والاحضرت همایونی و بچه‌ها شد و شاهنشاه راضی بودند که به حمدالله هم باهوش و هم صاحب جرأت هستند.

گزارشاتی راجع به نفت عرض کردم که فلّاح داده بود.... قدری راجع به ملک حسین صحبت شد که بالاخره معلوم شد سوءقصدی به جانش شده است. امّا چه جور، معلوم نیست. صحبت شجاعت فوق‌العادّهٔ او شد. من پرسیدم: جرأت اعلیحضرت فقید چه طور بود؟ فرمودند: در جنگ که ندیده بودم، ولی در ناخوشی جرأت چندانی نداشتند. عرض کردم: چون همیشه سالم بودند، لابد کسالت سخت ناراحتشان می‌کرد. فرمودند: باید این طور باشد.

پیامی به سفیر آمریکا فرمودند که به او بگو: پس [جایگزینی] اف-۵ها که به ویتنام جنوبی دادیم، چه شد؟ روس‌ها محض خاطر ما چیزی فعلاً به عراق نمی‌فرستند. ولی پشت سر هم میسیون‌هایی از طرف لهستان و هنگری و بلغارستان ـ تمام هم میسیون‌های نظامی ـ می‌فرستند که مسلماً دست روس‌ها در آن است. ما نمی‌توانیم غفلت بکنیم و مخصوصاً تعلیمات نظامی را نمی‌توانیم عقب بیندازیم.

بعد مرخّص شدم. ساعت ۱۲ قونسول آفریقای جنوبی دیدنم آمد. مرد فهمیده‌ایست. از شرفیابی پیشگاه همایونی خیلی راضی می‌نمود. می‌گفت: شاهنشاه به من فرمودند که یک مثلث دفاعی بین آفریقای جنوبی، استرالیا و ایران باید تشکیل شود و از روشن‌بینی

شاهنشاه خیلی تعجّب داشت. می‌گفت: استرالیایی‌ها خیلی به آسانی حاضر نیستند خودشان را آلوده کنند، باید فشار آورد. این را من می‌دانستم. شاهنشاه به من فرموده بودند، ولی خیلی نقشه طولانی است. ولی به هر حال آفریقای جنوبی به ما الآن حسابی کمک می‌کند. تمام کشتی‌های روسی که به عراق می‌روند و به علّت مسدود بودن کانال سوئز از جنوب آفریقا می‌گذرند، عکس آنها را می‌گیرند و به ما می‌دهند و ما می‌دانیم که چه چیز به عراق رفت.[۱]

بعد از ظهر گرفتار بودم. به سفارت یوگسلاوی رفتم که به مناسبت عید استقلال مهمانی داده بود. خود نخست‌وزیر [یوگسلاوی] که این جا مهمان ماست، مهمانی داده بود. ناچار رفتم و آن جا پیام شاهنشاه را به سفیر آمریکا دادم. او هم یادداشتی به من داد که فرصت نکردم بخوانم، در جیبم گذاشتم.

چهارشنبه ۸ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: دیشب پیام شاهنشاه را به سفیر آمریکا دادم. یواشکی یادداشتی به من داد! من فکر کردم راجع به توطئهٔ اردن است. وقتی منزل آمدم، دیدم باز هم کار تجارتی است، که حالا تقدیم می‌کنم. راجع به ساختن سیم مس و آلومینیوم است که یک شرکت آمریکایی خواسته. خنده‌ام گرفت. فرمودند: البتّه حالا سعی می‌کنند که جای اسلحه که به ویتنام فروخته می‌شد پر کنند. به علاوه جیب خودشان هم شاید منظور نظر باشد.

۱- روابط دو کشور که در مدّتی کوتاه گسترش چشمگیری یافت، به ظاهر در سطح کنسولی بود. ولی از هر سو، دیپلمات‌های بلندپایه‌ای به عنوان سرکنسول، انجام وظیفه می‌کردند. در زمینهٔ اقتصادی، از مهمّترین گام‌های ایران، سرمایه‌گذاری شرکت ملّی نفت در پالایشگاهی در ساسولبرگ (Sasolberg) و همچنین تلاش برای خرید معادن اورانیوم در آفریقای جنوبی و نامیبیا ــ در آن هنگام زیر قیمومت آفریقای جنوبی ــ بود. شرکت ملّی نفت ایران در حدود دو سال پیش سهم ایران را در پالایشگاه به بهای ناچیزی فروخت و این پایگاهی را که برای فروش نفت ایران در آفریقای جنوبی می‌توانست بسیار سودمند باشد، از دست داد. [چون نسخه اصلی این مجلد از یادداشت‌های علم در سال ۱۹۹۳ برابر با ۱۳۷۲ خورشیدی به چاپ رسیده زمان مورد نظر دکتر عالیخانی در این پانویس حوالی سال ۱۳۷۰ بوده است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

فرمودند: بپرس این ریچاردسون که وزیر جدید دفاع شده است، چه جور آدمی است. این [شخص] سابقاً وزیر بهداری بود، به وزارت دفاع چه کار دارد و چگونه می‌تواند برنامه‌های به این وسعت را در دست بگیرد و نترسد؟ فرمودند: هم از سفیر آمریکا بپرس و هم از اصلان افشار، سفیر ما در واشنگتن، بگو از کیسینجر بپرسد یا از خود رئیس جمهور. به خصوص که آیا انتصاب او صدمه به برنامه‌های ما می‌زند یا خیر؟ فرمودند: فکر نمی‌کنم آمریکا با همه تظاهر به صلح‌خواهی، منافع اساسی خودش را و متّحدین خود را از یاد ببرد. عرض کردم: کسی با تجربهٔ نیکسون محال است یک همچو فکر بچگانه و احمقانه داشته باشد. فرمودند: یکی از عوامل حفظ صلح در خاورمیانه را تقویت اسرائیل دانسته است. عرض کردم: پس ملاحظه می‌فرمایید که در [وهم] نیست.

عرض کردم: رئیس جدید دانشگاه آریامهر، دکتر حسین نصر، امروز برای کارهای خود پیش من آمده بود. مطلب عجیبی می‌گفت که باعث تعجّب چاکر شد. یکی این که بین دانشجویان فقر زیاد است، دیگر این که مسلمان‌های قشری متعصّب هم زیاد است. فرمودند: این مسلمان‌های قشری متعصّب به طور قطع کمونیست هستند، ولی به ظاهر مسلمان قشری جلوه می‌کنند. آنها که اینها را اداره می‌کنند، مردمان خیلی باهوش و عمیقی هستند و حالا مارکسیسم اسلامی را مطرح کرده‌اند. بگو خیلی خیلی در این زمینه مطالعه و احتیاط بکند.

عرض کردم: دادستان ژنو اعلامیّهٔ نهائی دائر بر بی‌گناهی امیرهوشنگ می‌دهد. فرمودند: ترتیبی بده که زودتر عملی شود و تا علیاحضرت در زوریخ هستند، در روزنامه‌های سویس دربیاید. چون پارسال این پیش آمد را علیاحضرت به من خیلی سرزنش کردند. حالا ببینند قضایا به این سادگی نیست و بفهمند.....

به عرض رساندم، ابوظبی هم قرار نفت یمانی ــ رئیس شرکت نفت عربستان سعودی ــ را امضاء نکرد، پس حالا قرار مشارکت اعراب به هم می‌خورد. فرمودند: سرانجام کویت و ابوظبی [هم] کنار می‌آیند، حالا دارند ترازو به زمین می‌زنند. عرض کردم: اگر ترتیبی بدهیم که مذاکرات اوپک در لاگوس به هم بخورد، زمینه برای فرمول اعلیحضرت که ما فروشنده باشیم و شرکت‌ها به طور کلی خریدار، فراهم‌تر می‌شود. فرمودند: اصراری

نداریم که عرب‌ها هم پیروی کنند. به طبیعت بگذاریم، ببینیم چه پیش می‌آید، بهتر است. ولی ما کار خودمان را دنبال می‌کنیم.

ناهار نخست‌وزیر یوگسلاوی مهمان بود. سر ناهار صحبت از دول بزرگ و کوچک بود. شاهنشاه فرمودند: دول بزرگ می‌گویند آن چه که ما داریم که مال ماست، آن چه شما کوچک‌ها دارید، [قابل معامله] negotiable است. صحبت [خرابکاری] پیش آمد. فرمودند: ما در این قسمت خیلی سخت‌گیری می‌کنیم. هر چه [لوموند] Le monde بگوید اهمّیّت ندارد. اشاره هم به دنیا بود و هم به روزنامهٔ لوموند، که این روزها به ما و اتّفاقاً به یوگسلاوی هم خیلی حمله می‌کند. شوخی قشنگی بود. بعد صحبت پیشرفت‌های ایران و برنامهٔ پنج سالهٔ پنجم شد و البتّه صحبت عظمت ایران بود. بعد آن مثال جنگ ایرانیان و راهزنان افغانی و شکست آنها به دست نادر و این که یک سرباز ایرانی به نادر گفت آن وقت من بودم، اما تو نبودی، پیش آمد. حقیقت این است که من خوشم نیامد، شاهنشاه این قضیّه را تعریف کردند. چون برگشت آن به خودشان بود. ولی فوری تصحیح کردند و فرمودند: البتّه من نمی‌خواهم این طور باشد. می‌خواهم ملّت من بداند که خودش است. رئیس تأثیر زیادی نباید در او داشته باشد....

سر شام رفتم. تازه[ای] نبود. شاهنشاه سؤال فرمودند: اعلامیهٔ دادستان ژنوکی صادر می‌شود؟ عرض کردم: امیدوارم فردا بعد ازظهر.

پنجشنبه ۹ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: این که قدغن کرده‌ایم سرود شاهنشاهی در سینماها نواخته نشود، واقعاً قاطبهٔ مردم ناراضی هستند و این جای خوشوقتی است. فرمودند: آنها که ناراضی هستند، عدم رضایت خود را در جرائد منعکس کنند، شما هم جواب بدهید و علّت را بگویید.

قدری گزارشات آستان قدس رضوی را عرض کردم و به عرض رساندم که برای اوّلین بار امام رضا پول نقد در بانک دارند، در حدود ۴۵ ملیون تومان، تقریباً ۶ ملیون دلار. شاهنشاه اظهار رضایت فرمودند.

مجلهٔ پترولیوم اینتلیجنس راجع به قراردادهای اعراب با کمپانی‌های نفتی و قرارداد ایران، گزارشاتی داشت، در پیشگاه مبارک تجزیه و تحلیل شد.

فرمودند: [آیا] اعلامیهٔ مربوط به دولّو امروز درمی‌آید؟ عرض کردم: امیدوارم. عجب است. واقعاً چه قدر این امر روح شاه را آزرده است و چه قدر مایلند که عکس آن هر چه زودتر متجلّی شود.

فرمودند: موضوع مارکسیسم اسلامی را به دکتر نصر رئیس دانشگاه آریامهر گفتی؟ عرض کردم: گفتم. فرمودند: باید خیلی مواظب باشد.

قدری راجع به سفیر آمریکا فارلند صحبت شد که آدم خیلی باهوشی نیست. عرض کردم: ولی چون طرف اعتماد فوق‌العادهٔ نیکسون است، وسیلهٔ خوبی است. فرمودند: همین طور است....

فرمودند: تلگراف راجع به ریچاردسون را به [اصلان] افشار مخابره کردی؟ عرض کردم: اجرای اوامر شاهنشاه یک دقیقه هم تأخیر نمی‌شود. تلگراف تبریکی به پرنس صدرالدّین آقاخان که با یک بیوهٔ لبنانی‌الاصل ۴۴ ساله ازدواج کرده است ــ آن زن سه بچه دارد ــ توشیح فرمودند. فرمودند: این مرد مگر دیوانه شده است؟ عرض کردم: حالا در دنیا سن‌های بالا مد شده‌اند. باران باز هم می‌بارید ــ حالا ۴۸ ساعت بیشتر است ــ و شاهنشاه خیلی خیلی سر کیف بودند. فقط غصّه داشتند که چرا در فارس و جنوب ایران بارندگی نمی‌شد. عرض کردم: دیر نشده.

جمعه ۱۰ آذر ۱۳۵۱

صبح قرار بود مسابقهٔ پرش اسب بین تیم‌های ایران و ارمنستان شوروی، که به دعوت ما به ایران آمده است، برقرار باشد. باز هم باران و برف توأم ادامه داشت... به این جهت موقوف شد. سه‌شنبه عصر همین تیم‌ها مسابقه داشتند، که من رفتم. مسابقه بین افراد بود. یک نفر از تیم شوروی، اوّل و یک نفر بچه مهتر خودمان دوّم شد... من کاپ‌ها را دادم. فرق بین اوّل و دوم هم فقط سه ثانیه بود.

... بعضی ملاقات‌ها و کارهای عقب‌افتاده داشتم، انجام دادم. من در این جا زیاد راجع

به کارهای عقب‌افتاده صحبت می‌کنم. ممکن است خواننده بپرسد، چرا همیشه کار عقب‌افتاده دارم؟ باید بگویم آن قدر کار و مشغله و مسئولیّت دارم که ۲۴ ساعت هم برایم کم است. علاوه بر شرفیابی‌های هر روز صبح، که باید آمادگی آن را داشته باشم و به این جهت همه روزه آخر شب در منزل کار می‌کنم، و علاوه بر تشریفات و مهمانی‌های مستمر و علاوه بر ملاقات‌های مردم و راه انداختن کار آنها و رساندن عرایض آنها به شاهنشاه من به طور رسمی، تا آن جا که حافظه‌ام حکایت می‌کند، این کارها را دارم:

۱ـ مسئول مستقیم آستان قدس رضوی؛

۲ـ مسئول مستقیم بازرسی دانشگاه‌ها از طرف شاهنشاه ـ که یک کار بسیار بزرگ و پیچیده است؛

۳ـ رئیس هیئت امنای دانشگاه پهلوی؛

۴ـ رئیس هیئت امنای دانشگاه آریامهر؛

۵ـ رئیس هیئت امنای مدرسه عالی پارس؛

۶ـ رابط مخصوص شاهنشاه با سفرای خارجی ـ مطالبی که با وزیر خارجه نمی‌فرمایند؛

۷ـ رئیس هیئت امنای دانشگاه مشهد؛

۸ـ عضو لازم‌الحضور هیئت امنای دانشگاه تهران؛

۹ـ عضو لازم‌الحضور [هیئت امنای] دانشگاه تبریز؛

۱۰ـ رئیس انجمن سلطنتی بهبود نژاد اسب ـ که خودم هم به آن علاقه زیاد دارم. رئیس عالی والاحضرت همایونی هستند؛

۱۱ـ رئیس انجمن سلطنتی خانه‌های فرهنگ روستایی. رئیس عالی والاحضرت همایونی هستند.

۱۲ـ رئیس کمیته پیش‌آهنگی؛

۱۳ـ رئیس کانون کار؛

۱۴ـ نایب رئیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ـ رئیس والاحضرت اشرف؛

۱۵ـ نایب رئیس انجمن شیر و خورشید سرخ ـ رئیس والاحضرت شمس؛

۱۶ـ رئیس انجمن حمایت مادران و نوزادان؛
۱۷ـ نایب رئیس کانون پرورش فکری کودکان ـ ریاست عالیه، علیاحضرت شهبانو؛
۱۸ـ مسئول مستقیم لژیون خدمتگزاران بشر؛
۱۹ـ مسئول مستقیم عمران کیش؛
۲۰ـ رئیس هیئت امنای بنیاد پهلوی؛
۲۱ـ [نایب] رئیس [هیئت امنای] بنیاد فرهنگ ایران ـ مؤسسه‌ای که متون اصلی کتاب‌های مهمّ فارسی را تفحّص، چاپ و منتشر می‌کند...
۲۲ـ علاوه بر این امور شخصی و مالی شاهنشاه را اداره می‌کنم؛
۲۳ـ خود اداره وزارت دربار دردسر بزرگی است. به خصوص با گرفتاری‌هایی که شاهنشاه با علیاحضرت ملکه پهلوی و خواهرها و برادرها و به طور کلّی با اقوام و خویشان دارند!

همیشه هم باید در دسترس شاهنشاه باشم. یعنی هر جا هستم، باید شاهنشاه بدانند، من کجا هستم و به من دسترسی داشته باشند. خلاصه آن قدر گرفتاری دارم که همیشه کار عقب‌افتاده دارم و در این گیرودار مراجعه تمام سفرای شاهنشاه و استانداران هم به من است. خوشبختانه همکاران قوی و بسیار خوب دارم. معینیان رئیس دفتر مخصوص دوست من است و آدم بسیار خوب و شریفی است، گو این که شاهنشاه مایلند کار ما به کلی جدا باشد، ولی چون این اشخاص به اندازهٔ کافی قوی نیستند، خواه ناخواه باز کارها به من برمی‌گردد. چهار معاون نسبتاً خوب دارم.[1] با وصف این کار زیاد است.

مثلاً پریروز... کمیسیونی برای... خانه‌های فرهنگ روستایی داشتیم. در آن جا صحبت از این پیش آمد که انجمن‌های دهات به چه صورت انتخاب شوند. وزیر تعاون [کشاورزی] و امور روستاها گفت: به همان صورت که انتخابات مجلسین انجام می‌شود،

۱ـ معاونان وزارت دربار در آغاز عبارت بودند از: ابوالفتح آتابای (امور انتظامی: بیوتات سلطنتی)، دکتر محمد باهری (امور اجتماعی)، محمدجعفر بهبهانیان (امور مالی) و شجاع‌الدّین شفا (امور مطبوعاتی). پس از چندی دو تن دیگر به این گروه افزوده شدند: همایون بهادری (امور بین‌المللی) و امیر متّقی (امور داخلی). به موازات آن دکتر باهری معاون کل و به عبارت دیگر قائم‌مقام وزارت دربار شد.

انتخابات آنها را هم انجام می‌دهیم. من گفتم: چرا؟ نظر شاهنشاه بر این است که واقعاً مردم در سطوح پایین برای دموکراسی آماده شوند. چرا شما در کار انتخابات آنها مداخله می‌کنید؟ برای شما چه فرق می‌کند که حسن یا حسین انتخاب شود؟ گفت: آخر در بعضی مناطق ما برای دفاع به آنها تفنگ می‌دهیم. گفتم: فرق نظر من و شما این است که من می‌گویم، تفنگ را به صاحب خانه بدهید و شما نظر دارید که تفنگ را به نوکر بدهید. چرا نمی‌خواهید طوری عمل کنید که مردم خود را صاحب‌خانه بدانند، نه نوکر؟ بحث در گرفت و گرفتار شدم. قطعاً گزارش به عرض شاهنشاه می‌رسد. من باید قبلاً جلوگیری از جهات بد گزارش کردن نموده باشم، یعنی خودم به عرض برسانم که منظورم چه بوده است. چون این کبوترهای معلّقی که برای تملّق گفتن دائماً در حال معلّق زدن هستند، مردمان توخالی و پدرسوختهٔ عجیب هستند.

خلاصه شب و روز در حال بیداری باید باشم و گمان نمی‌کنم که چندان دوام بیاورم به خصوص که استراحت فکری... هم ندارم و گرفتارم، گرفتار!

شنبه ۱۱ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را خیلی خوشحال ندیدم. جای تعجّب شد. فرمودند: با این همه بارندگی، در فارس فقط ۳ میلیمتر باران آمده است. عرض کردم: خیلی زود است و هیچ احتیاجی هنوز نیست. حتّی در خراسان بهتر است باران دیر بکند که مردم چغندرهای خودشان را جمع‌آوری کنند.

عرض کردم: اجازه فرمایید تلگراف شاهنشاه به مناسبت سالگرد اوّل حکومت امارات [عربی] خلیج فارس به ابوظبی مخابره شود. دیروز هم در آن جاها تظاهراتی بر علیه ما و اشغال جزایر نشد. فرمودند: لازم نیست. ما که ارتباط نداریم. عرض کردم: آن بدبخت که اعلامیّه داده است که سفیر خواهد فرستاد؛ آدم ندارد بفرستد. تقصیری ندارد. بالاخره با زحمت موافقت فرمودند: به شرط آن که فعلاً انتشار داده نشود.

راجع به بذر سیستان که دو ماه قبل شاهنشاه دو ملیون تومان مرحمت فرمودند، عرض کردم: به دست مردم نرسیده. خیلی عصبانی شدند. فرمودند: دولت را استیضاح کن

و نتیجه را فردا به من بده.

لرد مونت باتن[1] نامه عرض کرده بود و آخر آن به جای ''Your obedient servant'' ''Your friend'' امضاء کرده بود.[2] عصبانی شدند. عرض کردم: این حالا سمت رسمی ندارد. به علاوه نایب‌السلطنه هند بود. اعلیحضرت همایونی برای صرف چای در سفر اخیر منزل او تشریف بردید. اگر دوست شما نبود که بدون سمت رسمی برای صرف چای آن جا تشریف نمی‌بردید. نمی‌دانم عرایض مرا قبول فرمودند یا نه؟

برای روز اعلامیّه حقوق بشر، والاحضرت اشرف پیام داده‌اند که علاوه بر نطق، اقداماتی خواهم کرد و می‌خواهم که مردمان چپ ایران به روزنامه‌های فرنگ جواب بدهند.[3] فرمودند: شما چه کار به روزنامه‌های فرنگ دارید؟ فکر کنید که موجود نیستند.

نامه[ای] از [بلوچستان پاکستان از حاکم] نسبتاً تحمیلی بر بوتو ــ بیزنجو ــ برای من رسیده بود... عرض کردم: نمی‌دانم علّت این مکاتبات چیست. به دقّت خواندند. فرمودند: می‌خواهد رابطه با ما حفظ کند؛ نمی‌دانم وضع پاکستان بالاخره چه خواهد شد. بعد که مرخّص شدم، فهمیدم والاحضرت همایونی تب شدید دارند. فکر کردم شاید گرفتگی شاه از این بابت بود. ناهار [لرد روتچایلد] Rothschild وزیر [ارشد] کابینه هیث که به ایران آمده است و ساعت ۱۱ شرفیاب شده بود، پیش من بود. می‌گفت: وضع ما بد است. بالاخره با [سندیکاها] باید یک دولتی در بیفتد، تا وضع ما اصلاح بشود. گفتم: خود شما چرا این کار را نمی‌کنید؟ خندید. گفتم: اگر نکنید، هم چوب را می‌خورید و هم پیاز را. این شخص را هیث یک سال بعد از آن که بر سر کار آمد، به عنوان مغز کابینه خود برای اظهار نظر در مسائل مابه‌الابتلاء دولت خود به کابینه وارد کرده است و اسم او را think tank گذاشته‌اند، یعنی فقط فکر بکن! سفیر انگلیس هم با او مهمان بود. می‌گفت: چه طور است وقتی پرنس فیلیپ در مارس به ایران می‌آید، شاهنشاه از ملکه به طور خصوصی

۱- لرد لوئی مونت باتن (Lord Louis Mountbatten)، دائی پرنس فیلیپ ــ شوهر ملکهٔ الیزابت ــ آخرین نایب‌السلطنه هند و سپس رئیس ستاد ارتش انگلستان بود.

۲- در انگلستان اگر نامه‌ای رسمی به بزرگتری فرستاده شود، پیش از امضاء «چاکر مطیع شما» می‌نگارند. مونت باتن در نامهٔ خصوصی، «دوست شما» نوشته بود.

۳- اشرف رئیس کمیسیون ایرانی حقوق بشر بود.

دعوت فرمایند که سال آینده به ایران بیاید. گفتم: تا شما پخته نکنید که قطعاً خواهد آمد، شاهنشاه ابداً دعوتی نخواهند فرمود. بعد از ظهر به فرودگاه رفتم ــ برای تشریف‌فرمایی علیاحضرت شهبانو. شاهنشاه قبلاً تشریف برده بودند که با هواپیمای اختصاصی روی ایران پرواز کنند و ملاحظه فرمایند میزان بارندگی و برف چه بوده است. ساعت ۴/۳۰، بعد از دو ساعت و نیم پرواز مراجعت فرمودند. فرمودند: این قدر که می‌گویند، کوه‌های آذربایجان برف ندارد. کوه‌های قفقاز بیشتر برف داشت. عجب قصّه‌ایست، غصّهٔ این کار را هم ما باید بخوریم؟ شاهنشاه تا ساعت ۶/۳۰ که شهبانو تشریف آوردند، کار کردند و اشخاص مختلف را پذیرفتند.

بعد که برگشتم، وزیر کشاورزی دیدنم آمد. آمده بود که توسّط من به شاهنشاه عرض کند، با بودن وزیر تعاون و [امور] روستایی یعنی در حقیقت دو وزیر در یک امر که مآلاً کشاورزی است، کاری از پیش نمی‌رود.[1] می‌گفت: نخست‌وزیر توجّه ندارد و روزی می‌گذراند، ولی تو کارها را جدّی می‌گیری. به عرض برسان، داریم وقت تلف می‌کنیم. حرف او حساب است، به خصوص که وزیر تعاون [و امور] روستایی مرد متظاهر هوچی‌منشی است. حالا من نمی‌دانم چه طور این مطلب را عرض کنم. سر شام علیاحضرت ملکه پهلوی رفتم. علیاحضرت شهبانو به علّت کسالت ولیعهد تشریف نیاوردند. موضوع مهمّی نبود. سر شام تمام وقت بین علیاحضرت ملکه پهلوی و شاهنشاه صحبت از بدبختی والاحضرت شهناز بود، که متأسفانه صحیح هم هست.

یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: موضوع بذر سیستان را که امر فرمودند تحقیق کنم، آن چه مسلّم است، از پول مرحمتی شاهنشاه که در اختیار استاندار بود ــ دو ملیون تومان ــ یک حبّه بذر یا یک قران به دست مردم نرسیده. به قدری عصبانی شدند که تلفن

۱- برای دریافتن علّت تقسیم کار ویژه کشاورزی میان چندین وزارتخانه، نگاه کنید به یادداشتهای علم، جلد یکم، فصل دوّم مقدّمه، «سال‌های واپسین شاهنشاهی». وزیر کشاورزی در این تاریخ منصور روحانی بود.

را برداشتند و به نخست‌وزیر با تغیّر فرمودند: همین الان این مردکه را معزول کنید ـ بیچاره برای کنفرانس استانداران به تهران آمده بود.

راجع به پاکستان، عرض کردم که طوایف بلوچ... به هندی‌ها که در بلوچستان سکنی کرده بودند، حمله برده‌اند. فرمودند: وضع آن جا خیلی خطرناک است و من نگرانم.

پیغام‌هایی سفیر انگلیس عرض کرده بود، در خصوص [مجموعه صنعتی نظامی] complex برای تهیّهٔ توپ و تانک و وسائل نظامی دیگر و [کارآموزی] افراد و تکنیسین و غیره.[1] به عرض رساندم. فرمودند: باید پول و اعتبار را خودشان بیاورند، ولی اگر ما پول بدهیم، ساختمان‌ها را هم خودمان در دست می‌گیریم. بعد [هم] راجع به تانک‌های [اسکورپیون] Scorpion، من علاقه‌مند شده‌ام، چون سریع هستند و شعاع عمل خوبی دارند. راجع به کارهای تجارتی و [اظهار سفیر درباره] این که دولت ایران این قدر راجع به صادرات محصولاتی که ما با هم [سرمایه‌گذاری] می‌کنیم نباید پافشاری بکند، فرمودند: به او بگو شما نمی‌فهمید. اگر صادرات نکنیم، بازار داخلی که این قدرها نیست. راجع به آمدن فیلیپ می‌گفت که برحسب امر شاهنشاه برای دیدن محیط زیست در دشت ارژن از اوّل تا پنجم مارس خواهد آمد. به عرض رساندم، فرمودند: من که آن وقت نخواهم بود. می‌خواهد، بیاید. به هر حال مهمان ما خواهد بود....

بعد از ظهر در رکاب شاه برای دیدن منزلی که من به وسیلهٔ دوست خودم «م» اجاره کرده‌ام و خیلی شبیه به قصر است رفتیم که اگر اراده فرمودند آن جا را بخریم. فرمودند: چه لزوم دارد این جا را بخریم؟ این جا را اجاره کن. عرض کردم: ده، دوازده ملیون تومان صرفه‌جویی مخارج جشن‌ها را برای این کار گذاشته‌ام. فرمودند: آن را کنار بگذار برای ساختن مسجد آریامهر. بسیار فکر عالی شاه را در دلم تمجید کردم.

... ناهار منزل دخترم بودم. رئیس سازمان برنامه، خداداد فرمانفرمائیان مهمان من بود. شرحی استدعا کرد که به عرض برسانم، از کار کنار برود. می‌گفت: با رویّهٔ دولت کار نمی‌توان کرد.

۱- این طرح برای ساختن توپ، گلوله و لوازم یدکی تانک‌های چیفتین و همچنین توپ و گلوله ۱۰۵ میلیمتر بود.

دوشنبه ۱۳ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: عجیب است که بی‌بی‌سی و اکونومیست، هر دو از برنامهٔ پنجم و عظمت ایران که دارد قدرت دنیایی می‌شود حرف زده‌اند و بی‌بی‌سی به کمپانی‌های نفتی توصیه کرده که به نفع آنهاست اگر زودتر با این کشور مقتدر و باثبات قرارداد ببندند.

کارت‌های کریسمس را دادم امضاء فرمودند. ضمناً فرمودند: در این یک ماهه اخیر، انگلیسی‌ها خیلی صمیمی و معقول شده‌اند. باز هم راجع به بلوچستان پاکستان عرض کردم که دیشب عده‌ای تفنگچی به کویته ریخته‌اند و می‌خواستند رئیس دارایی آن جا را بگیرند یا بکشند. فرمودند: مسلماً کار به این سادگی‌ها نیست، انگشت روس‌ها و هندی‌ها و افغان‌ها، همه در این کارها هست. عرض کردم: بیزنجو، استاندار بلوچستان پاکستان، هم دائماً به غلام پیغام می‌دهد که بوتو نمی‌تواند ما را نگاهدارد، مواظب ما باشید. فرمودند: آخر دردسر عجیبی می‌شود که هیچ ارزش ندارد. مگر آن که کشور ما به خطر بیفتد که آن وقت اقدام می‌کنیم.

راجع به ریچاردسون وزیر جدید دفاع آمریکا، تلگرافی از اصلان افشار سفیر شاهنشاه در واشنگتن رسیده بود، [حاکی از این] که [وی] از دوستداران ایران است و نزدیک به نیکسون. بنابراین برای برنامه‌های نظامی ایران خطری نیست. سفیر آمریکا در ایران ـ فارلند ـ هم این مطلب را تأیید کرد. عرض کردم: وقتی معاون یا مدیرکل وزارت خارجه بود، به ایران آمده و شرفیاب شده است. فرمودند: به خاطر دارم....

سه‌شنبه ۱۴ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال بودند، چون سرتاسر ایران باران می‌بارد، به استثنای خراسان. فرمودند: چرا آن جا نمی‌بارد؟ عرض کردم: ابرها از غرب به شرق می‌روند، به آن جا خواهند رسید.

عرض کردم: سفیر رومانی پیش من آمد و می‌گوید ۲۰ ژانویه رئیس جمهور چائوشسکو از هند برمی‌گردد. می‌خواهد بیاید شاهنشاه را زیارت کند و ۲۴ ساعت بماند.

من گفتم: البتّه شاهنشاه خواهند پذیرفت، فقط ۲۴ ساعت کم است. فرمودند: بسیار خوب گفتی، دوباره تأیید کن...[۱]

فرمودند: آلمان شرقی را هم می‌شناسم به این شرط که حرف‌های خودش را درمورد شط‌العرب پس بگیرد، و پس خواهد گرفت. عرض کردم: خیلی خوب است؛ ما که به هر صورت کاسه از آش داغتر نیستیم. آلمان غربی موجودیّت آنها را شناخته است ولی حرف‌هایی که درمورد حقوق عراق بر شط‌العرب زده است واقعاً مزخرف گفته، باید پس بگیرد.

سؤال فرمودند: اعلامیّه مربوط به امیرهوشنگ درنیامد؟ عرض کردم: هنوز خیر. واقعاً یک عقده برای شاه شده است.

اجازه گرفتم فردا به مشهد برای کارهای آستان قدس بروم. اجازه دادند....

چهارشنبه ۱۵ آذر ۱۳۵۱ تا جمعه ۱۷ آذر ۱۳۵۱

این چند روز در مشهد و سرخس بودم. امام رضا به حمدالله پولدار شده است. حالا ۶۰ میلیون تومان پول نقد در خزانه دارد. کارهای عمرانی سرخس پیشرفت عجیبی کرده. سالی که من تحویل گرفتم، فقط هزار و هفتصد هکتار زیر زراعت گندم بود. حالا ده‌هزار [هکتار] زیر زراعت گندم و پنبه و چغندر آورده‌ایم و این رقم به بیست‌هزار هکتار خواهد رسید. مضافاً پانصدهزار گوسفند نگهداری خواهیم کرد. کارخانجات قند و قراری که با بلژیکی‌ها بسته‌ایم، به بهترین نحو کار می‌کند. فعلاً سه کارخانهٔ قند داریم. در آبکوه، چناران و تربت حیدریه. من نذر کرده‌ام اگر باز هم رئیس دولت شوم، پول کارخانجات قند را که حضرت امام رضا از دولت خرید، تقدیم آستان قدس کنم. این نه برای این است که می‌خواهم، یا میل دارم، نخست‌وزیر شوم، برای این است که خدمتی به امام کرده باشم. یعنی در حقیقت به مردم بدبخت و بیچاره، که پول برای آنها بیشتر به دست بیاید.

۱- روابط ایران با هیچ‌یک از کشورهای بلوک شرق آن زمان، به اندازهٔ رومانی صمیمانه نبود. گذشته از شاه و چائوشسکو (Nicolae Ceausescu)، میان نخست‌وزیران دو کشور، هویدا و ماورر (Gheorghe Maurer) نیز دوستی نزدیکی وجود داشت.

متأسفانه دولت نمی‌فهمد، یا نمی‌خواهد بفهمد. من فکر می‌کنم تا دو سال دیگر، حضرت لااقلّ پانصد ملیون تومان نقد از محلّ درآمدهای مختلف و فروش زمین در خزانهٔ خود داشته باشد.

در خراسان باران و برف خوبی بارید، به طوری که نتوانستم با هواپیما به سرخس بروم. با اتومبیل رفتم و یک شب هم در آن جا ماندم.

شنبه ۱۸ آذر ۱۳۵۱

چون در مشهد هم باز برف می‌بارید، نتوانستم دیروز عصر جمعه با هواپیما برگردم، ناچار، برای این که ناهار عمرسقاف وزیر خارجه عربستان سعودی شرفیاب می‌شد، با ترن برگشتم، در راه اتّفاقاً هیچ بد نگذشت. وزیر خارجه ایران، عباسعلی خلعتبری، که پارسال در یوگسلاوی تصادف ماشین داشت و نذر کرده بود مشرّف شود، برای جمعه آمده بود، نتوانست برگردد، با ما برگشت. قطار مخصوص خواسته بودم که متعلّق به والاحضرت‌هاست. در راه مراجعت خیلی خوش گذشت. حرف زدیم، تخته زدیم، خوب خوابیدیم، خوب خوردیم. هیچ بد نبود!...

صبح ساعت ۹ وارد تهران شدیم. من بلافاصله شرفیاب شدم. نیم ساعتی شرفیاب بودم و اوّل خبر بارندگی مفصّل خراسان را عرض کردم. شاهنشاه خوشحال شدند. عرض کردم: جریان کارهای آن جا خیلی مفصّل است. حالا نمی‌توانم عرض کنم. فرمودند: فهمیدی فارلند، سفیر آمریکا عوض شد؟ عرض کردم: خیر. فرمودند: [هلمز] Helms رئیس [سیا] .C.I.A خواهد آمد. خیلی باعث تعجّب شد. مدّتی دربارهٔ این تعویض صحبت کردیم، چون جای تعجّب دارد. چه طور این شخص که این همه دوست نیکسون است و کمتر از یک سال است به ایران آمده، عوض می‌شود؟ جای او هم رئیس [سیا] .C.I.A می‌آید.

فرمودند: راجع به هواپیماهایی که قرار است به جای اف-۵ها بدهند، نامه‌ای به سفیر آمریکا بنویس ـ و یادداشتهایی به من لطف کردند. فرمودند: بنویس به جای اف-۴ ترجیح می‌دهم اف-۵-ای بدهید که با هشت عددی که قبلاً داده‌اید، فعلاً یک اسکادران

از این نوع پیشرفته داشته باشیم.

بعد که مرخّص شدم، به فارلند تلفن کردم. از غصّه گریه می‌کرد.

بعد سر ناهار رفتم که عمر سقّاف بود. موضوع مهمّی که آن جا صحبت شد، این بود که شاهنشاه می‌فرمودند: من حالا از وضع سرحدهای شرقی خودم هم نگرانم، چون پاکستان وضع بدی دارد. صحبت شد که امسال اجازه داده شد، هر چه حاجی خواست مشرّف شود. گویا تعداد به ۴۵ هزار رسیده است. من جرأت نکردم عرض کنم، حیف از این پول‌ها که باید در دهات به مصرف خود آنها برسد. راجع به امنیّت اقیانوس هند و خلیج فارس هم صحبت شد....

سر شام رفتم. صحبت مهمّی نبود، جز سر به سر گذاشتن با من، که علم از شعر خواندن خوشش می‌آید. لابد در راه مشهد به سرخس دکتر خانلری برای او شعر می‌خوانده. عرض کردم: خانلری همراه نبود.

دوشنبه ۲۰ آذر ۱۳۵۱

صبح به اختصار شرفیاب شدم. فرمودند: «به آمریکایی‌ها بگو، اردنی‌ها می‌گویند تانک‌های ما را که شما تعمیر می‌کنید، موتور [آن را] هم باید بدهید. این که قرار نبود؛ قرار بود شما آمریکایی‌ها بدهید.» باز مدّتی در خصوص علّت تعویض سفیر آمریکا بحث شد. فرمودند: دلیلی ندارد بخواهند بر علیه ما عملی بکنند! کاغذی در این خصوص مهدی شیبانی استاندار مازندران به من نوشته بود ارائه دادم. فرمودند: خیالبافی کرده. ولی قدری هم فکر فرمودند.

بعد مرخّص شده به کارهای جاری رسیدم... رئیس «سیا» مقیم تهران را خواستم. راجع به تانک‌ها به او گفتم. گفت: اردنی‌ها اشتباه می‌کنند. موتور را ما می‌دهیم، چیزی که هست قیمت آن از مجموع قیمت کمک ما به اردن کم می‌شود.

ناهار چند تن از وزرا مهمان من بودند. شام هم دکتر [میلیز] Milliez که طبیب فرانسوی و طبیب من است، به تهران آمده، مهمان من بود.

سه‌شنبه ۲۱ آذر ۱۳۵۱

امروز روز نجات آذربایجان است. به این جهت رژه ارتش از ساعت ۲ بعد از ظهر آغاز خواهد شد. من فکر می‌کردم کوتاه شرفیاب خواهم شد، ولی یک ساعت و نیم به طول انجامید. دوستان من تعجّب می‌کنند که من به شاه چه عرض می‌کنم، که این قدر شرفیابی‌ها طولانی می‌شود؟ نمی‌دانند که همه چیز می‌گویم، منتها طوری کار را مرتّب می‌کنم که وقتی کار زیاد و ملال‌آور می‌شود با یک حکایت یا یک خبر مضحک یا از یک گردش و غیره صحبت می‌کنم که خستگی شاه کم شود، دوباره جدّی صحبت می‌کنم.

امروز عرض کردم: علیاحضرت به پوست سنجاب خاصّی علاقه‌مند هستند که در مسکو هست، چون گران بود نخریدند. خوب است اعلیحضرت همایونی برایشان بخرید، پولش چهل هزار دلار است. فرمودند: دستور بده بیاورند. مدّتی راجع به وصیّت‌نامه خود که تنظیم فرموده‌اند با من حرف زدند. من حق ندارم این جا چیزی بنویسم، چون خدای نکرده ممکن است بر وصیّت‌نامه اثر بگذارد. ولی مرقوم فرموده‌اند «در حال حاضر نوشته شده است.»

عصری رژه بود. باران به شدّت می‌بارید ولی بسیار خوب بود. سرمای شدیدی خوردیم.

وقتی برگشتیم، فرمودند: برو منزل تازه که حاضر کرده‌ای، من می‌آیم آن جا. من بیچاره سرماخورده سه ساعت سر پا ایستاده، آمدم منزل که یک کنیاک بخورم، تلفن زنگ زد که فوری بیا با هم برویم، چون هنوز راه آن جا را نمی‌دانم. من دویدم رفتم در رکابشان رفتم. هنوز اتاق‌ها حاضر نیست، فقط دفتر حاضر است. من کارهای خودم را هم بردم که آن جا برسم. در دستشویی نشستم که گرم بود و چراغ داشت و کارها را یک ساعت و نیم با آن حال خراب دیدم. اتّفاقاً نامه به مونت باتن ـ نایب‌السلطنه سابق هندوستان ـ امضاء می‌کردم، در مستراح!

وقتی بیرون آمدیم که به کاخ بیاییم، فریده خانم دیبا مادر علیاحضرت از باغ رو به رو در آمد و ما را دید. یاللعجب! شب اتّفاقاً فریده خانم منزل خواهرم، خانم خزیمه علم، مهمان بود. من با آن حال باز هم رفتم ببینم آیا فریده خانم چیزی فهمیده است؟ اتّفاقاً از

من پرسیدند که چرا این قدر کار می‌کنید؟ باز هم که تو را با اعلیحضرت در حال حرکت دیدم!

چهارشنبه ۲۲ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: بالاخره اعلامیّه مربوط به تبرئهٔ دولّو در آمد و متن اعلامیه را دادم، ملاحظه فرمودند. خیلی خوشحال شدند.

عرض کردم: فریده خانم را دیشب دیدم. به من اعتراض کردند چرا این قدر کار می‌کنید؟ شاهنشاه خندیدند. فرمودند: عاقلتر از آن است که به شهبانو چیزی بگوید، به خصوص که این همه در ناز و نعمت است. عرض کردم: مخارج سفر ترکیه ایشان با آن که مهمان بودند، دویست هزار تومان شد. فرمودند: عیب ندارد، این ریخت و پاش‌ها را باید تحمّل کرد. چیزی که هست، علیاحضرت می‌گویند شما که می‌کنید بد است، امّا من که برای یک عده می‌کنم، عیبی ندارد. عرض کردم: علیاحضرت هم این طور نمی‌فرمایند. ولی قدری در راه عوام‌فریبی افتاده‌اند. حقّ هم دارند، چون مادر ولیعهد است و به هر صورت مسلّم است که بعد از شاهنشاه دردسر زیاد خواهند داشت.

عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد که در خصوص قرارداد ما با شارجه در خصوص نفت ابوموسی صحبت کند که با آن که ما قرارداد شرکت بیوتز را با شارجه صحه گذاشته‌ایم... [چرا] می‌خواهیم بر کار او نظارت کنیم؟ گفتم: برای این است که معادن را مثل معادن لیبی یک دفعه با بهره‌برداری زیاد خراب نکنند. گفتم: امریّه از شاهنشاه دارم که با شما صحبت کنم و آن این است که یاغیان ظفار به این طرف مسقط رو به روی بندرعباس رسیده‌اند. یک عدهٔ ۲۵۰ نفری آن جا هستند و این گزارش ژنرال انگلیسی است که اکنون مشاور سلطان مسقط و عمّان است. خیلی تعجّب کرد. گفتم: به هر حال شاهنشاه می‌فرمایند اگر این خبر درست باشد و سلطان از ما بخواهد، ما فوری با عدهٔ زیاد آن جا می‌رویم و به کلّی ریشهٔ آنها را می‌کنیم. این کار را نمی‌شود تحمّل کرد. بعد پرسید: عمرسقّاف این جا چه کار داشت؟ گفتم: نمی‌دانم. خندید. گفت: شنیده‌ام حرف زیاد زده است، ولی بی‌موضوع. گفتم: نمی‌دانم. گفت: فارلند چرا عوض شد. گفتم: نمی‌دانم. گفت:

جانشین او نمی‌دانی کیست؟ گفتم: نمی‌دانم.

پنجشنبه ۲۳ آذر ۱۳۵۱

صبح به اختصار فقط پنج دقیقه شرفیاب شدم...

نفتی‌ها شرفیاب شدند. جلسه سه ساعته در حضور شاهنشاه داشتند. شاهنشاه می‌خواهند به‌کلّی مسألهٔ قراردادها و امتیازات نفتی را براندازند، یعنی ما فروشنده و آنها خریدار بشوند و بس. قدم انقلابی عجیبی است، دنیا را به هم می‌ریزد.

عصری وزیر مختار آمریکا به دیدنم آمد و خبر داد که طیارات اف-۵-ای را می‌دهند. بعد هم خواهش کرد که نماینده یمن شمالی [را] که قرار است به تهران بیاید، شاهنشاه بپذیرند ــ چون ما از اعلامیّه تریپولی ناراضی بوده‌ایم، کمک‌های خود را به یمن قطع کرده‌ایم، هم ما و هم عربستان سعودی. او هم راجع به بیوتز صحبت کرد. جواب لازم دادم.

سر شام رفتم. جریان هواپیما را عرض کردم، خیلی راضی شدند. خبر رویتر دائر بر بی‌گناهی دولّو را تقدیم کردم. خواندند، خیلی راضی شدند. همان وقت که سر شام بودم، سفیر انگلیس مرا پای تلفن خواست و گفت: ابداً ژنرال انگلیسی درباره [حضور] یاغیان ظفار [در] این طرف مسقط گزارشی عرض نکرده است و این خبر صحیح نیست. به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی تعجّب فرمودند.

جمعه ۲۴ آذر ۱۳۵۱

... ساعت ۱۱ شرفیاب شدم. تا یک و نیم بعد از ظهر شرفیاب بودم. یک ساعت در دفتر کاخ جهان‌نما برای کارهای امضائی و یک ساعت و نیم هم در زیرزمین سلمانی شاهنشاه، گزارشات مفصّلی راجع به کارهای آستانه و سرخس... عرض کردم. ولی عجیب بود، وقتی راجع به گوسفندداری در سرخس برای پانصدهزار گوسفند طرح خودم را به عرض رساندم، فرمودند: اوّل ببین آیا رودخانه تجن را روس‌ها و افغان‌ها منحرف نمی‌کنند، بعد این طرح را اجرا کن. برو کاملاً تحقیق کن. راجع به نفت فرمودند: می‌دانی چه می‌گویم؟

عرض کردم: بلی، اعلیحضرت همایونی دوباره دنیا را منقلب می‌فرمایید. فرمودند: چاره نیست، به محض آن که دست انسان برسد، باید در تحقق منافع خویش اقدام کرد. همین پریروز سازمان ملل گفت: دولت‌ها حاکم بر مقدّرات خویش هستند و منابع خویش. چرا حالا اقدام نکنم؟

عریضه‌ای تقدیم کردم که برای طرح خالی کردن رسوب پشت سدّها، دولت اقداماتی کرده است. گرفتند، خواندند. فرمودند: این اقدامات کافی نیست. چون از اوّل اینها به من گفته‌اند که این طرح [اقتصادی] نیست. یقیناً اصرار خواهند کرد که کار عملی نشود، که به من نشان بدهند که درست گفته‌اند. بنابراین به طور جدّی پی‌گیری کن که به نتیجه برسد. این جا صحبت اکونومی نیست، صحبت حیات و ممات است. من چه طور می‌توانم اجازه بدهم آبی که این همه احتیاج داریم و سدّی که با این خون دل‌ها بسته‌ایم، پر شود؟...

آخر وقت فرمودند: راستی چرا ما این قدر وقت کم داریم که جمعه هم باید کار کنیم؟ عرض کردم: ماشاءالله از بس اعلیحضرت همایونی کار می‌کنید....

شنبه ۲۵ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. روزنامه‌های سویس را که خبر بی‌گناهی امیرهوشنگ را نوشته‌اند، تقدیم کردم. عرض کردم: صبح نخست‌وزیر تلفن می‌کرد و از این نتیجه به من تبریک می‌داد و می‌گفت حالا باید بهره‌برداری کرد و در دنیا گفت که روی دشمنی با ما این حرف‌ها زده شده بود. خندهٔ معنی‌داری فرمودند. بعد، اوّل فرمودند: بگو دست شما درد نکند ـ چون اوّل کار احساس کرده بودند که نخست‌وزیر از این پیش آمد خوشحال است. بعد فرمودند: ...، بگو این مطلب اهمّیّتی نداشت و ندارد که ما خودمان را به آن آلوده کنیم. بعد فرمودند: این مطلب را که... [گفتی بعد اضافه کن] که البتّه در اوّل کار یک عده دستپاچه شده بودند. فرمودند: یک دفعه اشتباهاً نگویی خوشحال شده بودند ـ با خنده ـ ولی ما می‌دانستیم که بالاخره حقیقت کشف می‌شود... بعد صورت جلسهٔ مذاکرات نفت در حضورشان را که فلّاح فرستاده بود، تقدیم کردم که اگر تصمیمی لازم

دارد، بفرمایند. خیلی به دقّت خواندند و اصلاحاتی با دست خودشان و انگلیسی در آن به عمل آوردند... قدری هم به شوخی و تفریح گذراندیم... خیلی خندیدند.

وقتی مرخّص می‌شدم، شاهنشاه بلند شده با من دست دادند ـ این کار را هر روز می‌فرمایند ـ ولی وقتی پاشنه پاها را بعداً به هم می‌کوبند، خیلی راضی هستند. فرمودند: «راستی بگو هواپیما حاضر باشد. بعد از ظهر می‌خواهم پرواز کنم، ببینم روی کوه‌ها چه قدر برف آمده است... فردا صبح شاید اسکی بروم»...

شاهنشاه تلفن فرمودند که از سفیر انگلیس و وزیر مختار آمریکا در منزل دعوت کن؛ فلّاح هم باشد. نظرات نفتی ما را برای آنها تشریح کن. همچنین از وان ریون رئیس کنسرسیوم نفت که از نظرات ما خیلی طرفداری می‌کند، قدردانی کن.

یکشنبه ۲۶ آذر ۱۳۵۱

صبح شاهنشاه اسکی تشریف بردند، به این جهت من شرفیاب نشدم... بعد از ناهار، در منزل به اتّفاق فلّاح، هک وزیرمختار آمریکا را دیدم و او را راجع به قرارهای نفت [آشنا] brief کردم. فلّاح خواست [یادداشتی] aide memoire بدهد. گفتم: صبر کن فردا شاهنشاه ببینند. [یادداشت را] ندادیم.

دوشنبه ۲۷ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... شاهنشاه فرمودند: به سیمون پادشاه [پیشین] بلغارستان،[۱] کمک کن. خیلی بدبخت شده. با یک آلمانی شریک شده، می‌خواهد ماهی و [خوراک‌های لوکس] delicatesse به آلمان صادر کند.....

یادداشت فلّاح را تقدیم کردم.[۲] اصلاحات زیادی فرمودند. من عرض کردم: یک نکته را باید عرض بکنم و آن این است که [انگیزه] ما ردّ [انتقاد] کمونیست‌هاست و حال آن

۱- سیمئون ساکس کوبورگ (Simeon of Saxe-Coburg)، با شریک‌های ایرانی و آلمانی خود کوشید خوراک‌های لوکس ـ جگر غاز، ماهی آزاد دودی و از این قبیل ـ در ایران تولید و سپس صادر کند، ولی تلاش او به جایی نرسید.

۲- یادداشت دربارهٔ مذاکرات با کنسرسیوم برای بستن قرارداد «خرید و فروش نفت» بود.

که، چنان که نظر شاهنشاه است، باید بگوییم به پیروی از سیاست مستقل ملّی و این که هر کشور برحسب قطعنامهٔ سازمان ملل صاحب منابع خویش و صاحب اختیار آن است، ما تصمیم گرفته‌ایم چنین بکنیم، فرمودند: خیلی صحیح است، به همین نحو اصلاح بکنید....

اسرائیلی‌ها به من اطّلاع داده بودند که آمریکایی‌ها فشار می‌آورند که ما کانال سوئز را باز کنیم. نمی‌فهمیم به چه جهت است. شاید با شوروی تفاهمی به هم رسانده باشند. به عرض رساندم.

روزنامه لوموند و هرالد تریبیون را که برائت امیرهوشنگ را نوشته بودند، به عرض رساندم. شاهنشاه خوشحال شدند. فرمودند: پیام دیروز را به نخست‌وزیر دادی؟ عرض کردم: بلی دادم. فرمودند: چه گفتی؟ عرض کردم: گفتم، لازم نیست شما اقدامی بکنید. این مطلب اصولاً مهمّ نیست. به علاوه ما می‌دانستیم که این کار بالاخره روشن می‌شود. گو این که یک عدّه از اوّل خیلی بی‌جهت دستپاچه شده بودند. فرمودند: فهمید؟ عرض کردم: بیش از فهم! خیلی هم دستپاچه شد. خیلی خیلی خندیدند. فرمودند: «بی‌هوش که نیست»! گو این که پدرسوخته است! منتها شاه چه تحمّلی دارد. واقعاً صبر ایوب دارد که همه چیز را تا آن جا که لازم است، تحمّل می‌کند، به طوری که انسان تصوّر می‌کند واقعاً شاه طرفدار آن موضوع یا آن شخص است. سال گذشته از [اروزا] به سنت موریتز عریضهٔ عجیبی عرض کردم و تا آن جا که اطّلاع داشتم، پتهٔ آقایان را بنا بر وظیفهٔ چاکری خودم نسبت به شاه، بر باد دادم. عرض کردم: مگر ممکن است اشخاصی فراماسون باشند، انترناسیونال باشند، عضو سیا باشند، بهائی باشند و باز هم علاقه‌مند به کشور؟ انگار عریضه من به دست شاهنشاه نرسیده است. هرگز به روی من نیاوردند!

سه‌شنبه ۲۸ آذر ۱۳۵۱

قبل از آن که جریان امروز را بنویسم، بد نیست راجع به مقالاتی که درمورد انقلاب سفید در کیهان نوشتم ـ یعنی مصاحبه کردم ـ این جا مثلاً بنویسم. این مقالات... فوق‌العادّه جالب شد و سر و صدای بزرگی در شهر راه انداخت. به نظرم شاهنشاه هم

پسندیده باشند. قطعاً هم شنیده‌اند. ولی همان طور که سابقاً گفتم، خیلی به ندرت بارک‌الله می‌دهند. در صورتی که اگر یک کلمه بد یا غلط یا مخالف میل مبارکشان بود، چه سرزنش‌ها می‌شنیدم. باری این وظیفهٔ من بوده و اعتقاد من بوده که نوشته‌ام. اگر این مطلب را این جا نوشتم برای تشریح و توضیح اخلاق همایونی است که بعدها تاریخ باید قضاوت بکند. اعلیحضرت رضاشاه کبیر هم گویا همین طور بوده‌اند.

باری صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: دیروز به مجلس عقدی رفته بودم، نخست‌وزیر هم آن جا بود. با آن که همیشه چون مرد [عقده‌ای] complexé است، کم تعارف می‌کند و سعی می‌کند خودش را خیلی بالا نگاه دارد، جلوی من دوید و سلام کرد و گفت: «می‌خواهم سه تبریک به تو بدهم: یکی این مسائل که شاهنشاه با نفتی‌ها مطرح فرموده‌اند، می‌خواهم بروم، واقعاً پای مبارکشان را ببوسم؛ دیگر کار امیرهوشنگ که تمام کردی و واقعاً موفّقیّت بزرگی بود، به خصوص قبل از تشریف بردن موکب مبارک به سویس؛ و سوّم مقالاتی که در کیهان نوشتی که حقیقتاً عالی بود.» درصورتی که من می‌دانم هیچ خوشش نیامده است. شاهنشاه خندیدند. فرمودند: معلوم می‌شود از آن حرف ما ــ که یک عدّه درمورد کار امیرهوشنگ خیلی دستپاچه شده‌اند ــ خیلی ترسیده است.

بعد مرخّص شدم. با دکتر [هامر] Armand Hammer رئیس اکسیدنتال[1] ملاقات داشتم. گزارش در این خصوص عرض کردم....

بعد از ظهر سفیر انگلیس را پذیرفتم که یادداشت مربوط به مذاکرات نفت را به او بدهم. برخلاف وزیر مختار آمریکا، او با ما زیاد بحث کرد که چرا موضوع مشارکت را رها کردید. فلّاح گفت برای این که اوّلاً درمورد مشارکت آن چه مربوط به تهیّه کشتی نفت‌کش بود، پیشنهادات کمپانی‌ها بسیار بد بود و مشارکت در مؤسّسات هم پنجاه درصد قانع‌کننده نیست، برای این که اعراب در مناطق نفت‌خیز و مؤسسات ۵۱٪ شریک

۱- دو هفته پیش از این تاریخ، علم طیّ نامه‌ای به شاه یادآور شد که به وسیلهٔ ماک آرتور ــ سفیر پیشین آمریکا ــ به هامر پیام داده است که می‌تواند به ایران بیاید. ماک آرتور در آن تاریخ مقیم بلژیک و سرگرم دلّالی برای شرکت‌های آمریکایی بود که با ایران سر و کار داشتند.

می‌شوند ـ البتّه در ۱۹۸۲ ـ وشاهنشاه هم به نماینده بریتیش پترولیوم فرمودند که مشارکت در خارج کشور اگر جدّی باشد، قابل مذاکره است ولی به هر حال فعلاً مورد بحث نیست... [سفیر] گفت: قبول دارم که نسبت به اعراب شرکت‌ها خیلی [سخاوتمند] generous بوده‌اند. بعد پرسید: موضوع معامله [یک‌جا] package که شاهنشاه در سنت موریتز عنوان فرمودند، بعد [هم] در لندن فرمودند: به کلّی منتفی شد؟ فلّاح گفت: بلی. برای این که آن وقت صحبت مشارکت ۲۰٪ از طرف اعراب بود و حالا صحبت ۵۱٪ است و من به شما می‌گویم که صحبت ۵۱٪ مشارکت اعراب بالاخره وبال شرکت‌های نفتی خواهد شد و آنها دست روی همه چیز خواهند گذاشت. بعد مذاکره آمدن فیلیپ و برنامه آمدن او شد، که می‌خواهد در اوائل مارس بیاید و شاهنشاه تشریف نخواهند داشت....

بعد باز با فلّاح مجدّداً با دکتر هامر ملاقات کردم. او مدّتی از این که روس‌ها به او اعتماد کرده‌اند و او را ستوده‌اند، گفت و مقاله از پراودا درمورد خودش داد که به عرض برسانم و معتقد بود که ارتباط او به این صورت با روس‌ها خیلی ممکن است برای ایران مفید باشد. ولی همه این حرف‌ها برای این است که ما اختلاف او را با بیوتز بر سر ابوموسی حل کنیم....

چهارشنبه ۲۹ آذر ۱۳۵۱

صبح مهدی سمیعی که سابقاً رئیس بانک مرکزی و رئیس سازمان برنامه بود، پیش من آمد و صحبت کرد که شاهنشاه به من امر فرمودند که گروهی تشکیل بدهم که رل اقلّیّت را بازی کند. از من مشورت می‌کرد. گفتم: البتّه باید امر شاهنشاه را اطاعت کنی، ولی کارت خیلی سخت است، چون اقلّیّت باید حقّ حیات و حقّ حرف زدن داشته باشد و امید به این که روزی زمام امور را در دست می‌گیرد. آن چه که فعلاً ما از اقلّیّت می‌خواهیم، بازی کردن رل خودش است. چون هرچه بگوید، بالاخره برخورنده به شاهنشاه است، پس نباید حرف بزند، پس شیر بی‌یال و دم و اشکم می‌شود. یا به عبارت

عوامانه، ما از اقلّیّت می‌خواهیم که باید ته چاه به عشق عمر مار بگیرد![1]

عصری، دکتر امینی نخست‌وزیر اسبق دیدنم آمد. خیلی نشست. دو ساعت وراجی کرد.

شام در کاخ علیاحضرت ملکه مادر مهمانی سالگرد سیزدهمین سال ازدواج شاهنشاه بود. والاحضرت‌های ولیعهد، فرحناز و علیرضا بودند. همه‌شان قدری شامپانی خوردند. خیلی بامزه شده بودند، مخصوصاً خدا حفظ کند ولیعهد را. چه قدر پسر باهوش و عمیق و در عین حال خوش مشربی است. نخست‌وزیر هم مست کرده بود، بامزه شده بود... علیاحضرت شهبانو هم کم و بیش خوشحال بودند. همچنین علیاحضرت ملکه مادر.

همه ساله در کاخ مهمانی مفصّلی می‌دادیم، ولی امسال شهبانو امساک کردند. چنان که سابقاً نوشته‌ام، شهبانو خیلی در این تظاهرات احتیاط می‌کنند. حقّ هم دارند که سیخی به چشم مردم نکنند، ولی چون جوان و بی‌تجربه هستند، نمی‌دانند که اگر قدرت نبود این تظاهرات و امساک‌ها کوچکترین فایده ندارد.

پنجشنبه ۳۰ آذر ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. تمام کارهای جاری بود... منجمله کارت‌های کریسمسی که برای شاهنشاه از همهٔ سران عالم و نخست‌وزیران و وزرای خارجه رسیده، به عرض مبارک رساندم. کارت پرنس و پرنسس موناکو خیلی جلب نظر کرد که عکس فرزندانش را هدیه کرده بود....

روزنامه‌های سویس و همچنین خبر تایمز را درمورد امیرهوشنگ دولّو به نظر مبارک رساندم. همه از برائت دولّو حکایت کرده بودند. شاید سی روزنامه بود. خبر تایمز که بسیار

۱- دو ماه و نیم پیش از این تاریخ، شاه به وسیلهٔ معینیان رئیس دفتر مخصوص، به مهدی سمیعی پیغام داد دست به کار تشکیل حزب تازه‌ای شود و چند روز بعد نیز سمیعی به حضور شاه شرفیاب شد و در این باره گفت وگو کرد. در نامه‌ای که سمیعی به ویراستار نوشته یادآور شده است، «مرحوم علم پس از شنیدن مطلب راجع به تشکیل حزب، بدون کوچکترین مکث و تأمّل و قاطعانه گفت: «این کار را نکن!» به هیچ وجه صحبتی از این که باید اوامر و دستورهای اعلیحضرت را اطاعت کنم، نبود. لابد لازم هم نبود. بعد هم مرحوم علم از تجربه‌های خودش در حزب‌سازی و اداره حزب گفت که بسیار جالب و آموزنده و برای من سودمند بود». سمیعی در پایان سال ۵۱ از تشکیل حزب پوزش خواست.

هم عالی بود. فقط از میان همهٔ آنها، یکی بد نوشته بود. شاهنشاه خیلی برآشفتند. من در دل خیلی خندیدم، زیرا بنا به سابقه و شناسایی اخلاق شاهنشاه همین انتظار را داشتم.

قدری از گذشته‌ها صحبت کردیم که چه طور رجال ما همه چیز را از چشم انگلیس‌ها می‌دیدند و به این نتیجه رسیدیم که تقی‌زاده از همه پدرسوخته‌تر بود، زیرا به ظاهر طور دیگر وانمود می‌کرد و می‌خواست خیلی طرفدار ملت جلوه کند.

عصر به مجلس عقدبندانی پسر یکی از پیشخدمت‌های درگذشته دربار، مرحوم شریفی، رفتم. سر شب به سفارت شوروی رفتم، که پنجاهمین سال تشکیل کشور فدراتیو شوروی را جشن می‌گرفت.

شام هم به سفارت واتیکان رفتم. در آن جا مهمانی کوچک خصوصی به افتخار من داده بودند. بعد از شام، صحبت از رژیم و وضع اجتماعی ایران شد و من به صراحت گفتم که من می‌دانم به یک دیکتاتور قدرتمند خدمت می‌کنم. این مطلب را هم پنهان نمی‌کنم. چیزی که هست، خودم می‌دانم که این دیکتاتور جز خدمت به مردم و کشور هیچ نظری ندارد و واقعاً خودش را وقف کشور کرده است. اگر ما وضع ترکیه را می‌داشتیم که این دموکراسی لعنتی را تقلید کرده‌اند، آیا خوب بود؟ سفیر جدید ترکیه که حضور داشت و اتّفاقاً صبح هم به دیدن من آمده بود، یک ساعت با او در همین زمینه‌ها صحبت کرده بودم، حرف‌های مرا کاملاً تصدیق کرد.

جمعه ۱ دی ۱۳۵۱

از دیشب برف به شدّت می‌بارد. امروز صبح سی سانتیمتر برف نشسته است.

در منزل ماندم. فقط یک ساعتی با خانم علم در برف راه رفتیم که بسیار خوب بود. عصری هم نیم ساعتی پیش مادرم رفتم و دستش را بوسیدم.

قرارداد مشارکت تا ۵۱٪ را در سال ۱۹۸۲ عربستان سعودی و ابوظبی با کمپانی‌های نفتی امضاء کردند. قطر و کویت هم معلوم است به زودی امضاء خواهند کرد. عراق به طور علیحدّه توسّط فرانسه با کمپانی‌ها صحبت می‌کند که ببینند بعد از ملّی کردن منابع نفتی کرکوک چه خاکی به سر خودش بریزد... عربستان سعودی و قطر و کویت موافقت کردند

صد ملیون پوند به مصر بدهند که از انگلستان اسلحه بخرد!

به قول خراسانی‌ها:

تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه‌لیسان

شاید کاسه‌لیس نباشند و مبتکر همهٔ این تحوّلات باشند. کسی چه می‌داند؟ ولی من باور ندارم.

شنبه ۲ دی ۱۳۵۱

برف دیشب ساعت ۱۰ شب بند آمد. در حدود ۳۸ سانتیمتر حالا نشسته است. صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فوق‌العادّه خوشحال بودند. دائماً از پشت شیشه کاخ جهان‌نما به برف سنگین نگاه می‌کردند. فرمودند: به نظرم حرف تو درست است که دوران آب‌سالی فرا رسیده است.

تفصیل مهمانی پنجشنبه سفارت واتیکان و مهمانی شوروی را عرض کردم که سفیر شوروی احترام فوق‌العادّه کرد. با آن که نخست‌وزیر آن جا بود، خانمش را مأمور پذیرایی از من کرد. هنگام مراجعت هم تا آخر پلکان و جلوی اتومبیل با سردی فوق‌العادّه هوا مشایعت آمد.

عریضه[ای] کلنل وزیری ــ پدر موسیقی جدید ایران که حالا ۸۷ سال دارد ــ به شهبانو عرض کرده و پانصد هزار تومان از محلّ فروش باغچه خود در حصار بوعلی نیاوران را برای مخترعین و جستجوکنندگان به راه‌های جدید موسیقی ایران، تحت نظر علیاحضرت شهبانو وقف کرده... خیلی تمجید فرمودند. فرمودند: حضور علیاحضرت تقدیم کن. ولی از فقر موسیقی ایرانی صحبت کردند و این که خیلی غم‌انگیز است. من فقر موسیقی ایرانی را تصدیق نکردم، ولی غم‌انگیز بودن آن را و این که در روح ما تأثیر بد دارد، تصدیق کردم. فرمودند: من خوشم می‌آید، ولی متأسّفانه غم‌انگیز است.

راجع به اختلافات عراق و کویت گزارشی عرض کردم که عراق دارد قوایی در مرز کویت متمرکز می‌کند. فرمودند: برای جنگ نیست، برای پول گرفتن است. این بدبخت‌ها هم

خواهند داد، چون فعلاً وضع مالی عراق بسیار بد است، باید از یک جایی پول بگیرد.

سر شام رفتم. اتّفاقاً علیاحضرت شهبانو تشریف نیاوردند. سر شام علیاحضرت ملکهٔ پهلوی، اعلیحضرت همایونی و من بودیم. مدّتی تاریخ صفویّه را عرض می‌کردم. شاهنشاه فرمودند: پدر من از نادر بیشتر خوشش می‌آمد، تا شاه‌عبّاس. او را مرد ریاکار سالوسی می‌دانست.

یکشنبه ۳ دی ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. هوا به شدّت سرد است. ساعت ۱۰ که من شرفیاب می‌شدم، هنوز ۷ درجه زیر صفر بود. شاهنشاه خوشحال بودند که آفات را سرما از بین می‌برد. عرض کردم: دیشب بعد از شام در کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی، سرکار فریده خانم مادر علیاحضرت شهبانو، گوشه‌های زیادی از بدی من به خصوص و بدی مردها به طور عموم زدند و از این که علیاحضرت شهبانو مجموعاً خوشحال نیستند، مذاکره کردند... معلوم است بدخواهانی که زندگی غلام و زنم را دارند به هم می‌زنند، درمورد اعلیحضرت همایونی هم مشغول شده‌اند. شاهنشاه خیلی در فکر فرو رفتند. بعد فرمودند: جواب چه دادی؟ عرض کردم: درمورد خودم و زنم که جواب محکم دادم. گفتم: من همین هستم؛ خانم علم یا با وضع من می‌ماند، یا می‌رود. فرمودند: خیلی خوب گفتی. درمورد من چه گفتی؟ عرض کردم: گفتم این حرف‌ها را باور نکنید و اگر بر فرض خودتان هم باور می‌کنید و دخترتان را دوست دارید، به ایشان عرض نکنید. فرمودند: باز هم خوب گفتی.

شرح حال هلمز رئیس سابق سیا و سفیر جدید آمریکا در ایران را به تفصیل حضورشان عرض کردم. اتّفاقاً این مردکه هم زنش را بعد از ۲۸ سال عروسی طلاق داده و یک زن را با چهار بچه گرفته است.

گزارشی درمورد جنگل‌کاری‌های کشور، وزیر کشاورزی و منابع طبیعی داده بود که سال گذشته در حدود ۳۰۰ هکتار جنگل‌کاری جدید شده است. فرمودند: این حرف‌ها چیست؟ این قدر کم برای چه؟ مرا مسخره کرده‌اند؟ اجازهٔ مرخصّی گرفتم که اوّل ژانویه برای فارغ شدن دخترم به لندن بروم. اجازه فرمودند....

دوشنبه ۴ دی ۱۳۵۱

صبح... شرفیاب شدم. خبر زلزله نیکاراگوئه را عرض کردم... تلگراف تسلیتی تقدیم کردم که مخابره شود. امر فرمودند: شیر و خورشید سرخ فوری کمک پولی بکنند، تا بعد ببینیم چه کار می‌کنیم. ولی رابطه با آن جا به کلّی قطع شده.

تلگراف تبریکی برای تبریک شصتمین سال تولّد نیکسون تقدیم کردم که توشیح فرمایند. فرمودند: خیلی رسمی است، خصوصی‌تر تهیّه نمایید ـ تولّد نیکسون نهم ژانویه است. فرمودند: هدیه‌ای هم تهیّه کنید. همچنین برای هفتادمین سال تولّد پادگورنی... در فوریه، تلگراف و هدیه تهیّه شود.

عرض کردم: علیاحضرت شهبانو بالاخره امر دادند پوست‌های خریداری شده از شوروی را پس بدهیم. فرمودند: ولی پولش را می‌خواهند. گویا در پاریس سفارش پالتوی پوست داده باشند و آن زودتر حاضر می‌شود.

تلگراف تبریکی برای عروسی سوّم ملک‌حسین، که با یک دختر فلسطینی ۲۴ ساله ازدواج کرده، تقدیم کردم که از طرف شاهنشاه و شهبانو بود. فرمودند: شهبانو که ناراضی هستند! عرض کردم: چاره نیست، او را ملکه اعلان کرده است. زن انگلیسی خود را که از او دو پسر و دو دختر داشت، طلاق داد. شاهنشاه قدری خندیدند. فرمودند: بعد از صحبت‌های پریشب فریده، بد نشد! عرض کردم: بخت شاهنشاه بلند است....

سه‌شنبه ۵ دی ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. آخرین فرم تلگراف تبریک نیکسون را عرض کردم که پسندیدند. در این دو روزه چند بار عوض شد، بالاخره پسندیدند. فرمودند: راستی این تلگراف که به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس کشورهای اتّحاد جماهیر شوروی کرده بودم، خیلی خشک بود. عرض کردم: من که به عرض مبارک رساندم. فرمودند: «به هر صورت باید بهتر فکر می‌کردی، حالا فکر می‌کنم خوب نبود.» من بیچاره!

عرض کردم: بی‌بی‌سی امروز [تفسیر] مفصّلی راجع به تغییرات در دنیا که به صورت [واقعیّت] هستند می‌داد و می‌گفت، چنان که افزایش جمیعّت هند و جمعیّت چین جزء

[واقعیت‌ها] هستند و دنیا باید بداند که روزی مزاحم بزرگی خواهند بود و باید این جمعیّت را سیر کرد و نگاهداشت، همچنین قدرت بعضی کشورها هم جزء [واقعیّت‌ها] هستند که دنیا باید آن را هم در نظر بگیرد. یکی از این کشورها ایران با قدرت نظامی و اقتصادی خویش است که در خاورمیانه دارد در درجهٔ اوّل قرار می‌گیرد، با یک رشد اقتصادی حدّاقل ۱۰٪ و قدرت نظامی بی‌نظیر در خاورمیانه. از این مطلب شاهنشاه خوششان آمد. فرمودند: اگر روی پای خودمان بایستیم، بالاخره دنیا ناچار است این توجّه را به ما بکند. عرض کردم: هنوز نقایص زیاد است و شاهنشاه باید برای این مسائل فکر بفرمایید. فرمودند: چیست؟ عرض کردم: خرابی ادارات دولتی و عدم رضایت مردم به علّت عدم شرکت در مسئولیّت‌ها از اهم خرابی‌هاست. مثل این که شاهنشاه خوشحال نشدند با آن که از عرض اوّل من خوششان آمده بود. من مثل گاو شیرده هستم که اوّل یک ظرف شیر می‌دهم، بعد لگد می‌زنم، می‌اندازم! ولی وظیفهٔ خدمتگزاری و صمیمیّت من است.

فرمودند: کار لاروبی پشت سدها را تعقیب می‌کنی؟ عرض کردم: بلی.

امشب ترومن مرد. ترومن رئیس جمهور اسبق آمریکا بود. از ۱۹۴۵ بعد از مرگ روزولت، ترومن که معاون رئیس جمهور بود، رئیس جمهور شد و تا سال ۱۹۵۲ یعنی هفت سال رئیس جمهور بود. البتّه خودش هم یک دوره انتخاب شد و به طرز عجیبی رقیب خود دیوئی را که همه خیال می‌کردند رئیس جمهور خواهد شد، شکست داد. یکی از قویترین رئیس‌جمهورهای آمریکا بود.

چهارشنبه ۶ دی ۱۳۵۱

صبح شاهنشاه به اسکی تشریف بردند و من به کارهای متنوع و باید بگویم مُهوّع تا دو بعد از ظهر رسیدگی کردم.

بعد از ظهر شرفیاب شدم. نامه‌های مفصّلی از سفیر شاهنشاه آریامهر از رباط حاکی از شرح سفر والاحضرت عبدالرّضا به مراکش رسیده بود. شاهنشاه فرمودند: پادشاه مراکش دچار مالیخولیا شده است. عرض کردم: عمل او گذشته است. فرمودند: این طور خیال

می‌کنم. مگر من که این طور مستقل عمل می‌کنم، آمریکایی‌ها حرفی دارند؟

عرض کردم: برای برگزاری دههٔ انقلاب باز دولت به جان مردم افتاده و آنها را مجبور به تزئینات می‌کند. فرمودند: فوری قدغن کن. بعد که مرخّص شدم به نخست‌وزیر تلفن کردم، ناراحت شد....

بعد از ظهر شرفیاب شدم. به شاهنشاه عرض کردم: استاندار بلوچستان که معزول فرمودید تقصیری ندارد، چون دولت دو ماه در اجرای امر مبارک برای دادن پول و تهیّهٔ بذر سیستان تأخیر کرده است. فرمودند: همین طور است. عرض کردم: پس این بیچاره چه تقصیر دارد؟ دولت را تنبیه بفرمایید. فرمودند: به هر حال معزول شده، برگشتنی نیست. بگو کار دیگر در جای دیگر به او بدهند. ولی دفتر مخصوص به دولت بنویسد و غفلت آنها را تذکر بدهد. من پیش خودم در دلم گفتم: همین؟ خدا واقعاً شانس بدهد.

پنجشنبه ۷ دی ۱۳۵۱

صبح به اختصار شرفیاب شدم. عرض کردم: مخبر مجله اکسپرس فرانسه از نمایندهٔ وزارت اطّلاعات در پاریس خواسته است اطّلاعاتی در خصوص قرارداد جدید نفت مورد نظر اعلیحضرت همایونی به او بدهد، حالا کسب تکلیف می‌کند. فرمودند: ابداً. بعد با عصبانیت فرمودند: فکر می‌کنم این اخبار نپخته را نخست‌وزیر داده باشد....

بعد مرخّص شدم. به سفارت آمریکا رفتم که دفتر یادبود ترومن را امضاء کنم. در آن جا وزیر مختار آمریکا سه مطلب به من گفت. یکی این که هشت هواپیمای F4-ES حدّاکثر تا نوزدهم ژانویه تحویل می‌شود. دیگر این که فارلند زودتر از موقع برمی‌گردد ــ مثل این که می‌خواست حالی کند که اگر می‌خواهی مهمانی برایش بدهی، بده! دیگر این که یک تشریفات رسمی از پنجم ژانویه در کلیسای واشنگتن خواهد بود که اگر لازم باشد یک میسیون از طرف ایران برود. برگشتم. در این خصوص عریضه‌ای عرض کردم و سر ناهار نرفتم، چون باز زکام هستم ــ ناهار مهمانی در منزل جمشید اعلم[1] بود و شاهنشاه

۱- پروفسور جمشید اعلم، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بود و در دههٔ بیست به مناسبت درمان گلو و بینی

آن جا تشریف می‌بردند. همچنین عرض کردم که فلّاح با تلفن می‌پرسد نفتی‌ها که باید به تهران بیایند، البتّه فکر می‌کند پیش از ششم بهمن باشد و ضمناً می‌گوید فرانسوی‌ها و شِل با نظر شاهنشاه کاملاً روی موافق نشان می‌دهند. در جواب من، شاهنشاه تلفن فرمودند که راجع به آمدن نفتی‌ها نخست‌وزیر این جا بود، به او دستور دادم.

عصری جهانگیر آموزگار [1] سفیر اقتصادی ایران در واشنگتن پیش من آمد. راجع به خریداری یک شرکت بزرگ نفت آمریکایی به قیمت دو بلیون دلار با من صحبت کرد.[2]

عصری جلسه درمورد کمک به معلولین برای هماهنگ کردن فعّالیّت مؤسسات و دستجاتی که در این راه اقدام می‌کنند بود. شهبانو واقعاً با دقّت و دلسوزی مسائل را گوش کردند و موشکافی نمودند. من خوشحال شدم و بالاخره هم تصمیم خوب گرفتند.

جمعه ۸ دی ۱۳۵۱

تمام روز در منزل ماندم و کار کردم. به علاوه از ترس سرماخوردگی خارج نشدم. سرما عجیب است. در شمیران ۱۵ درجه زیر صفر است.

سر شب با علیاحضرت شهبانو با تلفن صحبت کردم و خداحافظی نمودم. بعضی اوامر فرموده بودند که انجام شده بود، خوشحال شدند.

از اخبار مهمّ جهان همین بمباران شدید هانوی و هایفونگ در ویتنام شمالی است و باز هم ویتنامی‌ها مقاومت می‌کنند. بارک‌الله! هزار آفرین بر این ملّت.

شاه، با او دوستی نزدیک پیدا کرد. مدّت درازی سناتور انتصابی بود ولی هیچ‌گونه فعّالیّت سیاسی نداشت. پس از انقلاب اعدام شد.

۱- جهانگیر آموزگار ــ برادر جمشید و کورس ــ سالیان چندی در دانشگاه‌های آمریکا به تدریس اقتصاد سرگرم بود. از سوی دکتر امینی نخست به وزارت بازرگانی و سپس دارایی منصوب شد. پس از آن تا هنگام انقلاب رئیس دفتر اقتصادی ایران در آمریکا و از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ مدیر ایران در صندوق بین‌المللی پول بود.

۲- فرصتی استثنایی برای خرید سهام اکثریّت شرکت نفت سیتیز سرویس (Cities Service) ــ که شبکه پخش چشمگیری در شرق آمریکا داشت ــ پیش آمده بود. شاه موافق این معامله بود ولی دکتر فلّاح ــ که مسئول رسیدگی به این کار بود ــ پیشنهاد را با سردی و بی‌اعتنائی تلقی کرد.

پنجشنبه ۲۱ دی ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فرمودند: بارندگی دیر کرده. عرض کردم: دیشب در بیرجند برف بی‌سابقه باریده است در حدود ۱۵ سانتیمتر، که برای آن جا زیاد است. نمی‌دانم این ابرها از کجا رفته و به آن جا رسیده‌اند. شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. عرض کردم: ولی برف در بم و جیرفت و جهرم و بلوچستان خیلی به مرکّبات صدمه زده است. فرمودند: فوری به وزیر کشاورزی بگو رسیدگی کند به چه شکل می‌توان جبران خسارت کشاورزان را کرد.

گزارشی وزارت امور خارجه داده بود در خصوص این که آیا روس‌ها و افغان‌ها می‌توانند روی هریرود سدّبندی کنند، بعد حقابه ایران را از راه دیگر سوای رودخانه مرزی تجن به شوروی برسانند، یا نه؟ گفته بودند ممکن نیست. چون به علّت کوهستانی بودن آن مرز، یک کانال دویست کیلومتری باید بکشند و دور بزنند که به صرفه نیست. گزارشی مستدل بود. عرض کردم: جای تعجّب است که چنین گزارشی رسیده.

امر فرموده بودند از ولیعهد شارجه و شیخ فجیره به امضای خودم دعوت کنم. دعوتنامه‌ها را به نظر رساندم؛ پسندیدند. عرض کردم: اختلاف سوریّه و عراق بر سر عبور نفت عراق از آن کشور بالا گرفته است، زیرا سوریّه حقّ بزرگی مطالبه می‌کند. معلوم نیست اینها چه جور شرکایی هستند، یعنی چه جور هم مسلک‌هاییَ هستند. آیا فکر نمی‌فرمایید کشورهای بزرگ برای به زانو درآوردن عراق این تحریکات را در سوریّه می‌کنند؟...

جمعه ۲۲ دی ۱۳۵۱

صبح منزل ماندم. ساعت یک بعد از ظهر چائوشسکو رئیس جمهور رومانی آمد ـ با خانمش. ناهار به طور خصوصی خورد. بعد از ظهر شرفیاب شد. دو ساعت و نیم با شاهنشاه مذاکره کرد ـ از پاکستان برمی‌گردد؛ سر راه به طور غیررسمی این جا مانده است.

شام، مهمانی کوچکی در حدود شصت نفر برای او بود. بعد از شام نمایش کوچکی و

موزیک کوچکی بود. او در حدود ساعت ۱۲ رفت. من هم چون دیدم کاری نیست، رفتم. شاهنشاه ماندند که سینما ببینند.

ساعت یک صبح گویا تلگرافی از افشار [از] لندن رسیده و گفته بوده که نفتی‌ها که امشب وارد می‌شوند، خیال دارند پیشنهاد مشارکت بدهند. منتها خیلی بهتر از مشارکت عرب‌ها. شاهنشاه ساعت یک سراغ مرا گرفته‌اند. گفته‌اند من رفته‌ام. به منزل تلفن شد که فردا صبح به جای آن که به فرودگاه بروم، به کاخ بروم.

شنبه ۲۳ دی ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. با آن که دیشب برف بسیار خوب غیرمنتظره‌ای باریده بود، شاهنشاه را خوشحال ندیدم. فرمودند: ... فوری سفیر انگلیس را بخواه و بگو این چه حقه‌بازی‌هاست؟ ما نفت را ملّی کرده‌ایم. چه شباهتی به عرب‌ها داریم؟ بعد هم موضوع [خرید و فروش] آخرین حلّ نهایی است که باید با همهٔ کشورها ببندید[1]، چرا این همه اشکال می‌کنند؟ فرمودند: مطلب را به سفیر آمریکا هم تلفن کن.

بعد از ظهر، پس از آن که چائوشسکو در حدود ساعت ۱۲ رفت، سفیر انگلیس را خواستم و به او گفتم که مطلب از این قرار است. او گفت: تا آن جا که من می‌دانم، پیشنهاد... [کنسرسیوم] خوب است... ولی تفصیل را نمی‌دانم. سفیر آمریکا هم در همین حدود جواب داد.

من سر شام شرفیاب شدم و مطلب را عرض کردم. ضمناً عرض کردم که سفیر انگلیس می‌پرسد موضوع [مشارکت] که شاهنشاه در لندن در ماه ژوئن اعلام فرمودند چه شد؟ فرمودند: برو به او بگو ــ فردا صبح ــ که شما تسلیم اعراب شدید. آن وقت اعراب قرار بود حدّاکثر ۲۵٪ شریک بشوند، حالا شما آنها را تا سال ۱۹۸۱ تا ۵۱٪ شریک می‌کنید؟ می‌خواهید من روی همان فکر سابقم بمانم؟ با وصف این در مورد پیشنهادات نفتی‌ها البتّه ما [بی‌آن که اصول خود را زیر پا بگذاریم، هر پیشنهادی را بر پایهٔ شایستگی آن

۱- [عین متن اصلی است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

ارزیابی خواهیم کرد.]

We shall judge each proposal on its own merit, without stepping on our own principles.

دیروز سفیر انگلیس از من پرسید: این خبر را کی به اکسپرس داد؟ با آن که می‌دانستم نخست‌وزیر بود، گفتم: نمی‌دانم. به شاهنشاه که عرض کردم، فرمودند: ممکن است کمپانی نفتی فرانسوی داده باشد. ضمناً سفیر انگلیس می‌گفت‌گو این که شما نفت را ملّی کرده‌اید ولی برای کمپانی‌ها هم contractual rights and qualification باقیمانده است. سر شام عرض کردم. فرمودند: ارواح ننه‌شان. سفیر انگلیس گفته بود [قرارداد خرید و فروش] ۱۰۰٪ [انتقال مالکیّت] take over است. فرمودند: این کار در سال ۱۹۵۴ شده است.

یکشنبه ۲۴ دی ۱۳۵۱

صبح قبل از آن که شرفیاب شوم، سفیر انگلیس خودش وقت خواست، دیدنم آمد و این یادداشت را که این جا می‌گذارم به من داد. البتّه گفت چون ما نمی‌خواهیم آلوده شویم، یادداشت کتبی نمی‌دهیم. من شرفیاب شدم. [یادداشت را] تقدیم کردم، ملاحظه فرمودند.

تا مرخّص شدم، سفیر آمریکا وقت خواست دیدنم آمد. این یادداشت را داد که این جا می‌گذارم.[1] خواهش کرد، فوری به عرض برسد. من فرستادم که ملاحظه فرمایند.

عصر نفتی‌ها شرفیاب شدند و دستشان را باز کردند. البتّه به ما تا حال چیزی نگفته بودند ولی همان مسألهٔ مشارکت بود با این تفاوت که اگر به اعراب در سال ۱۹۸۳ پنجاه و یک درصد مشارکت می‌دهیم، به ایران از حالا می‌دهیم. البتّه شاهنشاه رد کردند.

سر شام هم در کاخ والاحضرت اشرف، به من فرمودند که توی دهنشان زدم.

۱- یادداشتهای انگلستان و آمریکا از نظر محتوا یکسان‌اند ولی یادداشت آمریکا مفصل‌تر و جامع‌تر است. در این جا تنها به نقل یادداشت آمریکا اکتفا شده است.

1. The United States deeply appreciates the security and stability which His Imperial Majesty's pre-eminent place as a world leader in oil matters has contributed over the years to the international oil industry. We therefore fully recognize the great importance of ensuring that this deservedly important position not be endangered by unfortunate comparisons which might be drawn between, on one hand, the General Participation Agreement recently concluded between the oil companies and some of the Arab nations of the Persian Gulf and, on the other hand, any agreement reached between Iran and the Consortium concerning their future arrangements. The United States fully understands that Iran desires and is entitled to obtain treatment and benefits entirely comparable with those accorded other producer countries through the General Participation Agreement.

2. We are, however, equally concerned that arrangements between the Consortium and Iran which greatly outstripped the General Participation Agreement could well induce the governments of the Arab nations of the Persian Gulf to abandon the General Participation Agreement and seek similar arrangements for themselves, thus destroying the relative calm now prevailing in the international oil industry, a calm which is largely due to His Imperial Majesty's present recognized position of leadership. We are convinced that such an outcome would have an unfortunate and most undesirable effect on this position.

3. In this connection, it may be noted that although in the General Participation Agreement the oil companies did guarantee the governments large profits on oil sold back to the companies from the governments' shares, the companies obtained in return for these large payments to the governments, a very great degree of continuing control over and access to crude oil at the source for a long period in the future. Thus, immediate imposition of arrangements in Iran which reduce the companies to the status of customers only would contrast so greatly with the continuing presence preserved for the companies in the General Participation Agreement that the unfortunate consequences mentioned in Item 2 above would be very likely to occur.

4. In considering possible effects of an agreement between the Consortium and Iran on the General Participation Agreement, the United States is particularly concerned about the question of compensation. The General Participation Agreement provides a formula for calculating compensation which

goes well beyond the net book value which has been mentioned as a basis for compensating the Consortium in Iran. Such a very sharp difference in payments to be made by governments in compensation to companies would be particularly likely to induce the governments which have now signed the General Participation Agreement to abandon it. Furthermore, public opinion in the United States, and probably in other consuming countries also, would consider net book value compensation inadequate and hence equivalent to repossession without adequate compensation A crisis in relations between oil producing nations and consuming countries would result as a consequence. As mentioned above, the United States has always looked to His Imperial Majesty's leadership and statesmanship as its best aid in avoiding just this kind of crisis in the past.

5. The United States welcomes Iran's desire, reconfirmed to us several times in the last few months, to continue the high achievements of His Imperial Majesty in preserving and increasing stability in the international oil industry. We believe that the Consortium is prepared to work constructively to arrive at an agreement which will preserve and strengthen the stability which now exists because of His Imperial Majesty's past efforts and through the conclusion of the General Participation Agreement. With full recognition of Iran's rights and of the international importance of His Majesty's leading position in international oil statesmanship, the United States hopes that Iran in turn will exert maximum flexibility and statesmanship.

دوشنبه ۲۵ دی ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را به اختصار عرض کردم. سلام خصوصی عید قربان در کاخ نیاوران بود. چون شاهنشاه را خیلی گرفته دیدم، بین شرفیابی‌ها خیلی شوخی کردم....

باری، عصر مجدّداً نفتی‌ها شرفیاب شدند. ولی سفیر آمریکا و انگلیس هم بعد از ظهر دیدن من آمدند و... [یادداشتهایی] در خصوص مذاکرات دیروز یکشنبه به من دادند که به عرض برسانم و فوری به عرض رساندم ـ یعنی همان وقت که نفتی‌ها شرفیاب بودند. شرفیابی نفتی‌ها تا پاسی از شب طول کشید... وقتی شاهنشاه برگشتند، دیدم خوشحال و سرحال هستند. پرسیدم: چه طور شد؟ فرمودند: دو راه جلوی پای آنها گذاشتم. یکی این که یا نظر مرا بپذیرید تا ۲۵ سال به شما نفت بفروشیم، با تخفیف مناسب که راضی باشید و به شما می‌دهیم و یا این که قرارداد شما را در ۱۹۷۹ تمام می‌کنم، بعد خودم می‌دانم چه می‌کنم. فرمودند: خیلی هم رم نکردند.

سه‌شنبه ۲۶ دی ۱۳۵۱

شاهنشاه برحسب دعوت بوتو، به ظاهر برای شکار [و] در باطن برای مذاکره، به پاکستان تشریف بردند.

پنجشنبه ۲۸ دی ۱۳۵۱

صبح به کارهای جاری رسیدم. ساعت نیم بعد از ظهر شاهنشاه از پاکستان تشریف آوردند. در فرودگاه از من پرسیدند: از نفت خبر تازه نیست؟ عرض کردم: یکی دو نفر که از [اینتلیجنس سرویس] انگلیس و از [سیا] آمریکا [هستند] با من صحبت کرده‌اند. مخصوصاً انگلیسی‌ها معتقدند نظر شاهنشاه پیش می‌رود، گو این که سفیر این همه بدبین است و ناله می‌کند. گویا دیروز که نفتی‌ها می‌رفته‌اند، هم آمریکایی‌ها و هم انگلیسی‌ها پیش سفیر رفته و جریان مذاکرات را در پیشگاه مبارک به تفصیل تعریف کرده‌اند....

عصری، علیاحضرت تلفن فرمودند که فردا ولیعهد به اهواز برای مسابقات فوتبال جوانان می‌رود. میل دارم شخص سنگین وزنی با او برود، چون سفر اوّل اوست. عرض کردم: هرچه امر بفرمایید اطاعت می‌شود. فرمودند: خیلی خوب بود اگر خودت می‌رفتی. عرض کردم: با افتخار...

جمعه ۲۹ دی ۱۳۵۱

در رکاب ولیعهد به اهواز رفتم. بسیار سفر خوبی بود. مردم احساسات عجیبی برای ولیعهد نشان دادند. هر کس چشمش به ولیعهد می‌افتاد، از شوق گریه می‌کرد. در عمارت استانداری، یکی دو ساعتی که بیکار بودیم، من هم بچه شدم و با والاحضرت فوتبال بازی کردم. خیلی عضلاتم امروز کوبیده است که نمی‌توانم راه بروم. گو این که در جوانی فوتبال‌باز خوبی بودم. سفر بسیار خوبی بود. عصری برگشتیم. خدا عمر و سلامتی و سعادت به ولیعهد بدهد. ماشاءالله بچه باهوشی است.

بالای سرش ز هوشمندی　　　می‌تافت ستارهٔ بلندی

شنبه ۳۰ دی ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم: دیشب که برگشتم، وزیر مختار آمریکا تلفن [و درخواست] کرد که صبح پیش من بیاید. نامه فوری از رئیس‌جمهور برای شاهنشاه دارد. این نامه را آورد که به نظر مبارک برسانم. به قراری که می‌گفت، از این که شاهنشاه روز کنگره ملی فرمایشاتی بفرمایید که خطوط قرارداد نفت روشن شود و بعد دربارهٔ آن هیچ مذاکره نتوان کرد، نگرانی زیاد دارند.[1] ولی راستش را به شاهنشاه عرض کنم، من از دریافت این نامه ناراحت شدم. گو این که خیلی لحن مؤدّبی دارد، ولی خیلی شاه دستوری است. چیزی نفرمودند. مدّتی فکر کردند، بعد جوابی دیکته کردند که من یادداشت کردم. عرض کردم: ... اگر از آن نامه عصبانی شدم، از این جواب هم لذّت بردم...

۱- این کنگره به مناسبت دهمین سال انقلاب سفید برپا می‌شد.

عرض کردم: سفیر انگلیس هم صبح به غلام تلفن کرد و استدعای شرفیابی دارد. فرمودند: عصری وقت بدهید. پرسیدم: فرمایشات شاهنشاه را در کنگره ما ننوشته‌ایم. فرمودند: چیزی نمی‌خوانم، بیان خواهم کرد. عرض کردم: سفیر آمریکا برای گردش شمال رفته، وقتی برمی‌گردد، می‌خواهد برای کارهای نظامی شرفیاب شود. با عجله فرمودند: مگر چه طور شده؟ عرض کردم: انجامش را می‌خواهد به عرض مبارک برساند. آن وقت راحت شدند. عرض کردم: فرمانده نیروی هوایی آلمان که به این جا می‌آید، می‌خواهد از این جا به هند برود. سفیر آلمان از غلام می‌پرسید: اگر مناسب نیست بگویم نرود، یا این جا نیاید. فرمودند: «عجب خری است. ما که با هند جنگ نداریم. روابط ما عادی است. دیروز که نخست‌وزیر لهستان چند ساعت ماند و مهمان نخست‌وزیر بود هم که از هند می‌آید»... عرض کردم: رئیس جمهور ونزوئلا استدعا کرده به ایران بیاید. فرمودند: از پانزدهم آوریل به بعد. عرض کردم: وزیر تسلیحات فرانسه، میشل دوبره، هم که می‌خواهد بیاید. فرمودند: آن هم از پانزدهم آوریل به بعد.[۱]

آخری برای خنده عرض کردم: ما قدغن کردیم روز عید غدیر پرحرفی نشود. دکتر امینی که امسال از طرف رجال تبریک عرض می‌کند، نطق تملّق‌آمیزی تهیّه کرده و ناراحت شده که گفته‌ایم نگوید.[۲] فرمودند: مختصر بگوید؛ تفصیلش را به رادیو بدهید... بعد رفتم، جواب [نامه رئیس جمهور آمریکا] را آماده کردم... از یکی دو مطلبی که اضافه [کردم]، خیلی شاهنشاه خوششان آمد.....

بعد از ظهر منزل ماندم و تمام کار کردم. سفیر انگلیس شرفیاب شده بود. با سبیل آویزان به من تلفن کرد که جوابم را شنیدم. فردا نامه‌های [هیوم] وزیر خارجه را برای تو می‌فرستم که جواب آن طور که مقرّر می‌فرمایند، بدهید. معلوم شد جواب او را هم سخت مرحمت کرده‌اند.

سر شام رفتم. فرمودند: فردا سفیر آمریکا را بخواه و بگو این چه نوع روابط نزدیک

۱- به عبارت دیگر، پس از تعطیلات نوروزی.

۲- در مراسم سلام، دکتر علی امینی به همراه وزیران، سفیران و استانداران پیشین شرفیاب می‌شد و به عنوان نخست‌وزیر اسبق و ارشد گروه، وظیفه عرض تهنیت با او بود.

است که بر اثر شکایت یک شرکت نفتی ممکن است به هم بخورد؟ مگر شما نمی‌گفتید ما نمی‌توانیم به شرکت‌های نفتی توصیه بکنیم چون استقلال دارند و به حرف ما گوش نمی‌دهند؟ و اظهار گله و تأسّف بکن از این که نیکسون چنین مطلبی را به من نوشته است، منتها از طرف خودت بگو. عرض کردم: چشم... ضمناً عرض کردم: جواب شاهنشاه دندان‌شکن بود، من خیلی سعی کردم آن را ملایمتر بکنم، ممکن نشد. فرمودند: مردکه به من می‌نویسد که در حفظ منافع کشور خودت دست نگهدار، تا من بگویم چه کار بکنی و اگر نکردی، روابط ما به هم می‌خورد. می‌خواهم صد سال سیاه این روابط نباشد. آن لحن ملایم‌تر را هم در اثر اصرار تو قبول کردم. عرض کردم: به هر حال لازم بود و تلگراف تبریک [دوره تازهٔ ریاست جمهوری] inauguration را هم گرمتر نوشتم. فرمودند: «باشد، ولی ما از هیچ‌کس این طور خرده فرمایش قبول نمی‌کنیم. هر خری می‌خواهد باشد.» من واقعاً کیف کردم. افسوس که مردم زیاد بودند و گر نه پایش را می‌بوسیدم.

سر شام صحبت از رفتار عالی ولیعهد در اهواز شد. شاهنشاه فرمودند: قبلاً ولیعهد چانه می‌زند که این کار یا آن کار را نمی‌کنم، چنان که گفت به افتتاح فرستنده صد کیلوواتی رادیو نمی‌روم، ولی آن چه را قبول کرد، خوب انجام می‌دهد.

یکشنبه ۱ بهمن ۱۳۵۱

صبح... ساعت ۱۰ برای چند دقیقه شرفیاب شدم. دیروز سفیر انگلیس پیام هیوم وزیر خارجه را تقدیم کرده بود و جواب شنیده بود ولی متن آن را رسماً برای من فرستاد... به عرض رساندم. جوابی دیکته فرمودند... کاغذ هیوم خیلی مؤدّب بود و دیکته[ای] که فرمودند هم خیلی دوستانه است. هیچ ارتباطی با آن لحن تندی که جواب نیکسون را مرحمت کردند، ندارد...[1] فرمودند: به هر صورت به سفیر انگلیس گفتم که من ناچارم [سیاست] خودم را درمورد نفت و [اصلی را] که تعقیب می‌کنم، به ملتم بگویم. ولی البتّه

۱- نامهٔ نیکسون و پیام هیوم و پاسخ شاه به آن به دنبال این یادداشت آمده است. در پایان نامه نیکسون "with warm regards, sincerely" قید شده است در حالی که در همه نامه‌های دیگر "warm personal regards" یا "best personal wishes" نوشته می‌شد.

وارد جزئیات نخواهم شد و خلاصه قابلیّت مانور شما را نخواهم گرفت. واقعاً شاه مدبّر است.

سؤال فرمودند: نطق [دوره تازه ریاست جمهوری] نیکسون را خواندی؟ عرض کردم: خیر، در رادیو به تفصیل شنیدم. فرمودند: آن قسمت که گفته است اصول سیاست ما این است که در امور دیگران مداخله نکنیم، خواندی؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: مردکه با این وصف خجالت نمی‌کشد به من چنین نامه‌ای می‌نویسد؟ عرض کردم: من از همان جواب سخت شاهنشاه لذت بردم، ولی برای مصلحت که روابط به تیرگی نکشد، جسارت کرده آن جملات را اضافه کردم، با آن که از قلبم نبود. فرمودند: من هم به زحمت حرف تو را قبول کردم... فرمودند: سفیر آمریکا را بخواه، به او بگو جواب نامه نیکسون که توسّط سفیر ما فرستاده شده، این است ـ و قیافۀ جدّی بگیر ـ و بگو، تعجّب می‌کنم؛ آقای رئیس جمهور را در این کارها چه اشخاصی (brief) کرده‌اند؟ آیا نفتی‌ها بودند؟...

من برگشتم. سفیر انگلیس را پذیرفتم، چون می‌خواست بداند جواب شاهنشاه به هیوم چه بود؟ اجازه فرموده بودند به او نشان بدهم. گفت: جواب شاهنشاه به نیکسون چه بود؟ گفتم: نمی‌توانم به شما بگویم. گفت: سفیر آمریکا کاغذ نیکسون را به پیشگاه شاهانه به من نشان داد. گفتم: داده باشد، همین قدر می‌گویم، اگر آن نامه را دیده‌اید، جواب مناسب همان بود. فهمید چه می‌گویم. گفت: من به سر الک هیوم توصیه کرده بودم که چه بنویسد و چه جور بنویسد. گفتم: به هر صورت شما باید فرمول شاهنشاه را بپذیرید و چاره ندارید، چون راه حلّ نهایی است برای همۀ کشورهای نفت‌خیز. تصدیق کرد. گفت: اتّفاقاً دیروز هم که حضور شاهنشاه بودم، نتوانستم در قبال منطق شاهانه مقاومت کنم. مثلاً گفتم: عراق که نفت خود را ملّی کرد، سیصد ملیون دلار ضرر کرده است. شاهنشاه فرمودند: اوّلاً ما این ضرر را قبلاً داده‌ایم، ثانیاً عراق هم این ضرر را در طول زمان جبران می‌کند. گفتم: کار شما به سرمایه‌گذاری خارجی در ایران ضرر می‌زند. فرمودند: خودمان پول داریم. به علاوه وقتی راه‌حل من را فهمیدند، سرمایه‌گذاران می‌دانند که ما راه صحیح می‌رویم و کسی نمی‌ترسد. گفتم: آدم برای اداره ندارید. فرمودند: همین [کارشناس‌های کنسرسیوم] را استخدام می‌کنیم؛ اگر اینها نماندند، از جای دیگر

[می‌آوریم]. به علاوه شما آن قدر احتیاج به نفت دارید که برای ادارهٔ کار ما، اگر بر فرض احتیاجی بود، از کرهٔ مرّیخ هم آدم به زمین خواهید فرستاد. مطلب دیگری که سفیر انگلیس امشب به من می‌گفت: این بود که ممکن است آمریکایی‌ها بگویند ما در ۱۹۷۹ می‌رویم ـ یعنی راه حلّ دوم شاهنشاه را قبول کنند. گفتم: ما از این بابت غصه به خود راه نمی‌دهیم.

امروز کنگرهٔ ملی برگزاری دههٔ انقلاب تشکیل شد. گویا تشکیلات خوبی نداده بودند و افتضاح بار آمده....

دوشنبه ۲ بهمن ۱۳۵۱

صبح قبل از آن که به شرفیابی بروم، نخست‌وزیر تلفن کرد که تو دیشب کاخ والاحضرت اشرف نیامدی، شاهنشاه امر فرمودند: جواب‌هایی که به هیوم و نیکسون داده شده، برای من بفرست، ببینم ـ من دیشب سر شام نرفتم. فرستادم. وقتی شرفیاب شدم، اوّل شاهنشاه پرسیدند: آن نامه‌ها را برای نخست‌وزیر فرستادی؟ عرض کردم: جواب‌ها را فرستادم. فرمودند: من گفته بودم نامه‌های آنها را هم بده. عرض کردم: اولاً نخست‌وزیر در این زمینه چیزی نگفت، ثانیاً نخواستم نامهٔ شاه دستوری نیکسون در دست و پا بیفتد. حالا امر می‌فرمایید می‌فرستم. فکری فرمودند. فرمودند: به هر صورت لازم است ببیند و بداند که ما چه جور به رئیس جمهور آمریکا جواب دندان‌شکن می‌دهیم. بعد فرمودند: وسیله [همایون] بهادری معاون خودت بفرست که فقط بخواند، سابقه نامه را آن جا نگذارد.

باز هم در خصوص همین کارها و مداخلات خارجی‌ها زیاد گفت و گو شد که چه جور آمریکایی‌ها ـ کندی ـ به امینی کمک کردند که سر کار آمد. فرمودند: عجیب است وقتی خان علی کشته شد ـ خان علی معلّمی بود که در دوران حکومت شریف امامی... در اعتصاب معلمین و گویا در اثر تیراندازی قوای انتظامی کشته شد ـ آن وقت نعش او دستاویز رجاله شد تا دولت بدبخت و ترسوی شریف امامی سقوط کرد. هر چه به دولت و سازمان امنیّت دستور می‌دادم که نعش را بردارید در سردخانه قانونی بگذارید، کسی

CONFIDENTIAL



British Embassy
Tehran

18 January, 1973.

His Excellency
Mr Amir Asadollah Alam,
Minister of the Imperial Court of Iran.

Your Excellency,

I was instructed to pass the following message from Her Majesty's Principal Secretary of State for Foreign and Commonwealth Affairs to His Imperial Majesty The Shahanshah Aryamehr:

"Your Majesty will recall, as I do with great pleasure, the talks which we had last year at Windsor. Largely by Your Majesty's foresight a settlement was made possible with the oil interests and from this basis we looked forward to many things which we could do in partnership for our mutual benefit. I have been very anxious lately at the possibility that the oil settlement might be upset in a way which would face the companies with stark choices which they might feel that they could not accept.

"It is true that there has lately been a race in oil prices but those who conduct these matters in other areas do not have at stake anything like as much as Iran and Britain and if I may say so do not conduct their affairs with the same care and responsibility for wider issues which Your Majesty has always shown.

"We feel that Iran and Western Europe are essential to each other and we trust that Your Majesty feels the same. I certainly believe this to be so.

/May

CONFIDENTIAL



"May I express the hope that the oil operating companies will not be faced publicly with choices which they could feel would make their operations impossible in future years but that settlement should be sought privately in the spirit of partnership.

"I know that Your Majesty will not mind me writing to you privately in this sense and that you will recognise [illegible] true concern that the closest relations should prevail between Iran and Britain [illegible]r into the future.

Alec Douglas-Home"

I would be grateful if Your Excellency would convey the text of this message to its High Destination.

avail myself of this opportunity to renew to Your Excellency the assurances of my highest consideration.

Peter E Ramsbotham

(Peter Ramsbotham)
H M Ambassador

عرض شد
۵۱/۱۱/۱
برحسب امر مطاع مبارک به وسیله سفارت شاهنشاهی
در لندن [illegible]

HIS EXCELLENCY
THE RIGHT HONOURABLE SIR ALEC DOUGLAS-HOME
HER BRITANNIC MAJESTY'S PRINCIPAL SECRETARY OF STATE
FOR FOREIGN AND COMMONWEALTH AFFAIRS
LONDON

I THANK YOU FOR YOUR MESSAGE CONCERNING THE NEGOTIATIONS WHICH MY GOVERNMENT ARE HAVING WITH THE OIL CONSORTIUM. I AM CERTAIN THAT AFTER HAVING READ THE ANNOUNCEMENT' CONCERNING OUR BASIC POLICIES ON THE QUESTION OF OUR HYDROCARBON RESOURCES, YOU WILL REALIZE THAT WHAT WE ARE ASKING FOR WILL BE VERY EASILY MET WITH A LITTLE FORESIGHT ON THE PART OF THE ACTUAL MEMBERS OF THE CONSORTIUM COMPANIES OPERATING FOR THE PURCHASE OF THIS RESOURCE OF OURS.

IN OUR OPINION, THIS IS THE ONLY WAY TO HAVE A SECURE AGREEMENT WHICH WILL ASSURE THE ACCESS TO THIS VERY IMPORTANT SOURCE OF ENERGY AND WITHSTAND ANY DEVELOPMENTS AND VICISSITUDES OF TIME.

I RECALL WITH PLEASURE MY CONVERSATION WITH YOU LAST YEAR AT WINDSOR, AND I VALUE THE SPIRIT OF FRIENDSHIP AND CO-OPERATION THAT HAPPILY EXISTS BETWEEN IRAN AND BRITAIN WHICH I HOPE WILL CONTINUE TO BE CONSOLIDATED IN THE YEARS AHEAD.

MOHAMMAD REZA PAHLAVI

S E C R E T

January 19, 1973

Your Imperial Majesty:

As Your Majesty knows, I have followed with great interest the negotiations between Your Majesty's Government and the Oil Consortium. Recent reports on the present state of negotiations have deeply concerned me, and I am writing now in the light of our long friendship and our mutual concern for stability in your area of the world.

My concern is that the most recent proposals of Your Majesty's Government could seriously affect the entire area and the whole course of our mutual relationships. As you are aware, I am at the moment deeply involved in the activities related to negotiations on peace in Southeast Asia, the reorganization of my own Administration and my Inauguration, and am not in a position to address the substance of the present situation. However, since a unilateral step which does not meet the legitimate interests of both sides could have serious consequences for the objectives which we are pursuing together, I do want to express the hope that you might defer any unilateral action until I can study the issue and put my considerations before you.

With warm regards.

Sincerely,

Richard Nixon

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi,
Shahanshah Aryamehr.

S E C R E T

20th January, 1973.

Dear Mr. President,

I thank you for your message of 19th January, and I greatly appreciate the friendly concern which you have manifested with regard to the outcome of the negotiations which my Government is conducting with the Oil Consortium.

In order to elaborate on certain matters which you have raised, I would like to point out that there is no comparison between Iran and the other countries of this region. First of all, our situation and conditions are different as we already own our resources according to the Oil Nationalization Law of 1951. Secondly, as you, Mr. President, are no doubt aware my country is becoming a developed country and moreover, the other states in this part of the world do not have our needs nor our possibilities. We also think that the Oil Companies had ample time to reach an agreement with us but they spent time doing otherwise.

I am convinced that after the announcement of our policies which are the best guarantor of the secure flow of oil supplies,++ *there will still be time for the parties concerned to meet our legitimate rights and reasonable demands.*

THROUGH THE COMPANIES, GOOD PRICES AND DISCOUNTS

-2-

I am fully aware of your many preoccupations at this time and the very heavy schedule you have at the moment, but I deemed it necessary to bring this matter to your attention.

I am always grateful to you for your deep interest in Iran and for its role in the stability of this vital region.

With warm regards and best wishes.

Sincerely,

Mohammad Reza Pahlavi.

The Honourable
Richard M. Nixon,
President of the United States of America,
Washington, D.C.

علم در وسط حاشیهٔ چپ رونوشت نامه شاه چنین نوشته است: «اینها که خط کشی شده، من اضافه کردم. مطالبی است که دیکته فرمودند.» علم در پایین حاشیهٔ چپ نوشته است: «این دستخط مبارک شاه است.»

عمل نمی‌کرد. تا به همین بهانه دولت شریف امامی سقوط کرد و امینی بر سر کار آمد. عرض کردم: ممکن است خارجی دلش بخواهد مداخله کند، ولی اگر چند نفر، فقط چند نفر، مصمّم در جلوی او بایستند، عملش را خنثی می‌کنند. مگر وقتی غلام نخست‌وزیر بود و آن همه اغتشاشات داشتیم و بلوای تهران سه روز طول کشید، ما آنها را و آخوندها را برای همیشه له نکردیم؟ غیر از اعلیحضرت همایونی که مرا تقویت می‌فرمودید، دیگر چه کسی بود؟ فرمودند: هیچ کس.

عرض کردم: صبح پانزدهم خرداد خاطر مبارک هست که من در دفترم نشسته بودم و خمینی راگرفته بودیم و بلوا شروع شده بود. به من تلفن فرمودید که چه می‌کنی؟ عرض کردم: می‌زنم و جسارت کردم، برای این که اعلیحضرت را قدری بخندانم، عرض کردم: اوّل و آخر آنها را پاره می‌کنم، چون راه دیگری نیست. اگر در مقابل این بلوا که الان دامنه آن در سراسر کشور گسترده شده، تسلیم شویم، همه چیز از دست می‌رود و فاتحهٔ کشور را باید خواند. عرض کردم: اگر کار من احیاناً پیش نرفت، مرا به جرم آدم‌کشی بگیرید و محاکمه کرده به دار بزنید، تا خودتان راحت بشوید و راه نجاتی برای اعلیحَضرت باشد و اگر هم پیش رفت، برای همیشه پدرسوختگی و آخوندبازی و تحریک خارجی را تمام کرده‌ایم. فرمودند: خوب یادم هست و تمام هم شد. عرض کردم: من پیش وجدان خودم و در پیشگاه اعلیحضرت سربلندم. فرمودند: من هم خدمات تو را هرگز از یاد نمی‌برم. عرض کردم: راستی من هنوز نمی‌دانم خارجی‌ها کدام یک تحریک می‌کردند، روس‌ها، انگلیسی‌ها یا آمریکایی‌ها؟ فرمودند: البتّه انگلیسی‌ها؛ چون آخوندها که ایادی آنها بودند، مخصوصاً آیت‌اللّه بهبهانی که بعد از چهل سال منبر رفت و به تو حمله کرد و بعد هم علاء وزیر دربار وقت و عبداللّه انتظام و گلشائیان[1] که جلسه در دربار تشکیل داده و عزل تو را می‌خواستند، همه نوکرهای انگلیس بودند و فراماسون. من عرض کردم: ممکن است فراماسونری کاری کرده باشد، چون من عضو آنها نشدم. ولی من بعید می‌دانم که در آن جریان انگلیسی‌ها مداخله [کرده باشند]... به نظر چاکر عناصر چپ بودند که می‌دیدند

۱- گلشائیان به علّت مسافرت به خارج از کشور در این جلسه حضور نداشت.

منافع آنها از بین می‌رود ــ یعنی زمینهٔ تبلیغاتی آنها با انقلاب شاه از بین می‌رود ــ و همچنین آمریکایی‌ها... پدرسوخته راکول، وزیر مختار وقت آمریکا، نوکر می‌خواست و من نوکر نمی‌شدم. به این جهت بی‌علاقه به سقوط من نبود و حتّی خیلی علاقه هم داشت و حسنعلی منصور را هم که در جیب خودش داشت، که بعد هم آمد.[1] دیگر شاهنشاه هیچ نفرمودند؛ مثل این که قدری فضولی کردم....

بعد مرخّص شدم. سفیر آمریکا را دیدم و جوابی که شاهنشاه توسّط سفیر شاهنشاه آریامهر برای نیکسون فرستادند، به او نشان دادم. خواند. آن قدر که من منتظر بودم، خجل نشد. به این جهت قدری مطلب را باز کردم. گفتم: واقعاً معلوم نیست پرزیدنت را چه کسی (brief) کرده است که چنین نامه‌ای نوشته و ما هم چنین جوابی دادیم. اما به نظر من نامه غیرمنتظره‌ای از طرف نیکسون است. فهمید مطلب چیست. گفت: فکر نمی‌کند، ولی باید منتظر جواب دوّم پرزیدنت شد. گفتم: امیدوارم مطلب حل شود.

بعد از ظهر چند جا در بازار به مناسبت عید غدیر خم رفتم و همچنین به مناسبت جشن‌های دههٔ انقلاب....

سه‌شنبه ۳ بهمن ۱۳۵۱

امروز سلام عید غدیر بود. از امروز صبح ساعت ۵ برف به شدت می‌بارید و تمام مدّت روز هم برف بارید. به مناسبت جشن‌های دههٔ انقلاب یک عده پسربچه و دختر بچه را به کاخ گلستان آورده بودند که سرود بخوانند. زیر برف ناراحت شدند. شاهنشاه عصبانی شدند. فرمودند: آنها را به داخل کاخ بیاورید. دو هزار بچه را کجا بیاوریم؟ ولی امر شاه بود. فوری فرستادم از بازار شیرینی زیاد خریدند، آوردند. درِ موزهٔ زیر سالن تاجگذاری را که خودم تازگی تعمیر کرده و اشیاء قشنگی آن جاگذاشته‌ام، باز کردم. بچه‌ها را از یک در آن وارد و از در دیگر خارج کردم. به جای چای هم که فرمودند به آنها بدهیم، مفصّلاً شیرینی دادم، یعنی وقتی خارج می‌شدند، جیب آنها را پر از شیرینی می‌کردم. وقتی گزارش

۱- نگاه کنید به یادداشتهای علم، جلد یکم، فصل اوّل، «امیر بیرجند».

خاتمه کار را دادم، احساس کردم شاهنشاه قلباً خوشحال شدند و دیدند به جای آن که در سلام پشت سرشان باشم، رفتم این کار را انجام دادم. در صورتی که آمدن بچه‌ها ربطی به من نداشت. آخر کار دو دختر بچه سخت ایستادند که باید با شاه عکس بیاندازیم. به عرض رساندم. اجازه دادند.

سلام زود تمام شد. بعد از ظهر ساعت ۴ در سالن محمدرضا شاه، شاهنشاه در کنگرهٔ ملّی حضور یافتند و فرمایشات واقعاً عالی و شاهانه کردند. خدا به شاه عمر بدهد. تمام عمر و زندگی خود را وقف بر این ملت و کشور کرده است. به طوری در مورد نفت قاطع صحبت کرد که من گمان می‌کنم همه حسابشان را کردند... شاهنشاه در این نطق تاریخی اوّلاً احساسات مردم را برانگیختند، ثانیاً به مرد کوچه شخصیّت دادند، ثالثاً مطلب نفت را اعلام کردند. رابعاً توده‌ای را کوبیدند. خامساً آخوندها را کوبیدند. واقعاً جامع همه جهات بود. به نظر من فقط فرمایشات شاه دو نکته کوچک ضعف داشت: یکی این که وقتی در مورد اسلام صحبت فرمودند، باید راجع به مذهب شیعه اثنی‌عشری هم صحبت می‌کردند. چون ایشان [نگهبان] مذهب شیعه جعفری هستند ــ برحسب قانون اساسی ــ مثل ملکه انگلیس که حافظ کلیسا و [نگهبان] مذهب آنگلیکان است. نکتهٔ دیگر این که درمورد بازرسی شاهنشاهی، به نظر من، گزارش خلاف به حضور مبارک شاهانه عرض شده، یعنی مردم می‌دانند که اثری بر آن مترتّب نیست، به این جهت شکایت‌ها هم کم شده. به این جهت وقتی شاهنشاه این نکته را بیان می‌فرمودند، کسی اظهار احساسات نکرد و دستی نزد. عجیب است درک این ملّت از قضایا! من تعجّب دارم از این همه هوش و ادراک که خدای متعال به این ملّت داده است. بی‌سوادش هم فهم دارد، عجیب است. هم شاهنشاه و هم علیاحضرت شهبانو، تعجّب کردند چه طور مردم از کم شدن شکایات اظهار مسّرت نکردند. ولی دیگر هیچ نقصی در این نطق نبود. نطقی بزرگ و عالی و شاهانه بود که من کمتر دیده بودم. هر چند واقعاً همیشه فرمایشات شاه عالی است. شاه مردی تیزهوش و مجرّب و فهیم است.

حالا که ساعت ۱۰ شب است و من در منزل این یادداشت را می‌نویسم، در رادیو بی‌بی‌سی شنیدم سهام نفت در بورس لندن تنزل کرد. من عقیده‌ام بر این است که

شاهنشاه با کمال تدبیر و درایت و خونسردی و محاسبه و منطق دارد از تمام قید و بندهای سیاست‌های خارجی، خود را آزاد می‌سازد. افسوس من بر این است که با یک مشت هیئت حاکمه نوکرباب، که معلوم نیست سرشان به کجا بند است، چه طور توفیق کامل خواهد یافت؟ من که حاضرم جانم را برای پیشبرد این مقصود شاه و برای خودش فدا کنم، و به خودم به قدر یک ثانیه هم تردید راه نخواهم داد و نمی‌دهم. مرحوم پدرم هم می‌گفت که مطمئن بود چهار پنج سال آخر سلطنت اعلیحضرت رضاشاه کبیر، به طور قطع، هیچ سیاست خارجی در ایشان مؤثر نبود و همین مسأله موجب علاقهٔ خارق‌العادّهٔ مرحوم پدرم به مرحوم رضاشاه کبیر شده بود، به طوری که درست سه ماه بعد از فوت اعلیحضرت، پدرم هم با سکتهٔ قلبی درگذشت. پدرم همیشه می‌گفت: اگر رضاشاه هیچ خدمتی به این کشور نکرده باشد، همین قدر که در مرز زاهدان یک پلیس ایرانی می‌آید و به ژنرال قونسول انگلیس می‌گوید دوربین عکاسی خود را بده من ببینم که مبادا عکس نامناسبی گرفته باشی و فیلم را از داخل آن برمی‌دارد، برای من که می‌دانستم ژنرال قونسول انگلیس در این منطقه چه فخرها به مردم می‌کرد، کافی است که رضاشاه را برای همیشه بپرستم.

الان که به این جا رسیدم، خبری از آژانس فرانس‌پرس از قول سخنگوی کنسرسیوم رسید که قطعاً مذاکرات را با شاهنشاه ایران ادامه می‌دهیم. مذاکرات به هیچ وجه قطع نشده و امیدواریم که به توافقی برسیم. زنده باد قدرت شاه. الان این مطلب را با تلفن به شاهنشاه عرض کردم.

چهارشنبه ۴ بهمن ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم. موضوع فرمایشات شاهنشاه مطرح شد. عرض کردم: بی‌نظیر بود. کمتر من فرمایشات به این خوبی دیده بودم، گو این که فرمایشات شاهنشاه هرگز بد و خارج از موضوع نیست. آن دو نکته کوچک را عرض کردم. اوّلی را قبول فرمودند که از خاطرشان محو شده و افسوس خوردند. از دوّمی عصبانی شدند که این که تو می‌گویی، نیست. من هم که نمی‌توانم عرضم را ثابت کنم. عرض کردم: این استنباط من است و اگر

استنباط خودم را عرض نکنم، به شاهنشاه عزیزتر از جانم خیانت کرده‌ام. برای این عرض می‌کنم که فکر بفرمایید. دیگر چیزی نفرمودند.

عرض کردم: صبح ساعت ۶ نیکسون اعلام کرد که متارکه در جنگ ویتنام از دوشنبه آغاز می‌شود و شرایط صلح را رادیوها به اختصار گزارش دادند. امّا عجب صلحی است که قوّهٔ متخاصم ویتنام شمالی در ویتنام جنوبی باقی می‌ماند!... منطق نیکسون و کیسینجر هم این است که اگر می‌خواستیم آنها را بیرون کنیم، باز هم جنگ ادامه پیدا می‌کرد. پس تا حالا چرا جنگیدید؟ فرمودند: مثل این است که آمریکایی‌ها می‌دانند که ویتنام جنوبی مآلا محکوم به پیوستن به ویتنام شمالی است.

سر شام رفتم. اجازه گرفتم فردا صبح شرفیاب نشوم، چون در مجلس سنا که جلسهٔ مشترک مجلسین تشکیل می‌شود تا درمورد فرمایشات همایونی تصمیم قانونی بگیرد، باید حضور پیدا کنم. فرمودند: عیبی ندارد.

پنجشنبه ۵ بهمن ۱۳۵۱

صبح در مجلس سنا حاضر شدم که بحث از فرمایشات همایونی بود. ۱۲ نفر از دو مجلس راجع به ۱۲ ماده انقلاب صحبت کردند، ۶ نفر از هر مجلس. من بعد از نطق رئیس مجلس سنا جلسه را ترک کردم و به سفارت آمریکا رفتم، دفتر یادبود جانسون بیچاره را که دوست خیلی صمیمی خود من هم بود، امضاء کردم. دوست من بود، ولی رئیس جمهوری قوی برای آمریکا نبود. در جنگ ویتنام خیلی فس‌فس کرد. یک شب در مهمانی [کاخ سفید] به او ایراد کردم که [تشدید تدریجی] escalation در جنگ ویتنام یعنی چه؟ چرا به جای این که هر هفته پنج هزار نفر یا ده هزار نفر می‌فرستی، یک دفعه صدهزار نفر نمی‌فرستی که کلک کار را بکنی؟ گفت: از [محبوبیّت] خودم می‌ترسم. گفتم: پس کارت زار است. خانم مریم انصاری، همسر هوشنگ انصاری وزیر فعلی اقتصاد که آن وقت سفیر بود، و پهلوی من سر میز نشسته بود، پای من را فشار داد که تو چه طور با رئیس جمهور آمریکا این طور صحبت می‌کنی؟

بعد از ظهر... یک کاری هم پیش آمد. یک نفر بچه انگلیسی که در دانشگاه تهران

تدریس می‌کند و در تابستان هم معلّم والاحضرت همایونی شده بود، گویا در تظاهرات دیروز دانشکده‌ها بوده که قدری شلوغ کرده‌اند. دولت فکر کرده بود او را بیرون کند و سر و صدا راه بیندازد که باز صحبت نفت پیش آمده، انگلیسی‌ها مشغول تحریک شده‌اند. وقتی سفیر انگلیس به من تلفن کرد، به شاهنشاه گزارش عرض کردم که دیگر احتیاج به عملیات مصدّقی و هو و جنجال با این قدرت شاهنشاه نیست. این چه کاری است؟ معلوم شد دولت نظر موافق شاهانه را گرفته بود و من به زحمت موفّق شدم جلوی این کار را بگیرم وگرنه باز جنجال رادیوها از... [دولت پلیسی] بودن ما از سر گرفته می‌شد... حسب‌الامر از پلیس و ساواک و دانشگاه و غیره مطلب را هم تحقیق کردم.

عصری صاحبان صنایع و تجار را که در ساختمان شهیاد آریامهر در حدود ۴۵ ملیون تومان پول دادند، در دربار دعوت کرده و فرمان و نشان جشن‌ها را به آنها دادم....

جمعه ۶ بهمن ۱۳۵۱

امروز رژهٔ عظیم کارگران و کشاورزان و دانشجویان و غیره به مناسبت ۶ بهمن بود. امّا حزب ایران نوین و گردانندگان انقلاب از من دعوت نکرده بودند. خیلی مضحک است، چون اینها خودشان را پاسدار انقلاب می‌خوانند و من سرباز انقلاب و مجری انقلاب هستم. ولی تأثیری ندارد. من به ریش آنها می‌خندم. اینها فکر می‌کنند از نبودن من در آن جا من را در [پرده فراموشی] می‌گذارند، آن وقت مردم برای مرگ مادرم آن تظاهرات عجیب را می‌کنند. من که علاقه به هیچ چیز جز سلامتی شاه ندارم. اینها خرند که این مطلب را نمی‌فهمند! به جای آن سواری رفتم. خیلی خوش گذشت. هوا نسبتاً معتدل بود و از سرما کاسته شده بود.

بعد از ظهر به شاه عبدالعظیم دیدن سرکار آقای ملک‌نیا ــ ناصرعلی شاه ــ تبریزی رفتم. نیم ساعتی نشستم. مرد وارستهٔ خوبی است.

خبرها و روزنامه‌هایی که راجع به نفت رسیده بود حضور شاهنشاه تقدیم کردم....

شنبه ۷ بهمن ۱۳۵۱

صبح... شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. فرمودند: از نفت خبری نیست؟ عرض کردم: خیر. دوباره فرمودند: نیکسون می‌خواهد کشور ما را تنزّل بدهد که به سطح عقب‌افتاده‌ترین کشورهای این منطقه برساند. [باید از او پرسید]: چرا می‌خواهی مرا به سطح عربستان سعودی ببری؟ عربستان را بالا بیاور. به علاوه من احتیاجاتم، پیشرفت‌هایم، ملّتم و نفوسم قابل مقایسه با این کشورهای عربی نیست. عرض کردم: مضحک است که وزیر دارایی کویت در مجلس آنها گفته است که من ابداً نظر خوشی به ملی کردن صنایع نفت ندارم. خیلی خندیدیم... خلاصه از جراید دیگر دنیا که راجع به نفت نوشته بودند، عرض کردم که همه تجزیه و تحلیل می‌کنند که چه طور نظر شاهنشاه از [مشارکت] به سیاست [خرید و فروش] گرایید....

بعد از ظهر به نمایشگاه دههٔ انقلاب رفتیم که از روز اوّل انقلاب تا حالا [را] نشان می‌داد. چند روزنامه بود که عکس از همان تاریخ نخست‌وزیری من گذاشته‌اند که در پانزدهم خرداد نطق کرده بودم که مخالفین انقلاب شاه و ملّت را سرکوب می‌کنم. علیاحضرت گوشه چشمی به من نگاه کردند که می‌بینی؟ عرض کردم: بلی.

از آن جا به تئاتر شهر که تحت پاتروناژ علیاحضرت شهبانو در محلّ کافه شهرداری سابق درست شده رفتیم. بنای قشنگی است.

بعد من منزل آمدم. به محض ورود، سفیر انگلیس باز در خصوص این پسرهٔ پدرسوخته انگلیسی در دانشگاه تلفن کرد که دوباره او را از طرف قوای امنیّتی گرفته‌اند و شروع به الدرم بلدرم کرد. حسابش را رسیدم و هرچه دلم خواست به او گفتم. گفتم: مردکه احمق اگر به من مراجعه می‌کنی و من جواب می‌دهم فقط برای این است که شاهنشاه میل دارند روابط ما با متّحدین غربی حسنه باشد وگرنه تو باید به وزارت خارجه بروی. تازه آن جا حرفت را به رئیس ادارهٔ انگلیس بگویی و بس! بعد از این تو را به دربار هم راه نخواهم داد. وقتی دید من عصبانی شدم، به ونگ ونگ افتاد که گه خوردم.

بعد از این عصبانیّت جلسه‌ای با رؤسای امنیّتی کردم که در خصوص حفاظت شاهنشاه در سنت موریتز مطالعه کنیم. یک ساعتی طول کشید.

بعد سر شام رفتم. جریان عصبانیت با سفیر انگلیس را برای شاهنشاه حکایت کردم. فرمودند: خوب گفتی، اما باز هم کم گفتی.

یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۵۱

صبح برف خوبی می‌بارید. من شرفیاب شدم. سر صبحانه رفتم. چون شاهنشاه قرار بود علیاحضرت شهبانو و والاحضرت‌ها را تا فرودگاه بدرقه بفرمایند، به دفتر کار تشریف نیاوردند. هلیکوپتر سعی داشت در برف بنشیند، نمی‌شد. بالاخره برگشت و شاهنشاه قرار شد با اتومبیل به شهر تشریف ببرند.

فرصت خوبی بود. یک ساعتی سر صبحانه و تا وقتی که لباس پوشیدند، مذاکره می‌کردیم. شاهنشاه ناراحت هستند که در خوزستان و فارس باران تأخیر داشته. برف این جا هم برفی نیست. عرض کردم: می‌فرمایید باید چه طور باشد، حالا که می‌بارد. فرمودند: در شهر زیاد نیست، چون هلیکوپترها توانسته‌اند بلند شوند. این هم غصه دارد؟

تمام کارهای آستان قدس را عرض کردم و پول زیادی که جمع کرده‌ایم. علیاحضرت ساعت ۱۱ تشریف بردند....

خبری از رئیس کنسرسیوم نفت رسیده بود که به عرض رساندم که پیشنهادات را دارند مطالعه می‌کنند. رئیس کنسرسیوم، وان ریون، ششم فوریه برای مذاکره می‌رود و آنها نیمهٔ دوم فوریه به سنت موریتز خواهند رفت. فرمودند: چرا این قدر دیر؟ قرار بود بین هشتم تا دهم بیایند... عرض کردم: خیال دارم در فوریه چند روزی همه چیز... را ول کنم و یک هفته گردش بروم. فرمودند: چرا نه؟ خودت را که نمی‌توانی... از بین ببری....

امشب شاهنشاه شام را تنها میل کردند. بعد از شام هم تنها سینما خواهند دید. به من نفرمودند بیا. من هم از خدا خواستم که به کارهایم در منزل برسم.

دوشنبه ۹ بهمن ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... مقاله[ای] از روزنامهٔ لوموند درمورد این که خوزستان، عربستان است و مردم آن جا عرب هستند و لباس و زبان عربی دارند، به عرض رساندم. شاهنشاه

خیلی عصبانی شدند. فرمودند: مقالهٔ تندی علیه او جواب داده شود. عرض کردم: مقاله کافی نیست. باید به هر صورت برنامهٔ صحیح کوتاه مدت یا درازمدّت داشته باشیم که واقعاً وضع آن جا را از لحاظ زبان و آداب و لباس و ملّیّت و همه چیز عوض کنیم. عرض کردم: در زمان نادر و شاه‌عباس به آسانی مردم را کوچ می‌دادند. ارامنه جلفا در اصفهان هستند و ترک‌های قشقائی در فارس. ما چرا نباید چنین کاری بکنیم؟ فرمودند: راست می‌گویی، برو مطالعه کن. عرض کردم: من که در مراحل اوّلیّه مبارزه با بیسوادی مأمور کمیتهٔ مبارزه با بیسوادی و به خصوص بزرگسالان بودم، چون دیدم برنامه و مقدورات ما طوری نیست که به تمام کشور برسد، در آن دو سال تمام طرح را در دشت میشان و خرم‌شهر و آبادان و جزیرهٔ مینو کردم[۱] و حالا بیش از صدی هفتاد مردم و به خصوص بچه‌ها و زن‌ها فارسی حرف می‌زنند. پس کارهای دیگری هم می‌شود کرد. فرمودند: آن چه لازم است بکنید.

مقالهٔ دیگری فیگارو داشت، که چرا آمریکا می‌خواهد نفت اروپا گران شود. فرمودند: خیلی صحیح است، برای این که اگر نفت اروپا و ژاپن گران شود، محصولات صنعتی آمریکا می‌تواند با اروپا و ژاپن رقابت کند، در صورتی که حالا نمی‌تواند. به علاوه اصولاً اگر قیمت نفت خیلی بالا برود، آن وقت برای آمریکا صرفه دارد که منابع عظیم ذغال‌سنگ خود را با مخارج گران تبدیل به مواد نفتی کند.

عرض کردم: خسروقشقائی[۲] با همهٔ پدرسوختگی‌های سابق حالا عریضه عرض کرده، امر می‌فرمایید چه کنم؟ فرمودند: بدجنس‌تر از سایر برادرهایش نیست، منتها خرتر است. به این جهت خودش را در آن ماجراها جلو انداخت. به هر صورت به او هم به اندازه برادرهایش کمک کن ـ به برادرهایش واقعاً خیلی مرحمت فرمودند: به هر کدام چندین

۱- [جمله افتادگی دارد. اما عین متن اصلی است. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

۲- خسرو قشقائی، چهارمین و کوچکترین پسر صولت‌الدوله بود. برادران قشقائی به علّت دوستی پدرشان با دکتر مصدّق ـ از هنگامی که وی در دورهٔ قاجاریه والی فارس بود ـ همواره و به ویژه در جریان ملّی شدن نفت پشتیبان او بودند. پس از واژگون شدن دولت دکتر مصدّق، از ناصر و خسرو قشقائی خواسته شد ایران را ترک گویند و از آن پس خسرو بیشتر در آلمان و سویس اقامت داشت. خسرو پس از انقلاب به ایران بازگشت ولی چند سال بعد با نظام جمهوری اسلامی در افتاد و در شیراز دستگیر و سپس اعدام شد.

ملیون تومان در اثر خریداری املاک آنها داده شد.

بعد مرخّص شدم. سفیر انگلیس برای معذرت‌خواهی از پیش آمد دیروز ــ با آن که به او بد گفته بودم ــ باز هم پیش من آمد. یک ساعت در اتاق انتظار او را معطّل کردم. هیچ وقت من چنین کاری نمی‌کنم، ولی این جا لازم بود. بعد که دیگر خیلی معذرت‌خواهی کرد، من هم به هرصورت حرف خودم را به کرسی نشاندم و جد کردم که باید این پسره برود. اوهم قبول کرد. وقتی قبول کرد، گفتم: مخارج رفتن اورا می‌دهیم ــ چون سفیر به ناله افتاد که خیلی بدبخت و بی‌پول است.

بعد قائم‌مقام رئیس کنسرسیوم نفت به دیدنم آمد. کاغذی از [جیمیسون] Jamieson رئیس شرکت [اکزان] Exxon آمریکا برای شاهنشاه آورد که فوری تقدیم کردم...[1] شاهنشاه با تلفن این مسائل را که ذیلاً می‌نویسم به من فرمودند. فرمودند: «به آنها بگو مانع ندارد، می‌توانید کاغذ را تسلیم وزیر دارایی بکنید، ولی جواب شما این خواهد بود که اوّلاً شما دزد هستید، وقتی که لیره تنزّل کرد شما می‌خواستید طلب‌های سابق ما را با لیرهٔ تنزّل کرده به ما بدهید و ملیون‌ها لیره به ما خسارت وارد بیاورید. فقط فهم و شعور و قدرت ما از این کار جلوگیری کرد. پول بندرداری را سال‌ها ندادید تا به زور از شما گرفتیم. گازهای ما را سوزاندید و می‌سوزانید و از این بابت حقّی به ما نداده و نمی‌دهید. اخیراً با هزار خون جگر ما لوله به شوروی کشیدیم ــ برخلاف میل شما ــ و گازی می‌فروشیم؛ تازه یک هزارم آن چیزی است که می‌سوزد. از همهٔ اینها گذشته، طبق منشور ملل، هر ملّتی حاکم بر ذخایر خویش است. من هر کار بخواهم می‌توانم بکنم. به علاوه مگر در نظر ندارید که حرف‌های هفته قبل من در جلسه مشترک مجلسین، دو روز بعد صورت قانونی به خود گرفت و قابل تغییر نیست؟... تازه باید خیلی ممنون باشید که من در سخنرانی خودم این مسائل را باز نکردم.» من هم فوری مراتب را به او ابلاغ کردم.

عصری دوباره شرفیاب شدم. باز هم یک ساعت و نیم شرفیاب بودم که تمام کارهای عقب‌افتاده را به عرض رساندم. عریضه از سفیر شاهنشاه از رباط رسیده بود که به عرض

۱- رونوشت نامهٔ جیمیسون و همچنین عریضه علم به شاه، به دنبال این یادداشت آمده است.

رسید. مطلب مهمّی نداشت، فقط مربوط به رفتن یاسر عرفات رئیس‌الفتح به مغرب و پذیرایی از او بود و دیگر این که مردم مغرب هم دهه انقلاب ایران را جشن گرفته‌اند. چه قدر سفیر راست می‌گوید، خدا می‌داند!

جریان معذرت‌خواهی سفیر انگلیس و معطّلی او را در اتاق انتظار به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی خندیدند. سؤال فرمودند: مطالب مرا به رئیس کنسرسیوم گفتی؟ عرض کردم: بلی، تمام گفتم. با وصف این گفت: ما ناچاریم نامه را از لحاظ مقرّرات قانونی به وزیر دارایی تسلیم کنیم....

سه‌شنبه ۱۰ بهمن ۱۳۵۱

صبح شرفیاب شدم... فلّاح گزارشی تقدیم کرده بود، که ردّ مطالب یادداشت نفتی‌ها به وزیر دارایی بود. به نظر مبارک رساندم... فرمودند: به خود وزیر دارایی هم دستوراتی داده‌ام؛ بگو فلّاح فوری پیش او برود.[1] مقاله[ای] از سرکیس در لوموند بود که موضوع مشارکت کشورهای عربی را تخطئه کرده بود. مهمّ بود. تقدیم کردم، خواندند. فرمودند: با دشمنی نسبت به کمپانی‌ها نوشته شده است.

عرض کردم: بعد از ظهر کاری نداریم؟ فرمودند: خیر. معلوم شد شب، برخلاف معمول، کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی تشریف می‌برند. چون معمولاً شب آن جا چهارشنبه است، ولی چون مسافرت اروپا در پیش بود، تشریف بردند.

بعد از ظهر سه چهار ساعت با مقامات خودمان همچنین با [مقامات] سیا و [اینتلیجنس سرویس] به طور علیحدّه برای امور امنیتی شاهنشاه در سنت موریتز گفت و گو و نقشه کشیدیم. نمی‌دانم چرا از این سفر شاهنشاه این قدر ناراحت هستم. چون مجلّات و روزنامه‌های خارجی خیلی این سفر را منعکس می‌کنند. به علاوه درگیری نفت هم جای نگرانی دارد؛ گو این که عقل و تدبیر شاه و شانس شاه زیاد است.

۱- گزارش دکتر فلّاح به دنبال این یادداشت آمده است.

January 26, 1973

Your Imperial Majesty:

The consortium member companies have read with concern the remarks concerning the consortium made by Your Majesty in your speech to the National Congress on 23rd January 1973.

As discussed during the last audience, it is in our mutual interest that discussions continue looking toward achieving a satisfactory solution. This continues to be our wish. Accordingly, we are desirous of seeking a further audience with Your Majesty in the near future.

The companies have asked me to mention that, as Your Majesty will appreciate, your speech raised certain questions reflecting on the provisions applicable to the companies and the Government of Iran under the Agreement of 29 October 1954. The companies reluctantly feel that they must write formally to the Minister of Finance of Iran, being the designated person under the 1954 Agreement, to protect their legal position under the Agreement. Such a letter is being sent.

May I emphasize that the necessity to send the formal letter to the Minister of Finance will in no way inhibit the companies' efforts to reach an appropriate understanding.

With the expression of my highest esteem,

His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi
Aryamehr Shahanshah of Iran
Teheran, Iran



دربار شاهنشاهی

شماره ______

تاریخ ۹ـ بهمن ۱۳۵۱

پیوست ______

[illegible]

اوّل شب حضور علیاحضرت ملکه پهلوی شرفیاب شدم. شاهنشاه هم تشریف آوردند. عرایض خودم را عرض کردم. بعد مرخّص شدم، چون در منزل مهمانی برای سفیر آمریکا داشتم.

چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۵۱

امروز صبح شرفیاب شدم. باز هم نیم ساعتی در حضور شاه کار کردیم و عرایض جاری را به عرض رساندم و تلگرافاتی که در غیبت شاهنشاه باید مخابره شود ـ در ماه فوریه ـ همه را توشیح فرمودند.

فرمودند: «حالا که از اتاق من خارج می‌شوی، سفیر آمریکا در اتاق انتظار منتظر شرفیابی خواهد بود. قبل از آن که بیاید پیش من، با او سلام علیک کن و بگو که مطالبی که شاه در کنگره گفت، دو روز بعد در جلسهٔ مشترک مجلسین صورت قانونی به خود گرفت. دیگر درباره آن چک و چانه زدن امکان ندارد.» یعنی نفتی‌ها بر فرض چیزی بخواهند، ما نمی‌توانیم از راه خودمان برگردیم. ماشاءاللّه شاه قوی است و می‌داند چه می‌کند. حال چرا به من می‌فرمایند «این مطلب را تو بگو» برای این است که زمینهٔ فرمایشات خودشان که خواهند فرمود، مهیّا باشد. من مرخّص شدم و با سفیر آمریکا همین طور صحبت کردم. بعد او شرفیاب شد.

من به فرودگاه مهرآباد رفتم. هوا خیلی سرد بود، چون دیشب باز هم مختصری برف آمده است. باد شدیدی هم می‌وزید. شاهنشاه تشریف آوردند. اتوبوس دو طبقه تازه‌ای که خیلی شیک وسیله لیلاند موتورز ایران ساخته شده، ملاحظه کردند و دوست من مهندس [علینقی] اسدی توضیحات به عرض رساند.[1] ماشاءاللّه شاه آن قدر به صنعت ایران علاقه‌مند است که سرما یا وقت، تأثیری در کار ایشان ندارد.

وزیر جدید راه دو معاون معرّفی کرد. بعد وزیر دارایی و نخست‌وزیر داخل هواپیما رفتند، جواب نفتی‌ها را به عرض رساندند. ما در خارج هواپیما خیلی سرما خوردیم!

۱- مهندس علینقی اسدی بنیان‌گذار و صاحب سهم اصلی لیلاند موتورز ایران بود.

شرکت ملی نفت ایران



[illegible]

برخی از اشتباهات کنسرسیوم در طی دوران عملیات [illegible]

۱- تاکنون هیچ اقدامی برای Secondary Recovery به عمل نیاورده‌اند
در حالی که در کشورهای [illegible]

۲- گازها را به هدر داده‌اند [illegible]

۳- [illegible] صحیح [illegible]
[illegible]

۴- [illegible]
[illegible] منابع ایران را [illegible]

۵- برابر قرارداد ۱۹۵۴ [illegible]
[illegible] ۱۹۷۹ [illegible] ایران [illegible]

۶- [illegible] ایران [illegible] رضا فلاح
[illegible]



شرکت ملی نفت ایران

۷ - ذخایر نفت ایران در شمار بزرگترین منابع نفتی جهان است و [illegible]

[illegible] از [illegible] کمتر از ۱۰ [illegible]

[illegible] (یعنی [illegible]) [illegible] ۵۵ درصد [illegible]

[illegible] ایران است) [illegible]

رضا [illegible]

۵۱/۱۱/۹

رضا فلاح

شاهنشاه ساعت نیم بعد از ظهر تشریف بردند.

من به دفتر کار خودم برگشتم، آخرین اوامر شاهنشاه را اجراء کردم. بعد از ظهر منزل ماندم، فقط عروسی دختر اویسی فرمانده نیروی زمینی[1] که منشی من است رفتم. این خانم یک دفعه شوهر داشته و یک پسر بچه دارد. حالا در سن سی سالگی مجدداً عروسی می‌کند. برای این عروسی دوّم چنین مجلس پرهیاهو به نظرم زیادی بود. ولی دختر خوبی است، به علاوه خوشگل است. خوشگل‌ها همه کار می‌توانند بکنند.

عصری مجلس فاتحهٔ اشتباهی به خیال این که مجلس فاتحه مادر دکتر نهاوندی است رفتم. خیلی مضحک از آب درآمد.

شب منزل ماندم کار کردم. باید اعتراف بکنم از این که نزدیک شاه نیستم، احساس گرفتگی می‌کنم و دلشاد نیستم.

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل   بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

سه‌شنبه ۱۷ بهمن ۱۳۵۱

امروز از کیش به تهران برمی‌گردم. پنج روز است که در آبادان، بوشهر و کیش هستم. این چند روزه در کیش که بوی استراحت به مشام رسیده بود، احساس می‌کردم که چه قدر خسته بوده‌ام، چون از شکل کاغذ و کتاب و قلم بیزار بودم. به این جهت هیچ یادداشت نکردم. این یادداشتها را در هواپیما بین کیش و تهران می‌نویسم. منظورم از مسافرت استراحت بود ولی در عین حال شهرک به نام ولیعهد را که بین شلمچه و خرمشهر می‌سازیم، بازدید کردم. پول آن را چند سال قبل تجّار برای سیل‌زدگان خوزستان جمع‌آوری کرده بودند که مصرف نشد ـ این پول تحت سرپرستی ولیعهد

۱- ارتشبد غلامعلی اویسی، در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ فرمانده لشکر گارد شاهنشاهی بود و علم همواره خونسردی و قاطعیّت وی را در آن روزها به یاد داشت و تحسین می‌کرد. اویسی پس از انقلاب به فرانسه آمد و فعّالیّت سیاسی محدودی داشت و پس از چند سال اقامت در پاریس، به دست ناشناسی (؟) کشته شد. [تاریخ قتل او ۱۸ بهمن ماه ۱۳۶۲ بود. اویسی به همراه برادرش به قتل رسید. (توضیح ویراستار کتابسرا)]

جمع‌آوری شده بود. شاهنشاه امر فرمودند این شهرک را بسازیم. ده خوبی می‌شود و نمونه خواهد بود.

مرز ایران و عراق را در طول اروند رود و مرز غربی ایران به دقّت بازدید کردم. روحیّهٔ سربازها و ژاندارم‌های ما عالی بود. شب قبل از ورود من برخورد با عراقی‌ها داشته و سبیلشان را دود داده بودند. شب آبادان ماندم. روز بعد به بوشهر رفتم. خواستم با هلیکوپتر به جم و ریز بروم به علّت گرد و خاک ممکن نشد، به این جهت به کیش رفتم. روز سوّم از کیش با هلیکوپتر به محلّ شروع جاده جم و ریز که از جاده اصلی ساحلی منشعب می‌شود رفتم. این جاده که طول آن ۲۵ کیلومتر ــ به علاوه ۱۷ کیلومتر از جم به ریز ــ خواهد شد، سال گذشته که شاهنشاه برای ملاحظهٔ فعّالیّت لژیون بشر به جم و ریز تشریف آوردند، امر فرمودند ساخته شود. تمام کوهستانی و پرخرج است، ولی خیلی واجب است، چون یک منطقهٔ بسیار وسیع را به کشور وصل می‌کند. جادهٔ ساحلی را که از هلیکوپتر می‌دیدم، مثل بچهٔ خودم دوست داشتم. این جاده را وقتی من نخست‌وزیر بودم و آن وقت وضع مالی بسیار بدی داشتیم ــ به حدّی که امینی نخست‌وزیر قبل از من گفت کشور ورشکست است ــ شروع کردم و چون پول نداشتیم با آرد و روغنی که از مؤسسهٔ [کاره] Care بین‌المللی می‌گرفتیم، شروع کردم، که ضمناً به مردم جنوب هم که در وضع بسیار بدی قرار داشتند کمک شده باشد. از بوشهر به طرف بندرعبّاس که تقریباً ۷۰۰ کیلومتر است، شروع کردیم. من هرگز تصوّر نمی‌کردم که ظرف ده سال ساخته شود. الحمدالله ساخته شده و چنان که امید و آرزوی من بود به طرف شرق یعنی جاسک و چاه‌بهار پیش می‌رود. من فکر می‌کنم حقّ زیادی به گردن مردم جنوب و ساحل خلیج فارس دارم. همین اقامتگاه شاهنشاه در کیش و توجّهی که به طور کلّی حالا به جنوب می‌شود نتیجهٔ زحمات من است. هنوز باید توجّه بیشتری به حال مردم برای رفاه و آسایش آنها بشود به خصوص گمرک و مأمورین دیگر که چشم به دست مرکز پدرسوخته دوخته‌اند، مردم را ناراحت دارند ولی کم‌کم رفع می‌شود. صنعت ماهیگیری را هم که من می‌خواستم به بنادر کوچک بدهم و آن جا سردخانه بگذارم، به علّت مداخلات ارتش و به خصوص دکتر ایادی عملی نمی‌شود که خود بحث علیحدّه دارد و من از

ناراحتی این جا نمی‌نویسم.[۱] ...

از اخبار داخلی درگذشت سپهبد یزدان‌پناه رئیس بازرسی شاهنشاهی است. پیرمرد خوبی بود. به اعلیحضرت رضاشاه کبیر و شاهنشاه خیلی صادقانه خدمت کرد. مرد صحیح‌النفسی بود ولی مرد شجاعی نبود. در زمان مصدّق ضعف نشان داد و هنگام تیراندازی به شاهنشاه در ۱۵ بهمن در دانشگاه تهران، بیست و سه سال قبل، به قراری که شاهنشاه تعریف می‌فرمودند، ایشان و والاحضرت شاهپور غلامرضا پشت ماشین پنهان شدند. فقط پیرمرد سرتیپ صفاری رشتی که آن وقت رئیس شهربانی بود و حالا سناتور است، با خونسردی ضارب شاه را هدف قرار داد و از پا درآورد. این سوء قصد به شاه که سه گلوله لب شاه و کلاه شاه و پشت شاه را خراشید و آسیبی نرساند، باید از معجزات دنیا ثبت شود. فکر می‌کنم عامل آن هم آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها بودند که می‌خواستند شاه را از بین بردارند و مرحوم رزم‌آرا را که آن وقت رئیس ستاد بود، به عنوان مرد قوی ایران بر سر کار بیاورند. چند دفعه این مطلب را از شاهنشاه پرسیده‌ام، خیلی جواب صریحی نفرموده‌اند ــ به هر حال بعدها رزم‌آرا نخست‌وزیر شد و بر سر مسألهٔ نفت هم کشته شد. گویا میرفخرائی، ضارب شاه، با دختر باغبان سفارت انگلیس رابطهٔ عاشقانه داشت.[۲]

امروز در مجلس فاتحه مرحوم یزدان‌پناه شرکت کردم و عصری هم در منزل به دیدن خانم ایشان رفتم. خیلی متأثر شدم؛ جای مرحوم سپهبد خیلی خالی بود.

پنجشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۵۱

امروز صبح جلسهٔ مختصری راجع به آبادانی جزیرهٔ کیش داشتم. بعد به اتّفاق شهردار [غلامرضا] نیک‌پی، به دیدن نقشه‌های آبادانی جنوب شهر رفتم. خیلی زحمت کشیده و در آن گودهای عجیب و غریب، دریاچه و گردشگاه‌های بسیار زیبا به وجود آورده است. از

۱- نگاه کنید به پانویس صفحهٔ ۲۹۹، جلد یکم، دربارهٔ شرکت ماهیگیری جنوب.

۲- این گمان پایه چندان استواری ندارد. نگاه کنید به «یادداشتهای علم»، جلد یکم، مقدّمه، فصل دوّم، «سال‌های واپسین شاهنشاهی».

آن جا به موزهٔ پهلوی ــ در کاخ مرمر ــ که در شرف اتمام است رفتم. نظر تازه‌ای پیدا کردم که کاخ باید به همان صورت محلّ زندگی شاهنشاه فقید حفظ شود و پیشرفت‌های ایران در نقاط دیگر کاخ مثل عمارت وزارت دربار سابق به نمایش گذارده شود. به این صورت که این جا را ساخته‌ایم قاراشمیش عجیبی شده، هیچ قشنگ نیست.

این بازدیدها دو سه ساعت طول کشید. شهردار مرد فهمیده‌ایست. دو به دو در اتومبیل صحبت می‌کردیم. تاریخ قاجاریه را تا عصر حاضر خوب مطالعه کرده است. می‌گفت وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ وقت و همچنین صارم‌الدوله امیدوار بودند وقتی قرارداد معروف ۱۹۱۹ را با انگلیس‌ها می‌بندند بتوانند عراق و قفقاز را بگیرند. من گفتم: در این صورت چرا از انگلیس‌ها پول گرفتند؟ گفت: این اشتباه آنها بود و پول را هم برای خاموش کردن هوچی‌ها گرفته بودند ولی چون در آن تاریخ یک ملیون تومان پول زیادی بود، وقتی گرفته بودند نتوانستند از آن بگذرند، به جیب ریختند! خود شهردار، نوهٔ صارم‌الدوله [و] پسر اعزاز نیک‌پی است.[۱]...

ناهار مهمان مهندس اسدی بودم. بعد از ظهر برف می‌آمد، یک ساعتی در برف راه رفتم....

جمعه ۲۰ بهمن ۱۳۵۱

صبح سواری رفتم، با خانم علم. هوا مثل بهشت بود. اسب من بسیار سرکشی کرد. دو ساعتی سواری کردم. بسیار خوب بود. عصری حضور علیاحضرت ملکهٔ پهلوی شرفیاب شدم....

امشب در منزل یادداشتهایی به عنوان وصیّت‌نامه نوشتم... اصل را که پاکنویس خواهم کرد یا به علیاحضرت شهبانو می‌سپارم، یا جایی می‌گذارم که پس از مرگ من در

۱- [غلامرضا نیک‌پی فرزند اعزازالدوله نیک‌پی و نوه دختری ظل‌السلطان متولد ۱۳۰۶ و فارغ‌التحصیل اقتصاد از انگلستان، سال‌ها معاون نخست‌وزیر، وزیر آبادانی و مسکن و از سال ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۵۶ شهردار تهران بود. در آبان ماه ۱۳۵۷ زندانی و پس از انقلاب اسلامی در فروردین ماه ۱۳۵۸ محاکمه و اعدام شد. علم در این جا او را به خطا، نوه صارم‌الدوله نوشته حال آن که نیک‌پی، خواهرزاده مسعود اکبر یا همان صارم‌الدوله بود. (توضیح ویراستار کتاب‌سرا)]

دسترس فوری باشد.

یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۱ تا سه‌شنبه ۲۴ بهمن ۱۳۵۱

به مشهد و بیرجند رفتم که مراسم چهلم مادرم را برگزار کنم. سه‌شنبه ۲۴، ظهر برگشتم. بارندگی در خراسان و بیرجند نسبت به سال گذشته خیلی کم است، گرچه شبی که وارد بیرجند شدم چهار میلیمتر باران آمد که خوب است....

چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۵۱

مصادف با عاشوراست. من در منزل مانده‌ام و سرماخوردگی و تب دارم.

دیروز بعد از ظهر به محض ورود کارهایم شروع شد... معاون کنسرسیوم نفت پیش من آمد و وقت خواست که اعضاء روز ۲۲ فوریه در سنت موریتز شرفیاب شوند و مذاکرات را از سر بگیرند. من تلگراف عرض کردم و فوری جواب آمد و اجازه مرحمت شد... به این جهت به مسجد نرفتم ـ در مسجد سپهسالار دربار سه روز عزاداری می‌کند....

دیشب آخوند روی منبر به اعلیحضرت همایونی و شهبانو دعا کرده بود، از علیاحضرت ملکهٔ پهلوی حرفی نزده بود، خیلی اوقات تلخ شده بودند. یک ربعی هم معظّم‌لها با تلفن با من دعوا می‌کردند. نمی‌شود به حضورشان عرض کرد که رسماً آن علیاحضرت سمتی ندارید. پیره‌زن محترمه و بسیار خوبی هستند. باید تحمّل ایشان را بکنیم، خیلی مغرور و باکاراکتر است. باری گفته‌ام امروز دعا کنند!...

پنجشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۱

امروز در منزل استراحت و کار کردم. بسیار خوب بود... رئیس جمهور پاکستان فرمانداران ایالت شمال غربی و بلوچستان را عوض کرد. فرماندار بلوچستان خیلی آدم جاه‌طلبی بود به نام بیزنجو. با من هم مکاتبه داشت. سال گذشته با بوتو به ایران آمد. پیش مادرم رفته بود. به مادرم گفته بود شما ـ یعنی دولت ایران ـ باید به بلوچستان کمک بیشتر کنید. مادرم گفته بود، این وظیفهٔ دولت شماست. او گفته بود خیر، منظورم

این است که دولت ایران به بلوچ‌های ایران کمک بیشتر بکند. مادرم، خدا رحمت کند، خیلی شدید و صریح گفته بود، این به شما مربوط نیست. خدا رحمت کند، شیرزنی بود. مخصوصاً در امور کشوری و وطنی و مذهبی متعصّب بود. اتّفاقاً دیشب خوابش را دیدم، به صورت عجیبی چون خواب هم نبودم. با لباس بسیار مجلّل و سبز و توالت کرده ــ که هرگز نمی‌کرد ــ وارد اتاقم شد، به طوری که از رختخواب پریدم که دستش را ببوسم، افسوس که به خود آمدم و دیدم که وجود ندارد، خیلی گریستم.

وقتی بوتو سال گذشته به ایران آمد من برای تهیّهٔ وسائل پذیرایی شاهنشاه به ژنو رفته بودم و... [بیزنجو] را ندیدم، یعنی او را در فرودگاه دیدم و رفتم... باری بیزنجو آدم جاه‌طلبی بود و... دائماً به ما پیغام می‌داد که بوتو نمی‌تواند ما را حفظ کند، شما فکری بکنید. شاهنشاه می‌فرمودند: به این مطالب او اعتنا نکنید.

از اخبار مهمّ ایران تنزّل قیمت دلار نسبت به ریال است که دولت تصمیم گرفت [برابری] ریال را نسبت به طلا نگاه دارد. پس دلار ده ریال تنزّل کرد، شد ۶۸ ریال. پوند هم ۶ ریال تنزّل کرد و امروز اعلام گردید.

جمعه ۲۷ بهمن ۱۳۵۱

امروز هم در منزل ماندم و کار کردم [یکی از وزیران]... به دیدنم آمد. از او پرسیدم: چرا اضافه نرخ خرید چغندر را اعلام نمی‌کنید؟[1] مطلبی که شاهنشاه امر فرموده‌اند و وقت آن اگر هم اکنون نگذشته باشد، لااقلّ خیلی دیر شده است. گفت: همه کارش تمام شده، نمی‌دانم چرا دولت اعلام نمی‌کند. گفتم: من می‌دانم منافع کارخانجات خصوصی در بین است. خندید؛ خودش هم قبول دارد. ولی دستگاه دولت واقعاً نمی‌دانم چرا این قدر در اجرای اوامر شاه تأخیر و تعلل می‌کند؟ باز ناچارم مطلب را به شاهنشاه گزارش کنم، تا چند نفر را به مؤاخذه بکشند، مثل کار بذر سیستان.

امروز شنیدم خسرو جهانبانی، شوهر والاحضرت شهناز، رفته مردم فرحزاد را

۱- بهای خرید چغندر از دهقانان را دولت تعیین می‌کرد.

تحریک کرده، اطراف زمین‌های [مهدی] پیراسته، وزیر و سفیر اسبق، را دیوار بکشند. اگر این گزارش را به شاه عرض کنم، دستور توقیف او را صادر می‌فرمایند. همین السّاعه پیراسته رسماً به من کتباً شکایت کرد. دیگر چاره ندارم که گزارش بدهم.

دیروز فراموش کردم بنویسم. علیاحضرت شهبانو، من و خانم علم را توسّط مادر خودشان دعوت فرمودند که برای یک هفته برویم سنت موریتز مهمان‌شان باشیم و در ویلای مخصوص شاهنشاه زندگی کنیم. البتّه افتخار بزرگی است و دلیل برگشت لطف شهبانو به من است. گو این که اهمّیّت نمی‌دهم. من فقط برای یک مقصود کار می‌کنم و آن پیشرفت کارهای شاهنشاه است. چه کسی از من راضی باشد، چه نباشد. من میل دارم شاه هرچه ممکن است راضی باشد و در نتیجه بیشتر بماند و بیشتر عمر بکند. به هر حال مغتنم است و جای تشکّر دارد [ولی چون ناخوش بودم عذر خواستم]...

شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۵۱

صبح حالم بهتر شده بود، به اداره رفتم... برای تأمین بودجهٔ ساختمانی دانشگاه بزرگ پهلوی شیراز که هشتصد ملیون تومان می‌شود، با رئیس دانشگاه پهلوی و [عبدالمجید] مجیدی رئیس جدید سازمان برنامه جلسه داشتم. فکر نمی‌کنم به جایی برسیم، چون برای سال ۵۲ که قرار بود دویست ملیون تومان بدهند، بیش از هفتاد ملیون نمی‌دهند. مجیدی درد دل عجیبی داشت که بودجه‌های عمرانی ارتش سیصد درصد برای سالِ آینده اضافه شده و مخارج مستمرّ آنها دویست درصد؛ و سی و هشت ملیارد ریال کسر بودجه سال آینده است. از من می‌خواست که به عرض شاهنشاه برسانم. گفتم: کار بودجه به وزیر دربار چه ربطی دارد؟ کار نخست‌وزیر است. گفت: جرأت نمی‌کند عرض کند، حالا مرا جلو انداخته که خودم بروم در سنت‌موریتز به عرض برسانم و نمی‌دانم چه خاکی بر سر بریزم. گفتم: به هر حال کار من نیست و شاهنشاه اصولاً به من اجازهٔ مداخله در این کار نخواهند فرمود. با سبیل آویزان از پیش من رفت.

بعد از ظهر در منزل قدری استراحت و قدری کار کردم و دکتر [هامر] Hammer رئیس کمپانی نفت اکسیدنتال را پذیرفتم. او نتیجهٔ کارهایی را که در سنت موریتز و

تهران انجام داده، برایم گفت: گاز ایران در سرخس به شوروی تحویل شود و آنها جای دیگر در آلاسکا گاز به آمریکا بدهند و آمریکا به ما دلار بدهد. زهی سعادت!...

بعد به فرودگاه رفتم، که والاحضرت همایونی و والاحضرت فرحناز و والاحضرت علیرضا تشریف آوردند. همه سلامت و خوش بودند، بحمدالله...

یکشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۵۱

صبح به کارهای جاری رسیدم. کمیسیونی در دفترم برای تعلیمات خاصّ به پیش‌آهنگان مرزی تشکیل بود. سفیر آمریکا به خداحافظی آمد. تمثال مبارک همایونی را به او هدیه کردم که توشیح فرموده بودند. سفیر آمریکا نسبت به مذاکرات نفت خوش‌بین بود.

ظهر اوامر رسید که چرا به سنت‌موریتز نمی‌آیی؟ عرض کردم: فردا خواهم آمد... خانم علم و دخترم ناز را پیش رودی به لندن می‌فرستم، که بعداً در اروپا به من بپیوندند.

عصری تمام کار کردم. فقط نیم ساعتی حضور والاحضرت همایونی و سایر والاحضرت‌ها که دیشب آمده بودند، شرفیاب شدم، تبریک ورود عرض کنم. واقعاً به من علاقه دارند. همه سر شام بودند. هر کدام به من چیزی تعارف می‌کردند، یکی میگو، یکی ژیگو، یکی پلو. در ساعت ۷ بعد از ظهر که من هیچ نمی‌توانستم بخورم! ولیعهد فرمودند: پس یک ویسکی بخورید. عرض کردم: آن هم زود است، چون باید بروم دفتر کار کنم. فرمودند: حالا کار؟ عرض کردم: هنوز حدّاقل دو سه ساعت کار خواهم کرد. هر سه گفتند: وای!

خبر خصوصی مضحک این که منشی من، خانم اویسی، که دو هفته قبل با آن تشریفات عروسی کرد، امشب قصد طلاق گرفتن داشت و با من در این خصوص مذاکره می‌کرد!

[علم پس از دو هفته اقامت در اروپا به تهران بازمی‌گردد].

جمعه ۱۸ اسفند ۱۳۵۱

امروز صبح ساعت ۳ از زوریخ به تهران وارد شدم. با هواپیمای بدون توقّف آمدم. با دخترم ناز و خانم علم بودم. تمام روز استراحت کردم. عصری شرفیاب حضور علیاحضرت ملکه پهلوی شدم. حالشان خیلی خوب نبود. در شاهدشت باد بسیار شدیدی می‌وزید که من نتوانستم با هلیکوپتر بروم، با اتومبیل رفتم.

شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۵۱

صبح به کارهای جاری رسیدم و کاخ‌ها را بازدید کردم. یک کسی صورت مذاکرات بین کمپانی‌های نفتی را در لندن برایم آورد که نمی‌دانسته‌اند هنوز جواب شاهنشاه را چه بدهند. خواستم بگیرم این جا بگذارم، نداد. شاید تقلّبی بود، ولی جالب بود.

ساعت ۱۰ شب علیاحضرت شهبانو وارد شدند. ایشان مهمان خودشان پادشاه و ملکه یونان را با هواپیمای اختصاصی به رم بردند. با آنها ناهار میل کردند و تشریف آوردند، به این جهت دیر وارد شدند. در فرودگاه با نخست‌وزیر خیلی اظهار محبت فرمودند ـ نخست‌وزیر، اطرافیان علیاحضرت را تمام خریده است ـ بعد هم نخست‌وزیر را برای شام همان شب به کاخ دعوت فرمودند. چنان که سابقاً نوشته‌ام، علیاحضرت به من التفاتی ندارند. علّت هم معلوم است. نزدیکی خیلی زیاد من با شاهنشاه است. البتّه من اهمّیّتی نمی‌دهم و کار خودم را می‌کنم. ولی ضمناً باید بگویم که با عوالم شاهنشاه و چاکری من که البتّه به گوش علیاحضرت هم کم و بیش می‌رسد، باز هم این ملکه ملائکه است که با امثال من حرف می‌زند...

دوشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۵۱

صبح پس از ملاقات‌های زیاد، برای دیدن اسب‌هایی که تازه از آلمان خریده‌ایم، به فرح‌آباد رفتم. یک ساعتی هم خودم سوار شدم. سوارکار آلمانی که متخصّص سواری است، هنگام پرش اسب به علّت پیچیدن زین، زمین خورد. خیلی خندیدم.

عصری ساعت پنج شاهنشاه مراجعت فرمودند. الحمدالله سرحال بودند.

امروز تولّد والاحضرت شاهدخت فرحناز است. به این جهت شاهنشاه خودشان را سر ساعت ۵ رساندند. وقتی سنت‌موریتز بودم، یک شب شاهنشاه با فرحناز با تلفن صحبت می‌کردند. فرحناز گفتند: حتماً باید برای تولّد من بیایی. شاهنشاه فرمودند: «چشم، مطمئن باش خودم را می‌رسانم» و رساندند.

***

این قطعه را گذاشته بودم که بعد بنویسم، زیرا در این بین گرفتاری‌های قبل از عید و ایّام عید زیاد بود. تا سیزده عید هم در جزیرهٔ کیش بودیم، ولی به واسطهٔ گرفتاری‌های زیاد امکان یادداشت برایم باقی نماند. در این فاصله مهمان‌های خارجی زیادی منجمله سر الک هیوم وزیر خارجه انگلیس را داشتیم. بوتو قرار بود به ایران بیاید ـ به طور رسمی ـ به واسطهٔ گرفتاری‌های داخلی و درگیری با احزاب اقلّیّت بر سر قانون اساسی جدید نتوانست بیاید. گویا در داخل ارتش هم ناراحتی داشت، جرأت نکرد بیاید. عید که نداشتم. خدا کند چنین سالی هرگز نداشته باشم. البتّه هم نخواهم داشت. چون موجود عزیزی مثل مادر، دیگر برایم باقی نمانده است. باید بگویم ای سال برنگردی.

روز عید، تبریکی به شاهنشاه و شهبانو عرض کردم که چون حقیقت بود خیلی مؤثر واقع شد. روزی که به سنت موریتز می‌رفتم، تفألی از حافظ دربارهٔ نفت زده بودم. این غزل آمده بود که اتّفاقاً کلمهٔ ملحد ـ به نظر من مصدّق ـ هم در آن آمده بود و در همان سنت موریتز به شاهنشاه عرض کرده بودم، برای تبریک خواندم. آن قدر طرف توجّه واقع شد که شهبانو گریه کردند.[1]

---

۱ - غزل حافظ «بیا که رایت منصور پادشاه رسید...» است و در یکی از بیت‌های آن می‌فرماید:

«کجاست صوفی دجّال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین‌پناه رسید...»

فهرست نامها